الروضة من الكافي

تالیف:

ثقة الاسلام ابی جعفر محمد بن یعقوب بن اسحق الکلینی الرازی رحمة الله علیه المتوفی سنة ۳۲۹

یا گلستان آل محمد

بقلم الاستاذ العلامة آیة الله الحاج الشیخ محمد باقر الکمرئی

ترجمه آلوسی (شهری)

از انتشارات کتابفروشی اسلامیه تهران - خیابان بوذرجمهری

مرکز فروش

حاج محمد باقر کتابچی حقیقت تبریز - بازار شیشه گرخانه

2271
.518
.351
.1961
.2
v.2

2271.518.351.1961.2 v.2

2271.518.351.1961.2 v.2

al-Kulīnī

al-Rawdah min al-Kāfī...

DATE ISSUED | DATE DUE | DATE ISSUED | DATE DUE

Princeton University Library
32101 047147788

al-Kulini, Muhammad ibn Ya'qub

الروضة

من

al-Rawdah min al-Kafi

الكافي

تأليف :

ثقة الاسلام ابي جعفر محمد بن يعقوب بن اسحق الكليني الرازي رحمه الله عليه المتوفى سنة ٣٢٩ هـ

يا

گلستان آل محمد

بقلم الاستاذ العلامة آية الله الحاج الشيخ محمد باقر الكمرئي

نزيل الري (شهري)

صححه وقابله على عدة نسخ خطية ثمينة

محمد الباقر البهبودي على اكبر الغفاري

الجزء الثاني الناشر : الطبعة الاولى

مكتبة الاسلامية بطهران

شارع البوذرجمهري تليفون (٢١٩٦٦)

جميع حقوق الطبع محفوظة

المطبعة الاسلامية ١٣٨٢ هـ

نمای فوقانی مقبره شیخ کلینی (مؤلف) در بغداد

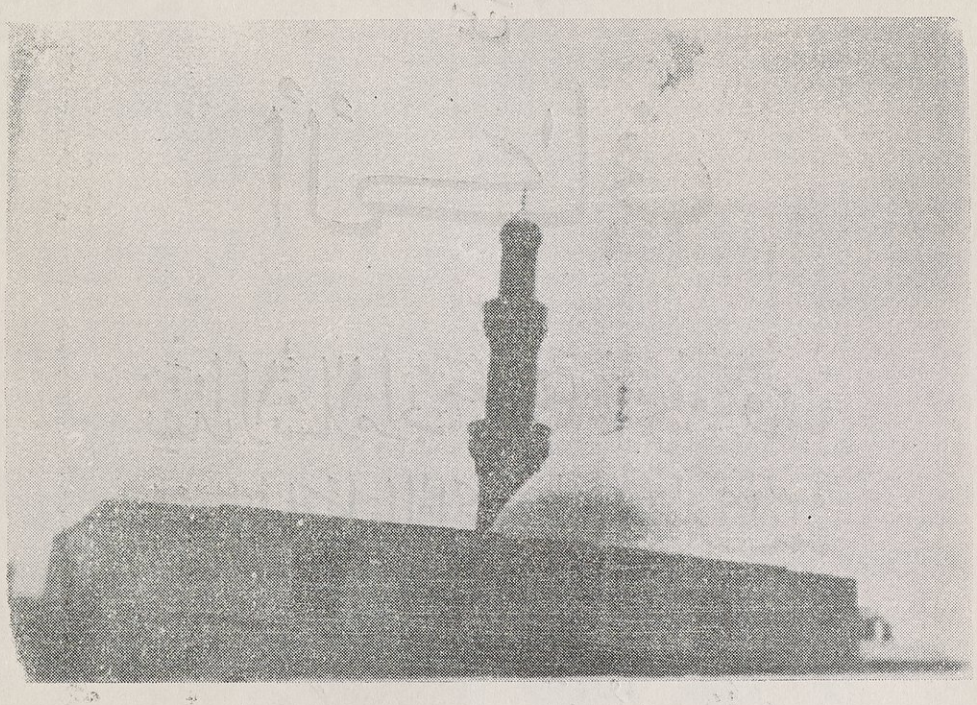

کان گهر گهر شناسان **کافی** است
ازروی یقین مشعل ایمان **کافی** است
فرموده برای شیعه **الکافی کاف**
یارهمه یاوران قرآن **کافی** است

شمس الاشراق - مشرقی واعظ

مقدمه جلد دوم

شرح و ترجمه روضه کافی

أَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذي هَدانا لِهٰذا وَما كُنّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلا أَنْ هَدانَا اللّٰهُ لَقَدْ جائَتْ رُسُلُ رَبِّنا بِالْحَقِّ وَ نُودُوا أَنْ تِلْكُمُ الْجَنَّةُ أُورِثْتُمُوها بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ .

(۴۳ - الاعراف)

ترجمه - سپاس مرخداوندی‌را سزااست که مارا بدین رهنمائی کرد ومارا آن شایستگی نبود که راه راست پوئیم اگر نبود که خدایمان رهنمود . راستی که فرستادگان پروردگار ما بدرستی وراستی آمدند ودرستی وراستی آوردند ، بدانهافریادرسد که این بهشت شمااست آنرا ارث بشمادادند در برابر آنچه خود شما کرده‌اید . برای یك عمرسعادتمند وخوش گذشته به ازاین آزمایشی نیست که درپایان آن ازآنچه درآن کرده اندخشنود باشند واین‌ازآنراه استکه نهالی خوش‌ثمروبارورکاشته واکنون‌ازباروبرآن‌بهره‌ور میشود ، هردمی از عمر گرانمایه باید برای آینده پس‌اندازی کرد وهر گامی بایدنردبان ترقی‌باشد ومایه خرسندی،مردم بهشت ازآنرودر انجام‌کار پروردگار خودرا سپاس گزارند که از کردار خودخوشنودند و بهره‌کار خودرا بدست آورده ودرآسایشگاه جاویدان بهشت مینوغنوده‌اند ، نباید ازاین‌نکته غافل‌بود که مارا اندیشه خام‌است اگرهمه‌را درانتظار روزی گذرانیم که خوبی وبدی‌خود ازنامه های‌عمل بخوانیم بلکه هر کرداری‌را بیدرنك بایدآزمود وهرروزی‌رادرپایان بدقت‌حساب‌نمود ، کردارخوب‌راوجدان آسوده بهشتی‌درپی‌است وخشنودی وآرامش‌دل‌پیاپی،وبدکرداری شرمساری دارد وبدکردار را دردوزخ پشیمانی شکنجه میکند ومیفشارد ، هرکار خوبی‌را رهبری‌خداوند وفرمان پیغمبران همراه است وآنان پیشروکاروان بهشتیان باشند .

2271
.518
.351
1961
.2
(RECAP)
V.2

☆ ☆ ☆

درمقدمه جلد نخست شرح و ترجمه روضه‌کافی درتعریف این کتاب بیانی وافی گذشت ودراینجا بچند نکته کوتاه اکتفا میشود .

۱ ـ اخبار روضه کافی که تاپانصدو نود وهفت شماره گزاری شده است نظم وترتیبی در آن رعایت نشده و تناسب وتبویبی‌بکار نرفته است ، بمانند باریست از درّ شاهوار که پراکنده شده وهردانه‌آن بجائی افتاده است بااین که ممکن بود اخبار آن بتناسب در ابوابی گنجانیده شود و باب خطبه‌ها از تاریخ و اخبار رؤیا از اخبار اخلاق و زمین شناسی و غیره جدا گردد و هر کدام در بابی مرتب شوند .

۲ ـ بسیاری ازاخبار کتاب روضه بمناسبت موضوع مندرج درآن دارای عنوانی‌است و بتعبیرامروزه مصنف رحمه‌الله تیتری‌ازمضمون حدیث‌برای‌آن ثبت کرده ولی‌بسیاری‌ازاحادیث روضه‌بی‌نام‌ونشان دنبال هم‌آمده ودریافت مطلب مندرج درآن نیاز بمطالعه فراوان دارد و من درضمن شرح و ترجمه کتاب تاآنجا که توفیق کمك و یارشد اخبار کتاب را معنون نموده و تیتربندی کردم ودرصورتی که برطبق‌همان عناوین‌احادیث فهرستی برای‌آن‌تنظیم گرددداستفاده ازآن برای خوانندگان محترم بس‌آسان باشد زیرا با مراجعه بفهرست هر حدیثی را که در هرباره در آن وجود داشته باشد بآسانی می توان دریافت و برای این که عناوین اصل کتاب باعناوین الحاقی اشتباه نشود عناوین الحاقی را میان پرانتزنهادم امیداست مورد توجه باشد .

☆ ☆ ☆

گلستان آل محمّد بخوان — که بس‌حکمت وپندیابی درآن
گلستان سعدی‌ازآن‌قطره‌ایست — بدریا شو و پای قطره مـایست
در آن گوهر معرفت صد هزار — به از نغمـه عندلیب وهزار
برآن بوی وخوی بهشتی نگر — توخوبی بخوان تا شوی خوبتر
زمشك و ز عنبر سرشته بود — فرشته ببوم و بـرش برشود
در آن دانشی بیحد انباشته — درخت سعادت در آن کاشته

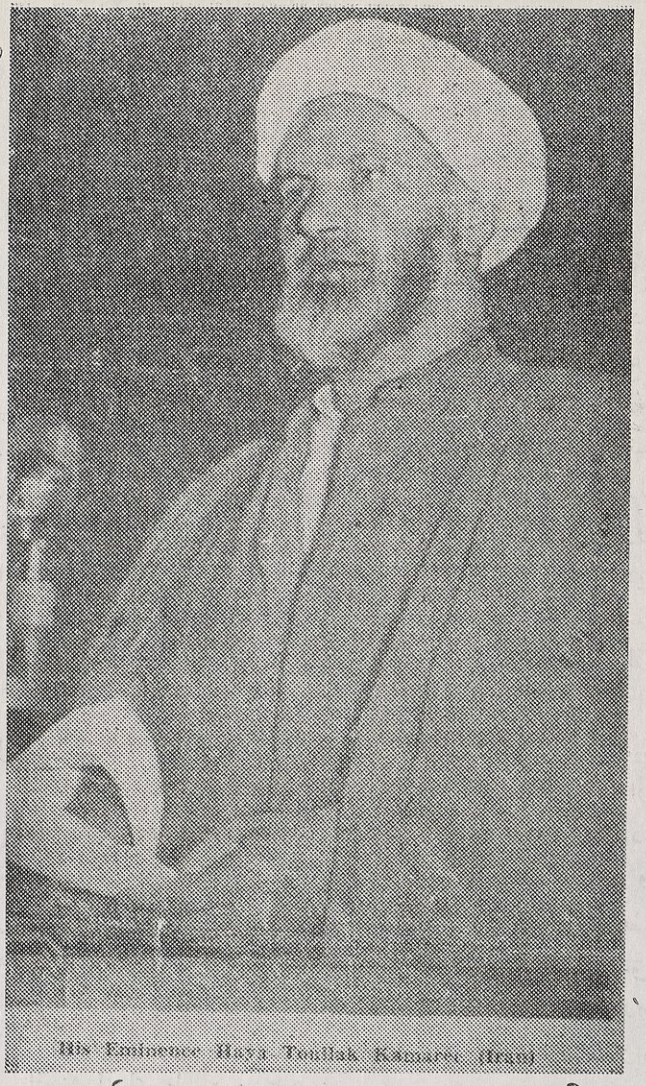

His Eminence Raya Tuulak Kamatee (Iraq)

مرا خدمتی شد میسر چنین — بتوفیق بخشش هزار آفرین
بماند زمن در جهان یادگار — بگشت وبگردد بسی روزگار
دلی گر بروزی کند یاد من — همانست مأوای آباد من
مرا جز دلی نیست اندر جهان — زچیزی بجز دل نگیرم نشان

فهرست

صفحه	موضوع
۱	نام مؤلف و شارح
۲	اختلاف قرائت در (ذوا عدل منکم) یا (ذو عدل منکم)
۳	فتح باب غلط در کلمات قرآن مجید خرق ناموس مقدس اسلامست
٤	فرق بین حکمیت ترافعی و حکمیت تشریعی
٥	خشم پیغمبر اکرم «ص» از پرسش های نابجا
٦	اقوالی در شأن نزول کریمه (لا تسألوا عن اشیاء)
۷	تأویل کریمه (و قضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب)
۸	داستان تبعید ابوذر غفاری (رض)
۹	دلجوئی امام حسن «ع» از ابوذر هنگام تبعید او از مدینه
۱۰	توصیه نمودن امام حسین (ع) بابوذر بصبر هنگام تبعیدش
۱۱	ابوذر «رض» از رجال بزرك و مصلحان درجه اول اصحاب پیغمبر است «ص»
۱۲	در برخی از نشانهای ظهور موعود آل محمد «ص»
۱۳	حدیث صیحه آسمانی که از علائم ظهور است
۱٤	خبر دادن امام پنجم از سلطنت موعود آل محمد «ص»
۱٥	خبر دادن امام پنجم از تسلط بنی عباس
۱٦	زندانی شدن معتصم عباسی بدست هلاکوخان

صفحه	موضوع
۱۷	شرح حالی از ابومسلم
۱۸	احادیث چندی در فضیلت شیعه
۱۹	فرمودهٔ امام «ع» بولایت ما نتوان رسید مگر بپارسائی
۲۰	دشمن خاندان نبوت گرچه عبادت کند آتش سوزان او را فراگیرد
۲۱	دیدگان دل پیروان آل محمد «ص» باز است و از دیگران کور
۲۲	نغمهٔ جانسوز امام ششم «ع» بدرگاه خدا و شکایت از مردم مدینه
۲۳	لطیفهٔ ادبی از امام صادق « ع » راجع بمدح کمیت شاعر
۲٤	منع از تعزیه داری و رثاء بر امام مظلوم روش دشمنان اهل بیت بوده
۲٥	انتشار مناقب و شرح مصائب امام مظلوم در اقطار عالم
۲٦	قصه حفر خندق و خبر دادن پیغمبر اکرم بفتح فارس و روم
۲۷	دعای طلب باران از رسولخدا (ص)
۲۸	بررسی در موضوع رعد و برق از نظر فلسفه قدیم و طبیعیات امروزه
۲۹	راستی گفتار درستی کردار اندیشه نیك روزیرا بیفزاید
۳۰	معنای شریف و حسیب و کریم
۳۱	طبقات مردم که خود را اهل ولایت ائمه دانند
۳۲	روزی بحماقت واگذاراست وحرمان-

صفحه	موضوع
	بخردمندی
۳۳	طعن منافقین بر رسولخدا که بما از آسمان خبر می‌دهد و از ماده‌شتری که گم کرده است خبر ندارد
۳۴	قصه اقامت شارح‌مدظله در مدینه و قصد پیاده رفتن ایشان از مدینه به شام
۳۵	خواب دیدن رسولخدا «ص» و غمین شدنش در اثر آنخواب
۳۶	تحقیق در بهتر بودن لیله قدر از هزار ماه
۳۷	یکشب سرپرستی حکومت عادله بهتر است از هزار ماه حکومت‌ستم کار بنی امیه
۳۸	نگرانی امام ششم «ع» از اختلاف شیعه و چاره جوئی آن حضرت
۳۹	مؤمن کامل نباید از پرورش مؤمن ناقص دریغ کند
۴۰	قسمتی از تفسیر کریمه (ضرب الله مثلا رجلا فیه شرکاءمتشاکسون)
۴۱	در نشانه هائی از ظهور امام قائم «ع»
۴۲	لعن امام صادق (ع) اباالخطاب را
۴۳	بیان امام (ع) در تبعیض نژادی
۴۴	طرح یك آزمایش مذهبی از امام ششم «ع»
۴۵	شیعهٔ علی کسی است که کردارش مصدق گفتارش باشد
۴۶	در آزادی عقیده و انضباط در نقل نصوص صادره از ائمه
۴۷	برادری و برابری در اسلام
۴۸	در بیان طبیعت پیکر انسانی

صفحه	موضوع
۴۹	اکسیژن وسیله صحت جریان خون‌و سلامت آنست
۵۰	هر جانداری‌بوسیله تغذیه‌آماده‌پایش و پرورش میشود
۵۱	خیرنام نهریست در بهشت که‌سرچشمه کوثراست
۵۲	حدیثی که از آن استفاده میشود که خدا را سر زمینهائیست که در آنها خلقی است مانند بنی آدم مکلف
۵۳	یك تعلیم اخلاقی و نهی امام «ع»از غلو درباره ائمه
۵۴	ابلیس را یاوریست بنام تمریح
۵۵	چون تمنی دیدار امام قائم «ع» کرده شود ازخدا، بایدازاوبخواهیم که عافیت بخش باشد
۵۶	حدیث اندام آدم (ع)
۵۷	اقوالی در تناسب اندام حضرت آدم «ع»
۵۸	آنچه بین اهل کتاب و محدثان عامه معروف‌بوده در اندام آدم «ع»
۵۹	قطرهوا تا آنجا که اثر انعکاس حرارت‌خورشید از زمین‌است
۶۰	مشکلات مسافرت بکره ماه
۶۱	امکان پدید شدن‌تغییراتی درساختمان بدن بواسطه عمل جراحی‌وپلاستیکی
۶۲	الغاء بردگی و بندگی از نظر اسلام
۶۳	سه چیز زینت مؤمن و موجب فخراو است
۶۴	رفتن یزید بمدینه بعنوان حج بعد از واقعه قتل عام مدینه
۶۵	در حکم معاشرت با ناصبی و زیدی
۶۶	امانت را بهر که باشد باید رد کرد

صفحه	موضوع
	ولو از خوارج باشد
٦٧	حج درست نیست و قبول نمیشود مگر از شیعه
٦٨	قصه پرغصه بیرون کشیدن علی (ع) از خانه برای بیعت
٦٩	سازکارتری ابوبکر و جفاکارتر بودن عمر
٧٠	دستور عمر بقنفذ که بزور وارد خانه علی (ع) گردد
٧١	خبر دادن علی (ع) به پیمانیکه درخانه کعبه بستند مخالفین آن حضرت
٧٢	قصه آوردن مروان را نزد رسولخدا «ص» که برای او دعا کند
٧٣	احادیث چندی درباره باران و دریا
٧٤	نامهٔ علی (ع) بابن عباس
٧٥	قدرشناسی امام پنجم (ع) از شیعه و سفارش آنها بورع
٧٦	شعاع جسم انسان تا اعماق فضا پرتو دارد
٧٧	تفسیر علی «ع» شرافت و مروت و عقل را برای جویریه
٧٨	علامت و نشانه حقیقت
٧٩	پیروزی حق بر باطل
٨٠	جز خدا را پشت و پناه و محرم راز نگیرید
٨١	پندهای مفیدی از امام ششم «ع»
٨٢	خودبینی زیان بخش ترین نادانیست
٨٣	شرح الناس واشباه الناس والنسناس از امام سوم «ع»
٨٤	در ارتداد مردم پس از رسولخدا (ص)
٨٥	شرح ارتداد و اینکه ارتداد دو قسم است
٨٦	خطبه از پیغمبر اکرم (ص)
٨٧	دعای مورچه برای طلب باران
٨٨	توقیعی از امام هشتم «ع»

صفحه	موضوع
٨٩	در ارزش معرفت خداوند عالم
٩٠	آیتی در ولایت علی «ع»
٩١	گرد آوردن تمام اشیاء را در جملهٔ لارطب ولایابس
٩٢	معنی سیرو افی الارض
٩٣	در بیان وضع دفن زید بن علی ومدح او
٩٤	اصرار اهل کوفه و بیعت آنها با زید بن علی
٩٥	جان فشانی زید بن علی برای دفاع از ظلم و حمایت حق بوده
٩٦	جنك با علی بدتر بوده از جنك با پیغمبر «ص»
٩٧	تفسیر آیهٔ راجم بایوب (ع)
٩٨	همه بلاد بعد از وفات رسولخدا به روش گمراه کننده‌ای فتح شدند و زیر پرچم اسلام آمدند
٩٩	خدا نخواسته که رعیت با پیشوای خود در عمل مخالف باشند
١٠٠	کیش ابراهیم «ع» همان روش اسلام شیعه است
١٠١	آمدن امام چهارم از مدینه بکوفه برای زیارت
١٠٢	کریمهٔ (و من قتل مظلوماً) نزلت فی الحسین (ع)
١٠٣	کشف دانشمندان یك حرکت افقیرا برای زمین
١٠٤	آنها هم که تشیع را استدلالی ندانند و بتقلید باور دارند به بهشت روند
١٠٥	خطبهٔ از أمیرمؤمنان (ع)
١٠٦	تعبیر یکخواب
١٠٧	کرامتی از امام هشتم (ع)

صفحه	موضوع
۱۰۸	قصه مادر خطاب با نفیل که از اهل طایف بود
۱۰۹	متمم قصه و در خواست نفیل
۱۱۰	ستیزه اولاد عباس باامام صادق«ع»
۱۱۱	شیعه از اصحاب‌یمین باشند
۱۱۲	تعهدات امت در برابر مقام رسالت
۱۱۳	باز گفتن حضرت رسول «ص» سیر عروجی خودرا
۱۱۴	داستان أبی‌بکر درغار ثور
۱۱۵	مژده پیروزی‌شیعه و شرط آن
۱۱۶	اندرزهای حکیمانهٔ حضرت‌صادق(ع)
۱۱۷	صدور یك اعلامیه از حضرت صادق «ع»
۱۱۸	قطع اتکاء و اعتماد بنی‌امیه از آراء عمومی و مقررات اسلامی
۱۱۹	عقیدهٔ خوارج دربارهٔ تعیین خلیفه
۱۲۰	دقایقیکه رعایت آن لازمست در مبارزهٔ علنی بر علیه حکومت های خونخوار
۱۲۱	شرایط شورش بر ستمکاران
۱۲۲	یك نشان قطعی از ظهور امام «ع»
۱۲۳	یك داروی تب از امام صادق «ع»
۱۲۴	تجلیل امام صادق «ع» از رسولخدا «ص»
۱۲۵	تفسیر آیهٔ ملك
۱۲۶	احیاء زمین بعدل پس از جور وستم
۱۲۷	در اخلاق عالیه رسولخدا «ص»
۱۲۸	دستوری‌از امام صادق «ع»دراظهار عقیده
۱۲۹	درفضیلت شیعه‌آل‌محمد (ص)
۱۳۰	احترام‌پادشاه‌روم ازفرستادهٔ‌رسولخدا و نامهٔ او

صفحه	موضوع
۱۳۱	شرط‌بندی أبوبکر با أبی‌بن خلف به غلبه روم بر فارس سر ده شتر
۱۳۲	سبب پیروزی روم بر فارس
۱۳۳	پرسش قیصر روم احوالات رسولخدا را از أبوسفیان
۱۳۴	فرستادن هرقل مردی از غسان‌را نزد رسولخدا
۱۳۵	دستور خسرو پرویز بکارگزار خود در یمن درباره پیغمبر اکرم «ص»
۱۳۶	پیروزی کامل مسلمانان بفرس درسال شانزدهم ویا آخر سال‌هفدهم هجرت
۱۳۷	حل شبهه اجماع برخلافت أبی بکر
۱۳۸	معنی (لن تجد لسنةالله تبدیلا)
۱۳۹	در ترك ولایت ائمه «ع» هیچ‌رخصتی نیست
۱۴۰	احادیثی در أسرار خلقت
۱۴۱	فرشته بر سه گونه‌اند
۱۴۲	حجامت‌بعد ازغذامفیدتراست
۱۴۳	مژده فرج بشیعه
۱۴۴	نامه أبی‌مسلم‌بامام صادق(ع)
۱۴۵	هر کس بدعوت ظاهر اسلام اعتراف دارد داخل در خطابات قرآنیست
۱۴۶	هر کس تمام دعای خودرا در درگاه خدا برای رسول اکرم قراردهد خدا اورا کفایت کند
۱۴۷	در فضیلت شیعه
۱۴۸	در بعضی احکام مستحبه و مکروهه
۱۴۹	قطعه‌هائی ازتاریخ پیغمبراسلام(ص)
۱۵۰	یکی از نیرنگهای شیطان بر علیه مسلمانان
۱۵۱	امکان تشکل‌جن‌بصورت سایرجان‌داران
۱۵۲	دعای رسول اکرم درپی حذیفه چون

صفحه	موضوع
	بسوی دشمن فرستاد او را
۱۵۳	داستان جنك احزاب
۱۵٤	در فضیلت مسجد کوفه
۱۵۵	مدت ساختن کشتی نوح(ع)
۱۵٦	مدت قرار نوح «ع» در کشتی هنگام طوفان
۱۵۷	فوران تنور علامت طوفان بوده
۱۵۷	احکام شریعت نوح «ع»
۱۵۸	طول کشتی نوح «ع»
۱۵۹	نوح هشت جفت از جانداران را در کشتی حمل کرد
۱٦۰	عمر نوح (ع)
۱٦۱	اختلاف مورخان در عمر نوح «ع»
۱٦۲	دستور بشیعه درباره مخالفان و وضع مالی آنان
۱٦۳	تفسیر قول خدای عزوجل(هل تربصون بنا الاحدی الحسنیین
۱٦٤	تفسیر آیاتی بائمه و ظهور امام قائم «ع»
۱٦۵	امام قائم چون ظهور کند دولت باطل از میان برود
۱٦٦	در وصف نکبت مخالفان
۱٦۷	تفسیر (افمن یمشی مکبا علی وجهه)
۱٦۸	آیة الکرسی تاهم فیها خالدون است
۱٦۹	سلطنت حقه آل محمد «ص» همان حقه سلیمانست (ع)
۱۷۰	در تعبیر خواب
۱۷۲	تعبیر خواب یك نحو الهامی است که باهلش نصیب میشود
۱۷۳	تعبیر خواب کسیکه دیده بود آفتاب بر دو گامش تابیده
۱۷٤	هم آغوشی بامرده در خواب دال بر

صفحه	موضوع
	درازی عمر است
۱۷۵	توصیه امام ششم(ع) بامانت داری
۱۷٦	در انتظار فرج آل محمد(ص)
۱۷۷	لطف تعبیری در ثبات قدم مؤمنین
۱۷۸	علت کناره گیری علی (ع) بعد از پیغمبر «ص»
۱۷۹	تازه مسلمانان قریش در صدر اسلام بعد از پیغمبر «ص» آمادهٔ یك ارتجاع بنیان کن واحیای رسوم جاهلیت بودند
۱۸۰	پذیرش ظاهر اسلام از مردم سادهٔ بی غرض وسیله نجاتست برای آنها
۱۸۱	دو ثقل و وزنهٔ اجتماع اسلامی قرآن و عترت پیغمبر است
۱۸۲	اسلام آوردن أبی ذر (رض)
۱۸۳	شیر بجای آب برای أبی ذر از چاه زمزم بیرون آمد
۱۸٤	راهنمائی أبوطالب أبی ذر را بخدمت رسولخدا (ص)
۱۸۵	خبر از غیب دادن رسولخدا بابی ذر در ساعت اول اسلامش
۱۸٦	مخیر کردن رسولخدا ثمامة بن أثال را بین سه امر
۱۸۷	برگشتن اهل یمامه ازمسلمانی جز ثمامه و پیروانش
۱۸۸	جویا شدن مردی از اهل کتاب از قریش تولدرسولخدا«ص»را
۱۸۹	بشارت ابوطالب بفاطمه بنت اسد ولادت علی«ع» را
۱۹۰	درمعنی وام دادن بخداتعالی
۱۹۱	در آداب مسافرت و همراهان سفر
۱۹۲	دستور لقمان بپسرش دربارهٔ مسافرت
۱۹۳	در فضیلت شیعهٔ آل محمد «ص»
۱۹٤	در ملکوت ابراهیم (ع) ومکاشفه او

صفحه	موضوع
۱۹۵	درخواست حضرت ابراهیم ازخداوند متعال‌چگونگی زنده کردن‌مردگان‌را
۱۹۶	درتفسیر(وکذلك نری‌ابراهیم‌ملکوت السموات والارض)
۱۹۷	سبب سؤال ابراهیم (ع) ازچگونگی احیای مردگان
۱۹۸	قول بمعاد جسمانی مورد اتفاق همه شرایع و ادیانست
۱۹۹	معاد جسمانی عبارتست از بر گشت روح بهمان بدن که عرف و شرع تصدیق آن کنند
۲۰۰	موضوع پیدایش یك فرد انسان امری است مرموز
۲۰۱	علت سرما و گرما
۲۰۲	مقام دوست علی «ع»
۲۰۳	مصاحبه ابوذر «رض»
۲۰۴	نشانه‌های آخرالزمان
۲۰۵	در برخی احوال یهود وهجرت‌پیغمبر «ص»
۲۰۶	توطن یهود در تیماء و فدك و خیبر
۲۰۷	ایمان اوس و خزرج برسولخداوکافر شدن یهود بآن حضرت (ص)
۲۰۸	در علامات ظهور امام غائب (ع)
۲۰۹	در تفسیر قرآن و عالمان بدان
۲۱۰	قرآن را کسی داند که مخاطب‌بدان شده
۲۱۱	در وصف محشر و هیبت دوزخ
۲۱۲	تفسیر«اینما تکونوایأت بکم الله» به اصحاب قائم (ع)
۲۱۳	دستور مسافرت
۲۱۴	در روزهای مناسب برای آغاز سفر
۲۱۵	در فضیلت و مقام شیعه
۲۱۶	در تأکید دیدار برادران دینی

صفحه	موضوع
۲۱۷	داستان طالوت
۲۱۸	مقصود از تابوت آل، موسی و آل هارون
۲۱۹	بحث دراینکه حسن و حسین علیهما السلام پسران پیغمبرند (ص)
۲۲۰	اختلاف در اینکه آیا پسران‌دخترهم مثل پسران پسر پسر جدند
۲۲۱	صدق ولد درعربی و فرزنددرفارسی بدختر زاده هم‌میشود
۲۲۲	در واقعه جنك احد
۲۲۳	فرار ابوبکر و عمر و عثمان درروز احد
۲۲۴	پیغمبر اکرم در روز احد یکوجب‌از جای خود عقب نرفت
۲۲۵	ثبات ابوبکر در روز احد مورد اجماع عامه نیست
۲۲۶	استقبال زنان مدینه از پیغمبر اکرم در مراجعت از جبهه جنك احد
۲۲۷	متن واقعهٔ احد از کتاب سیره ابن هشام
۲۲۸	داوطلبان جنك احد
۲۲۹	تحریص ابوسفیان پرچمداران قریش را در روز احد
۲۳۰	زخم برداشتن رسولخدا «ص» در روز احد
۲۳۱	روز احد و جنك آن از مهمترین وقایع تاریخی اسلام‌است
۲۳۲	داستان صلح حدیبیه
۲۳۳	نومید شدن قریش ازپیروزی براسلام و ترك قشونکشی آنان
۲۳۴	شاهکار معجز آسائی که رسولخدا در سال حدیبیه بکار برد
۲۳۵	فرستادن قریش عروة بن مسعود را نزد رسولخدا که برای‌چه‌بمکه‌آمدی

صفحه	موضوع
۲۳۶	علت اینکه ابوسفیان عروة بن مسعود را که رئیس عشائر طائف بود بنزد رسولخدا فرستاد
۲۳۷	فرستادن رسولخدا عثمان‌را نزدقریش برای مذاکره ورودبمکه
۲۳۸	ذکرعثمان اموری را که‌درمکه‌برای او رخ داد با قریش
۲۳۹	تنظیم موافقتنامه بین رسولخدا(ص) و اهل مکه
۲۴۰	فرار ابوجندل بن سهیل بن عمرو زنجیرکشان ازمکه بطرف مسلمانان
۲۴۱	شکنجه ابو جندل‌ازجانب‌پدرش‌سهیل بن عمرو برای آنکه مسلمان شده بود
۲۴۲	بردن‌رسولخدا هفتاد شتربرای‌قربانی از مدینه در ذو القعده سال ششم هجرت
۲۴۳	خزاعه تماماً مسلمان‌ومشرکشان‌طرف دار رسولخدا بودند
۲۴۴	رسم عرب جاهلیت در مقام گفتگوی جدی آن بود که دست بریش‌طرف می گرفت و سخن میگفت
۲۴۵	هیچ پادشاهی در میان رعیتش چون محمد «ص» در میان امتش محبوب نبوده
۲۴۶	مواد صلحنامه مسلمانان باقریش
۲۴۷	در صلح حدیبیه اسرار سیاسی‌وتدبیر واعجاز بهم آمیخته است
۲۴۸	آمدن‌چهارفرشته‌برای‌هلاک‌قوم‌لوط
۲۴۹	پرسش حضرت ابراهیم از جبرئیل که اگر مؤمنی در قوم لوط باشد هلاکشان میکند و جواب آن
۲۵۰	آمدن‌فرشتگان‌بمنزل‌لوط
۲۵۱	تقاضای لوط از قومش که متعرض مهمانانش نشوند
۲۵۲	در حکمت صلح امام حسن «ع» با معاویه علیه الهاویة
۲۵۳	اصحاب امام حسن «ع» مامور به کف ایدی بودند و اطاعت امام خود
۲۵۴	انجاز وعد نسبت به توضیح در بارهٔ علم نجوم از مترجم مدظله
۲۵۵	نجوم ـ احکامی است و ریاضی
۲۵۶	عقیده به تاثیر نجوم مستقلا کفر است
۲۵۸	در بیان برخی‌خصائص‌آل پیغمبر«ص»
۲۵۸	در مرك اسامة بن زید
۲۵۹	شرح رفتار ناقه رسولخدا «ص»
۲۶۰	حرمت جنك در ماه حرام
۲۶۱	داستان سریه‌عبدالله‌بن جحش
۲۶۲	اسلام آوردن حکم بن کیسان
۲۶۳	نیازمندترین اوقات بدین‌حق حالت احتضار است
۲۶۴	صاحبان درجه عالیه نباید بضعفا تحمیل نمایند اسرار دینی را
۲۶۵	تاویل کریمه (ربنا ارنا اللذین اضلانا)
۲۶۶	درتعبیرخواب‌ووظائف‌آن
۲۶۷	نقل خواب را برای مؤمن خالی از حسد و ستم و هرزه درا باید گفت
۲۶۸	گلایه بنده ای از خدا و رفع آن
۲۶۹	حدیث آنکه عیسی (ع) او را زنده کرد
۲۷۰	در تفسیر برخی آیات

صفحه	موضوع
۲۷۱	حدیث مسلمان شدن علی «ع»
۲۷۲	ورود رسولخدا بمدینه چون از مکه هجرت فرمود سه شنبه ۱۲ ربیع‌الاول هنگام ظهر بود
۲۷۳	تقدم ایمان علی (ع) بر همه صحابه
۲۷٤	اختلاف دربارهٔ سن علی (ع) هنگام ایمانش برسولخدا (ص)
۲۷۵	ورود رسولخدا بمدینه از مکه روز جمعه بوده واول نمازجمعه‌را درمدینه در همان روز ورود اقامه نمودند
۲۷٦	نماز جمعه حقیقتی جدا گانه از نماز های شبانه روزی نیست بلکه همان نماز ظهر روز جمعه است
۲۷۷	نمازهای یومیه بصورت دو رکعتی بود و در مدینه پس از نیرومندی اسلام بصورت فعلی در آمد
۲۷۸	آنچه مردم را از آدمی خشنود می سازد نگهداری زبان است
۲۷۹	بیان نبوت خالدبن سنان عبسی
۲۸۰	خبر دادن سلمان بامیرالمؤمنین بیعت مردم را با ابی بکر
۲۸۰	بیعت شیطان با ابی بکراولین بیعت بود
۲۸۱	ناراحتی ابلیس در روز غدیرخم
۲۸۳	اندوهگین شدن رسولخدا از خوابی که دیده بود
۲۸٤	بیان حکم و حکمتی از حضرت مسیح (ع)
۲۸۵	وجه تسمیه طاهر سردار عباسی به ذوالیمینین
۲۸٦	هرثمةبن اعین از سرداران مامون و از اصحاب سرحضرت رضا (ع) بوده
۲۸۷	پند های حضرت لقمان درآداب سفر

صفحه	موضوع
۲۸۸	لقمان فرزند خود را گوید نمازبه جماعت بخوان گرچه برنوك پیکانی باشد
۲۸۹	مصاحبه یکی از سران خوارج باامام باقر (ع)
۲۹۰	مقصود از مصاحبه این خارجی
۲۹۱	اجتماع امام باقر (ع) بااین مردیکه از خوارج بود
۲۹۲	درباره غموض علم نجوم و ستاره شناسی
۲۹۳	ستاره سکینه چند جزء از تابندگی زهره را دارد
۲۹٤	سخنرانی امیرالمؤمنین (ع) در صفین
۲۹۵	رعیت صالح نگردد جز بصلاحیت‌والیان و صلاحیت والیان صورت نبندد مگر باستقامت رعایا
۲۹٦	تمام افراد درنیاز بدرگاه‌عزت دادار برابر و متساوی و هم گامند
۲۹۷	سخنرانی یکی از افراد قشون علی (ع) در جبهه جنك
۲۹۸	علی (ع) دستور دهد که با من بزبانی که با قلدران سخن میگوئید سخن مگوئید
۲۹۹	آنکه از شنیدن حرف حق دل گران شود عمل کردن بحق بر او گران تر است
۳۰۰	ثناءامام صالح برای تقرب بخدابابد باشد
۳۰۱	سپاسگزاری حضرت حق برعطای او نعمت وجود امام عادل را
۳۰۲	تشکر از علی «ع» نسبت بخدماتی که بجامعهٔ مسلمین تحت فرمانش

صفحه	موضوع
	نموده بود
۳۰۳	پایان سخنرانی آن فرد قشونی در جبهه صفین در حضور علی (ع)
۳۰٤	خطبه آتشین علی (ع)
۳۰۵	هر که شرایط اسلام را واجد است احکام بر او باید اجراء شود
۳۰٦	علی (ع) فرمود من باهمان تازیانه که خاندانم را عتاب میکنم شماها را عتاب نمودم
۳۰۷	مصاحبه حمران از امام باقر(ع)
۳۰۸	داستانی از تاریخ پیشینیان
۳۰۹	بقیه داستان
۳۱۰	نتیجه از داستان بنظر مجلسی (ره)
۳۱۱	مناظره عبدالله بن حسن باامام صادق «ع»
۳۱۲	تفسیر کریمه (ان لهم قدم صدق عند ربهم)
۳۱۳	حدیث معراج
۳۱٤	مسئله معراج از مسائل مهم و اصولی و کلی است
۳۱۵	مصادر اسلامی درباره معراج
۳۱٦	نقل حادثه معراج از سیره ابن هشام
۳۱۷	قصه آوردن سه تنگ برای رسولخدا «ص» در شب معراج
۳۱۸	پرسش اهل مکه از پیغمبر اکرم نشانه‌ای برای معراج
۳۱۹	ترجمه قسمتی از کتاب (الدین فی طور الاجتماع) از کتب مترجم‌مد ظله
۳۲۰	فهم معراج و عقیده بآن نیازمند به ناموس ایمان واقعی است
۳۲۱	ایراد بر معجزه بودن معراج وجواب آن
۳۲۲	تأثیر داستان معراج درفکر جامعه بشری

صفحه	موضوع
۳۲۳	هر مرد مؤمن مقام صدیقی دارد
۳۲٤	گزارشی ازسفر حبشهٔ جعفر بن ابیطالب
۳۲۵	داستان ولادت و تربیت حضرت ابراهیم (ع)
۳۲٦	آوردن حضرت ابراهیم راازغار بخانه
۳۲۷	گفتگوی حضرت ابراهیم و آذر در بارهٔ بت
۳۲۸	مبارزه حضرت ابراهیم (ع) با نمرود
۳۲۸	ایمان لوط به حضرت ابراهیم(ع)
۳۳۰	داستان مبارزه و تبعید حضرت ابراهیم از بین‌النهرین
۳۳۱	فرمان نمرود بگرفتن اموال حضرت
۳۳۲	دچار شدن حضرت ابراهیم بماموران گمرک
۳۳۳	نفرین حضرت ابراهیم درحق پادشاه متعرض بناموس
۳۳٤	بخشیدن پادشاه هاجر را بساره
۳۳۵	آمیزش حضرت ابراهیم بهاجر برای پیدایش فرزند
۳۳٦	مناقشه میان اصحاب امام صادق(ع)
۳۳۷	ترغیب بانضباط و حفظ اسرارحزبی
۳۳۸	نوحه‌سرائی حضرت فاطمه درمرگ پدر
۳۳۹	وصف براق مرکب معراجی رسول خدا(ص)
۳٤۰	پوزش متخلفین از جنگ تبوک ازرسول خدا (ص)
۳٤۱	تعدد نزول آیات و تعدد تعبیرات
۳٤۲	درخواست رسولخدا دوستی و برادری علی(ع) را
۳٤۳	تفسیر آیات ۲۳ الشوری و٤۷ سبا و و ۸۹ النمل
۳٤٤	تفسیر آیهٔ ۳ از سورة الانبیاء
۳٤۵	زمین بنور محمد «ص» روشن شده

صفحه	موضوع
۳٤٦	تفسیر آیهٔ نور
۳٤۷	دوستی اهل بیت اجر رسالت است
۳٤۸	تاویل (و آیة لهم اللیل نسلخ منه النهار)
۳٤۹	هر که سلاحی را برای یاری آل محمد نگاهداری کند که در برابر دشمن بکار برد ثواب صدقه وزن آن را دارد
۳۵۰	بر شیعه لازمست که خود را ملازم پیروزی از امام حق نمایند
۳۵۱	زکام در سر و دمل در تن خوره و پیسی را ببرند.
۳۵۲	یك سرمه سودمند برای دردچشم
۳۵۳	داستان عابد بنی اسرائیل
۳۵٤	مجسم شدن شیطان بصورت یکمرد عابد برای او
۳۵۵	فریب دادن شیطان مرد عابد را که زنا کند
۳۵٦	فائده صدقه در راه خدا
۳۵۷	خطبه از امیرالمؤمنین (ع)

صفحه	موضوع
۳۵۸	شرح بعثت پیغمبر اکرم (ص) و توصیف عهد جاهلیت
۳۵۹	خبر دادن از وضع مسلمین آخرالزمان
۳٦۰	قرآن و اهل قرآن در آنزمان رانده و تبعید شده‌اند
۳٦۱	مساجد آنان از گمراهی انباشته است
۳٦۲	اتمام حجت پیغمبر با قرآن
۳٦۳	هر که عظمت خدا را شناخت نباید تکبر بورزد
۳٦٤	کسی حق را میشناسد که ناحق را شناخته باشد
۳٦۵	حق نزد اهل بیت پیغمبر (ص) است
۳٦٦	عصمت ابراهیم خلیل (ع)
۳٦۷	خلت ابراهیم «ع»
۳٦۸	دعا کردن ابراهیم خلیل بایك مرد عابد برای گناهکاران
۳۷۰	تسبیح عارفانه از امام سجاد «ع»
۳۷۱	معنی جوانمرد (فتی)
۳۷۲	داستان قوم سبا
۳۷۳	پایان کتاب

الروضة

من

الكافي

تاليف :

ثقة الاسلام ابي جعفر محمد بن يعقوب
اسحق الكليني الرازي رحمة الله عليه المتوفى سنة ٣٢٩ هـ

تا

گلستان آل محمد

بقلم الاستاذ العلامة آية الله الحاج الشيخ محمد باقر الكمرئي

نزيل الري (شهري)

صححه وقابله على عدة نسخ خطية ثمينة

محمد الباقر البهبودي على اكبر الغفاري

الجزء الثاني الناشر : الطبعة الاولى

مكتبة الاسلامية بطهران

شارع البوذرجمهري تليفون (٢١٩٦٦)

جميع حقوق الطبع محفوظة

المطبعة الاسلامية ١٣٨٢ هـ

بسم الله الرحمن الرحيم

٢٤٧ - عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن حمّاد بن عثمان قال : تلوت عند أبي عبدالله عليه السلام « ذواعدل منكم » فقال: «ذوعدل منكم» هذا ممّا أخطأت فيه الكتّاب .

٢٤٧ـ از حماد بن عثمان گوید نزد امام صادق «ع» این جمله را خواندم (٩٥ـ المائدة) «ذوا عدل منكم» دو عادل از شماها (درباره کفاره صید حکم کنند) فرمود «ذوعدل منكم» است دراینجا نویسنده‌های قرآن خطا کردند که پس‌از واو الف آوردند.

شرح- از مجلسی ره- این در جزاء صید وارد است آنجا که میفرماید وهر کدام شماهاعمداً در حال احرام شکاری را بکشدباید بمانند چهارپائی وجانوری که کشته عوض کفاره دهد(وقضاوت میکنددرباره آن دوعادل از شماها).

مشهور میان مفسران وآنچه از اخبار اهل بیت «ع» استفاده میشود و اجماع بر آن دلالت دارد اینست که در همانندی خلقت معتبر است مثلا اگر صید شتر مرغ باشد باید شتری باشد و در گوره خر و هر چه مانند آن‌است کفاره یك گاو است و در شکارآهو کفاره یك گوسفند است

ابراهیم نخعی گفته باید آن‌شکار راعادلانه قیمت کرد وبا پولش بمانند آن از چهارپایان و جانوران خرید وقربانی کرد.

« یحکم به ذواعدل منکم » مفسران گفته اند مقصود اینست که قیمت و مماثله در خلقت باید بنظر دو عادل باشد زیرا تعیین آندو نیاز بنظر و اجتهاد دارد - و این بر پایه قرائت مشهوره است که لفظ تثنیه دارد و میان مفسران مشهور است که قرائت اهل بیت لفظ مفرداست.

شیخ طبرسی گفته‌است در قرائت محمدبن علی‌الباقر و جعفربن محمدالصادق (ع) «یحکم به ذوعدل منکم» آمده‌است.

بیضاوی گفته‌است ذوعدل بمعنی جنسی قرائت‌شده‌است وبنابراین قرائت‌مقصوداینست که‌حکم بمماثله بایداز پیغمبر(ص) ویا امام‌باشد که‌موصوف بعدالتند وراستی درهمه گفتارو کردارخود، ومماثلت راطبق اخبار آنها تشخیص داده‌اند وبدان حکم کرده‌اند وبنا برقرائت ذوا بلفظ تثنیه ممکن است مقصود ازاین دو همان پیغمبر وامام عادل‌باشند پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم- عبارت روایت اینست که نویسنده‌های قرآن دراین کلمه ذواعدل خطا کرده‌اند و به غلط رفته‌اند واین دووجه دارد:

۱- خطاء در املاء و رسم‌الخط باشد، البته رسم الخط یکی از مهمات ادبیات هر زبانی است و هیچ زبانی نیست که بطور کامل و صد درصد آنچه از زبان برآید در رسم کتابت گنجد و کلمات ملفوظ و مکتوب باهم توافق کامل داشته باشند این تفاوت میان گفتن و نوشتن پایه فن املاء است و در همه زبان‌ها میان تلفظ و نوشتن فاصله‌ای هست وخصوص درزبان عرب وآن هم دردوران ابتدائی کتابت کوفی. دوران بعثت خاتم انبیاء(ص) میان نقش کتابت و نوشتن الفاظ و خواندن آنها فاصله زیادی بوده است که باتوجه باینکه نشانه‌های اعراب ونقطه هم تا آن زمان وارد املاء عربی نشده بودبهتر روشن میشود:

اکنون نمونه‌هائی از اختلاف خواندن و نوشتن در املاء قرآن و هم در کلمات فارسی را ملاحظه فرمائید:

۱- زکوة	زکاة	-	خورشید	خرشید
۲- صلوة	صلات	-	خواب	خاب
۳- قالوا	قالو	-	خواست	خاست
٤- اولئك	ألائك	-	کومك	کمك

وبا اینکه املاء رسم‌الخط قرآن مجید با املاء عربی فعلی درزبان عرب تفاوت بسیاری کرده است بعلاوه در قرآن املاء های شاذی هم وجود دارد که با املاء معمولی خودقرآن هم تفاوت داشته و بهمان صورت ضبط شده است و ازآنجمله کلمه «نشواء» بجای «نشاء» در یکی دو جای ازقرآن رسم‌الخط عثمانی.

بنابراین مقصود از خطاء کاتب قرآن اینست که در اینجا بکلمه ذوعدل از نظر رسم‌الخطیك الف افزوده مانند الف که بعد از واو جمع افزوده‌میشود.

۲- این خطاء توام باخطای در تلفظ باشد ومقصود این باشد که کلمه ذوعدل بوده است باضم ذال وسکون واو ولی کاتبان قرآن بخطا آنراذواعدل نوشته‌اند بفتح ذال وواو باالف ساکنه وهمانطور هم قرائت کرده‌اندولی اظهر همان وجه اول است بدودلیل:

۱- ظاهر تعبیرحدیث همین است که خطاء در کتابت شده‌است نه درقرائت وتلفظ.

۲- خطاء درقرائت و تلفظ کلمات قرآن بوجهیکه قرآن تلقی شود و موجب تحریف قرآن مجید است بزیاده وما درکتاب قرآن اصول کافی توضیح دادیم که تحریف بزیاده از یکنقطه واعراب ببالا درقرآن روانیست و پدید نشده است وچون قرائت ذواعدل هم درشمار قراءات سبعه و ثابته است بهیچ‌وجه نمیتوان گفت غلط وخطا وارد قرآن شده‌است و اینکلمه خطاء درقرآن مجید ثبت شده‌است وفتح باب غلط درکلمات قرآن‌مجید خرق ناموس مقدس اسلامست ومردود است بنابر این باید گفت هردو قرائت صحیح است وهردو در قرآنست وما درکتاب قرآن ازاصول کافی توضیح دادیم که برخی کلمات قرآن‌مجید تعدد نزول‌داشته است واین تعدد نزول که بمنزله نسخه‌بدل خود مصنف کتاب است منشاء اختلاف درقرائت شده‌است.

واکنون باید توجهی بمعنا ومقصودحدیث کرد:

موضوع آیه اینست که هرگاه حاج درحال احرام بطورعمد شکار کرد و جانداری را کشت باید بمانند آنرا کفاره دربرابر ارتکاب این خلاف قربانی کند.

وچون شکار بطورمعمول نسبت بجانوران وحشی است وشامل حال هر جانوری است و بلکه کشتار عمدی هرجانوری موضوع حکم است تشخیص مماثل آن وهمانند آن درحیوانات اهلی ودسترس نیاز بمصدق ومبین عادل دارد وباید بحکمیت وحکومت عالی مشخص گردد وجمله « یحکم به ذوا عدل منکم» این حقیقت را بیان کرده است ودر آن دووجه گفته شده است:

۱ـ از نظر اشعار ظاهر کلمه «ذواعدل» تصور شده است که مقصود گواهی و ادای شهادت است چون این تعبیر در چند جای قرآن مجیددر موضوع گواه درمحاکمات بکاررفته است:

الـف ـ (۱۰٦ ـ المائده) أیا کسانیکه گرویدید گواه میان شماها هنگامی که مرگتان برسد برای وصیت دو کسند که هردو عادل باشند.

ب- درسوره طلاق میفرماید دوعادل راگواه بگیرند.

وبنابراین مقصود اینستکه دو گواه عادل شهادت بمماثلت دهند .

۲- مقصود ازاین جمله گواهی وادای شهادت که درمورد قضاوت است نیست بلکه مقصود بیان حکم وحکمیت تشریعی است واین جمله از کلیات قرآن مجید است که شرح وتوضیح آن باید با سنت باشد یعنی پیغمبر آنرا باید شرح کند مانند همان اقیموا الصلوة نماز بخوانید ویا روزه بگیرید و یازکوة بدهید که اینها یك کلیات قرآنی است ونیاز بتوضیح دارند وبیان موضوع وشرائط که باید از شارع برسد همچنین «یحکم به ذوا عدل منکم» هم باید مماثلت و دستورات متعلقه بآن از شارع برسد ومنظور از این صرف ادای گواهی نیست مثل آیات دیگری که این کلمه درآنها واقع است و آن چندقرینه دارد:

الف ـ کلمه« یحکم به» قضاوت میکند وفرمان میدهد بدان- این مضمون غیرازادای گواهی استکه عبارت از بیان یك مشاهداتی است.

حکمیت و قضاوت یك وظیفه تشریعی است بجز در مورد حکمیت درباب محاکمات که بعنوان یك وظیفه بشری هم انجام می‌شود مانندحکمیت میان زن وشوهردرصورت بروزاختلاف وبدیهی استکه در مورد آیه اختلافی طرح نشده است ودو طرف اختلاف وجود ندارد تامقصود ازکلمه یحکم حکمیت ترافعی باشد وبناچار باید آنرا برحکمیت تشریعی حملکرد.

۲ـ گواهی درموردیستکه امری بطورعموم قابل رؤیت ومشاهده باشد وگرچه از نظر آثار قطعیه آن، ومماثلت میان هرجانوروحشی واهلی چنین نیست زیرا بسیاری ازجانوران وحشی و طیور مماثل وهمانند مسلم ومشهودی ندارند که درباره آن ادای گواهی شود.

باملاحظه این امورمعلوم می‌شود که منظور دراینجاارجاع امراست به یك حاکم عادل مشرع وقانون گزار واین آیه هم درشمار ارجاع امراست باولوالامر وتوصیه به اطاعت خدا ورسول واولوالامر وچون مرجع رامقید بعدالت کرده است این قید بهمه آن آیات هم سرایت میکند ونتیجه اینستکه باید دراخذ احکام بمرجع شارع عادلی رجوع کرد و فاسق صلاحیت مرجعیت ندارد و باین اعتباریکی

۲۴۸ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن سهل بن زیاد ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن رجل ، عن أبي جعفر علیه السلام « لاتسألوا عن أشیاء (لم تبدلکم) إن تبدلکم تسؤکم » .

ازادله روشن لزوم عصمت وعدالت درامامست اکنون بایدتوجه بمتن حدیث کرد که می‌فرماید ذوعدل درست است و نویسنده ها بخطا الف بعداز واو گذاشته انـد و آنرا بآیات شهـادت و گواهی در مرافعه مشتبه کرده اند و از این توجه احتمال دیگـری هم به میان می آید که قوت دارد و آن این استکه :

بایدکلمه «ذواعدل» بفتح ذال وواو باالف ساکنه خوانده شود ولی بی‌الف نوشته‌شود تا فرق باشد میان آن وکلمه ذواعدل درباب گواهی که درآیه ۱۰۶ـ المائده‌است وبهر حال‌مقصوداز ارجاع بحکمیت ذوالعدل در اینجا کسب تکلیف از شارع عادلستکه پیغمبر باشد دردرجه اول ووصی‌وامام‌در درجه‌دوم واگر ذوعدل مفرد خوانده‌شود نظر بجنس‌دارد ویا مرجع واحد هرعصری یعنی دراین‌باره بپیغمبر ویا به‌امام عصر خود رجوع کنید واگر هم ذواعدل بلفظ تثنیه اداشود باز مقصود اینستکـه دراین باره بپیغمبر وامام که‌دوشارع عادلند مراجعه کنیدوبا اینکه مرجع حقیقی یکی‌است‌وآنگفتار پیغمبراست از طرف خداوند که بوسیله فرشته ویا بی‌واسطه باووحی شده‌است ولی تعبیر بدو اشاره باینستکه مقام خلافت‌هم دردنبال مقام‌نبوت‌ازطرف خداوند منظوراست وبهر حال‌این آیه که درسوره مائده نازل شده‌است مانند چندآیه دیگر درهمین سوره ازآیات امامت محسوب می‌شود واشاره بمقام خلافت حقه‌داردو گویا درزمان امام صادق(ع) درباره‌این آیه میان‌علمای‌اسلام‌بحث پرشوری وجودداشته استکه امام دریکی ازآنها بحماد که خودازعلمای ادب وعربیت وقراء قرآن مجید بوده است فرموده نویسنده‌ها دراینکلمه راه خطا رفته اند .

۲۴۸ـ از احمدبن محمد بن ابی نصراز مردی از ابیجعفر (ع) (۱۰۰ ـ المائده) « نپرسید ازآن چیزها» که بشمااظهار نشده «اگر بشما اظهارشود بدتان‌آید» .

شرحـ از مجلسی (ره) ـ قوله « لم تبدلکم » ظاهرش اینستکه در مصحف ائمه این جـمله زیادی ثبت بوده است و ممکن است ذکرش برای مجرد تفسیر بـاشد و در سبب نزول این آیـه اختلاف است.

۱ـ مردم ازرسولخدا (ص) چندان پرسشها کردند تاپرسش او را بنهایت رسانیدندوآنحضرت خشمناك بسخنرانی برخواست و فرمود: ازمن هرچه خواهیدبپرسید بخدا ازچیزی‌نپرسید جزآنکه‌آن را برای شماها بیان میکنم، مردی ازبنی سهم بنام عبدالله بن حذافه که درنسب اوطعنه میزدند ازجا برخاست وعرضکرد یارسول‌الله پدرمن کیست ؟
فرمود: پدر تو حذافة بن قیس است ، مرد دیگری بر خاست عرضکرد یا رسول الله پـدر من کجا است ؟

فرمود: دردوزخست ودراین‌میان‌عمربن‌خطاب برخاست ویامرد دیگری عرضکردیارسول‌الله‌ماها بعهد جاهلیت و شرك خو کردیم و تازه از آن بیرون شدیم شما از ما در گذرید و خشم آنحضرت فرو نشست و فرمود سوگند بدانکه جان من در دست او است محققاً بهشت و دوزخ در روی ایـن دیوار همین اکنون برای من نقشه کشیده شد و بمانند امروز خیرو شر ندیدم ـ از زهری و قتـاده از انس .

٢٤٩- عليّ بن إبراهيم، عن أحمد بن محمّد بن خالد البرقيّ، عن أبيه، عن محمّد بن سنان، عن محمّد بن مروان قال: تلا أبو عبدالله عليه السلام «وتمّت كلمت ربّك (الحسنى) صدقاً وعدلاً» فقلت: جعلت فداك إنّما نقرؤها: «وتمّت كلمت ربّك صدقاً وعدلاً» فقال إنّ فيها الحسنى.

من گويم ـ همانا عمر بدين استعفاء مبادرت كرد تا مبادا نسب خودش بمردم عيان شود و او به پرده پوشى از همه نيازمندتر بود كمالا يخفى.

و گفته‌اند كه برخى بودند از راه مسخره و يا امتحان از رسولخدا (ص) پرسشها ميكردند يكى ميگفت پدرم كيست و يكى مى گفت پدرم كجااست يكى شترگم ميكرد و مى گفت شترم كجا است؟ و خداوند اين آيه‌را فروفرستاد ـ از ابن‌عباس.

و گفته‌اند رسولخدا (ص) خطبه خواند و در ضمن آن فرمود: راستى خدا حج را بشما واجب كرده‌است، عكاشة بن محصن و يا سراقة بن مالك ازجا برخاست وعرضكرد:

يارسول‌الله در هرسال واجبست؟ و پيغمبر روى ازاو گردانيد واو تاسه بار اين پرسشها را تكرار كرد و رسولخدا (ص) در جواب او فرمود واى برتو از كجا اطمينان داريكه من بگويم، آرى، بخدا كه اگر گفتم آرى هرساله واجب باشد و اگر هرسال واجب شود شما نتوانيد و اگر ترك آن كنيد كافر شويد تا من از شما باز داشته‌ام شما هم دست از من باز داريد و همانا كسانى كه پيش از شماها بودند بواسطه اينكه ازانبياء خود بسيار چيزها پرسيدند و بسيار درموقع نامناسب نزد آنها رفتند هلاك شدند.

هرگاه من شماها را بچيزى فرمان دادم آنچه كه توانيد از آنرا انجام دهيد و هرگاه چيزى را بر شماغدقن كردم ازآنكناره جوئيد ـ ازعلى بن ابيطالب وابى‌امامه باهلى.

و گفته‌اند كه در دنبال پرسش ازرسولخدا (ص) از بحيره و سائبه و وسيله و حام اين آيه نازل شده است.

٢٤٩- از محمدبن مروان گويد امام صادق تلاوت كرد (١١٥ ـ الانعام) وتمت كلمة ربك الحسنى صدقا و عدلا ـ من گفتم قربانت همانا ما آنرا وتمت كلمة ربك صدقا وعدلا مى‌خوانيم؟ فرمود كلمه حسنى درآن منظور است.

شرح ـ از مجلسى (ره) ـ دلالت دارد كه كلمه حسنى در آيه بوده است و متروك شده و مقصود از كلمه پروردگار يا قرآنست و يا دين حق يا تقديرالهى و يا امام بر حق و اخبارى بر اين معنى اخير دلالت دارند.

۲۵۰ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن محمّد بن الحسن بن شمّون ، عن عبدالله بن عبدالرّحمن الأصمّ ، عن عبدالله بن القاسم البطل ؛ عن أبي عبدالله عليه السلام في قوله تعالى : «وقضينا إلى بني إسرائيل في الكتاب لتفسدنّ في الأرض مرّتين» قال : قتل عليّ بن أبي طالب عليه السلام وطعن الحسن عليه السلام «ولتعلنّ علوّاً كبيراً» قال : قتل الحسين عليه السلام «فاذا جاء وعدُ وليهما» فاذا جاء نصر دم الحسين عليه السلام «بعثنا عليكم عباداً لنا اُولي بأس شديد فجاسوا خلال الدّيار» قوم يبعثهم الله قبل خروج القائم عليه السلام فلا يدعون وتراً لآل محمّد إلّا قتلوه «وكان وعداً مفعولاً» خروج القائم عليه السلام «ثمّ رددنا لكم الكرّة عليهم» خروج الحسين عليه السلام في سبعين من أصحابه عليهم البيض المذهّب لكلّ بيضة وجهان المؤدّون إلى النّاس أنّ هذا الحسين قد خرج حتّى لا يشكّ المؤمنون فيه و أنّه ليس بدجّال ولا شيطان والحجّة القائم بين أظهرهم فاذا استقرّت المعرفة في قلوب المؤمنين أنّه الحسين عليه السلام جاء الحجّة الموت فيكون الذي يغسّله ويكفّنه ويحنّطه ويلحّده في حفرته الحسين بن عليّ عليهما السلام ولا يلي الوصيّ إلّا الوصيّ .

۲۵۰ـ از عبدالله بن قاسم بطل از امام صادق (ع) در تفسير قول خدا تعالى (٤ـ الاسراء) «قضاوت و پيش بينى كرديم نسبت ببنى اسرائيل در آنكتاب» (در دفتر كل) «كه محققاً شماها دوبار در زمين تباهى ببار آوريد» فرمود (نظر دارد) بكشتن على بن ابيطالب (ع) و نيزه‌زدن بحسن (ع) «و هر آينه بنهايت گردنفرازى كنيد» فرمود كشتن حسين (ع) است ٥ـ «پس هر گاه موعد نخست آنها دررسد» يعنى هنگام پيروزى خونخواهان حسين (ع) «بفرستيم برسر شماها بندگان خود را كه سخت دلير و جنك آورند تا در درون خانمانها بخلند» مقصود مردمى هستند كه خدا پيش از ظهور امام قائم (ع) مى‌فرستد وهيچكس را كه مسئول خونى است در خانواده محمد (ص) وانگذارند جز اينكه اورا بكشند «وموعد ديگرهم شدنى است» يعنى ظهور امام قائم (ع).

٦ـ «سپس از طرف شماها يورشى بنيادكن برسر آنها بر گردانيم» مقصود رجعت امام حسين (ع) است باهفتاد تن از ياران وفادار خود كه كله خودهاى طلائى برسر دارند از دورو و بمردم برسانند كه اين حسين است رجعت كرده و بيرون آمده تا هيچ مؤمنى درباره آنحضرت شك و ترديد نكند و راستش اينستكه او دجال نيست و شيطان نيست وهنوز حجت (بن الحسن) ميان مردمست وچون دردل مؤمنان برجا شود كه او حسين است مرك امام دوازدهم كه حجت است فرارسد وهمان امام حسين استكه اورا غسل مى‌دهد و كفن ميكند و حنوط مى‌نمايد ودر گورش بخاك مى‌سپارد، ومتصدى تجهيز جنازه وصى نشود جز وصى و امام.

شرح ـ از مجلسى (ره) ـ قوله تعالى « و قضينا الى بنى اسرائيل » ـ بيضاوى گويد يعنى بآن ها وحى ثابتى كه در كتاب تورات درج شده فرستاديم كه محققاً دو بار فساد به بار خواهيد آورد.

١ـ مخالفت بااحكام تورات و كشتن شعيب پيغمبر.

۲۵۱ - سهل، عن محمّد بن الحسن ؛ عن محمّد بن حفص التميمي قال: حدّثني أبو جعفر الخثعمي قال: قال : لما سيّر عثمان أباذر إلى الرّبذة شيّعه أمير المؤمنين وعقيل والحسن والحسين عليهم السلام وعمّار بن ياسر رضي الله عنه فلمّا كان عند الوداع قال أمير المؤمنين عليه السلام : يا أباذر إنّك إنّما

۲ـ کشتن زکریا ویحیی و آهنك کشتن عیسی(ع) «ویك گردنفرازی ناهنجاری خواهید کرد» یعنی ازطاعت خداوند سرباز زنید و گردنفرازی کنید یااینکه ستم کنید «و هرگاه موعد نخستین آنها رسد» یعنی وعده کیفر نخستین آنهارسد «بندگانی از خودرا برسر شماها فرستیم » مقصود بخت‌النصر استکه از طرف لهراسب (پادشاه کیانی ایران) فرمانروای بابل بود بهمراه لشکرش و گفته شده مقصود جالوت است و بعضی گفته اند مقصود سخاریب سردار آشوری نینوا است «که بسیار دلیر و جنك آورند که بجستجوی شماها در درون خانه‌ها خلند » برای کشتن و چپاول و سالخورده ها را بکشند و خرد سالها را اسیر کنند وتورات رابسوزانندومسجدرا ویران کنند

وچون معتزله رواندانند که‌خداوند کافر را برمؤمن چیره سازد بعثت رابتخلیه و جلوگیری نکردن تأویل کردند «و وعده شدنیست» یعنی کیفرآنها بناچاربدیدار گردد «سپس بسودشمایك یورش ازطرف شما برسر آنهامقرر ساختیم» یعنی شماها دولت وغلبه به‌آنها پیدا کنید که‌برسرشما مبعوث شدند ووسیله آن این‌بود که چون‌بهمن بن‌اسفندیار جانشین‌پدر خود کشتاسب بن لهراسب شد خداوند دلش را بر آنها مهربان کرد و اسیران‌آنها را بشام برگردانید و دانیال را برآنان پادشاه ساخت و بر پیروان بخت نصر چیره شدند و آنها را از بیت المقدس تار و مار کردند یا به وسیله این بود که داود بر جالوت چیره گردید و او را کشت و بنی اسرائیل را از شر او نجات داد.

« وبمال و پسران شمارا کومك کنیم وقشون ونفرات اعزامی بیشتری بشمابدهیم » .

قوله « قتل علی بن ابیطالب (ع) »تطبیق و تأویل آیه برآنچه امام (ع) فرموده‌استمبتنی بردو مقدمه‌است:

۱ ـ خداوند فرموده است (٤٣ـ فاطر) هرگز برای‌سنت خدا دگرگونی نیابی.

۲ـ رسولخدا (ص) فرموده‌است هرآنچه در بنی‌اسرائیل واقع‌شده است موبمو دراین امت هم واقع می‌شود پس هرآنچه راخداوند درقرآن مجید ازاحوال بنی‌اسرائیل بیان کرده ظاهرش درباره آنها است وباطنش درباره این امت است نظر بدانچه که همانند آن در میان آنها واقع می‌شود و دوبار فساد کردن این امت اشاره‌است بکشتن امیرالمؤمنین (ع) ونیزه زدن به امام حسن(ع) پس‌ازوی درساباط مدائن.

(داستان تبعید ابوذر وسخنرانی علی (ع) و یاران او)

۲۵۱ـ ابوجعفر خثعمی گوید چون عثمان ابوذر رض را بربذه راند (محلی است نزدیك مدینه که آرامگاه ابوذر درآنجا است) امیرالمؤمنین وعقیل وحسن وحسین وعماربن یاسر رض اورا بدرقه کردند وهنگام وداع بااو امیرالمومنین (ع)اینسخن رافرمود:

غضبت لله عزّ وجلّ فارج من غضبت له ، إنّ القوم خافوك على دنياهم وخفتهم على دينك فأرحلوك عن الفناء وامتحنوك بالبلاء ووالله لو كانت السماوات والأرض على عبد رتقاً ثمّ اتّقى الله عزّ وجلّ جعل له منها مخرجاً فلا يؤنسك إلّا الحقّ ولا يوحشك إلّا الباطل .

ثمّ تكلّم عقيل فقال: يا أباذرّ أنت تعلم أنّا نحبّك ونحن نعلم أنّك تحبّنا وأنت قد حفظت فينا ماضيّع النّاس إلّا القليل فثوابك على الله عزّ وجلّ و لذلك أخرجك المخرجون و سيّرك المسيّرون فثوابك على الله عزّ وجلّ فاتّق الله واعلم أنّ استعفاءك البلاء من الجزع و استبطاءك العافية من اليأس ، فدع اليأس والجزع وقل : حسبي الله ونعم الوكيل .

ثمّ تكلّم الحسن عليه السلام فقال : ياعمّاه إنّ القوم قد أتوا إليك ما قد ترى وإنّ الله عزّ وجلّ بالمنظر الأعلى فدع عنك ذكر الدّنيا بذكر فراقها، وشدّة مايرد عليك لرخاء مابعدها ، واصبر حتّى تلقى نبيّك صلّى الله عليه وآله وهو عنك راض إن شاء الله .

ای اباذر راستش اینستکه هماناتو برای خداعزوجل خشم کردی وباید بدانکه خشم کردی امید وارباشی. راستی این مردم ازتو درباره دنیای خود بیمناك شدند وتو درباره دینت ازآنها بیمناك شدی تو را از آستان زندگی و سایه اجتماع کوچ دادند و بگرفتاری و آواره گی آزمودند ، بخدا سوگند اگر در همهٔ آسمانها و زمین بروی بنده‌ای بسته شود و آن بنده راه تقوی پیش گیردخدا عزوجل از آن گرفتاری بوی گشایش دهد مبادا جز به حق و درستی انس گیری ومبادا جزازباطل و ناحق بهراسی.

سپس عقیل رشته سخن‌رابدست گرفت وچنین گفت:

ای اباذر توخود می‌دانی که ما دوستت داریم و ماهم میدانیم که تو مارا دوست میداری وتو درباره ماحقوقیرا رعایت کردیکه جزاندکی ازمردم آنهارا نادیده گرفتند وزیرپا گذاشتند پس پاداشت باخدا عزوجلست . واز اینرواست که اینانت بیرون کردند وآواره کنندهایت آواره نمودند ، پاداشت برخدا عزوجل است ازخدا بپرهیزوبدانکه استعفایت ازبلابی‌تابی بشماراست ودیرشمردن عافیت ورفع گرفتاری‌ازنومیدیست، نومیدی وبی‌تابی را وانه وبگو«حسبی الله ونعم الوکیل» = خدامرابس‌است و چه‌خوب‌وکیلی است.

سپس امام‌حسن (ع) رشته سخن‌را بدست گرفت وفرمود:

ای‌عمو جانم راستی که این‌مردم باتوآن کردند که بچشم خودبینی و خداعزوجل‌ازدیدگاهی برتر بدان نگرانست یاد دنیارا ازکف بنه ویاد مرك وجدائی آنرا بخاطرآور، سختی این‌بلای‌تبعید وآوارگی رابرخود هموارکن که در دنبالش آسایش‌داری وشکیبا باش تاآنگاه که پیمبر خود را ملاقات کنی ووی ازتو خشنودباشدانشاءالله.

ثمّ تكلّم الحسين عليه السلام فقال: ياعمّاه إنّ الله تبارك وتعالى قادر أن يغيّر ماترى وهو كلّ يوم في شأن إنّ القوم منعوك دنياهم ومنعتهم دينك فماأغناك عمّا منعوك وماأحوجهم إلى مامنعتهم؛ فعليك بالصبر فانّ الخير في الصبر والصبر من الكرم ودع الجزع فانّ الجزع لايغنيك.

ثمّ تكلّم عمّار رضي الله عنه فقال: ياأباذرّ أوحش الله من أوحشك وأخاف من أخافك إنّه والله مامنع الناس أن يقولوا الحقّ إلّا الركون إلى الدنيا والحبّ لها ألا إنّما الطّاعة مع الجماعة والملك لمن غلب عليه وإنّ هؤلاء القوم دعوا النّاس إلى دنياهم فأجابوهم إليها ووهبوا لهم دينهم فخسروا الدّنيا والآخرة وذلك هو الخسران المبين.

ثمّ تكلم أبوذرّ رضي الله عنه فقال: عليكم السّلام ورحمة الله و بركاته بأبي و اُمّي هذه الوجوه فانّي إذا رأيتكم ذكرت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بكم، ومالي بالمدينة شجن لأسكن غيركم وإنّه ثقل على عثمان جواري بالمدينة كما ثقل على معاوية بالشام فآلى أن يسيّرني إلى بلدة فطلبت إليه أن يكون ذلك إلى الكوفة فزعم أنّه يخاف أن اُفسد على أخيه النّاس بالكوفة وآلى بالله

سپس حسين(ع) بسخن آمد وفرمود:

ای عموجان راستی خدا تبارك و تعالی تواناست که آنچه بینی دیگرگون سازد واو استکه هر روزی درکاریست، راستی این مردم دنیای خودرا از تو دریغ داشتند وتو دین خودرا از آنها دریغ داشتی وه که توچه بینیازی از آنچه دریغت کردند وآنها چه نیازمندند بدانچه تو از آنها دریغ داشتی، بر تو باد که شکیبا باشی زیرا همه خوبیها درشکیبائیست وشکیبائی از ارجمندی ورادی است و بیتابی راوانه زیرا بیتابی بتو سودی ندارد.

سپس عمار رشته سخن را بدست گرفت و گفت:

ای اباذر خدا بهراس و آوارگی اندازد هر که تو را بهراس انداخت. خدا بیمناك کندهر که ات بیمناك ساخت راستش اینستکه بخداوند جلو گیرمردم نیست از گفتار حق ودرست جز دل دادن بدنیا و دوستی آن. هلاهمانا که فرمان بری واطاعت بااکثریت است وملك از آنکسی استکه بدان دست یافته وراستی این مردم دیگرانرا بدنیای خود دعوت کردند و آنها برای رسیدن بدان اجابت نمودند ودین خود را بدانها دادند وزیان دنیا وآخرت رابردند واین همان زیان آشکارا وروشن است.

سپس ابوذر (رض) خود بسخن آمد و گفت:

علیکم السلام و رحمة الله و برکاته پدرم ومادرم قربان این چهره ها باد راستش اینستکه من هر گاه شماها رادیدمی بوسیله شماها به یاد رسولخدا(ص) افتادمی، من جز شماها در مدینه کاری و نشیمنی ندارم وراستش اینستکه اقامت من درمدینه برعثمان ناگواراست چنانچه درشام بمعاویه ناگوار بودو اوسوگند یاد کرده بود که مرا به یك شهر دیگر تبعید کند من ازاو خواستمکه آن شهر کوفه باشد و او پنداشتکه اگر بکوفه روم بیم دارد کوفه رابیرادراو(که والی کوفه است) بشورانم وسوگند

ليسيّرني إلى بلدة لاأرى فيها أنيساً ولاأسمع بها حسيساً وإنّي والله ما اُريد إلّا الله عزّ وجلّ صاحباً ومالي مع الله وحشة، حسبي الله لاإله إلّا هو عليه توكّلت وهو ربّ العرش العظيم، وصلّى الله على سيّدنا محمّد وآله الطيّبين.

۲۵۲ - أبو علي الأشعري، عن محمّد بن عبدالجبّار، عن ابن فضّال، والحجّال جميعاً، عن ثعلبة، عن عبدالرحمن بن مسلمة الجريري قال: قلت لأبي عبدالله عليه السلام يوبّخونا و يكذّبونا، إنّا نقول: إنّ صيحتين تكونان؛ يقولون: من أين تعرف المحقّة من المبطلة إذا كانتا؟

یاد کرده استکه مرا به‌یك شهری فرستد که در آن انیسی نبینم و آوازی نشنوم و براستیکه من جز خدا عزوجل را نخواهم که یارم باشد و با انس بخدا مرا هراس و غربتی نیست

خدا مرا بس. نیست شایسته پرستشی جز او بر او توکل دارم و او است پروردگار عرش عظیم وصلی الله علی سیدنا محمد وآله الطیبین.

شرح- از مجلسی ره- قوله «کل یوم هو فی شأن» یعنی هر روز خداوند در آفرینش تازه و تقدیر وتغییر دادن وضع ممکنات و برآوردن حاجت و رفع گرفتاری و کربت و بالا بردن مقام مردمی و زبون کردن دیگران و روزی بخشیدن و پرورش دادن و امور دیگریستکه تعلق بقدرت و حکمت او دارد و مقصود تسلیت ابی ذر است به اینکه امید بتغییر وضع باید داشت و خود را نگه داشت.

قوله «انما الطاعة مع الجماعة» یعنی بیشترمردم پیرو جمعیتهایند و گرچه بر باطل روند بقرینه آنچه ازعبارت آیندهٔ آن که (الملك لمن غلب) باشد استفاده میشود.

و ممکنست مقصود این باشد که طاعت خداوند با جماعت اهل حقست و بهمراهی ائمه بر حق وملك و سلطنت دنیویه با کسیستکه پیروز شود و گرچه اهل باطل باشد.

قوله «علی اخیه» مقصود ولید بن عقبه استکه برادرمادری عثمان بوده است واوراوالی کوفه کرده بود وزمخشری و دیگران گفته‌اند هم اواستکه درحال مستی بامردم نماز صبح را ٤ رکعت خواند و گفت آیا میخواهید برای شما درآن بیفزایم پایان نقل ازمجلسی ره.

من گویم- ابوذر از رجال بزرك و مصلحان درجه اول اصحاب پیغمبر استکه درك کرد وظیفه دارد حقرا صریح و بی‌پروا بگوید ودر برابر حکومت باطل قیام کند وفداکاری کند وبر این پایه در شام برابر حکومت زورگوی معاویه قیام کرد و گرفتار شکنجه تبعید ازشام شد ودر مدینه برعلیه عثمان قیام کرد و گرفتار تبعید بربذه شد و در تبعیدگاه خود بمانند مبارزی مرد ودرراه عقیده مقدس خود مبارزه کرد تاشهید شد.

(کلام در برخی از نشانه‌های ظهور)

۲۵۲- ازعبدالرحمن بن مسلمه جریری گوید بامام صادق(ع) گفتم مخالفان ما را سرزنش میکنند و دروغزن شمارند که گوئیم دوفریاد آسمانی خواهد بود، گویند از کجا فریاد حق ازفریاد باطل جدا شود وممتاز گردد اگر هردو فریاد ازآسمان باشد؟

قال : فماذا تردّون عليهم ؟ قلت : ما نردّ عليهم شيئاً ، قال : قولوا : يصدّق بها ـ إذا كانت ـ من كان يؤمن بها من قبل، إنّ الله عزّ وجلّ يقول: «أفمن يهدي إلى الحقّ أحقّ أن يتّبع أمّن لا يهدّي إلّا أن يهدى فمالكم كيف تحكمون» .

٢٥٣ ـ عنه ، عن محمّد ؛ عن ابن فضّال ، والحجّال ؛ عن داود بن فرقد قال : سمع رجلٌ من العجليّة هذا الحديث قوله : ينادي مناد ألا إنّ فلان بن فلان وشيعته هم الفائزون أوّل النّهار وينادي آخر النّهار ألا إنّ عثمان وشيعته هم الفائزون ، قال : وينادي أوّل النّهار منادي آخر النّهار فقال الرّجل : فما يدرينا أيّما الصادق من الكاذب ؟ فقال : يصدّقه عليها من كان يؤمن بها قبل أن ينادي ؛ إنّ الله عزّ وجلّ يقول : «أفمن يهدي إلى الحقّ أحقّ أن يتّبع أمّن لا يهدّي إلّا أن يهدى» ـ الآية ـ .

فرمود: شما در پاسخ آنها چه گوئید؟ گفتم پاسخی نداریم بگوئیم فرمود بگوئید هر کس پیش از آن بدان عقیده دارد وایمان آورده آنرا شناسد و باور کند زیرا خداوند عزوجل فرماید (٣٥ ـ یونس) آیا کسیکه براستی رهبری کند سزاوار است که پیروی شود یا کسیکه ره نبرد جز اینکه رهبری شود پس آیا شماها چگونه قضاوت میکنید؟

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله «من کان یؤمن بها» گفته شده است مقصود اینستکه هر آنکه بوسیله اخبار اهل البیت قبلا باور کرده استکه جارچی حق همان اولیست وذکر آیه برای بیان اینستکه ناچار باید اهل بیت (ع) را در هر چه خبر دهند تصدیق کرد زیرا که آن ها رهبران بسوی حق و درستی هستند و دانا هستند بدانچه خلق نیازمند بآنند ودشمنان آنها نادانند .

ومحتملست مقصود این باشد که پس از ظهور کسیکه بنام او نداء شده است و آن امام قائم (ع) است حقانیت او بوسیله علم ودانش کامل او دانسته شود چنانچه خداتعالی فرموده است «افمن یهدی الی الحق الخ»

ومقصود اینستکه از آیه پدید میشود که حق بخودی خود آشکار میشود چونکه خداوند در مقام احتجاج بر کفار فرموده است، آیا پس کسیکه بحق رهبری کند؟.... پس حق بذات خود عیانست و برخی مردم از راه بی توفیقی آنرا نادیده گیرند و از آن چشم برهم نهند ولی معنی اول اظهر است.

٢٥٣ ـ از داود بن فرقد گوید مردی از عجلیه این حدیث را شنید که گفته او بود:

یك جارچی جار کشد هلا فلان پسر فلان و شیعه او همانها کامروایند این در آغاز روز باشد و در پایان همان روز یك جارچی جار زند که : هلا براستی عثمان و پیروانش همانهایند که کامروایند.

فرمود: آن جارچی آغاز روز از جارچی آخر روز گزارش میدهد (که اواز طرف شیطانست) آن مرد گفت از کجا ما بدانیم کدام راست گوید و کدام دروغ گوید؟

در پاسخ فرمود: هر که پیش از این ندا به او ایمان دارد منادی حق را تصدیق تواند زیرا خدا عزوجل میفرماید (٣٥ ـ یونس) آیا پس آنکه بحق رهبری کند سزاوار تر است که پیروی شود یا کسیکه ره نیابد جز اینکه اورا رهنمایند تا آخر آیه. (شما را چه شده است، چگونه قضاوت میکنید؟)

۲۵٤ - عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن محبوب ، عن إسحاق بن عمّار ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : لاترون ما تحبّون حتّى يختلف بنوفلان فيما بينهم فاذا اختلفوا طمع النّاس و تفرّقت الكلمة وخرج السفياني .

(حديث الصيحة)

۲۵۵ - عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي نجران و غيره ، عن إسماعيل بن الصباح قال : سمعت شيخاً يذكر عن سيف بن عميرة قال : كنت عند أبي الدّوانيق فسمعته يقول ابتداء من نفسه : ياسيف بن عميرة لابدّ من مناد ينادي باسم رجل من ولد أبي طالب . قلت : يرويه أحد من النّاس ؟ قال والذي نفسي بيده لسمعت اُذني منه يقول: لابدّ من مناد ينادي باسم رجل قلت: ياأمير المؤمنين إنّ هذا الحديث ماسمعت بمثله قطّ ؛ فقال لي: ياسيف إذا كان ذلك

شرح ـ از مجلسی « ره » ـ قوله « من العجليه » گویا نسبت بیك قبیله ای باشد و محتملست کنایه از کسی باشد که گوساله امت وسامری رامقدم داشتند برامیرالمؤمنین «ع»

قوله «قال ینادی» ظاهر اینستکه منادی همان امامست وشاید مقصود اینستکه جارچی آغاز روز وجارچی پایان روزدر آواز بهم مانند.

ویا مقصوداینستکه جارچی پایان روزدر آغازروزهم جارمیکشدیا موافق باجارچی حق یاموافق همان جار آخرروز.

ومحتمل است به صیغه مجهول خوانده شود یعنی آنکه درآغازروز جار کشد گزارش دهد ازجارچی آخرروز و گوید که آن شیطان است و از او پیروی نکنید ، چنین افاده شده است.

۲۵٤ـ از اسحاق بن عمار ازامام صادق (ع) فرمود بچشم نبینید آنچه را دوست دارید تا بنوفلان در میان خود اختلاف کنند وچون اختلاف ودوئیت میان آن ها پدیدشود مردم بطمع افتندواختلاف کلمه بادید آید وسفیانی خروج کند.

شرحـ ازمجلسی ره ـ قوله «حتی یختلف بنوفلان» یعنی بنی عباس واین یکی ازاسباب ظهور امام قائمست (ع) وگرچه بسیار از آن عقب افتاده است..

(حدیث صیحه)

۲۵۵ـ ازاسماعیل بن صباح گوید شنیدم یك پیره استادی ازسیف بن عمیره یادمیکرد که گفته است من نزد ابی الدوانیق (منصور عباسی) بودم وخود آغازسخن کرد و گفت ای سیف بن عمیره بناچار یك جارچی باشد که بنام یکی از فرزندان ابیطالب جار کشد، من گفتم کسی از مردم باشد که اینحدیث راروایت کند؟

درپاسخ گفت سوگند بدانکه جانم بدست او است این گوشم ازاو شنیده که میفرمود :ناچار باید جارچی بنام مردی جار کشد ، گفتم یا امیرالمؤمنین راستیکه من مانند این حدیث را نشنیده ام

فنحن أوّل من يجيبه أما إنّه أحد بني عمّنا ؛ قلت: أيّ بني عمّكم ؟ قال رجل من ولد فاطمة عليها السلام، ثمّ قال: ياسيف لولا أنّي سمعت أبا جعفر محمّد بن علي يقوله، ثمّ حدّثني به أهل الأرض ماقبلته منهم ولكنّه محمّد بن علي عليهما السلام .

٢٥٦ - عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن محبوب ؛ عن عليّ بن أبي حمزة ، عن أبي بصير قال : كنت مع أبي جعفر عليه السلام جالساً في المسجد إذ أقبل داود بن علي و سليمان بن خالد و أبو جعفر عبدالله بن محمّد أبو الدوانيق فقعدوا ناحية من المسجد فقيل لهم : هذا محمّد بن علي جالس ، فقام إليه داود بن علي وسليمان بن خالد وقعد أبو الدوانيق مكانه حتّى سلّموا على أبي جعفر عليه السلام فقال لهم أبو جعفر عليه السلام : مامنع جبّاركم من أن يأتيني؟ فعذروه عنده فقال عند ذلك أبو جعفر محمّد بن علي عليهما السلام : أما والله لاتذهب اللّيالي والأيّام حتّى يملك مابين قطريها، ثمّ ليطأنّ الرّجال عقبه ثمّ لتذلنّ له رقاب الرّجال ثمّ ليملكنّ ملكاً شديداً ، فقال له داود بن علي : وإنّ ملكنا قبل ملككم ؟ قال : نعم ياداود إنّ ملككم قبل ملكنا وسلطانكم قبل سلطاننا ، فقال له داود : أصلحك

هر گز ! پس از آن گفت : ای سیف هرگاه این باشد ما خود نخست کسی با شیم که او را اجابت کنیم.

هلا که آن مردیکی از عموزادگان ما است گفتم از کدام عموزادهای شما؟ گفت مردی از فرزندان فاطمه (ع) سپس گفت ای سیف اگر نبود که من شنیدم آنرا ابو جعفر محمد بن علی « ع » میگفت اگر همه اهل روی زمین آن را باز می گفتند و روایت میکردند قبول نداشتم ولی او محمد بن علی است.

٢٥٦- ازابی بصیر که گوید من باامام باقر (ع) درمسجد نشسته بودم که بناگاه داود بن علی بهمراه سلیمان بن خالد و ابوجعفر عبدالله بن محمد ابوالدوانیق (منصور عباسی) آمدند ودریك گوشه مسجد نشستند پس بآن‌ها گفته شد، اینکه نشسته محمدبن علی‌است و بیدرنك داودبن علی وسلیمان بن‌خالد برخاستند و خدمت امام‌باقر(ع) آمدند وبر آن حضرت سلام دادند امام‌باقر بآنهافرمود چه‌چیز جلو جبار شمارا گرفت از اینکه نزد من‌آید وآنان نزد وی پوزش‌اورا خواستند در این‌جا امام باقر «ع» فرمود:

هلا بخدا که چندان‌شب وروزی نگذرد تااو میان دوقطر زمین رابدست آرد ومالك شود(یعنی دوسوی مشرق ومغرب) سپس‌مردان روزگار بدنبال اوافتند وسپس همه گردنکشان در برابراورام وسربزیرشوند سپس سلطنتی سخت وپابرجا بدست آرد .

داودبن علی به‌او گفت‌راستی سلطنت‌ماپیش‌ازسلطنت‌شماها است؟ فرمودآری ای‌داود راستیکه ملك شماها پیش‌از ملك ماها است وسلطنت شماها ازسلطنت ماپیشتر است.

داودبن‌علی بآن‌حضرت گفت: اصلحك‌الله مدتی‌هم دارد؟فرمودآری ای داود بخداوند در برابر

الله فهل له من مدّة ؟ فقال : نعم یاداود والله لایملك بنواُمیّة یوماً إلّا ملکتم مثلیه ولاسنة إلّا ملکتم مثلیها ولیتلقّفها الصبیان منکم کماتلقّف الصبیان الکرة ، فقام داودبن علیّ من عند أبي جعفر عليه السلام فرحاً یریدأن یخبرأباالدّوانیق بذلك فلمّانهضاجمیعاًهووسلیمان بن خالدناداه أبوجعفر عليه السلام من خلفه: یاسلیمان بن خالد:لایزال القوم في فسحة من ملکهم مالم یصیبوا منّادماً حراماً - وأومأبیده إلی صدره - فاذا أصابواذلك الدّم فبطن الأرض خیرٌ لهم من ظهرها فیومئذ لایکون لهم في الأرض ناصرٌ ولافي السّماء عاذرٌ ؛ ثمّ انطلق سلیمان بن خالد فأخبرأباالدّوانیق فجاء أبوالدّوانیق إلی أبي جعفر عليه السلام فسلّم علیه ثمّ أخبره بماقال له داودبن علیّ وسلیمان بن خالد ، فقال له : نعم یاأباجعفر دولتکم قبل دولتنا وسلطانکم قبل سلطاننا ، سلطانکم شدیدٌ عسرٌ لایسرفیه ؛ وله مدّة طویلة والله لایملك بنواُمیّة یوماً إلّاملکتم مثلیه ولاسنة إلّاملکتم مثلیها ولیتلقّفها صبیان منکم فضلاًعن رجالکم کمایتلقّف الصبیان الکرة أفهمت ؟ ثمّ قال : لاتزالون في عنفوان الملك ترعدون فیه مالم تصیبوا منّادماً حراماً فاذاأصبتم ذلك الدّم غضب الله عزّ وجلّ

یکروز ملك بنوامیه دو روز خواهید داشت ودر برابر یکسال آنها دوسال و هر آینه کودکان شما سلطنت راچون چوگان دست بدست هم دهند.

داودبن علی از نزد امام باقر(ع) شادوخرم برخاست ومیخواست این مژده را به ابوالدوانیق گزارش دهد وچون بهمراه سلیمان بن خالد ازجا بلندشد امام باقر(ع) از دنبالش فریاد کرد ای سلیمان بن خالد پیوسته این تیره درآسایش ووسعت دارای ملك ومملکت باشند تادست آنها بخون ناحق وحرام ماخاندان آلوده نشده باشد وبا دست خوداشاره بسینه خودفرمود، و هرگاه این خون ناحقراریختند دیگر درون زمین برای آنان از برونش بهتراست در اینروز استکه نه در زمین یاوری دارند ونه در آسمان پوزش پذیری.

سپس سلیمان بن خالد رفت وبه ابی الدوانیق گزارش داد و ابی‌الدوانیق خودش نزد امام باقر (ع) آمد و بآن حضرت سلام کرد و آنچه را داودبن علی و سلیمان بن خالد گفته بودند بآن حضرت گزارش داد.

امام باقر- درپاسخ او فرمود: آری ای ابی‌جعفر (کنیه منصور است) دولت شما پیش‌از دولت ماست و سلطنت شما پیش‌از سلطنت ما، سلطنت شماها سخت است و دشوار وهمواری در آن نیست ودورانی بس دراز دارد بخدا در برابر هر روز ملك بنی‌امیه دو روز دارید و در برابر هر سالش دو سال و از مردان شما گذشته کودکان شما هم آنرا چون گوی بدست یکدیگر بدهند ، آیا فهمیدی؟

سپس فرمود: شما پیوسته در دوران جوانی سلطنت باشید ودر آن خوش باشید تادست بخون حرام ما آلوده نکردید وچون این خون محترم را بریزید خداوند عزوجل برشما خشم گیرد ملك وسلطنت

عليكم فذهب بملككم وسلطانكم وذهب بريحكم وسلّط الله عزّ وجلّ عليكم عبداً من عبيده أعور ـ وليس بأعور من آل أبي سفيان ـ يكون استيصالكم على يديه وأيدي أصحابه ثمّ قطع الكلام .

شما برباد رود وشوكت شما برود وخداوند بر شما يكى از بنده‌هاى خود را كه يكچشم است چيره سازد ـ واين يكچشم ازخاندان ابى‌سفيان نيست ـ بن كندن شماها بدست اواست وبدست ياران او سپس امام (ع) دنباله سخن خودرا بريد .

شرح ـ از مجلسى ره ـ قوله «مالم تصيبوا مناد ما حراماً» مقصود كشتن اهل بيت است وگرچه بازهر باشد بطور مجازو كشتن ائمه مايه سرعت زوال ملك هر كدام بود كه اين كاررا كرد و هم كشتن سادات كه درزمان منصور بود وهم درزمان رشيد چنانچه صدوق در كتاب عيون اخبار الرضا نقل كرده است و آنچه را ازسادات درواقعه فخ كنار مكه كشتند.

و محتملست اشاره باشد بكشتن يكى از علويان كه مقارن زوال دولت آنان بوده‌است ...

«قوله اعور» يعنى پست وبد سرشت وآن اشاره است به‌هلاكوخان، جزرى گويد چون ابو ـ لهب درباره اظهار دعوت ونبوت به‌پيغمبر (ص) اعتراض كرد ابوطالب به او گفت اى اعور توراچه حد اين اعتراض است و ابولهب يك چشم نبوده است ولى عرب بكسيكه برادر پدر مـادرى ندارد ميگويند اعور و گفته شده عرب بهرچه پست باشد از كارها و از اخلاق اعور گويند و در مؤنثش عوراء گويند يعنى معيوب.

قوله« وليس باعور من آل ابى‌سفيان» يعنى اين اعور از آل ابى‌سفيان نيست بلكه از تـيره تركانست پايان نقل ازمجلسى ره.

من گويم هلاكو خان نوه چنگيز استكه پس از ايجاد اتحاد قبائل مغولستان چين بـاقشونى فراوان بكشور پهناور آنروز اسلام حمله‌ور شد و از مرز چين تا حدود عراق عرب را قتل عـام كرد و ويران نمود و آثار چند قرن تمدن اسلاميرا كه بهترين فرآورد هاى دوران قرون‌وسطى بود با خاك و خون در آميخت و از ميان برد و در اين حادثه ناگوار تاريخ اسلامى رجال علم و دانش و كتب و آثار پر ارزشى از ميان رفت و سبب عمده اين حادثه ناگوار سوء سياست و سود جوئـى و پول دوستى سران كشور اسلامى بود كه هنگام تصرف بغداد هلاكوخان آنرا به مستعصم ياد آورى كرد.

گويند چون مستعصم بناچار تسليم وى شد دستور داد او را زندانى كردند و چون گرسنه‌شد و غذا خواست دستور داد تا خوانى از انواع گوهرهاى قيمتى فراهم ساختند و جلو او گذاشتند ، گفت اينها را نميتوان خورد و از آن تغذيه كرد در جوابش گفت تو چرا اين ناخوردنى اندوختى و قشون را گرسنه گذاشتى تا در موقع گرفتارى بى‌ياور ماندى و سلطنت خود بباددادى.

۲۵۷ - عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ؛ عن ابن أبي عمير ، عن المفضّل بن مزيد ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قلت له أيّام عبدالله بن عليّ : قد اختلف هؤلاء فيما بينهم ، فقال : دع ذا عنك إنّما يجيء فساد أمرهم من حيث بدا صلاحهم .

۲۵۸ - عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ؛ عن ثعلبة بن ميمون ، عن بدر بن الخليل الأزديّ قال : كنت جالساً عند أبي جعفر عليه السلام فقال : آيتان تكونان قبل قيام القائم عليه السلام لم تكونا منذ هبط آدم إلى الأرض : تنكسف الشمس في النصف من شهر رمضان

۲۵۷ـ از مفضل بن مزید از امام صادق (ع) گوید در دوران عبدالله بن علی به امام صادق (ع) گفتم اینان باهم اختلاف پیدا کردند، فرمود این اندیشه را از سر بدر کن همانا تباهی کارشان از آنجا آید که صلاحشان آغاز شده است و با دید آمده.

شرح ـ از مجلسی «ره» ـ قوله « عبدالله بن علی » ـ شاید مقصود عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس دومین خلفاء بنی عباس استکه بجد خود منسوب شده و عبدالله بن علی گفته شده است و آن همان منصور عباسی است.

قوله «من حیث بدا صلاحهم» یعنی چنانچه دولت آنان بدست مردی پدیدار شد که از سمت مشرق آمده بود که آن عبارت از ابومسلم خراسانی معروفست همچنین انقراض و زوال دولت آنان بدست مردی باشد که از همین ناحیه آید و آن هلاکو است پایان نقل از مجلسی ره.

هلاکو پسر قاآن بن چنگیز بود که قسمت غربی فتوحات وسیعه چنگیز از پدر به او ارث رسیده بود و از خراسان تا حدود عراق را در زیر تصرف داشت و با آخرین خلیفه بنی عباس که مستعصم است وارد نبرد شد و بر او غلبه کرد و او را کشت و حکومت ششصد ساله بنی عباس برافتاد پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم ابومسلم بزرگترین سردار انقلابی تاریخ اسلامست وی جوانی بود نورس که در سلك طرفداران جدی ضد انقلاب اموی درآمد و دعاة ابراهیم امام او را بخدمت وی رسانیدند و او بخوبی از استعداد و لیاقت وی آگاه شد وهنوز بیش از بیست و دو سال نداشت که فرمان سرداری انقلاب را بوی داد و اورا مأمور کرد تا بخراسان رود و گروه ضد اموی را رهبری کند و او انقلاب ضد اموی را از مرو خراسان آغاز کرد و بزودی شهر مرو را بتصرف آورد و کار او بالا گرفت و شهرستانها و استانهای حکومت کهنه وفاسد بنی امیه که در این تاریخ بپیشوائی مروان حمار اداره میشد یکی پس از دیگری در برابر او سقوط کرد و بزودی خود را بکوفه رسانید و آنرا بتصرف آورد و عبدالله سفاح را برای نخستین بار بخلافت نصب کرد و حکومت بنی عباس بوسیله او آغاز شد.

۲۵۸ـ از بدر بن خلیل ازدی گوید من نزد ابی جعفر «ع» نشسته بودم که فرمود : دو نشانه پیش از ظهور امام قائم باشند که از آنگاه که آدم بزمین فرود آمده است نبوده‌اند:

۱ـ خورشید در نیمه ماه رمضان بگیرد.

والقمر في آخره فقال رجل : يا ابن رسول الله تنكسف الشمس في آخر الشهر والقمر في النصف ؟! فقال أبو جعفر عليه السلام : إنّي أعلم ما تقول ولكنّهما آيتان لم تكونا منذ هبط آدم عليه السلام

۲۵۹ - عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ؛ عن ابن أبي عمير، عن عمرو بن أبي المقدام قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول : خرجت أنا و أبي حتّى إذا كنّا بين القبر والمنبر إذا هو بأُناس من الشيعة فسلّم عليهم ثمّ قال : إنّي والله لأُحبّ رياحكم وأرواحكم فأعينوني على ذلك بورع و اجتهاد

۲ـ ماه در آخر ماه رمضان بگیرد.

مردی گفت یابن رسول‌الله خورشید در آخر ماه بگیرد و ماه در نیمه‌اش؟ امام باقر (ع) در پاسخش فرمود:

راستیکه من میدانم آنچه رامیگوئی ولی اینها دونشانه‌اند بیسابقه که از آنگاه که آدم بزمین فرود شده‌است نبوده‌اند.

شرحـ از مجلسی‌ره ـ قوله «انی اعلم ماتقول» یعنی تومیگوئیکه این خلاف معهوداست و خلاف حکم منجمانست و من گفتم اینها از آیات و نشآنه‌های غریبه‌غیرمتعارف هستند که سابقه وقوع ندارند.. پایان نقل از مجلسی‌ره.

من گویم موضوع کسوف و خسوف از مسائلیست که هزارها سال پیش علت طبیعی پیدایش آنها کشف شده است:

کسوف بعلت فاصله شدن ماهست میان زمین وخورشید.

خسوف بعلت فاصله شدن زمین است میان ماه وخورشید ـ و بعبارت دیگر:

گرفتن خورشید افتادن آنست در سایه ماه.

گرفتن ماه افتادن آنست در سایه زمین ـ و معلومست که اولی در حال مقارنه ماه و خورشید و منحصراً در آخر ماه میسر است و دومی در حال مقابله آندواست که منحصراً در میانه ماه قمری میسر است.

برای همین استکه پس از بیان خسوف در آخر ماه و کسوف در نیمه ماه راوی اعتراض میکند و امام (ع) در پاسخ او میفرماید درستست که قانون کسوف و خسوف همین استکه تو میگوئی ولی این حادثه ایست بیسابقه و خلاف وضع عادی ـ و این یا بواسطه احاطه ظلمتیست بخورشید و ماه در موعد مقرر و یا بواسطه تحولی است در اصل وضع عمومی این دو نیر اعظم زمین.

(احادیثی درفضیلت شیعه)

۲۵۹ـ از عمرو بن ابی‌المقدام گوید شنیدم امام صادق (ع) میفرمود من و پدرم از خانه بیرون شدیم تا چون در مسجد رسول (ص) بمیانه قبر و منبر رسیدیم بناگاه گروهی از شیعه در آنجا بودند پدرم بآنها سلام کرد سپس فرمود راستی بخداوند سوگند که من بوی شما و جان شماهارادوست میدارم پس شماهم مرا در اینباره بپارسائی و کوشش در راه خدا کمك دهید و بدانید که بولایت

واعلموا أنّ ولا يتنالا تنال إلّا بالورع والاجتهاد ومن ائتمّ منكم بعبد فليعمل بعمله، أنتم شيعة الله ، وأنتم أنصار الله وأنتم السّابقون الأوّلون والسّابقون الآخرون والسابقون في الدّنيا والسابقون في الآخرة إلى الجنّة، قد ضمنّا لكم الجنّة بضمان الله عزّ وجلّ وضمان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم والله ما على درجة الجنّة أكثر أرواحاً منكم فتنافسوا في فضائل الدّرجات ، أنتم الطيّبون ونساؤكم الطيّبات كلّ مؤمنة حوراء عيناء وكلّ مؤمن صدّيق ولقد قال أمير المؤمنين عليه السلام لقنبر : ياقنبر ابشر وبشّر واستبشر فوالله لقد مات رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وهو على أمّته ساخط إلّا الشيعة .

ألا وإنّ لكلّ شيء عزّاً وعزّ الاسلام الشيعة .

ألا وإنّ لكلّ شيء دعامة ودعامة الاسلام الشيعة .

ألا وإنّ لكلّ شيء ذروة وذروة الاسلام الشيعة .

ألا وإنّ لكلّ شيء شرفاً وشرف الاسلام الشيعة .

ألا وإنّ لكلّ شيء سيّداً وسيّد المجالس مجالس الشيعة .

ألا وإنّ لكلّ شيء إماماً وإمام الأرض أرض تسكنها الشيعة ، والله لولا ما في الأرض منكم

ما نتوان رسید جز بپارسائی و کوشش و هر که از شما پیرو یك بنده خدا باشد باید کردار او را داشته باشد.

شما شیعه خدائید و شما یاوران خدائید و شمائید پیشتازان نخست و پیشتازان آخرین شمائید پیشتازان در دنیا و پیشتازان در دیگر سرای بسوی بهشت ما از برای شما بهشت را ضمانت کردیم بعهده خدا عزوجل و بعهده رسولخدا «ص» بخداوند که در درجات بهشت از شماها بیشتر و بسیار تر نباشد شما در فضائل درجات بهشت با هم رقابت کنید شما خود مردان پاکید و زنان شماها زنان پاکند هر زن مؤمنه حوریه‌ایست خوش چشم و هر مرد مؤمن یك صدیقی باشد و هر آینه امیر المؤمنین(ع) بقنبر فرمود ای قنبر مژده گیر و مژده بخش و دلها را شاد و خرم کن بخداوند سوگند که رسول خدا (ص) از جهان دیده بست و بر امت خود خشمگین بود جز برشیعه.

هلا هر چیز را عزتی باشد و عزت اسلام بشیعه است.

هلا هر چیز را ستونی است و ستون اسلام شیعه است.

هلا هر چیز را تارکی است و تارك اسلام شیعه است

هلا هر چیز را کنگره‌ایست و کنگره اسلام شیعه است.

هلا هر چیز را آقائی باشد و آقای محافل و انجمنها انجمنهای شیعه است.

هلا هر چیز را پیشوائیست و پیشوای زمین زمینی استکه شیعه در آن سکونت کند بخدا اگر از شماها درروی زمین یکی هم نباشد هرگز در آن گیاهی بچشم نخواهم دید.

مارأيت بعين عُشباً أبداً والله لولا مافي الأرض منكم ماأنعم الله على أهل خلافكم ولاأصابوا الطيّبات مالهم في الدُّنيا ولالهم في الآخرة من نصيب، كلُّ ناصب وإن تعبّد واجتهد منسوب إلى هذه الآية «عاملة ناصبة ☆ تصلى ناراً حامية» فكلُّ ناصب مجتهد فعمله هباء، شيعتنا ينطقون بنور الله عزَّ وجلَّ ومن يخالفهم ينطقون بتفلّت، والله مامن عبد من شيعتنا ينام إلّا أصعد الله عزَّ وجلَّ روحه إلى السماء فيبارك عليها فان كان قد أتى عليها أجلها جعلها في كنوز رحمته وفي رياض جنّته وفي ظلِّ عرشه وإن كان أجلها متأخّراً بعث بها مع أمنته من الملائكة ليردّوها إلى الجسد الذي خرجت منه لتسكن فيه، والله إنّ حاجّكم وعمّاركم لخاصّة الله عزَّ وجلَّ وإنّ فقراءكم لأهل الغنى وإنّ أغنياءكم لأهل القناعة وإنّكم كلّكم لأهل دعوته وأهل إجابته.

بخدا سوگند اگر از شماها در روی زمین نباشد خداوند بمخالفان شما نعمتی ندهد و ازخوش مزه‌ها چیزی بدست نیآورند ودر دنیا ونه در دیگر سرای بهره‌ای ندارند.

هردشمن خاندان نبوت و گرچه عبادت کند و تلاش نماید در خور این آیه است (٣و٤ ـ الغاشیه) کارگر رنجبر که آتش سوزانش در گیرد ـ هر ناصبی کوشا را کردار بر باد است. شیعه ما هستند که بنور خدا عزوجل گویا باشند و هر که با آنها مخالفت ورزد ناهنجار و پریشان گوید، بخدا هیچکدام ازشیعه‌های ما نخوابند جزاینکه خداوند روح آنانرا بآسمان برد وبدانها برکت دهدو اگر عمرش بسر آمده آنرا در گنجینه رحمت خود و در گلستانهای بهشت و در سایه‌عرشش نگاه دارد و اگرازعمرش باقیست آنرا بهمراه فرشته‌های امانت گزار خود بفرستد تا بدان پیکریکه از آن برآمده برگردانندش تا درآن آرام گیرد.

بخدا سوگند که حاجیان و عمره گزاران شمامخصوصان خدای عزوجل باشند و براستیکه درویشان و بی‌نوایان شما اهل توانگری و بی‌نیازیند و توانگران شما اهل قناعتند و براستی که همه شماها اهل دعوت اوهستید و اهل اجابت وتوجه او.

شرح ـ از مجلسی «ره» ـ قوله « لاحب ریاحکم و ارواحکم » ـ مقصود از ریاح بوی خوش و یا پیروزی و نیرو و نصرت و بادولت وحکومت، ومقصود از ارواح جان هایاراحت است)

قوله «انتم شیعة الله» یعنی شماها پیروان دین حق خدا هستید.

قوله « وانتم السابقون الاولون » ـ یعنی پس ازفوت رسول خدا « ص » شماهستید که به قبول وصی بر حق او علی « ع » پیشی گرفته اید وممکن است مقصود سبقت درروزمیثاق باشد.

قوله « اکثر ارواحاً » ـ شاید اکثریت نسبت بجمعی باشد که مردند و یا در زمان رسولخدا « ص » شهید شدند و هنوز نام شیعه بدان ها اطلاق نشده یا نسبت باهم دیگرو یانسبت به مستضعفین.

۲۶۰ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن محمّد بن الحسن بن شمّون ، عن عبدالله بن عبدالرّحمن ، عن عبدالله بن القاسم ؛ عن عمرو بن أبي المقدام ، عن أبي عبدالله عليه السلام مثله و زاد فيه ألا وإنّ لكلّ شيء جوهراً وجوهر ولد آدم محمّد صلى الله عليه وآله وسلم ونحن و شيعتنا بعدنا . حبّذا شيعتنا ما أقربهم من عرش الله عزّ وجلّ وأحسن صنع الله إليهم يوم القيامة والله لولا أن يتعاظم النّاس ذلك أويدخلهم زهوٌ لسلّمت عليهم الملائكة قبلاً والله ما من عبد من شيعتنا يتلو القرآن في صلاته قائماً إلّا وله بكلّ حرف مائة حسنة ولا قرأ في صلاته جالساً إلّا وله بكلّ حرف خمسون حسنة ولا في غير صلاة إلّا وله بكلّ حرف عشر حسنات وإنّ للصامت من شيعتنا لأجر من قرأ القرآن ممّن خالفه ، أنتم والله على فرشكم نيام ، لكم أجر المجاهدين وأنتم والله في صلاتكم لكم أجر الصافّين في سبيله ؛ أنتم والله الذين قال الله عزّ وجلّ : «ونزعنا ما في صدورهم من غلّ إخواناً على سرر متقابلين» إنّما شيعتنا أصحاب الأربعة الأعين : عينان في الرّأس وعينان في القلب ألا والخلائق كلّهم كذلك إلا أنّ الله عزّ وجلّ فتح أبصاركم وأعمى أبصارهم .

---

۲۶۰ ـ ازعمرو بن ابی المقدام از امام صادق «ع» مانند آنرا (۲۵۹) رو ایتکرده و بدان افزوده استکه:

هلا ، راستی برای هر چیزی جوهریست و جوهر فرزندان آدم محمد است «ص» و ما هستیم و شیعه های ما پس ازما ، وه چه خوبند شیعه های ما چه بسیار نزدیکند بعرش خدا عزوجل و چه بسیار خوبست کردار خداوند با آنها در روزرستاخیز ، بخدا سوگند اگر مردم بزرك و ناهموار نمیشمردند و آنها را خود بینی فرا نمی گرفت هر آینه فرشته ها رو برو بدانها سلام میکردند بخدا سوگند هیچکدام از شیعه‌های ما نیستکه در نماز ایستد و قرآنرا بخواند جز اینکه در برابر هر حرفی از آن صد حسنه دارد واگر نشسته در نمازش قرآن بخواند بهرحرفی ۵۰ حسنه دارد و در جز نماز نخواند مگر اینکه بهر حرفی ده حسنه دارد.

راستی شیعه ما خاموش هم که نشیند ثواب مخالفی را دارد که قرآن می‌خواند ، بخدا شما ها روی بستر خود در خواب هستید و مزد مجاهد دارید ، شما نماز می‌خوانید و مزد آنان را دارید که در جهاد در راه خدا اندر صف شده اند در برابر دشمن ، شمائید بخدا آنکسانیکه خدا عزوجل در باره آنها فرموده است (۴۷ ـ الحجر) و ما از سینه آنها هر کینه ای را برکندیم برادر وار بر تختها در برابر یکدیگرند .

همانا شیعه های ما دارندگان چهار چشمند: دوچشم در سرو دوچشم در دل ، هلا همه مردم چنین باشند جز اینکه خداوند عز وجل دیده های شما را بینا کرده است ودیده‌های آنان را کور کرده است .

شرح ـ از مجلسی «ره» ـ قوله « و جوهر ولد آدم » یعنی چنانچه جواهر از اجزاء دیگر زمین ممتاز و جدا هستند برای زیبائی و خرمی و ارزش و کم یابی همچنین باشند آنان نسبت بدیگران از آدمی زادگان .

۲۶۱ - محمّدبن يحيى ، عن أحمدبن محمّدبن عيسى ، عن عليّ بن الحكم ، عن منصوربن يونس ، عن عنبسةبن مصعب قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول : أشكوإلى الله عزّوجلّ وحدتي وتقلقلي بين أهل المدينة حتّى تقدموا وأراكم وآنس بكم فليت هذه الطاغية أذن لي فأتّخذ قصراً في الطائف فسكنته وأسكنتكم معي واُضمّن له أن لايجيء من ناحيتنا مكروه أبداً .

قوله « لولا ان يتعاظم الناس ذلك » يعنى اگر نبود كه مردم آن را بزرك ميشمردند و بسا كه مايه غلو ميشد در باره آن‌ها .

قوله« قبلا » ـ فيروز آبادى آن را بر وزن صرد و عنب بمعانى معاينه كردن دانسته است يعنى رو برو .

(غربت امام صادق)

۲۶۱ـ از عنبسة بن مصعب گويد : شنيدم امام صادق (ع) مى‌فرمود بدرگاه خدا عزوجل از تنهائى و پريشانى خود ميان مردم مدينه شكايت مى برم تا شماها بمدينه بيائيد و شماها را ببينم و بشما انس بگيرم كاش اين پادشاه سركش بمن اجازه مى‌داد تادر شهر طائف يك كاخى آماده‌ميكردم و در آن مى‌نشستم و شماها را هم در آن جا مى‌دادم و براى او تعهد ميكردم كه هرگز از طرف ما به او بدى نرسد .

شرحـ از مجلسى ره ـ قوله «و تقلقلى» در برخى نسخه‌ها استكه«تقلقى»جوهرى گفته است تقلقل بمعنى جنبش و اضطرابست و گفته است قلق بمعنى تنگدلى است.

قوله «حتى تقدموا» يعنى شما از كوفه و از شهرهاى ديگر براى حج بيائيد و من شماها را ببينم و بشما انس گيرم پايان نقل از مجلسى ره.

من گويم ـ تدبر در اين‌حديث گوشه‌اى‌ازسياست‌محاصره‌همه‌جانبه‌حكومت‌ستم كاروقت رانسبت به‌امام‌صادق (ع)و دستگاه‌علم و دانش او بيان‌ميكند با اينكه امام صادق دردوران‌اضطراب‌حكومت وقت خود بوده است.

زيرا مقدارى از عمر امامت آن‌حضرت‌درآخر دوران بنى‌اميه بود كه از هر سو گرفتارشورش و انقلابشده بود و مقدارى از عمر امامت آن حضرت هم‌آغازدوران حكومت بنى عباس بود كه تازه كار و نوبنياد بود و هنوز تسلط كامل نيافته و مخالفان سر سختى در برابر خود داشت با اين وضع در اين دوران امام در اين وضع محاصره بوده است كه رابطه همه مردم را از او بريده و او را در گوشه خانه خود بصورت يك زندانى مجرد درآورده بودند كه با اين‌نغمه جانسوز شكايت‌ميكندو بدرگاه‌خدا از دست مردم مدينه شكايت مى‌برد كه جمعى از راه قدس مآبى جاهلانه و جمعى از راه طمع بواليان و پولداران و جمعى براى حفظ مقام و مال خود از نزديك شدن به اين دريای علم و معرفت و ديانت خود دارى ميكردند و آن حضرت تنها بسر مى‌برد و از درد تنهائى افسوس ميخورد وميناليد.

۲۶۲ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن سهل بن زیاد ، عن محمّد بن الولید ، عن یونس بن یعقوب قال: أنشدالکمیت أباعبدالله علیه السلام شعراً فقال :

أخلص الله لي هواي فمااُغـــــــــرق نزعاً ولا تطیش سهامي

فقال أبوعبدالله علیه السلام :لاتقل هکذا«فمااُغرق نزعاً»ولکن قل : «فقد اُغـرق نزعـاً ولا تطیش سهامي» .

(یك لطیفه ادبی از امام صادق ع)

۲۶۲ ـ از یونس بن یعقوب گوید : کمیت برای امام صادق « ع » این شعر را سـرود و گفت :

اخلص الله لی هوای فمااغـــــــــرق نزعاً ولا تطیش سهامی

خداپاك کرد استعشق مرا که زه ناکشیده زنم برهدف

پس امام صادق «ع» فرمود چنین مگو که زه ناکشیده، بگو هرآینه زه را تاپایان کشیده بنشانه زنم وتیرم بدیگر سوی نرود و خطا نکند.

شرحـ از مجلسی ره ـ قوله «اخلص الله لی هوای» خداوند دوستی مرا برای شما خـالص گرداند و تأیید خدا تعالی سبب گردد که من از هدف بخطا نروم و هر آنچه را که در مدح شما خواهم بگویم درست باشد و اگرچه در آن مبالغه نکنم و گویند«اغرق النازع فی القوس» یعنی آن را تا آخر کشید و آنرا درباره هر کس گویند که در هرچیزی مبالغه کند و گویند«طـاش السهم» یعنی تیرازهدف منحرف شد.

قوله «لاتقل هکذا » شاید نهی امام از این تعبیر برای اینست که تقصیر در مدحست و یا بی اعتنائی بدان و این‌مناسب مقام‌مدح و اظهار محبت نیست ویا برای آنکه زه را خوب کشیدن‌دخالتی در بهدف رسیدن تیر ندارد بلکه امر وارونه است و زه پر کشیده تیر را از هدف می‌پراند بااینکه در آنچه امام ذکر کرده است معنی لطیف و کاملی وجود دارد و آن اینست که مداحان معمولی چون در مدح ممدوحی مبالغه کنند از حق‌بدر شوند و بدروغ‌افتند.چنانچه تیر اندازاگر در کشیدن زه کمان خود بی اندازه مبالغه کند از نشانه بخطا رود ولی من هر چه در مدح و ستایش شما مبالغه کنم از هدف حق و راستی بدر نشوم ومطابق واقع گفته باشم .

و به احتمال بعید ممکن است مقصود امام (ع) از این کلام مدح و تحسین شاعر باشدوخواسته به او بفرماید تو در مدح ما کوتاه نیآمدی و نهایت تلاش و کوشش خود را بکار زدی پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم ممکنست مقصود ازبیت اول دعاباشد به‌این معنی که خدا تاآنجا محبت خالص‌وپاکی بمن عطا کند که زه را تمام ناکشیده بهدف زنم.

٢٦٣ - سهل بن زياد ؛ عن محمد بن الحسين ، عن أبي داود المسترق ، عن سفيان بن مصعب العبدي قال : دخلت على أبي عبدالله عليه السلام فقال : قولوا لأم فروة تجيء فتسمع ماصنع بجدها قال : فجاءت فقعدت خلف الستر ثم قال : أنشدنا قال : فقلت :

« فرو ! جودي بدمعك المسكوب »

قال : فصاحت وصحن النساء فقال أبو عبدالله عليه السلام : الباب ألباب فاجتمع أهل المدينة على الباب قال : فبعث اليهم أبو عبدالله عليه السلام : صبي لناغشي عليه فصحن النساء .

(شدت تقيه وكنترل سخت بر امام صادق ع)

٢٦٣ـ از سفيان بن مصعب عبدى گويد بر امام صادق (ع) وارد شدم (مرثيه سرا بوده است) آن حضرت فرمود : به ام فروه (كنيه مادر و هم دختر امام صادق «ع» است) بگوئيد بيايد و بشنود كه باجدش چه كرده اند.

گويد: آمد و پشت پرده نشست و سپس امام صادق (ع) فرمود: براى ما شعر بخوان گويد من اين بيت را سرودم:

فرو ! جودى بدمعك المسكوب == اى ام فروه اشك ريزان بيخش

گويد بمحض شنيدن اينشعر شيون كرد و زنان ديگر هم شيون كردند امام صادق(ع) فوراً فرمود: در حياط، در حياط ، اهل مدينه بر در حياط خانه آن حضرت گرد آمدند گويد آن حضرت نزد آن ها فرستاد تا به آنها اعلام كردند كه يك كودكى ازما غش كرده بود و زن ها بخاطر او شيون كردند.

شرحـ از مجلسى ره ـ «قوله فرو ! جودى» اين جمله خطاب به ام فروه است كه در شعر مختصر شده وكلمه «يا ام» از اولش افتاده است و نا بحكم قانون ترخيم از آخرش و اين ام فروه هم كنيه مادر امام صادق(ع) است كه دختر قاسم بن محمد بن ابى بكر است از شكم يكى ازدختران امام چهارم وهم كنيه دختر آنحضرتست. چنانچه شيخ طبرسى ره در اعلام الورى گفته است و مقصود در اينجا دومى است كه دختر آن حضرت باشد يا مقصود مادر آن حضرتست از نظر امام چهارم و اين روايت دلالت دارد كه حرام نيست مردها آواز زنها را بشنوند .

الباب، الباب، يعنى درحياط خانه را مراقبت كنيد مبادا مخالفان بفهمند كه براى حسين(ع) مرثيه ميخوانند پايان نقل از مجلسى ره.

من گويم ـ غدقن از مرثيه براى امام مظلوم روشى بوده است كه دشمنان آنها بدان متشبث ميشدند تا چراغ هدايت او را خاموش دارند ولى اكنون در سراسر جهان شعار مرثيه آن حضرت منتشر شده است.

و من در سال ١٣١٢ خورشيدى كه باكاروان حاجيان نجف هفتم محرم بمدينه وارد شدم حاكم مدينه يك ناصبى نجدى بود كه او را ابوابراهيم ميگفتند و بمحض ورود حاجيان شيعه نجف بنخاوله كه

۲٦٤ - سهل بن زیاد، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر، عن أبان بن عثمان، عن بعض رجاله، عن أبي عبدالله علیه السلام قال: لمّا حفر رسول الله صلی الله علیه و آله الخندق مرّ وابكدية فتناول رسول الله صلی الله علیه و آله المعول من يد أمير المؤمنين علیه السلام - أو من يد سلمان رضي الله عنه - فضرب بها ضربة فتفرّقت بثلاث فرق، فقال رسول الله صلی الله علیه و آله لقد فتح عليّ في ضربتي هذه كنوز كسرى وقيصر، فقال أحدهما لصاحبه: يعدنا بكنوز كسرى وقيصر وما يقدر أحدنا أن يخرج يتخلّى.

میزبانان ما بودند پیغام فرستاد که اگر از یك خانه بنك عزاداری امام حسین بلند شود آن خانه را خراب میکنم و ما در آن سال بوضع بسیار محرمانه‌ای عزای امام مظلوم را برگزار کردیم دریك خانه‌ای که در پس کوچه بود مجلس قرائت قرآن فراهم میشد وجزوه‌های قرآن خوانده میشد و با گذاشتن دربان و پاینده در کوچه آخر مجلس چند بیت مرثیه امام (ع) خوانده میشد ولی در سال ۱۳۱٦ که برای بار دوم توفیق زیارت مدینه پس از اتمام فریضه حج بدست آمد بازهم در همان ایام محرم با جمعی از حجاج شیعه در مدینه طیبه بودم، در این تاریخ یکی از نزدیکان ابن‌سعود حاکم مدینه بود و هیچگونه مانعی در میان نبود و حجاج شیعه مجالس سوگواری امام مظلوم را برپا کردند و همان سال خبر تأسف آور حضرت استادی آیت‌الله حاج شیخ عبدالکریم یزدی رحمه‌الله در مدینة گوش مارا خراشید وما در آنجا باکمال آزادی مجلس سوگواری آن مرحوم را برپا نمودیم.

(مکاشفه پیغمبر (ص) در هنگام کندن خندق درمدینه طیبه)

۲٦٤ - از ابان بن عثمان از یکی از رجال او از امام صادق (ع) گوید چون رسولخدا «ص» خندق را میکند مسلمانان بیك سختدانی در موضع خندق بر خوردند که تیشه وتبر در آن کارگر نمیشد، رسولخدا (ص) خود تیشه‌را از دست امیرالمؤمنین (ع) یاسلمان رضی‌الله عنه برگرفت و یك ضربتی بدان نواخت که سه تیکه شد.

و رسولخدا (ص) فرمود: در این ضربت برای من گنجهای خسرو ایران و قیصر روم فتح شد یکی از آن دو برفیق خود گفت بماها وعده گنجهای خسرو و قیصر را میدهد با اینکه اکنون نمی توانیم بیرون رویم وقضاء حاجت کنیم.

شرح - ازمجلسی ره - تردید میان علی (ع) و سلمان از راویست وممکنست از خود امام (ع) باشد برای اشاره باختلاف روایات عامه و گرچه دور از نظر است:

قوله «فضرب بهاضربة» خبر صخره خندق ازمتواتراتست خاصه و عامه آنرا بسندهای بسیار روایت کرده‌اند، صدوق ره باسناد خود از براء بن عازب گوید:

چون رسولخدا (ص) بکندن خندق فرمان داد یك سنك پهن سخت در پهنای خندق رخداد که تیشه و تبر بدان کارگر نمیشد رسولخدا (ص) خود برای بازدید آن آمد و چون نگاهش بدان افتاد جامه کند و تبر را گرفت و گفت بسم‌الله و یك ضربتی بدان نواخت که یك سوم آنرا شکست و فرمود الله اکبر بمن کلیدهای شام را دادند بخدا که من هم اکنون کاخهای سرخش را مینگرم سپس ضربت دوم را نواخت و فرمود: بسم الله و یك سوم دیگرش شکست و فرمود: الله اکبر کلید های

٢٦٥ - محمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن أبي يحيى الواسطيّ، عن بعض أصحابنا عن أبي عبدالله عليه السلام قال: إنّ لله تبارك وتعالى ريحاً يقال لها: الأزيب لو أرسل منها مقدار منخر ثور لأثارت ما بين السّماء والأرض وهي الجنوب.

٢٦٦ - عليّ بن إبراهيم، عن صالح بن السنديّ؛ عن جعفر بن بشير، عن زريق أبي العباس، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: أتى قوم رسول الله صلى الله عليه وآله فقالوا: يارسول الله إنّ بلادنا قد قحطت وتوالت السنون علينا فادع الله تبارك وتعالى يرسل السّماء علينا فأمر رسول الله صلى الله عليه وآله بالمنبر فأُخرج واجتمع النّاس فصعد رسول الله صلى الله عليه وآله ودعا وأمر النّاس أن يؤمّنوا فلم يلبث أن هبط

فارس را بمن دادند بخدا که من کاخهای سفید مدائن را می بینم و ضربت سوم را نواخت و باقی سنك شکافت و فرمود الله اکبر کلیدهای یمن را بمن دادند و من هم اکنون از این جا درهای شهر صنعاء را می بینم.

علی بن ابراهیم گفته است چون روز دوم شد بامدادان برای کندن خندق رفتند و رسولخدا (ص) در مسجد فتح نشسته بود در این میان که مهاجران مشغول کندن بودند کوهی جلو آنها پدید شد که تیشه در آن کارگر نمیشد و جابر بن عبدالله انصاری را نزد رسول خدا «ص» فرستادند تا باو گزارش دهد.

جابر گوید من بمسجد رفتم و رسولخدا «ص» بپشت خوابیده بود و عبای خودرا بالش ساخته و سنگی بشکم خود بسته بود گفتم یا رسول الله کوهی جلو ما در آمده است که تبرها در آن کار نمیکند شتابانه برخاست و آمد سرکار و ظرفی آب خواست وروی ودو ذراع خود را شست وبرسر و دو پای خود مسح کرد و سپس از آن نوشید و آنرا در دهان گردانید و بر آن سنگش ریخت و کلنگی بر گرفت و بر آن سنك زد و از آن برقی جهید که در تابش آن کاخهای روم را دیدیم دوباره زد و برقی دیگر جهید که در تابش آن کاخهای مدائن را دیدیم و بار سوم زد و در تابش آن کاخهای یمن را دیدیم و رسولخدا «ص» فرمود هلا که بزودی اینکشورها که برق تبر بر آنها جهید بروی شما فتح میشوند و سپس آن کوه سنك بمانند ریك برای ما هموار و آسان شد.

(یکی از بادها)

٢٦٥ـ از امام صادق (ع) فرمود راستی برای خدا تبارك و تعالی بادی است که بدان ازیب گویند، اگر باندازه سوراخ بینی گاوی از آن رها شود آنچه میان آسمان وزمین است بر جهاند و آن همان جنوبست.

(یك معجزه باران ازخاتم رسولان (ص))

٢٦٦ـ از زریق ابی العباس که امام صادق (ع) فرمود: قومی نزد رسولخدا «ص» آمدند و گفتند یارسول الله راستی که بلاد ما قحطی شده و چند سال پیاپی است که گرانیست بدرگاه خدا تبارك و تعالی دعا کن تا آسمان برما ببارد.

رسولخدا (ص) فرمود تا منبر برآوردند و مردم گرد آمدند و رسولخدا (ص) برآمد و دعا کرد

جبرئيل فقال : يامحمد أخبر الناس أن ربك قد وعدهم أن يمطروا يوم كذا و كذا وساعة كذا و كذا فلم يزل الناس ينتظرون ذلك اليوم وتلك الساعة حتى إذا كانت تلك الساعة أهاج الله عز و جل ريحاً فأثارت سحاباً وجللت السماء وأرخت عزاليها فجاء أولئك النفر بأعيانهم إلى النبي صلى الله عليه و آله و سلم فقالوا : يارسول الله ادع الله لنا أن يكف السماء عنا فانا كدنا أن نغرق فاجتمع الناس ودعا النبي صلى الله عليه و آله و سلم وأمر الناس أن يؤمنوا على دعائه فقال له رجل من الناس : يارسول الله أسمعنا فان كل ماتقول ليس نسمع فقال : قولوا : اللهم حوالينا ولاعلينا اللهم صبها في بطون الأودية وفي نبات الشجر وحيث يرعى أهل الوبر ، اللهم اجعلها رحمة ولاتجعلها عذاباً .

۲۶۷ - جعفر بن بشير ، عن زريق ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : ماأبرقت قط في ظلمة ليل ولاضوء نهار إلا وهي ماطرة .

۲۶۸ - محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد بن عيسى ؛ عن الحسين بن سعيد ، عن ابن العرزمي رفعه قال : قال أمير المؤمنين عليه السلام وسئل عن السحاب أين يكون؟ قال: يكون على شجر على كثيب على شاطيء البحر يأوي إليه فاذا أراد الله عز وجل أن يرسله أرسل ريحاً فأثارته و وكل به ملائكة

و بمردم فرمود تاآمين گفتند و درنگی نشد که جبرئیل فرود آمد و گفت ای محمد بمردم خبر بده که پروردگارت بآنها وعده می‌دهد که فلان روز وفلان ساعت ببارد وپیوسته مردم در انتظار آنروز بسر بردند و در انتظار آن ساعت تا چون همان ساعت فرارسید خدا عزوجل بادی را برجهانید وآن باد ابری را برشورانید و آسمانرا سراسر پوشانید و فواره‌های خود را فروریخت تا همان افراد خودشان نزدرسولخدا (ص) آمدند و گفتند یارسول‌الله بدرگاه خدا دعا کن تا آسمانرا ازمابازدارد که نزدیکست غرقه شویم.

همه مردم گرد آمدند و پیغمبر «ص» دعا کرد و فرمود تا مردم آمین گویند یك‌مردی از میان مردم گفت : یا رسول‌الله هرچه گوئی بگوش ما برسان زیرا همه آنچه تو میگوئی شنیده نمیشود پس فرمود که بگوئید:

بار خدایا در اطراف ما باشد و نه برسر ما، بار خدایا آنرا در بر دشت ها بریز و در بن درختها و آنجاها که رمه‌داران رمه‌های خود را میچرانند، بار خدایا آنرا برای ما رحمت ساز و آنرا عذاب مساز.

۲۶۷ـ اززریق از امام صادق(ع) فرمود هرگز برقی نجهد درتاریکی شب یاتابش روز جز اینکه آن برق بارنده‌است.

۲۶۸ـ سند را تا آنجا رسانده که گوید امیرالمؤمنین (ع) در پاسخ این‌پرسش که: ابر کجا است؟

فرمود : بر درختی است و روی تل ریگی در کناره دریا که بدان ماوی کند و هرگاه خدا عزوجل خواهد که آنرا بفرستد بادی فرستد وآنرا برانگیزد و فرشته‌ها بدان گمارد تا آنرا با

يضربوه بالمخاريق وهوالبرق فيرتفع ثم قرأهذه‌الآيه : «الله الذي أرسل الرياح فتثير سحاباً فسقناه إلى بلدميّت ـ الآية ـ » والملك اسمه الرّعد .

شلاق بزنند و آن شلاق برق‌است و آن بالا آيد و برفراز شود وسپس اين‌آيه را خواند (۹ـ فاطر) خدائيكه بادها را فرستاد تا ابر را بر انگيزد و ما آنرا بشهرستانى مرده برانيم ـ تاآخرآيه ـ و آن فرشته رانام رعد است.

شرح ـ از مجلسى « ره » ـ قوله « تكون على شجر » ـ محتمل است مقصود نوعى از ابر باشد كه چنين است يا كنايه از اين است كه ابراز دريا و اطراف آن برانگيخته ميشود.

قوله «بالمخاريق» جزرى گويد در حديث على است كه برق شلاق‌فرشته‌ها است كلمه‌مخاريق جمع مخرق است وآن در اصل پارچه‌ايست كه تاب دهند و باآن كودكان همديگر را بزنند يعنى «دره»مقصودش‌اينستكه‌اين ابزاريستكه فرشته‌ها ابررا باآن ميرانند و حديث ابن‌عباس آنرا خوب تفسير كرده كه گفته است:

تازيانه‌ايست از نور كه فرشته‌ها ابررا باآن ميرانند پايان‌نقل ازمجلسى ره.

من گويم- موضوع باد و رعد و برق از حوادث جوى معمولى است كه از ديرزمانى مورد مطالعه و بررسى علم و دانش بوده است و فلسفه قديم و طبيعيات امروزه در باره آن ها نظريات روشنى دارند.

ابن سينادرطبيعيات شفادرباره باد ورعدوبرق چنين گفته‌است:

اكنون وقت است كه سخن از باد گوئيم، چنانچه باران و هرچه بدان ماند ازبخار مرطوب‌زايد همچنان باد وآنچه درحكم آنست ازبخار خشكيده زايد كه آنرا دخان گويند وبر دووجه‌ازآن بر آيد كه ازيكى بيشتر باشد وازآن ديگر كمتر .

۱ـ چون دخان فراوانى بفراز آيد وبارش رخ دهد كه گران و سنگين گردد به نشيب باز گردد بخاطر آنكه سردى بدان رسيده و يا حركت هواء برترى جلوش را بسته و بر اثر فشار آن هواء برتر فرود آيد و بدين سوى و آن سوى جنبد و اين وزش باد باشد . . . . و پس از شرحى راجع بآن گويد:

۲ـ يك قسم باد هم باشد كه قبل از صعود ادخنه تا علو فضا و مراجعت آن با ديد آيد واين در صورتى است كه اين ادخنه متصاعده بعلتى خط حركت صعودى خود را بيكسو گرداند و آن علت شديد باشد بخاطر اينكه راه صعود آن كجست ويا براى آنكه‌بمانعى برخورده است..

۳ـ بسا كه بادبواسطه‌تخلخل خودهوا پديدآيدچون گرم گردد گشاده شود وجريان پيدا كند، لكن حقيقت اين است كه باد از دخان خشك برآيد چنانچه باران از دخان مرطوب زايد .

فصل دررعدو برق...

گوئيم شأن بخارى كه از آن ابر زايد اينست كه بخار دخانى باشد و خصوص درفصل گرما و اين دخان درون بخار اگر اندك باشد سرد شود و مضمحل گردد و اگر بيش باشد در درون ابر حبس شود و تبديل بباد گردد و با بر فشار آورد و آنرا از سوى زمين كه رقيق‌تر است بشكافد و از آن آوازى برآيد كه رعدش خوانند و بسا كه دراثر اين فشار احتراقى پديد گردد وآتش

۲۶۹ ـ عدّةٌ من أصحابنا، عن سهل بن زياد، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر، عن مثنّى الحنّاط ومحمّد بن مسلم قالا : قال أبوعبدالله عليه السلام : من صدق لسانه زكا عمله ومن حسنت نيّته زادالله عزّ وجلّ في رزقه ومن حسن برّه بأهله زادالله في عمره .

۲۷۰ ـ الحسين بن محمّد الأشعريّ، عن معلّى بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر، عن الحسن ابن محمّد الهاشميّ قال : حدّثني أبي [عن أحمد بن محمّد بن عيسى] قال : حدّثني جعفر بن محمّد ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن عليّ عليهم السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول الله تبارك وتعالى لابن آدم : إن نازعك بصرك إلى بعض ماحرّمت عليك فقدأعنتك عليه بطبقين فأطبق لاتنظر ، وإن نازعك لسانك إلى بعض ماحرّمت عليك فقد أعنتك عليه بطبقين فأطبق ولاتكلّم ، وإن نازعك فرجك إلى بعض ماحرّمت عليك فقدأعنتك عليك بطبقين فأطبق ولاتأت حراماً .

و شعله سر دهد زیرا که این هوا بسیارلطیف وآماده احتراق است و این شعله‌را برق گویند»

ودر فیزیك امروزه بادهمان جریان تند وکند هوا استکه بوسیله گرم وسرد شدن هوا پدید شود، هوا براثر رطوبت وبرودت بسته شود و بتعبیر دیگر یخ کند ودرهم شود و چون گرمشدمانند یخ آب‌شود و بسط پیداکند و چون هوای مجاور دریاها رطوبت وبرودت دارد و هوای بالای کوه ها سرد است‌پیوسته بمجاورت هوای گرم بسط پیداکند و جریان پیدا شود وهمان وزش باداست و امروز بادرا از هوای مجاور دریاها شناسند و این خبر بااین نظر تطبیق شود و شجره بالای تل کنار دریا کنایه از همان هوای مرطوب وبسته کناره دریاها استکه مجاورهوای آزاد و گرم خود میشود و بواسطه بسطیکه پیدا میکند بدان فشار میآورد و در جریان می‌افتد و وزش باد پدیدار میگردد و ممکنست گفته شود مقصود از شجر معنی درخت نیست بلکه مقصود بیان همان کشمکش و تشاجریستکه بوسیله بسط هوای مجاور باهوای دریاها همیشه وجود دارد ودرخت راهم در زبان عرب شجره گویند ازاین نظر که شاخ وبرك آن درهم میشود وبرای بدست‌آورد جا و هوای تنفس همیشه باهم درکشمکش وستیزه هستند.

(یك پند اخلاقی)

۲۶۹ ـ از مثنی حناط ومحمدبن مسلم گویند که امام صادق (ع) فرمود: هرکه زبانش راست است کردارش پاك‌است و هرکه نیتش خوبست خداعزوجل روزیش رابیفزاید وهرکه بخاندان‌خود خوش‌رفتاری کند خدا عمرش‌را دراز کند.

۲۷۰ـ از علی «ع» که رسولخدا (ص) فرمود: خدا تبارك وتعالی میفرماید بآدمیزاده که:

اگر چشمت باتو دربرخی ازآنچه برتو حرام کرده‌ام ستیزه کند من تورا بادو طبقه پلك‌بالا وپائین بدویاری داده‌ام توآنها رابرهم نه ونگاه مکن.

و اگر زبانت دربرخی ازآنچه بتوحرام کردم باتو ستیزه کند من تورا بادو طبق لبها بر او یاری کردم آنها را برهم نه وسخن مگو.

واگر فرج‌تو باتو درامر حرامی ستیزه کند من تورا بادو طبق براو یاری کردم آنهارا بهم‌نه وکار حرامی مکن (دو طبق فرج دوپهلوی رانهااست)

٢٧١ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن عليّ بن أسباط ، عن مولى لبني هاشم ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : ثلاث من كنّ فيه فلا يرج خيره : من لم يستح من العيب ويخشى الله بالغيب و يرعو عند الشيب .

٢٧٢ ـ أبو علي الأشعري ، عن محمد بن عبدالجبّار ، عن الحجّال قال : قلت لجميل بن درّاج : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : إذا أتاكم شريف قوم فأكرموه ؟ قال : نعم ؛ قلت له : وما الشريف؟ قال : قد سألت أبا عبدالله عليه السلام عن ذلك فقال : الشريف من كان له مال [قال :] قلت فما الحسيب ؟ قال : الذي يفعل الأفعال الحسنة بماله ، وغير ماله ، قلت : فما الكرم قال : التقوى .

٢٧٣ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن النوفلي ، عن السكوني ؛ عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : ما أشدّ حزن النساء وأبعد فراق الموت؟! وأشدّ من ذلك كلّه فقر يتملّق صاحبه ثم لا يعطى شيئاً .

٢٧١ـ از امام صادق (ع) فرمود: سه بدیستکه درهر که باشند امیدی بخیر او نیست، هر که از عیب شرم ندارد ودر نهان ازخدا نترسد ودر پیری دست باز ندارد.

شرحـ از مجلسی ره ـ قوله« بالغیب» یعنی وقتیکه ازنظر مردم نهانست، یا مقصود اینستکه از آنچه نهانست مانند دوزخ یا از انذار رسولان خدا نترسد و معنی اول روشنتر است زیرا بیشتر مردم ظاهر سازی میکنند و درنظر دیگران اظهار خداترسی دارند از راه خودنمائی ودر خلوت و تنهائی باکی ازارتکاب محرمات ندارند.

قوله « و یرعو عندالشیب» جزری گوید در حدیث استکه بدترین مردم کسی استکه قرآن میخواند ومیداند واز هیچ چیز آن پندنگیرد و خوددار نشود.

۲۷۲ـ از حجال که گوید بجمیل بن دراج گفتم رسولخدا (ص) فرموده است هر گاه شریف قومی نزد شما آمد اورا گرامی دارید؟ گفت: آری باو گفتم شریف چیست؟ گفت من از امام صادق (ع) معنی آنرا پرسیدم ، فرمود شریف کسی است که دارائی دارد گوید : گفتم حسیب چه کسی است؟ فرمود: آنکسیکه کارهای خوب میکند بوسیله مال خود یادیگر چیزها، گفتم کرم چیست؟ فرمود تقوی است و پرهیزکاری.

۲۷۳ـ ازامام صادق(ع) که رسولخدا (ص) فرمود: چه بسیار غم زنها سخت است وجدائی بامرگ دور ودراز است و سخت تر ازاین همه بینوائی و نداریستکه گرفتار بدان تملق وچاپلوسی کند و چیزی هم باو ندهند.

شرحـ از مجلسی ره ـ قوله «و ابعد فراق الموت» یعنی جدائیکه بوسیله مرگ باشد بسیار دور ودراز است زیرا پس از مردن برگشتی میسر نیست.

من گویم ـ این مطابق مثل معروف زبان پارسی است که گویند ـ دیدار بقیامت افتاد.

(حديث يأجوج ومأجوج)

٢٧٤ ـ الحسين بن محمد الأشعري، عن معلّى بن محمد، عن أحمد بن محمد بن عبدالله، عن العباس ابن العلاء، عن مجاهد، عن ابن عباس قال: سئل أمير المؤمنين عليه السلام عن الخلق فقال: خلق الله ألفاً ومائتين في البر وألفاً ومائتين في البحر وأجناس بني آدم سبعون جنساً والنّاس ولد آدم ما خلا يأجوج ومأجوج.

٢٧٥ ـ الحسين بن محمد الأشعري، عن معلى بن محمد، عن الحسن بن علي الوشّاء؛ عن مثنّى عن أبي بصير، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: [إن] الناس طبقات ثلاث: طبقة هم منّا ونحن منهم، و طبقة يتزيّنون بنا وطبقة يأكل بعضهم بعضاً [بنا].

(حديث يأجوج ومأجوج)

٢٧٤ـ از ابن‌عباس كه گويد: از امير المؤمنين (ع) پرسيدند از خلق در پاسخ فرمود هزار و دويست دردشت آفريده وهزار ودويست دردريا وآدميزاده هفتاد جنس است و همه فرزندان آدم هستند بجز يأجوج ومأجوج.

شرح ـ از مجلسی ره ـ حديث يأجوج و مأجوج ضعيف است و دلالت دارد كه يأجوج ومأجوج از آدميزادگان نيستند.

و صدوق ره بسند خود از عبدالعظيم حسنی از علی بن محمد عسكری (امام دهم (ع) روايتكرده كه همه تركها و صقالبه و يأجوج و مأجوج و اهل چين فرزندان يافث هستند و روايت دراز است و آنرا در كتاب بزرك خود نقل كرده‌ام و اين خبر در نزد من از خبر متن اقوی است و ممكن است اين خبر را حمل كرد باينكه يأجوج و ماجوج از مردم معمولی نيستند و گر چه فرزند آدم باشند.

(در طبقات مردم اهل ولايت ائمه)

٢٧٥ـ از ابی بصير كه امام صادق «ع» فرمود: (راستی) مردم سه طبقه‌اند يك طبقه از خود ما محسوبند وما از آنهائيم وطبقه ديگر خودرا باانتساب بما بيارايند وطبقه سوم همديگررا بنام ما بخورند وبوسيله تشبث بولايت ما از يكديگر استفاده مادی برند.

شرح ـ از مجلسی «ره» ـ قوله «يتزينون بنا» ـ يعنی حب و دوستی ما را با آنچه از علوم ما بآنها رسد زيور خود سازند نزد مردم و بوسيله آن تحصيل جاه ومقام كنند و توسل آنان بائمه «ع» خالصا لوجه‌الله نيست.

قوله «ياكل بعضهم بعضا بنا» يعنی بوسيله اظهار محبت بماها مال يكديگر رابخورند يااينكه با هم ستيزه جويند زيرا غرض آنها توسل بدنيا است.

٢٧٦ ـ عنه ، عن معلّى ، عن الوشّاء ، عن عبد الكريم بن عمرو ، عن عمّار بن مروان عن الفضيل بن يسار قال : قال أبو جعفر عليه السلام : إذا رأيت الفاقة والحاجة قد كثرت و أنكر النّاس بعضهم بعضاً فعند ذلك فانتظر أمر الله عزّ وجلّ ، قلت : جعلت فداك هذه الفاقة والحاجة قد عرفتهما فما إنكار النّاس بعضهم بعضاً ؟ قال : يأتي الرّجل منكم أخاه فيسأله الحاجة فينظر إليه بغير الوجه الذي كان ينظر إليه ، ويكلّمه بغير اللّسان الذي كان يكلّمه به .

٢٧٧ ـ عدّة من أصحابنا ؛ عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن محمّد بن عليّ عن عبيد بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين ، عن عليّ بن الحسين ، عن أبيه ، عن جدّه عليهم السلام قال : قال أمير المؤمنين عليه السلام : و كلّ الرّزق بالحمق و كلّ الحرمان بالعقل و كلّ البلاء بالصبر .

(احادیثی در اخلاق)

٢٧٦ ـ ازفضیل بن یسار که امام باقر «ع» فرمود: هرگاه دیدی نداری و بینوائی و نیازمندی فزون شدند ومردم یکدیگررا بازنشناختند دراین حال منتظر امر خدا عزوجل باش (یعنی ظهور امام قائم «ع» ـ از مجلسی ره).

گفتم: قربانت من نداری و نیازمندی را می‌فهمم ولی اینکه میفرمائید مردم یکدیگررا نشناسند یعنی‌چه؟ فرمود مقصوداینستکه مردی ازشماها نزد برادر خودآید و ازاو حاجتی خواهد و او بوی بنگرد باچهره‌ای ناشناس بجزآن چهره برخوردی که بااو داشت وبااو بزبانی‌سخن گوید که جز زبانی استکه بااوسخن میکرد.

٢٧٧ ـ ازعلی بن‌الحسین «ع» ازپدرش ازجدش که‌فرمود: روزی بحماقت واگذاراست‌ونومیدی وحرمان بخردمندی وبلا راهم بصبرواگذاردند.

شرح ـ از مجلسی « ره » ـ قوله « و كل الرزق بالحمق » یعنی احمق در بیشتر اوقات روزی فراوان دارد و مرد خردمند و عاقل محروم‌است وزندگی براو تنك‌است پایان‌نقل ازمجلسی‌ره.

من گویم ـ ابن‌خلدون در مقدمه خود این‌اصل وسعت‌روزی احمق و محرومیت خردمندان و دانشمندان‌را برپایه یك‌اصل اجتماعی استواردانسته است وبرای ثابت کردن آن‌فصولی پرداخته‌استکه مابرخی‌ازسخنان‌اورادراینجانقل‌میکنیم :

درصفحه ٤٣٦ ط مصردرفصل اینکه:

(سعادت وکسب منحصراست درغالب باهل‌خضوع وتملق واین خضوع وتملق ازاسباب سعادت است) چنین گوید وکشاورزان وصنعتگران درغالب وقتی جاه واعتبار ملوکی ندارند بیشتر اوقات بفقر وبی‌نوائی خواهندافتاد ودارای ثروت‌نتوانند شد وقوت‌لایموت بآنهارسد زیرا جاه وثروت باهم مقرونند وبذل جاه ومنصب ازدست بالااست وکسیکه آنراطالب است بایدخضوع وتملق‌نسبت بصاحب جاه داشته‌باشد تاآنرا بوی ببخشد وخواهش آن‌کند چونانکه ازاهل عزت وملوك خواهش و تقاضا کنند وگرنه بدست‌آوردن آن متعذر باشد.

۲۷۸ ـ عدّةٌ من أصحابنا، عن سهل بن زياد، عن محمّد بن عبدالحميد العطّار، عن يونس بن يعقوب، عن عمر أخي عذافر قال: دفع إليَّ إنسانٌ ستّمائة درهم ـ أوسبعمائة درهم ـ لأبي عبدالله عليه السلام فكانت في جوالقي فلمّا انتهيت إلى الحفيرة شقّ جوالقي و ذهب بجميع مافيه و وافقت عامل المدينة بهافقال: أنت الذي شقّت زاملتك وذهب بمتاعك؟ فقلت: نعم، فقال: إذا قدمنا المدينة فائتناحتّى أعوّضك قال: فلمّا انتهيت إلى المدينة دخلت على أبي عبدالله عليه السلام فقال: ياعمر شقّت زاملتك وذهب بمتاعك؟ فقلت: نعم، فقال: ماأعطاك الله خيرٌ ممّاأخذمنك، إنّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ضلّت ناقته فقال الناس فيها: يخبرنا عن السماء ولايخبرنا عن ناقته فهبط عليه جبرئيل عليه السلام فقال: يامحمّد ناقتك في وادي كذاو كذا ملفوف خطامها بشجرة كذاو كذا قال: فصعد المنبر فحمدالله وأثنى عليه وقال: ياأيّها الناس أكثرتم عليَّ في ناقتي ألا وماأعطاني الله خيرٌ ممّا أخذ

وازاين جهت گفتيم خضوع وتملق ازاسباب حصول اين جاه واعتباراستكه مايه كسب مال وسعادت است وبيشتر اهل ثروت وسعادت ازاين راه مال بدست آورده اند وبسياري از كسانيكه سرفرازي ومناعت دارند باين تملق تن درندهند ودر كسب مال بهمان نيروي كار خود اكتفاء كنند وبفقر و مستمندي گرايند پايان نقل ازمقدمه ابن خلدون.

وچون درغالب اوقات جاه ومقاميكه مايه تحصيل ثروت است دراشخاصي استكه از نظر دين وفضيلت مطبوع نيستند و تملق آنها كاستي درخرد ويا ديانت آورد باين جهت اهل ديانت وخردمندان رو بسوي اين منابع ثروت نيآورند و بلكه ازآنها كناره كنند و تنها همان احمقان باشند كه روي بسوي اين صاحبان جاه دارند وبدرگاه آنها تملق وچاپلوسي كنند ومايه وپايه اي بدست آورند و ثروت كافي يابند و چون خردمندان و اهل فضل از اين چاپلوسي بر كنارند بناچار فقير بمانندو بهره كافي از ثروت بدست نيارند.

(بيان معجزه اي از پيغمبر «ص» بزبان امام صادق «ع»)

۲۷۸ ـ ازعمر اخي عذافر گويد يك انساني ششصد درهم ياهفتصد درهم ازامام صادق «ع» بمن داد وآن پول درميان جوال من بود وچون بحفيره رسيدم جوال شكافت وهرچه در آن بود از ميان رفت ومن كارگزار مدينه را درآنجا ديدم وبمن گفت توئي كه باردانت پاره شده وكالايت از ميان رفته؟ گفتم آري گفت چون بمدينه رسيديم نزدما بياتا عوض آنرابتو بدهيم گويد چون بمدينه رسيدم خدمت امام صادق «ع» رفتم آنحضرت بمن فرمود: اي عمر باردانت شكافت وكالايت از دست رفت؟ گفتم آري، درپاسخ فرمود: آنچه خداوند بتوعطا كرده است بهتراست ازآنچه از تو گرفته است راستي كه ماده شتر رسولخدا (ص) گم شد ومردم درباره آن گفتند: بما ازآسمان گزارش مي دهدو ازماده شترش خبر نمي دهد؟ وجبرئيل برآنحضرت فرودآمد وگفت اي محمد ماده شترت درفلانه واديست و مهارش بفلان درخت پيچيده است.

فرمود: آنحضرت بمنبر برآمد وخدارا سپاس گفت وستود وفرمود:

أيامردم: شما درباره ماده شترم پرسخن گفتيد وبمن سرزنش كرديد هلاآنچه خدا بمن دهد

منّي ، ألا وإنّ ناقتي في وادي كذا و كذا ملفوف خطامها بشجرة كذا و كذا ، فابتدرها النّاس فوجدوها كما قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ، قال : ثمّ قال : ائت عامل المدينة فتنجز منه ماوعدك فانّما هو شيء دعاك الله إليه لم تطلبه منه .

بهتر است از آنچه ازمن گیرد، هلا شترم درفلانه واديست و مهارش بفلان درخت پیچیده‌است ، مردم بسوی آن پیشی جستند ودریافتند که بهمان وضع استکه رسولخدا (ص) فرموده‌است.

سپس امام صادق (ع) فرمود اکنون تو نزد کارگزار مدینه برو و از او بخواه که بدان وعده‌ایکه بتو داده است وفا کند همانا این چیزیست که خدا تو را بدان خوانده است و تو از او نخواستی.

شرح ـ از مجلسی « ره » ـ قوله « الی الحفیرة » این نام مکانی است در عراق پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم- اگر هم‌حفیره نام‌موضعی باشد درعراق بامضمون حدیث ساز گار نیست زیرا که در حدیث نام کارگزارمدینه برده‌شده‌است‌وراوی درمدینه‌خدمت‌امام‌رسیده‌وکارگزاررادرحفیره‌دیدار کرده است و پربعید استکه این‌پیش‌آمد درعراق باشد و باکارگزارمدینه ارتباط پیدا کند- بنظرمن‌مقصود ازحفیره دراین حدیث همان محلی‌است در دومنزلی شهر مدینه در سرراه شام که دوم ایستگاه خط آهن از مدینه بشام است و من چند روزی در آنجا اقامت داشتم وداستان رسیدن وماندن چند روزه من بدانجا بسیار شنیدنیست ومن بطور مختصر دراینجا می نگارم.

درسال ۱۳۱۲ خورشیدی برای‌نخستین بار مراتوفیق‌یار شد وپس ازحج خانه کعبه گزاربمدینه افتاد وچند ماهی درشهرمدینه و درسایه زیارتگاه رسولخدا «ص» زیستم وببررسی مشاهد ومواقف اسلامی ازآغاز هجرت پرداختم ودر اواسط تیرماه بود که با دو نفر رفیق ایرانی خودتصمیم گرفتیم از مدینه بشام‌برویم و این راهرا پیاده طی کنیم و برای راهنمائی از خط آهنی که میان مدینه تا شام کشیده شده و در جنك شریف باعثمانی مخروبه مانده است استفاده کنیم و در مقام تحقیق‌ازآبهای میانه راه بما گفته شد که ایستگاه اول معلوم نیست‌آب‌باشد ولی در ایستگاه دوم بنام **حفیرة** بطور یقین آب وجود دارد و از عشائر عرب هم در آنجا ساکنند و ما بامشقت فراوان خودرا بایستگاه حفیره رساندیم ودر آنجا چاه آبی که پراز سنك وتیکه آهن‌بود پیدا کردیم ودو سه روز در آنجا توقف داشتیم تا یکدسته مسافران پیاده پا از یمن بدانجا آمدند این دسته پنج‌نفری از یمن‌پیاده آمده بودند مکه معظمه و از آنجاهم پیاده آمده بودند بزیارت مدینه و اکنون هم می‌خواستند پیاده بروند برای زیارت بیت‌المقدس و درمیان اینها یك‌نفر بلد راه بود و گفت شما از جاده کاروان‌رو که بآبگاه معمولی عشیره‌نشین حفیره می گذرد بدور افتاده‌اید و ما را راهنمائی کرد و براه معمولی رسانید درآنجا چاه آب و کاروانهای عرب دررفت وآمد بودند و ما از یك جوانی‌شتر کرایه کردیم و ما راتا شهر علاکه ده منزلی شهرمدینه است برد و این حفیره که دراین حدیث نامبرده شده است ظاهر اینستکه همان حفیره دومنزلی شهرمدینه استکه یکی ازمنازل کاروانرو معمولی‌میان‌شام ومدینه بوده‌است و تاکنون هم باقی‌است.

قوله « ضلت ناقته »ـ این یکی از معجزات مشهور پیغمبر «ص» است و خاصه وعامه‌بطرق

۲۷۹ - سهل ، عن محمّد بن عبدالحميد ، عن يونس ؛ عن شعيب العقرقوفي قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : شيء يروى عن أبي ذرّ رضي الله عنه أنّه كان يقول : ثلاث يبغضها الناس وأنا أحبّها أحبّ الموت وأحبّ الفقر وأحبّ البلاء ؟ فقال : إنّ هذا ليس على ما يروون إنّما عنى: الموت في طاعة الله أحبّ إليّ من الحياة في معصية الله والبلاء في طاعة الله أحبّ إليّ من الصحّة في معصية الله والفقر في طاعة الله أحبّ إليّ من الغنى في معصية الله .

۲۸۰ - سهل بن زياد ، عن محمّد بن عبدالحميد ، عن يونس ؛ عن عليّ بن عيسى القمّاط ، عن عمّه قال : سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول : هبط جبرئيل عليه السلام على رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم ورسول الله صلى الله عليه و آله و سلم كئيب حزين فقال : يارسول الله مالي أراك كئيباً حزيناً ؟ فقال : إنّي رأيت الليلة رؤيا قال : وماالذي رأيت ؟ قال : رأيت بني اُميّة يصعدون المنابر و ينزلون منها قال : والذي بعثك بالحقّ نبيّاً ماعلمت بشيء من هذا وصعد جبرئيل عليه السلام إلى السماء ثمّ أهبطه الله جلّ ذكره بآي من القرآن يعزّيه بها قوله : «أفرأيت إن متّعناهم سنين ✡ ثمّ جاءهم ما كانوا يوعدون ✡ ما أغنى

بسیاری آنرا روایت کرده‌اند و من آنرا در کتاب بحار الانوار در ابواب معجزات پیغمبر «ص» نقل کردم .

قوله «ما اعطانی الله» یعنی آنچه خداوند ازنبوت وقرب و کمال بمن عطا کرده است.

۲۷۹ـ ازشعیب عقرقوفی گوید بامام صادق(ع) گفتم از ابوذر چیزی روایت شده‌است و آن اینستکه می گفته : سه چیزند که مردم آنهارا دشمن دارند ومن آنهارا دوست دارم، من مرگرادوست دارم وفقر و نداریرا دوست دارم و گرفتاریرا دوست دارم ؟ فرمود چنین نیستکه روایت میکنند ، مقصودش این بوده استکه‌مردن درراه طاعت‌خدا دوست‌تراست‌نزدمن اززندگی‌درنافرمانی‌خداو گرفتاری درراه فرمانبری خدا دوست‌تراست‌بمن از تندرستی‌درراه نافرمانی خدا وفقردرطاعت خداونددوست‌تر است بمن ازتوانگری در نافرمانی خداوند.

(خواب دیدن رسول خدا «ص»)

۲۸۰ـ ازعلی‌بن‌عیسی قماط ازعمویش گوید شنیدم امام صادق(ع) میفرمود: جبرئیل برسولخدا (ص) فرود آمد و دید رسولخدا (ص) فسرده و غمناك است ، گفت یا رسول‌الله چه شده استکه من شمارا فسرده وغمناك می‌نگرم؟

درپاسخ اوفرمود: من امشب یك‌خوابی دیدم.

جبرئیل‌ـ چه خوابی دیده‌اید ؟

رسولخدا (ص)ـ در خواب دیدم بنی‌امیه برمنابر بالا میروند و پائین می‌آیند.

جبرئیل‌ـ سوگند بدانکه تورا براستی برانگیخته است بنبوت،من چیزی از اینرا نمی‌دانم ـ جبرئیل بسوی آسمان بالا رفت وسپس خدا جل‌ذکره او را باآیاتی از قرآن بزمین فرو

عنهم ما كانوا يمتّعون» وأنزل الله جلّ ذكره «إنّا أنزلناه في ليلة القدر ✡ وما أدراك ما ليلة القدر ✡ ليلة القدر خير من ألف شهر» للقوم، فجعل الله عزّ وجلّ ليلة القدر لرسوله خيراً من ألف شهر.

فرستاد تا ويرا تسليت دهد (٢٠٦ـ الشعراء) آيا بنظر تو اگر ما سالها آنها را بهره ور كنيم ٢٠٧- سپس بر سر آنها آيد آنچه وعده داده شده‌اند ٢٠٨ـ برنياورد نياز آنها را هر آنچه بهره ور شده بودند ـ و خدا جل‌ذكره نازلكرد:

(١ـ القدر) راستيكه ما فرود آورديم آنرا در شب قدر . ٢ـ تو نميدانى شب قدر چيست . ٣ ـ يكشب قدر بهتر از هزار ماه است ـ كه بسود آن مردم است و خدا عزوجل شب قدر را براى رسول خود بهتر ازهزار ماه مقررساخت.

شرح ـ از مجلسى « ره » ـ قوله تعالى « ما كانوا يوعدون » ـ بيشتر مفسران آنرا به قيام ساعت تفسير كرده‌اند و در بيشتر اخبار ما بقيام و ظهور امام قائم «ع» تفسير شده و آن براى تسليت مناسبتر است.

قوله «للقوم» يعنى بهتراست ازتمام مدت ملك بنى اميه .

بدانكه اختلاف است در معنى بهتربودن شب قدر از هزارماه .

١ـ مقصود اين است كه عبادت درآن يك شب بهتراست از عبادت هزارماه بى‌شب قدر .

٢- براى رسولخدا (ص) داستان يك مردى از بنى اسرائيل را گفتند كه هزار ماه در جهاد در راه خدا اسلحه بدوش كشيده است ورسولخدا(ص) ازحال آن مردبسختى‌درشگفت شد وآرزوكرد كه در ميان امت وى همچنين‌شخصى باشد و عرضكرد پروردگارا امتمرا از همه امتها كوتاه‌عمرتر و كم كردارتر مقرر داشتى و خداوند شب قدر را بآن حضرت عطا كرد و فرمود: يكشب‌قدربهتر است از هزار ماه كه‌آن اسرائيلى درآن در راه خدا اسلحه بدوش بود هم براى تو و هم براى امتت پس از تو تا روز قيامت در هر ماه رمضان وبنابرآنچه در حديث اين كتاب‌است محتملست مقصوداين باشد كه خدا فضيلت شب قدررا دردوران حكومت‌بنى‌اميه ازهمه جهانيان باز گرفته است چنانچه‌ظاهر خبرصحيفه اين آست .

بنابراين عبادت يكشب‌قدر بهتراست ازعبادت تمام‌اين مدت حكومت بنى‌اميه چون‌شب قدر در آن‌نبوده وخداوند فضل آنرا از آنها ربوده‌است خدايشان لعنت كناد ومقصود ازعبادت آنهـا عبادت تقديرى‌است زيرا عبادت آنان درست نبوده‌است باين‌معنى كه اگرعبادت آنها قبول‌بود عبـادت‌يكشب قدر از آن برتربود زيرا شب‌قدر از آنها سلب شده‌بود.

يا مقصود اينستكه ثوابيرا كه خدا دربرابر عبادت شب‌قدر عطاميكند بهتراست ازسلطنت بنى اميه وشوكت واقتدار آنان دراين مدت .

اگر اعتراض كنى كه در اين صورت چندان فضيلتى براى شب قدر ثابت نشود زيرا هـر ثوابى از ثواب هاى آخرت و گرچه اندك باشد چون باقى و ابدى است بهتر است از همه دنيا و آنچه دردنيا است.

من در جواب گويم مقصود اينستكه ثواب شب قدرنظر بثوابهاى ديگر مناسبتر استكه برتر ازشوكت وملك آنهاباشد وهم باتوجه بملك‌دنيا وعزت آن ، ما درشرح صحيفه دراين باره‌بسط سخن

۲۸۱ - سهل، عن محمّد بن عبدالحميد، عن يونس، عن عبدالأعلى قال: سألت أباعبدالله عليه السلام عن قول الله عزّ وجلّ: «فليحذر الذين يخالفون عن أمره أن تصيبهم فتنة أو يصيبهم عذاب أليم» قال: فتنة في دينه أو جراحة لايأجره الله عليها.

۲۸۲ - سهل بن زياد، عن محمّد، عن يونس، عن عبدالأعلى قال: قلت لأبي عبدالله عليه السلام: إنّ شيعتك قد تباغضوا وشنيء بعضهم بعضاً فلو نظرت - جعلت فداك - في أمرهم. فقال: لقد هممت أن أكتب كتاباً لايختلف عليّ منهم اثنان، قال: فقلت: ما كنّا قطّ أحوج إلى ذلك منّا اليوم؛ قال: ثمّ قال: أنّى هذا ومروان وابن ذر؟! قال: فظننت أنّه قد منعني ذلك، قال: فقمت من عنده فدخلت على إسماعيل فقلت: ياأبامحمّد إنّي ذكرت لأبيك اختلاف شيعته و تباغضهم فقال: لقد هممت

داديم وهر كه تحقيق آن خواهد بدان رجوع كند پايان نقل ازمجلسى ره.

من گويم- شب قدر رمزحكومت حقه عادله است ومقصود اينستكه يكشب سرپرستى حكومت عادله بهتراست ازهزار ماه حكومت ستمكار بنى اميه واين براى اثبات خيرى درحكومت آنها نيست بلكه خيريت آن ازنظر عقيده مخاطب است- خير من اللهو.

(تفسير يك آيه)

۲۸۱- ازيونس بن عبدالاعلى گويد ازامام صادق(ع) پرسيدم از تفسيرقول خدا عزوجل (٦٣ النور) بايد در حذر باشند آنكسانيكه مخالفت ميورزند از فرمان او از اينكه دچارفتنه‌اى شوند يا دچار عذابى دردناك - فرمود: مقصود فتنه در دين اواست يا زخمى كه خدا در برابرش بدو اجرى ندهد.

شرح- ازمجلسى ره- «أوجراحة» اين‌هم نيز تفسيرفتنه‌است ياتفسيرعذابست طبرسى ره گفته‌است يعنى بايد درحذر باشند كسانيكه روبگردانند ازامروفرمان خداوند، و گفته شده‌مقصود فرمان پيغمبر است «از آنكه بدانها فتنه‌اى رسد» يعنى بلائيكه آنچه از نفاق در دل آنها است پديدار كند و گفته شده يعنى كيفرى دراين جهان «يا بآنهارسد عذابى دردناك» درآخرت.

(چاره جوئى امام صادق«ع» براى اختلاف شيعه)

۲۸۲- از عبدالاعلى گويد بامام صادق(ع) گفتم راستى شيعه‌شما دشمن هم شدند و از هم بدشان آيد، كاش قربانت در كارآنها انديشه‌اى ميفرمودى درپاسخ فرمود من آهنك كردم كه براى آنها نامه‌ودستورى بنويسم تادو تن باهم دربارهٔ من دوئيت نكنند.

من گفتم ما هرگز بيشتر ازامروز بدان نيازمندتر نيستيم. گويد: سپس فرمود ازكجا اين توفيق دست ميدهد باوجود مروان وابن‌ذر؟ گويد من ازاين سخن گمان بردم كه آنرا ازمن دريغ ميدارد، گويد ازنزد آن‌حضرت برخواستم ونزد اسماعيل (فرزند بزرك امام‌صادق- ع) رفتم و گفتم يااباامحمد من براى پدرت اختلاف شيعه اورا يادآور شدم و دشمنى آنانرا بايكديگر. وآن حضرت درپاسخ

أن أكتب كتاباً لايختلف عليّ منهم اثنان ، قال : فقال ماقال مروان وابن ذرّ ! قلت: بلى، قال: ياعبدالأعلى إنّ لكم علينا لحقّاً كحقّنا عليكم والله ماأنتم إلينا بحقوقنا أسرع منّا إليكم ؛ ثمّ قال : سأنظر، ثمّ قال : ياعبدالأعلى ماعلى قوم إذا كان أمرهم أمراً واحداً متوجّهين إلى رجل واحد يأخذون عنه ألّا يختلفوا عليه ويسندوا أمرهم إليه ، ياعبدالأعلى إنّه ليس ينبغي للمؤمن وقد سبقه أخوه إلى درجة من درجات الجنّة أن يجذبه عن مكانه الذي هو به ولا ينبغي لهذا الآخر الذي لم يبلغ أن يدفع في صدر الذي لم يلحق به ولكن يستلحق إليه ويستغفر الله .

فرمود : من آهنك آن داشتم كه طرازنامه‌ای بنويسم كه دوتن آنان هم درباره من باهم دوئيت نداشته باشند .

گويد: پس آن حضرت گفتار مروان وابن ذررا مطرح كرد ومن‌هم گفتم آری وآنرا تصديق كردم، اسماعيل فرمود: ای عبدالاعلی راستی كه برای شماها بر عهده ما حقی است بمانند همان حقی كه ما بعهده شماها داريم، بخدا سوگند كه شماها در ادای حق ما شتابان‌تر نيستيد ازما در باره ادای حق شماها .

سپس فرمود: من‌محققا بزودی دراين باره انديشه‌ای ميكنم، سپس‌فرمود: ای عبدالاعلی چرا نبايد مردمی كه يك‌مذهب دارند وروی بيك شخص رهبر دارند كه گفته اورا بكارمی‌بندند درباره او اختلاف ودوئيت نكنند وكار خودرا بدومستند سازند.

ای عبدالاعلی راستش اينست كه برای مؤمن نشايد بااينكه برادر دينی وی‌از اوبيكی ازدرجه های بهشت پيشی گرفته است دست‌اندازد واورا‌ازجائيكه درآنست بسوی خودفروكشد وشايسته‌نيست آن برادر ديگر هم كه پيش تاخته است و برادرش به او نرسيده است دست رد بسينه آن‌دون‌پايه زند و اورا پس اندازد كه هنوز بوی نرسيده است ولی بايد بكوشد تا او را بخود رساند و از خدا آمرزش خواهد.

شرح- از مجلسی ره-قوله-« انی‌هذا ومروان‌وابن ذر» يعنی اين‌طرازنامه‌دررفع ستيزه‌ونزاع مروان يكی از اصحابش و ابن‌ذر يكی ديگر از آنها سودمند نيست وشايد ميان آنها منازعه سختی بوده‌است برای اختلاف درجه‌ايمان و اختلاف فهم‌آنان وامام بيان كرده استكه بوسيله نامه نمی‌توان اختلافيرا كه از سوء فهم و تفاوت درجات ومراتب فضل ناشی است برطرف نمود ومحتملست مقصود ازابن ذر عمربن‌ذر قاضی سنی باشد وروايت شده است كه او خدمت امام صادق(ع) رسيد و با آن حضرت مناظره كرد بنابراين مقصود اينستكه نامه نزاع ميان‌شيعه ومخالفانرا رفع نميكند بلكه‌آنرا برآشفته‌تر می‌سازد ومايه زيان بيشترشيعه می گردد.

چنانچه دربسياری از اخبار است كه اين خودوسيله اختلاف اخبار بوده‌است وچون عبد الاعلی اين پاسخرا از امام صادق (ع) شنيد گمان كرد كه امام از او نپذيرد كه چنين نامه ای بنويسد و نوميد شد وبرخاست نزد فرزندش اسماعيل رفت وآنچه ميان اوو امام «ع» گذشته بود به‌وی گزارش داد .

تا آنكه گويد دربرخی نسخه‌هابجای كلمه ابن‌ذر ابوذر و ابی‌ذر آمده است دراين صورت‌ممكن

۲۸۳ ـ محمّدبن یحیی ، عن أحمدبن محمّدبن عیسی ؛ عن ابن محبوب ، عن جمیل بن صالح ، عن أبي خالدالكابلي ،عن أبي جعفر عليه السلام قال : «ضرب الله مثلاً رجلاً فيه شركاء متشاكسون ورجلاً سلماً لرجل هل يستويان مثلاً» قال: أمّا الذي فيه شركاء متشاكسون فلان الأوّل يجمع المتفرّقون ولايته وهم في ذلك يلعن بعضهم بعضاً ويبرأ بعضهم من بعض فأمّا رجل سلم رجل فانّه الأوّل حقّاً وشيعته ثمّ قال: إنّ اليهود تفرّقوا من بعد موسى عليه السلام على إحدى وسبعين فرقة منها فرقة في الجنّة وسبعون فرقة في النّار و تفرّقت النصارى بعد عيسى عليه السلام على اثنين وسبعين فرقة ، فرقة منها في الجنّة وإحدى وسبعون في النّار وتفرّقت هذه الأمّة بعد نبيّها صلى الله عليه وآله وسلم على ثلاث و سبعين فرقة اثنتان وسبعون فرقة في النّار وفرقة في الجنّة ومن الثلاث وسبعين فرقة ثلاث عشرة فرقة تنتحل

است مقصود این باشد که در دوران غلبه اهل جور و کفر نامه سودمند نیست مگر داستان ابی ذررا نشنیدی، بااینکه محبوب خداورسول صلی الله علیه وآله بود عثمان تبعیدش کرد ومگر داستان مروان را نشنیدی که مطرود خدا و رسول «ص» بود با پدر خود و عثمان آنها را نواخت و در مدینه جای داد و با اینکه در این باره رسول خدا « ص » را مخالفت کردند و جلو آنها گرفته نشد چگونه مرا اطاعت کنند.

قوله «انه لیس ینبغی» شاید مقصود اینست که چون عمده اختلاف بواسطه اختلاف درجاتست و آنان باید با مردم باندازه عقل آنها سخن گویند نباید مؤمن ناقص برادر کامل خود رابنشیب کشد و از او خواهد در فهم و تعقل بدرجه پست او گراید و کامل هم نباید دریغ کند که ناقص را بپرورد تا بمقام خودرساند.

(تفسیر یك آیه)

۲۸۳ـ ازابی خالدکابلی از امام باقر (ع) فرمود (۳۰ـ الزمر) خداوند یك مثلی زده است مردی که شریکانی بر سر او ستیزه گرند و مردیکه سازگار و سر بفرمان یك مرد است، آیا این دو یك نمونه اند ؟

در تفسیر آن فرمود: اما آنکه شریکانی ستیزه برسر او براه انداختند فلانی نخست بود که دسته بندیهای متفرق بولایت او گرد آمدند و بااین حال یکدیگر راهم لعن ونفرین میکردند و از هم بیزاری میجستند و اما آن مرد که با مردی در سازش و اطاعت بود همان امام برحق اول بود با شیعیان خودش.

سپس فرمود: راستی یهود پس ازموسی هفتاد ویك فرقه شدند تنها یك فرقه آنها در بهشت است و هفتاد دیگر در دوزخ ، ترسایان پس از عیسی «ع» هفتادو دوفرقه شدند یکفرقه آنهادر بهشت است وهفتادویك فرقه دردوزخ واین امت پس از پیمبر خود(ص) هفتادوسه تیره شدند که هفتادودو تیره آنهادردوزخ است ویکفرقه در بهشت است واز این هفتادوسه فرقه سیزده فرقه باشند که تشبث بولایت ودوستی ما

ولايتنا ومودّتنا، اثنتا عشرة فرقة منها في النّار وفرقة في الجنّة و ستّون فرقة من سائر النّاس في النّار.

خاندان دارند که دوازده فرقه آنها هم دردوزخ باشند ویکفرقه دربهشت باشند وشصت فرقه‌هم‌ازمردم دیگر دردوزخند.

شرح- ازمجلسی ره- قوله تعالی«ضرب‌الله» شیخ طبرسی ره گوید خدابرای کافر وبت‌پرستی اومثل زده‌است وفرموده است خدامثل زده‌است « مردیستکه شریکان ستیزه گری برسراوینه »یعنی باهم اختلاف دارند وبدرفتاری هم‌میکنند وهمانا این مثل برای همه‌مشرکانست‌ولی موضوع‌رایك‌مرد آورده وآنرا بوصف‌عموم مشرکان توصیف کرده تاشامل همه آنها بشود ومقصودش از گفته خود «مردیکه‌دراوشریکانی‌باشند» یعنی‌معبودان مختلفی را می پرستند و بتهای بسیاری‌را وباهم‌درستیزه و سخت گیری هستند این‌فرمانش می‌دهد وآن بازش می‌دارد و هر کدام میخواهد که تنها بخدمت خودش‌بگمارد وهزینه وخرج اورابگردن‌دیگران بگذارد وآن دیگرهم‌همین‌پنداررادارداوودربرابر خدمت چیزی بکف‌نیارد واین حال خدمتکار جمعی استکه‌هوای مختلف برسردارند واین مثل کافر است ومثل مؤمن موحدرا هم‌زده است وفرموده‌است:

«ومردیکه‌تسلیم مردی‌است» یعنی‌ویژه اواست‌ویك‌مالك‌را می‌پرستد ودر خدمت‌اوخدمت‌دیگری راوارد‌نمیکندوآرزوی‌دیگری‌را ندارد وهر کس باین‌صفت‌باشد بشمره‌خدمت خود میرسد بویژه اگر مخدومش‌حکیم باشد وتواناوهم کریم و حاکم ابی القاسم حسکانی‌بسند خودازعلی (ع) روایتکرده که فرمودمنم آن‌مردیکه‌تسلیم رسولخدا (ص) شده‌ام و عیاشی بسند خود از ابی خالد از امام باقر « ع » روایت کرده است که فرمود مردیکه تسلیم شده است بمردی همان علی است بطور تحقیق باشیعه او .

قوله «فلان الاول» یعنی ابوبکر که ازگمراهی وپیرو پیمبر نبودن او آنانکه در ولایت او مشرك بودند اختلاف پیدا کردند و بچند دسته شدند و همدیگر رالعنت کردند وبا این حال عامه گویند همه برحقند و همه بیهشت میروند.

قوله « فانه الاول حقا » - یعنی امیرالمؤمنین زیرااو امام اول بر حق است و این دو وجه‌دارد :

۱- مقصود به رجل‌اول‌امیرالمؤمنین(ع) باشد و مقصود از رجل دوم رسولخدا (ص) باشد و آنچه از حاکم روایت شده است و گذشت مؤید آنست و برابر کردن این دو مردباعتباراینستکه ستیزه گری دسته اول برای اینستکه پیشوای آنان تسلیم‌برسولخدا (ص) نبود و هرچه را مورد نیاز مردم بود از رسولخدا (ص) دریافت نکرده بود و ذکر شیعه در اینجا به تبع است ومقصود اینستکه چون شیعه هم تسلیم باوینند و او هم تسلیم برسولخدا (ص) است پس شیعه هم تسلیم به رسول‌خدا (ص) هستند.

۲- مقصود برجل اول هر کدام از شیعه باشند و رجل دوم امیرالمؤمنین (ع) باشد و معنی این باشد که چون شیعه بامام و رهبر خودتسلیم هستند دراصل دیانت میان آنها ستیزه‌ای نیست.

٢٨٤ - وعنه ؛ عن أحمدبن محمّد ، عن ابن محبوب ؛ عن عبدالله‌بن سنان ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : لم‌تزل دولة‌الباطل طويلة ودولة‌الحق قصيرة .

٢٨٥ - وعنه ، عن أحمدبن محمّد ، عن ابن محبوب ، عن‌يعقوب السّراج قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : متى‌فرج شيعتكم ؟ قال: فقال: إذا اختلف ولدالعباس ووهى‌سلطانهم وطمع فيهم من‌لم‌يكن‌يطمع‌فيهم وخلعت‌العرب‌أعنّتها و رفع كلّ‌ذي صيصية صيصيته‌وظهر الشاميّ و أقبل اليمانيّ‌وتحرّك الحسنيّ‌وخرج صاحب هذاالأمرمن‌المدينة إلى‌مكّة بتراث رسول‌الله صلى الله عليه وآله وسلم.

فقلت : ماتراث رسول‌الله صلى الله عليه وآله وسلم ؟ قال سيف رسول‌الله ودرعه‌وعمامته وبرده وقضيبه ورايته ولأمته وسرجه حتّى ينزل مكّة فيخرج‌السيف من غمده ويلبس‌الدّرع وينشرالرّاية والبردة والعمامة ويتناول‌القضيب‌بيده ويستأذن‌الله في‌ظهوره فيطّلع على‌ذلك‌بعض موالیه فيأتي‌الحسنيّ فيخبره‌الخبر فيبتدرالحسنيّ إلى‌الخروج،فيثب عليه أهل‌مكّة‌فيقتلونه‌ويبعثون‌برأسه‌إلى‌الشاميّ فيظهرعند ذلك صاحب هذا الأمرفيبايعه‌الناس ويتبعونه .

ويبعث‌الشامي‌عند ذلك‌جيشاً إلى‌المدينة فيهلكهم‌الله عزّوجلّ‌دونها ويهرب‌يومئذ من‌كان

٢٨٤- از عبدالله بن سنان از امام صادق (ع) فرمود پیوسته دولت باطل طولانیست و دولت حق کوتاه مدت .

(در نشانه‌هائی ازظهور امام‌قائم‌ع)

٢٨٥- از یعقوب سراج گوید: بامام صادق (ع) گفتم فرج شیعه چه زمانی است؟ در پاسخ فرمود: هرگاه میان اولاد عباس اختلاف افتد و سلطنت آنها سست گردد و در آنها طمع ورزد کسیکه طمعی بدانها نداشت و عرب لجام اسبهای خود را از دست بنهند و هر نیرومندی نیروی خود را پدیدار سازد و آشکارا در دژ خود جای کند وآن شامی ظهور کند و آن یمانی بیایدوآن حسنی بجنبد و صاحب‌الامر هم باتراث مخصوص رسولخدا (ص)(که نشانه‌های امامت هستند) ظهور کندوآنها را ازمکه بمدینه آورد.

من گفتم تراث رسولخدا (ص) چیست؟ فرمود : شمشیر رسولخدا (ص) است و زره او و عمامه او و برد او و چوب دستی او و پرچم او و جوشن او و زین سواری او تا چون بمکه فرود آیدتیغ را از غلافش بدر آرد و زره را بپوشد و پرچم را برافرازد و برد و عمامه را در بر کند و چوب دستی را بکف گیرد واز خداوند اجازه ظهور خواهد و برخی دوستدارانش براین پیش آمد آگاه شود و نزد آن حسنی آید و باو گزارش دهد و حسنی بشورش پیش دستی کند و اهل مکه بدو برجهند و او را بکشند و سرش را برای‌آن شامی فرستند و در این هنگام صاحب‌الامر ظهور کند و مردم باودست بیعت دهند واز او پیروی کنند.

آن شامی در این هنکام لشکری بمدینه فرستد و خداوند عزوجل آنها را پیش از رسیدن بمدینه نابود سازد و در آنروز هر که از فرزندان علی در مدینه باشد بمکه گریزدوبه‌صاحب‌الامر

بالمدينة من ولد علي عليه السلام إلى مكّة فيلحقون بصاحب هذا الأمر ويقبل صاحب هذا الأمر نحو العراق ويبعث جيشاً إلى المدينة فيأمن أهلها ويرجعون إليها.

٢٨٦ ـ عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن محبوب ، عن مالك بن عطيّة ؛ عن بعض أصحاب أبي عبدالله عليه السلام قال : خرج إلينا أبو عبدالله عليه السلام وهو مغضب فقال : إنّي خرجت آنفا في حاجة فتعرّض لي بعض سودان المدينة فهتف بي: لبيك يا جعفر بن محمّد لبّيك ، فرجعت عودي على بدئي إلى منزلي خائفاً ذعراً ممّا قال حتّى سجدت في مسجدي لربّي وعفّرت له وجهي وذللت له نفسي وبرئت إليه ممّا هتف بي ولو أنّ عيسى ابن مريم عدا ما قال الله فيه إذاً لصمّ صمّاً لا يسمع بعده أبداً وعمي عمى لا يبصر بعده أبداً وخرس خرساً لا يتكلّم بعده أبداً ، ثمّ قال : لعن الله أبا الخطّاب و قتله بالحديد .

علیه السلام پیوندد .

و صاحب الامر (ع) آهنك عراق كند و لشكری هم بمدینه فرستد تا اهل مدینه را آسوده سازد و بمدینه باز گردند.

شرح- از مجلسی ره قوله «و ظهر الشامی» یعنی سفیانی «و خرج صاحب هذا الامر » یعنی نهانی بر آید تادر مكه از پشت پرده در آید.

(پیشامدی برای امام صادق ـ ع)

٢٨٦ـ یکی از اصحاب امام صادق (ع) گوید امام صادق (ع) نزد ما بیرون آمد و خشمگین بود پس فرمود: من هم اکنون برای نیازی از خانه بیرون شدم و یکی از سیاهان مدینه برسر راهم بیرون آمد و بمن فریاد زد، لبیك یا جعفر بن محمد لبیك (بجای لبیك اللهم لبیك که حاجیان گویند) من نرفته بخانه باز گشتم و ترسان و هراسان بودم تا در سجده گاه خود برای پروردگارم سجده کردم و چهره بندگی بر خاك سودم وخود را بدرگاهش خوار ساختم وباواز آنچه برایم فریادزد بیزاری جستم و اگر عیسی بن مریم از آنچه خداوند درباره او فرمود گامی فراتر می نهاد بی درنك چنان کر میشد که پس از آن هرگز نمی توانست شنید وچنان کور می شد که پس از آن هرگز نمی توانست دید و چنان لال میشد که پس از آن هرگز نمی توانست سخن گفت سپس فرمود خداوند اباالخطاب رالعنت کناد وباآهن بکشاد.

شرح- از مجلسی ره- قوله« لبیك یا جعفر بن محمد» ظاهر آنست که این سیاه کافر ازیاران ابی الخطاب بوده است ومانند او امام صادق (ع) را خدا می دانسته زیرا ابی الخطاب این مقام رابرای امام اظهار داشت و خود را رسول او پنداشت بر اهل کوفه و این کافر بآن حضرت آن ندا را متوجه ساخت که در حج بخدا متوجه سازند و باین نیت آنرا گفت و امام از این کار ناهموار اودر هراس شد و برای پروردگارش سجده کرد و خود را درنزد خدا تبرئه کرد از آنچه بناروا باو نسبت دادند و ابوالخطاب را که بدعت گزار این مذهب فاسد بود لعنت کرد.

۲۸۷ - عنه ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن محبوب ، عن جهم بن أبي جهيمة ، عن بعض موالي أبي الحسن عليه السلام قال: كان عند أبي الحسن موسى عليه السلام رجلٌ من قريش فجعل يذكر قريشاً والعرب فقال له أبو الحسن عليه السلام عند ذلك : دع هذا ، الناس ثلاثة : عربيٌّ ومولى وعلج فنحن العرب و شيعتنا الموالي ومن لم يكن على مثل ما نحن عليه فهو علج فقال القرشيّ : تقول هذا يا أبا الحسن؟! فأين أفخاذ قريش والعرب ؟ فقال أبو الحسن عليه السلام : هو ما قلت لك .

۲۸۸ - عنه ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن محبوب ؛ عن الأحول ، عن سلاّم بن المستنير قال : سمعت أبا جعفر عليه السلام يحدّث: إذا قام القائم عرض الايمان على كلّ ناصب فان دخل فيه بحقيقة و إلّا ضرب عنقه أو يؤدّي الجزية كما يؤدّيها اليوم أهل الذمّة ويشدّ على وسطه الهميان و يخرجهم من الأمصار إلى السواد .

قوله «و قتله بالحديد» نفرین وی درباره او اجابت شد و عیسی بن موسی بن علی بن عبدالله بن عباس در کوفه کارگزار منصور بود چون با خبر شد که ابوالخطاب و یارانش مردم را باباحه دعوت میکنند و بنبوت ابوالخطاب تبلیغ می نمایند فرستاد و آنها را احضار کرد و آنها درمسجد کوفه گرد آمدند و باسطوانه‌ها متحصن شدند و بمردم نمودند که در آن‌جا معتکف شده‌اند برای عبادت و حاکم نامبرده مردی را فرستاد تا همه را کشت و جزیکتن از آنها زنده نماند ورها نشد واو هم زخمها برداشت و میان کشتکان افتاد و چون شب تاریك شد از میان آنها برآمد و خلاصی یافت و نامش ابوسلمه سالم بن مکرم جمال بود و روایت‌شده که آنها هفتاد مرد بودند.

(بیان عدم تبعیض نژادی)

۲۸۷- یکی از موالی ابوالحسن (ع) گوید من نزد امام کاظم بودم که مردی از قریش نزد آن حضرت بود و شروع کرد بیادآوری قریش و عرب امام هفتم باو فرمود: این را واگذار مردم سه دسته‌اند:

عربی و وابسته و عجم نامسلمان، عرب تنها ما هستیم و موالی شیعیان ما هستند و هر کس برآنچه ماهستیم نباشد او عجمی نامسلمان است آن مرد قرشی گفت یا اباالحسن تو چنین می گوئی پس خاندان های قریش و عرب کجایند ؟ امام هفتم « ع » فرمود حقیقت همان است که من به تو گفتم.

شرح- از مجلسی ره «قوله یذکر قریشاً والعرب» یعنی فضائل آنها راباد میکرد وبهم نژادی آنان بخود میبالید.

قوله «و شیعتنا الموالی» مقصود ازموالی دراینجا جز نژاداصلی عربستکه باآنها وابسته شده وجزء اجتماع آنها گردیده و گرچه ازنژاد آنها نیست.

۲۸۸- ازسلام بن مستنیر - گوید امام باقر (ع) بازمی گفت که چون امام قائم (ع) ظهور کند هر ناصبی ومخالف خاندان اهل‌بیت رادعوت میکند و اگرازروی حقیقت ایمان آورد بسیار خوب و اگرنه گردن اورا میزند ویا بایدجزیه بدهد چنانچه امروزه ذمیهای کافر جزیه می‌دهند و بایدهمیانی بکمر بندد واز شهرها برود ودررستاق زندگی کند.

٢٨٩ ـ الحسين بن محمد الأشعري ؛ عن علي بن محمد بن سعيد ، عن محمد بن مسلم بن أبي سلمة عن محمد بن سعيد بن غزوان ، عن محمد بن بنان؛ عن أبي مريم، عن أبي جعفر عليه السلام قال: قال أبي عليه السلام يوماً وعنده أصحابه : من منكم تطيب نفسه أن يأخذ جمرة في كفه فيمسكها حتى تطفأ ؟ قال : فكاع الناس كلهم ونكلوا ، فقمت وقلت : يا أبة أتأمر أن أفعل ؟ فقال : ليس إياك عنيت إنما أنت مني وأنا منك ، بل إياهم أردت [قال:] وكررها ثلاثاً ، ثم قال: ما أكثر الوصف وأقل الفعل؟! إن أهل الفعل قليل إن أهل الفعل قليل ، ألا وإنا لنعرف أهل الفعل والوصف معاً وما كان هذا منا تعامياً عليكم بل لنبلو أخباركم ونكتب آثاركم فقال : والله لكأنما مادت بهم الأرض حياء مما قال حتى أني لأنظر إلى الرجل منهم يرفض عرقاً ما يرفع عينه من الأرض فلما رأى ذلك منهم قال : رحمكم الله فما أردت إلا خيراً، إن الجنة درجات فدرجة أهل الفعل لا يدركها أحد من أهل القول و درجة أهل القول لا يدركها غيرهم . قال : فوالله لكأنما نشطوا من عقال .

شرح - از مجلسی « ره » ـ قوله « او یؤدی الجزیة » ـ شاید این در اول کار آن حضرت باشد و گرنه ظاهر اخبار اینست که از آن ها نپذیرد جز ایمان واقعی ویا کشته شدن.

قوله «ویشد علی وسطه الهمیان» همیان بکسر بمعنی بندزیر جامه و کمربندو کیسه خرجی آمده است و ظاهر اینستکه بآنها خرجی می‌دهد تا از شهرها بیرون روند و این توشه راه آنها باشدو گفته شده استکه این کنایه اززناراست.

(طرح یك آزمایش مذهبی)

۲۸۹- ابی‌مریم ازامام باقر (ع) گوید: روزی پدرم دربرابر اصحابش فرمود کدام شما ها دل خوش استکه یك تکه آتش را دردست خودبگیرد ونگهدارد تاخاموش شود، فرمود:مردم حاضر همه در ماندند وخموشی گزیدند وپاسخی ندادند، فرمود: من برخاستم و گفتم پدرجان میفرمائی تا من این کاررا بکنم؟ درپاسخ من فرمود: من تورا قصدنکردم همانا تواز منی ومن ازتوام بلکه باین دیگران گفتم [فرمود] تاسه بار آنرا تکرار کرد وسپس فرمود: چه اندازه ستایش بزبان فزون است واهل کار کمند. وچه اهل کار کمند.

هلاما اهل گفتارو کرداررا باهم می‌شناسیم واین اظهاراز طرف ما برای کور کردن راه وگیج بودن درباره شماها نیست بلکه برای اینستکه شمارا آزمایش کنیم و آثار شمارا بنویسیم و ثبت کنیم ، بخداوند سوگند گویازمین آن‌ها را درخود کشید برای آزمیکه از گفتارامام دچار آنها شدتا آنجا که‌من بچهره یکی ازآن مردان مینگرم وغرقه درعرق بود.

سربزیرداشت ودیده‌ها اززمین برنمی‌داشت چون ازشرمساری آنها چنین‌دید فرمود : خدایتان رحمت کناد من جز خوبی نخواستم، راستیکه بهشت را پایه ها است پایه‌ایکه مردم خوش کرداررا شاید کسی از مردم گفتار بدان نرسند و بپایه آن ها که گفتار شایسته دارند دیگران نرسند ، فرمود : گویا بخدا سوگند که از گره بند زانوی شترها رها شدند و زنجیر از پای آن ها بر داشتند .

۲۹۰ - وبهذا الاسناد، عن محمّدبن سليمان، عن إبراهيم بن عبدالله الصوفيّ قال: حدّثني موسى بن بكر الواسطيّ قال: قال لي أبوالحسن عليه السلام: لوميّزت شيعتي لم أجدهم إلّاواصفة ولو امتحنتهم لماوجدتهم إلّامرتدّين ولوتمحّصتهم لماخلص من الألف واحد ولوغربلتهم غربلة لم يبق منهم إلّاما كان لي، إنّهم طال ماا تّكوا على الأرائك، فقالوا: نحن شيعة عليّ، إنّماشيعة عليّ من صدّق قوله فعله.

۲۹۱- حميدبن زياد، عن الحسن بن محمّد الكنديّ، عن أحمدبن الحسن الميثميّ، عن أبان بن عثمان، عن عبدالأعلى مولى آل سام قال: سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول، تؤتى بالمرأة الحسناء يوم

شرح- از مجلسی «ره» - « قوله مادت » یعنی گیج شدند و این کنایه از پریشانی وسختی حال است تا گویا زمین بر آن ها وارونه گردیده و گویا که زیر پایشان بلرزه آمده پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم- در اینجا امام (ع) خاصان و یاران خود را در مقام آزمایش آورده است و به بی انضباطی در کردار سخت توبیخ و سرزنش کرده تا آنجا که این سرزنش در آن‌ها اثر کرده‌است و با چهره شرمسار خود توبه وپشیمانیرا نشان داده‌اند ودر آخرحدیث امام نویدپذیرش این‌توبه را بآنها اعلام داشته‌است.

۲۹۰- موسی‌بن بکیرواسطی بازگفت که ابوالحسن (ع) بمن فرمود: اگرشیعه خودرا بررسی کنم جززبان آورانی بیش‌نباشند واگر آنها راآزمایش کنم جزازدین برگشته‌ها برنیایند واگردر بوته‌شان گزارم ازهزار یکی زرپاك برنیاید واگر آنهارا غربال‌زنم وناجنس را ازمیانشان بیکسو افکنم جز آنچه خاصان منند از آنان بجای نماند ایشان دیر زمانی است که بر پشتیها تکیه زده اند و بزبان گویند ما شیعه علی هستیم همانا شیعه علی کسی باشد که کردارش مصدق گفتارش‌باشد.

شرح - از مجلسی «ره»- قوله « الا واصفة » - یعنی همان اهل گفتار بزبانند که دین را بستایند و اظهار دین داری به آن نمایند بی آنکه بشرایع آن کار کنند و بدرستی ازپیشوای‌خود فرمان برند.

قوله « الا ما کان لی » - یعنی از خاندان خودم یا بهمراهی برخی مخصوصان آستان امامت.

قوله «علی الارائك» ارائك تختی‌استکه برای نو عروسان حجله‌بندند ویا مطلق‌تخت آسایش راگویند وغرض بیان‌غفلت و نترسی و بی اعتنائی آن ها است بکارها و ممکن است تکیه بر ارائك کنایه باشد از اعتماد بصرف آرزو و آمال (مانند اینکه شیعه در آرزوی ظهور امام قائم واصلاح امور بدست اوهستند).

قوله «من‌صدق‌قوله» یعنی کردارش گفتارش را تصدیق کند ویااینکه بروجه مبالغه گفتارش مصدق کردارش باشد یعنی با کردار گفتاررا ادا کند.

۲۹۱- ازعبدالاعلی مولی آل سام گوید شنیدم امام‌صادق (ع) میفرمود: روز رستاخیززن زیبائی

القيامة التي قد افتتنت في حسنها فتقول: يارب حسّنت خلقي حتّى لقيت ما لقيت فيجاء بمريم عليها السلام فيقال: أنت أحسن أوهذه ؟ قد حسّناها فلم تفتتن ويجاء بالرّجل الحسن الذي قد افتتن في حسنه فيقول: يارب حسّنت خلقي حتّى لقيت من النساء ما لقيت فيجاء بيوسف عليه السلام فيقال : أنت أحسن أوهذا؟ قد حسّناه فلم يفتتن ويجاء بصاحب البلاء الّذي قد أصابته الفتنة في بلائه فيقول : يارب شدّدت عليّ البلاء حتّى افتتنت فيؤتى بأيّوب عليه السلام فيقال : أبليّتك أشدّ أو بليّة هذا؟ فقد ابتلي فلم يفتتن

٢٩٢ ـ وبهذا الإسناد ، عن أبان بن عثمان ، عن إسماعيل البصري قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول : تقعدون في المكان فتحدّثون وتقولون ماشئتم وتتبرّؤون ممّن شئتم و تولّون من شئتم ؟ قلت : نعم ، قال : وهل العيش إلّا هكذا .

٢٩٣ ـ حميد بن زياد ، عن الحسن بن محمّد ، عن وهيب بن حفص ، عن أبي بصير قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول : رحم الله عبداً حبّبنا إلى الناس ولم يبغّضنا إليهم ، أما والله لو يروون محاسن كلامنا لكانوا به أعزّ وما استطاع أحدٌ أن يتعلّق عليهم بشيء ولكن أحدهم يسمع الكلمة فيحطّ

که بزیبائی خود اندرفتنه افتاده بیاورند، گوید: پروردگارا آفرینش مرازیبا کردی تابدانچه بر - خوردم گرفتارشدم مریم(ع) را دربرابرش آورند وباو گفته شود توزیباتری یااین ماورا زیبا کردیم وبفتنه نیفتاد ومردی‌را که اززیبائی خودبفتنه افتاده وبد کردار شده بیاورند واو گوید پروردگارا تو مرازیبا کردی تاازز نان آنچه‌را کشیدم دیدم یوسف(ع) راآورند وباو گویند توزیباتری یااین ما او را چنین زیبا کردیم و بفتنه اندر نشد و آنکه گرفتار بوده و از گرفتاری به بد کرداری افتاده آورند و گوید پروردگارا بر من سخت گرفتی تا بفتنه اندر شدم پس ایوب را آورند و باو گویند گرفتاری تو سخت تر است یا گرفتاری این او سخت گرفتارشد و بفتنه نیفتاد.

شرح ـ از مجلسی «ره» ـ قوله « افتتنت فی حسنها » یعنی بسبب زیبائی خود در زنا و مقدماتش افتاده است .

(در آزادی عقیده)

۲۹۲ـ ازاسماعیل بصری ـ گوید: شنیدم امام صادق (ع) میفرمود: شماها میتوانید درمجلسی بنشینید و حدیث بگوئید و آنچه را خواهید اظهار کنید واز هر که خواهید بیزاری جوئید و بهر که خواهید اظهار دوستی نمائید؟ گفتم: آری، فرمود: آیا زندگانی جزاین معنائی دارد؟

(انضباط در نقل نصوص صادره)

۲۹۳ـ ازابی‌بصیر گوید شنیدم امام‌صادق (ع) میفرمود خداوند بنده‌ای را رحمت کند که مارا نزد مردم‌محبوب سازد وما را دربرابر آن‌ها دشمن و منفور نکند.

هلا بخداوند اگرهمان متن کلام زیبای مارا روایت میکردند آبرومندتر و عزیزتر بودند و کسی نمیتوانستکه بهیچوجه بدان‌ها دست اندازد ولی‌یکی از آنها کلمه‌ای رامیشنود واز خود ده تا

إليهاعشراً .

٢٩٤ ـ وهيب ، عن أبي بصير ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: سألته عن قول الله عزّ وجلّ: «والذين يؤتون ما آتوا وقلوبهم وجلة» قال : هي شفاعتهم ورجاؤهم يخافون أن تردّ عليهم أعمالهم إن لم يطيعوا الله عزّ ذكره ويرجون أن يقبل منهم.

٢٩٥ ـ وهيب بن حفص ، عن أبي بصير قال : قال أبو عبدالله عليه السلام: ما من عبد يدعو إلى ضلالة إلّا وجد من يتابعه .

٢٩٦ ـ عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن عبدالله بن الصلت، عن رجل من أهل بلخ قال: كنت مع الرّضا عليه السلام في سفره إلى خراسان فدعا يوماً بمائدة له فجمع عليها مواليه من السودان و

روی آن میگذارد.

شرح ـ ازمجلسی ره ـ قوله «لو يروون».. یعنی اگرسخن مارا تغییر نمی‌دادند و برآن نمی افزودند پیش مردم‌عزیز تر بودند یا برای اینکه ائمه سخن‌رابوجهی ادا میکردند که فسادی‌بر آن بار نمیشد ویا برای اینکه سخن آن‌ها بلیغ‌بود وموجب جلب‌محبت مردم‌میشد.

(تفسیر یك آیه)

٢٩٤ـ ازابی بصیر که از امام صادق (ع) تفسیرقول خدا عزوجل را پرسیدم (٦٠ـ المؤمنون) و آنکسانیکه می‌دهند آنچه را می‌دهند وباز هم دلشان ترسان است ـ در پاسخ فرمود: مقصود از آن شفاعت آنها است وامیدی که دارند ومیترسند اگر اطاعت‌خدا عزذکره رانکنند اعمالشان‌مردود گردد وامیدوارند که از آنها پذیر فته شود.

شرحـ از مجلسی ره ـ قوله «هی شفاعتهم» شاید مقصود دعاء و زاری آن ها است بدرگاه خدا که گویا از خود شفاعت میکنند یامقصود طلب شفاعت از دیگران است ودر اینجا مضافی‌مقدر است یا مقصود از شفاعت دو چندان کردن کردار است که باین‌معنی هم آمده‌است.

ومن یشفع شفاعة حسنة : یعنی‌هر که عملی برعملی افزاید

و ظاهر اینستکه شفقتهم بوده‌است و تصحیف شده‌است..

٢٩٥ـ گوید امام صادق (ع) فرمود: هیچ بنده‌ای بگمراهی دعوت نکند جز اینکه پیروانی برای خود بیابد.

شرحـ چون راه راست و هدایت خط مستقیم بسوی سعادت است و در هر نقطه انحراف‌بدو سوی گمراهی است بنابراین راه راست یکی‌است وآن کوتاه‌ترین مسافت نسبت بهدف سعادتست و گمراهی نامحدوداست وهر انحرافی‌را بناچار طرفدارانی خواهد بود.

(برابری و برادری در اسلام)

٢٩٦ـ مردی ازاهل بلخ گوید: درسفر امام رضا (ع) بخراسان من‌همراه او بودم روزی‌خوانی گسترده و همه چاکران سودانی ودیگران را باخود برسر آن‌نشانید، من گفتم: قربانت؛ کاش برای

غيرهم فقلت : جعلت فداك لو عزلت لهؤلاء مائدة ؟ فقال : مه إنّ الربّ تبارك وتعالى واحدٌ والأمّ واحدة والأب واحدٌ والجزاء بالأعمال .

٢٩٧ - محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ؛ عن ابن سنان قال : سمعت أبا الحسن عليه السلام يقول: طبايع الجسم على أربعة فمنها الهواء الذي لا تحيى النفس إلّا به وبنسيمه ويخرج ما في الجسم من داء و عفونة ، والأرض التي قد تولّد اليبس والحرارة ؛ والطعام ومنه يتولّد الدّم ألا ترى أنّه يصير إلى المعدة فيغذّيه حتّى يلين ثمّ يصفو فتأخذ الطبيعة صفوه دماً ثمّ ينحدر الثفل والماء و هو يولّد البلغم .

اینان خوانی جدا گسترده میشد در پاسخ فرمود : دمزن زیرا پروردگار تبارك وتعالی یکی است ومادر همه یکی است وپدر همه یکی است وپاداش هم در برابر کردار است.

شرح - از مجلسی «ره» - این حدیث دلالت دارد بر استحباب هم خوراکی با خدمتکاران و چاکران و بندکان و همنشینی با آنان بر سر خوان و دلالت دارد که شرافت بتقوی است نه به نژاد و خاندان.

(در بیان طبیعت پیکر)

۲۹۷- از ابن سنان گوید : شنیدم ابوالحسن «ع» میفرمود : طبیعت‌ها که در پیکر است بر چهار گونه است:

۱ - هوائیکه جان را زندگی نباشد جز بدان و بنسیم آن و از پیکر هر درد و عفونت را بر آورد .

۲- زمین که خشکی و گرما از آن زایند.

۳- خوراك که از آن خون زاید نه بینی که بمعده در آید و آن را غذا دهد تا نرم و رقیق گردد و زبده شود و طبیعت زبده آن را خون سازد وسپس ته‌نشین آن بنشیب گراید.

٤- آب و آن پدید آرنده خلط بلغم است.

شرح- ازمجلسی ره- «قوله طبایع الجسم علی اربعة» یعنی پایه طبع پیکر انسانی و بهبودش بر چهارچیز است و محتملست مقصود ازطبایع هر آنچه باشد که دراستواری پیکر دخالت دارد و اگرچه بیرون از آن‌است و مقصود اینستکه چهار قسم است.

قوله « ویخرج ما فی الجسم» دلالت دارد که دمزدن و نفس کشیدن در دفع دردها از تن و دفع عفونتها دخیل است چنانچه ظاهر همین است.

قوله «والارض» یعنی دومی زمین است که بطبع خود خشکی زاید و بوسیله انعکاس پرتو خورشید از آن گرمی بر آید و در تولید خلط صفرا و سودا دخالت دارد.

قوله « و الطعام » - سوم خوراك است و خون را از آن دانست برای آنکه از دیگر

اخلاط در قوام بدن بیشتر اثر دارد و چیزهای دیگر را در آن چندان اثری نباشد ـ پایان نقل‌از مجلسی «ره».

من گویم ـ در این حدیث متعرض طبایع جسم زنده شده است مثلا مانند تن یك انسان زنده. طبیعت در فارسی بمعنی خوی ذاتی هر چیز است و در اصطلاح فلسفه طبیعی آن را بمیل اول هر چیز مادی تفسیر کرده‌اند و در این حدیث بمعنی ترکیبات جسم انسان زنده بلکه هر جان دار زنده بکار رفته است و معروف است از فلسفه یونانی که چهار طبع در ترکیب هرجسمی وارداست‌وآن‌ها را در این شعر بیان کرده:

چار طبع مخالف سر کش چند روزی شوند با هم خوش

و این چهار طبع عبارتست از :

۱ـ هوا که آن را گرم و تردانند ۲ـ خاك که آنرا سرد وخشك دانند ۳ـ آتش که آن را گرم و خشك دانند ٤ـ آب که آن‌راسرد وتر دانند.

ترکیب اجسام از این عناصر بااین طبایع یك اصل‌ثابت یونانی بود که هزار ها سال فلسفه و طب و گیاهشناسی و علوم دیگری بر پایه آن دور میزد و هزار ها اصل و قانون فلسفی وطبی وگیاهی برآن استوار شده بود و چون دانش جدید بشری تابش کرد این اصل بی‌اصل شناخته‌شده وهمه آن دستورها وبافته های هزارها سال اندیشه دانشمندان بشری‌ویران گردید.

ولی‌مضمون این‌حدیث نظری باین‌اصل فلسفی باطل‌شده‌نداردویك‌حقیقت زنده‌ای رابیان میکند که‌بااصول علمی امروزه وفق‌میدهد.

۱ـ یکی‌ازطبیعتهای مؤثر درجسم را هوا میداند نه باعتبار اینکه یکی از اجزاءترکیبی‌جسم است بطوریکه فلسفه طبیعی‌یونان گفته بلکه باعتبار اینکه وسیله ادامه جریان تنفس است و در فرو بردن نفس مقداری اکسیژن وارد ریه میشود وبا دوپره ریه که بحساب دو باد بزن آفریده شده است خون حوضچه قلب را خنك میکند و ازت آن را میگیرد و با بر آمدن نفس بخارج حمل میکند و اگر در این تعبیر معجز آسا دقت شود که میفرماید (هوائی که زنده نمیشود نفس جان دار جز بآن و نسیم آن) بخوبی این‌دو اصل فیزیکی امروزه را بیان کرده‌است .

۱ـ تنفس رکن زندگی هرموجود جانداری است.

۲ـ اکسیژن هوا وسیله صحت‌جریان خون‌وسلامت آنست واز اکسیژن‌هوا در این‌حدیث‌بکلمه نسیم هواتعبیر شده‌است وباید گفت چه تعبیرشیوا و مفهومی‌است ودر دنبال آن‌یك اصل علمی دیگر را بیان کرده استکه میفرماید:

آنچه درد وعفونت درتن است بواسطه هوا بیرون‌میآید.

و این تشریح اینست که با برآمدن نفس ازت وهر ماده سوخته‌ای که در درون تن‌است‌خارج میشود و تعبیر بدو کلمه داء و عفونت در این جا بسیار قابل توجه و کاملا منطبق بر اصول علمی امروز است.

۳ـ طبیعت زمین که مولد خشکی و گرمی است ـ این تعبیر هم با اصول علمی امروزه کاملا موافقست زیرا زمین دارای بسیاری از عناصری است که درساختمان تن جان داران بکار رفته است

۲۹۸ - محمّد بن یحیی ، عن أحمد بن محمّد؛ عن الحسین بن یزید النوفلیّ ،عن الحسین بن أعین أخو مالك بن أعین قال : سألت أباعبدالله علیه السلام عن قول الرّجل للرّجل : جزاك الله خیراً ، مایعني به ؟

مانند، قند و آهن و فسفات و.و. و این عناصر همه در ساختمان بدن اثر خشکی و مقاومت بوجود میآورند در برابر هوا و آب که بطبع خود روان وسیال هستند ونکته بسیارعلمی وقابل توجه حدیث اینست که حرارت مؤثر دراجسام رااززمین دانسته استکه موافق اصول علمی امروزهم این معنا درست است و منشأ کلیه نیروی حرارتیکه درمحیط زمین است همان واکنش وانعکاس پرتو خورشید استکه چون بروی زمین که جسمی است تاریك میتابد زاویه انعکاس تولید میکند و حرارت بوجود میآید و این کاملا مخالف اصل یونانی معروف در آن زمان بوده است که نار بذات خود یك عنصرمستقلی است ودر بالای کره هوا وجوددارد ودر ترکیب اجسام کونیه جزءذاتی است.

و میتوان گفت که این جمله از حدیث اشاره بساختمان سلولی تن جان داران است که از عناصر بسیار زمین بواسطه حرارت حاصله از پرتو آفتاب ترکیب میشوند و بهم میپیوندند و جسم رابدیدمیکنند

۳ـ غذا که رکن بزرك وطبع پرورش جسم است، هر جان‌داری بوسیله تغذیه آماده پایش و پرورش می‌شود، زیرا بوسیلهٔ غذا آنچه‌را دراثر احتراق ازدست می‌دهد جبران میکند و باصطلاح بدل‌مایتحلل راتأمین می‌نماید ودر دوران نموخود مازادی هم درخود ذخیره‌میکند که بوسیله آن سلولهای تازه‌ای بدان افزوده می‌شود وبزرك می گردد و وسیله تغذیه‌جسم جهاز تولید خون‌استکه در کبد انجام میشود ومواد غذائی بوسیله کارخانجات کبد بصورت‌خون در می‌آیند ودر رگها روان میشوندوماده غذاراتاهر جای بدن وبهر عضوآن میرسانند وباین جریان‌مهم تغذیه اشاره فرموده‌استکه : « و منه یتولدالدم» ازراه خوراك‌استکه خون پدیدار میگردد واین بیان‌عملیه مهم‌تغذیه است و سپس جهاز تغذیه رابیان کرده وفرموده است:

آیا نبینی که خوراك بمعده رود و آنرا تغذیه کند تا نرم گردد و بکار افتد و آنرا حل کند و بپزد و آماده سازد تاشیره آن درآید ومزاج جهازهاضمه شیره غذارا بکبدبرساند و خالص آن خون گردد وته‌نشین بوسیله روده‌ها دفع‌شود.

۴ـ ازطبایع مؤثر درجسم آبست که باصطلاح‌فلسفه قدیم وطب قدیم خلط بلغم‌را بوجودآورد وبرای تغذیه جسم جان‌داران وگیاهان تأثیر خاصی‌دارد وباین بیان روشن‌شد که طبایع اربع در این روایت نظر بعناصر اربعه معروفه در فلسفه طبیعی وطب قدیم‌ندارد وبیان فرمول بقاءو نموجسم‌است بشرحی که امروزه در تحقیقات علمیه فهمیده شده است و مورد اعتبار دانشمندان است و این خود یکی از کرامات‌امام (ع)است که‌درآن تاریخ حقائقیرا با این عبارات مختصر و جامع ومناسب‌بیان کرده است.

(تفسیر کلمه خیر)

۲۹۸ـ ازحسین بن‌اعین برادر مالك‌بن اعین گوید: از امام صادق(ع) پرسیدم از اینکه مردی بمرد دیگر می گوید: جزاك‌الله خیراً= خدایت خیردهاد ـ مقصود ازاین خیر چیست؟

فقال أبو عبدالله عليه السلام : إنّ خيراً نهرٌ في الجنّة مخرجه من الكوثر والكوثر مخرجه من ساق العرش عليه منازل الأوصياء وشيعتهم، على حافّتي ذلك النهر جواري نابتات، كلّما قلعت واحدة نبتت أخرى سمّي بذلك النهر وذلك قوله تعالى : «فيهنّ خيرات حسان» فاذا قال الرّجل لصاحبه : جزاك الله خيراً، فانّما يعني بذلك تلك المنازل التي قد أعدّها الله عزّ وجلّ لصفوته وخيرته من خلقه.

۲۹۹ - وعنه ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن أبي عمير ، عن الحسين بن عثمان ، عن أبي بصير ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إنّ في الجنّة نهراً حافّتاه حورٌ نابتات فاذا مرّ المؤمن باحداهنّ فأعجبته اقتلعها فأنبت الله عزّ وجلّ مكانها .

(حديث القباب)

۳۰۰ - محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ؛ عن الوشّاء ، عن عبدالله بن سنان ، عن أبي حمزة قال : قال لي أبو جعفر عليه السلام ليلة وأنا عنده ونظر إلى السّماء فقال : يا أبا حمزة هذه قبّة أبينا آدم

امام صادق (ع) فرمود: راستش خير نام نهری است در بهشت که سرچشمه اش کوثر است وسر چشمه کوثر از ساق عرش است ومنازل اوصیاء و شیعیان آنها بر دو کناره این نهر است و درجوی بار آن دخترکانی بر آیند و هرزمانی یکی از آنها را ازجای خود بر آرند دیگری بجای او بر آید و نامشان ازاین نهر باز گرفته شده است واینست معنی قول خدا (۷۰ ـ الرحمن) در آن بهشت خیرات زیبائیند ـ وهر زمانی که مردی بیار خود گوید جزاك الله خیراً همانا مقصودش از آن این منزل ها است که خدا عزوجل آنها را برای بر گزیده ها و خوبان از آفریده های خود آماده کرده است

شرح ـ از مجلسی ره ـ « ان خیراً نهر فی الجنة» ممکنست اصل بکاربردن این کلمه از کسی باشد که این معنا را میدانسته و اگر آنکه نداند آنرا قصد نکند با آن منافات ندارد و ممکن است مقصود این باشد که معنی جزاء خیر اینست و بحسب واقع بدان معنی منصرف میشود و اگرچه متکلم هم بدان متوجه نباشد.

«قوله سمی» در بیشتر نسخه ها چنین است وظاهر اینست که سمین باشد یعنی نامیده شدند آن دخترها باین نام وممکنست سمی بصیغه معلوم باشد یعنی خداوند آنها را بدین نام خوانده است در قول خود که فرموده است «خیرات حسان» وممکنست اشاره بکناره نهر باشد یعنی نهر باین نام خوانده شده برای اینکه آن دخترکان را خدا باین نام خوانده است.

۲۹۹ ـ از امام صادق (ع) فرمود: معنی در بهشت نهری است که در جوی بارش حوریانی روئیده است وهر گاه مؤمن بیکی از این حوریان گذر کند واز آن خوشش آید آنرا از بن میکند و با خود میبرد و خدای عزوجل بجای آن حوریه دیگری میرویاند.

(حدیث قباب)

۳۰۰ ـ از ابی حمزه گوید امام باقر (ع) بمن فرمود: شبی بود و من نزد آن حضرت بودم و

عليه السلام وإن الله عزّ وجلّ سواها تسعة وثلاثين قبّة فيها خلقٌ ما عصوا الله طرفة عين.

۳۰۱ ـ عنه، عن أحمد بن محمّد، عن أبي يحيى الواسطيّ؛ عن عجلان أبي صالح قال: دخل رجلٌ على أبي عبدالله عليه السلام فقال له: جعلت فداك هذه قبّة آدم عليه السلام؟ قال: نعم ولله قباب كثيرة، ألا إنّ خلف مغربكم هذا تسعة وثلاثون مغرباً أرضاً بيضاء مملوّة خلقاً يستضيئون بنوره لم يعصوا الله عزّ وجلّ طرفة عين؛ ما يدرون خُلق آدم أم لم يخلق، يبرؤون من فلان و فلان.

نگاهی بآسمان کرد و فرمود: ای اباحمزه این گنبد از آن پدر ما آدم است و راستی برای خدا عزوجل جز آن ۳۹ گنبد است که در آن ها آفریده هائی هستند و یك چشم بهم زدن نـا فرمانی خدا را نکردند.

شرحـ از مجلسی ره ـ قوله «تسعة وثلثين قبة» محتمل است که این قبه ها بیکدیگر احاطه داشته باشند و مقصود از آن‌ها آسمان‌ها باشد و آنچه بر فراز آنها است از حجب و مقصود از ساکنین آن‌ها فرشته‌ها باشند ولی ظاهر اینست که این قبه‌ها بهمدیگر احاطه ندارند واز هم جدایند و احتمال اول درخبر دومی که دراین باره است ضعیف تر است.

۳۰۱ ـ ازعجلان ابی‌صالح گوید مردی حضور امام صادق (ع) آمد بآن‌حضرت گفت قربانت این قبه پدر ما آدم (ع) است؟ فرمود: آری برای خدا گنبدهای فراوانی است هلاکه در دنبال این مغرب شما ها ۳۹ مغرب وجود دارد سر زمین های سپیدی که در آنها خلقی‌است از پرتـو نورش استضائه کنند و پرتو یابی نمایند و یك‌چشم بهم زدن خدا را نا فرمانی نکرده‌اند آنان ندانند که آدم آفریده شده‌است و یا نه واز فلان‌وفلان بیزاری جویند.

شرحـ فهم اینگونه اخبار درسابق تا دوران مجلسی‌ره که اطلاعات بشر از امور فضا همان محدود بفرضیه‌های غلط فلاسفه یونان بود که میگفتند موجودات مادیه منحصر بهمان سیزده کره‌است که چهار کره عنصریست و۹ کره فلك و ۱۳ کره بمانند پوستهای پیاز برگرد هم در آمده‌اند و بیکدیگر چسبیده‌اند و بالای کره سیزدهم که آنرا چرخ نهم و فلك‌الافلاك میخواندند چیزی نیست و بلکه چیزی‌هم در اندیشه نگنجد که باشد فهم این گونه اخبار بسیار مشکل بوده‌است ولی پس از اینکه فهم واطلاع بشر از اوضاع جو فضا وسعت یافت و پرده این خرافت چند هزار ساله راکه‌یك اصل علمی مهم بشمار میرفت در شکافت و دانست که این فضای وسیع مرکز منظومه های شمسی بسیار است و این منظومه شمسی که ما در آن زنده‌ایم و نهایت اطلاعات دانشمندان گذشته بوده است یکی از هزار است، تصدیق و باور باین گونه اخبار معجزه آثار بسی آسانست وتحدید آن بچهل‌قبة باضافه زمین‌ما شاید باعتبار این باشد که در جمیع منظومه‌ها تنهاچهل جایگاه وجود دارد که درآنها خلقی‌است کهٔ مانند بنی‌آدمند و تکلیف وعبادت دارند.

شرحـ از مجلسی «ره»ـ قوله «ارضا بیضاء» تأویل شده است به بقعه ها و آفاق مختلفه زمین ولی نهان نیست که این تأویل دور است و بحدیث رسا نیست بااینکه نیازی‌هم بدان نیست.

قوله «بنوره» یعنی بنور خورشید و ماه بلکه بنور دیگر که خدا میان آنها آفریده است و اطلاق‌مغرب دراینجا برسبیل‌مجازمشاکله‌است یا مقصود اینست که آن خلائق از نور این کواکب

۳۰۲ ـ علي بن محمّد ، عن صالح بن أبي حمّاد ، عن يحيى بن المبارك ، عن عبدالله بن جبلة عن إسحاق بن عمّار ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: من خصف نعله ورقّع ثوبه وحمل سلعته فقد برئ من الكبر .

۳۰۳ ـ عنه ، عن صالح ، عن محمّد بن أورمة ، عن ابن سنان ؛ عن المفضّل بن عمر قال : كنت أنا والقاسم شريكي ونجم بن حطيم وصالح بن سهل بالمدينة فتناظرنا في الرّبوبيّة ، قال : فقال بعضنا لبعض : ماتصنعون بهذا؟ نحن بالقرب منه وليس منا في تقيّة قوموا بنا إليه، قال :فقمنا فوالله ما بلغنا الباب إلاّ وقدخرج علينا بلاحذاء ولارداء قدقام كلّ شعرة من رأسه منه وهويقول لالا يا مفضّل ويا قاسم ويا نجم ، لالابل عباد مكرمون لايسبقونه بالقول وهم بأمره يعملون .

استفاده نکنند بلکه کواکب دیگری دارند و محتمل است که مقصود پرتو یابی معنوی باشد واهتداء بائمه (ع) باشد.

(یك تعلیم اخلاقی)

۳۰۲ـ از اسحاق بن عمار از امام صادق (ع) فرمود: هر که نعلین پایش را پینه زند وجامه‌اش راوصله کند و متاعش را خود بخانه برد از تکبر بر کنار است.

شرحـ ازمجلسی ره قوله «وحمل سلعته» مقصود از سلعه متاعی است که برای خاندان خود خریده است.

۳۰۳ـ از مفضل بن عمر گوید من و قاسم شریکم بهمراه نجم بن حطیم و صالح بن سهل در مدینه بودیم و درباره ربوبیت (امام) بحث کردیم، گوید برخی بهمدیگر گفتند: شماها چه حق بحث در این مسئله دارید با اینکه نزدیك امام هستید و باو دسترسی دارید و از پذیرفتن وسخن گفتن باماها اکنون درحال تقیه نیست برخیزید تانزد آن حضرت برویم (و از خود امام بپرسیم) گوید بر خواستیم بخداوندهنوز بدرخانه نرسیده بودیم که آن‌حضرت بی کفش وعبا باپای ودوش برهنه بیرون شد وهمه مویهای سرش برخواسته بود ومیگفت نه، نه ای‌مفضل وای قاسم وای نجم، نه، نه ، بلکه بنده‌هائی گرامی که در گفتار بوی پیشدستی نکنند وهم آنان بفرموده اوعمل کنند.

شرحـ از مجلسی ره ـ قوله «فی الربوبیة» یعنی ربوبیت امام صادق (ع) یاهمه ائمه و شاید غرض آنها این بوده که‌چون خداوند انوار ائمه راآفرید آفرینش همه خلق را بدان‌ها واگذار کرد وآنانند که سپس همه عالم را آفریدند و خود امامان این معنی رااز خود نفی کردند و ازآن بیزاری جستند و هر که را بدان معتقد باشد لعنت کرده‌اند و غلات اخباری در این باره وضع کرده‌اند و شاید اینان توهم حلول و اتحادی در باره امامان کردند مانند اعتقاد نصارا در باره عیسی و مانند اعتقاد اکثر صوفیان در باره همه چیز نسبت بخداوند تعالی الله عن جمیع ذلك علواً کبیراً .

٣٠٤ ـ عنه؛ عن صالح، عن عليّ بن الحكم، عن أبان بن عثمان، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: إنّ لابليس عوناً يقال له: تمريح، إذا جاء الليل ملأ ما بين الخافقين.

٣٠٥ ـ عنه، عن صالح، عن الوشّاء، عن كرّام، عن عبدالله بن طلحة قال: سألت أباعبدالله عليه السلام عن الوزغ فقال: رجس وهو مسخ كلّه فاذا قتلته فاغتسل فقال: إنّ أبي كان قاعداً في الحجر ومعه رجل يحدّثه فاذا هو بوزغ يولول بلسانه فقال أبي للرّجل: أتدري ما يقول هذا الوزغ؟ قال: لا علم لي بما يقول، قال: فانّه يقول: والله لئن ذكرتم عثمان بشتيمة لأشتمنّ علياً حتّى يقوم من ههنا، قال: وقال أبي: ليس يموت من بني اُميّة ميّت إلّا مسخ وزغاً، قال: وقال: إنّ عبدالملك بن مروان لمّا نزل به الموت مسخ وزغاً فذهب من بين يدَيْ من كان عنده وكان عنده ولده فلمّا أن فقدوه عظم ذلك عليهم فلم يدروا كيف يصنعون ثمّ اجتمع أمرهم على أن ياخذوا جذعاً فيصنعوه

(یاور ابلیس)

٣٠٤ـ ازامام صادق (ع) فرمود: راستی ابلیس راياوری است بنام تمریح که هر گاه شب آید اومیان مشرق ومغرب راپر کند.

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله «ملاء ما بين الخافقين» ـ یعنی برای گمراه کردن مردم وزیان رساندن بدانها یابرای وسوسه کردن درخواب چنانچه صدوق درامالی بسند خود از ابی بصیر از امام صادق (ع) روایتکرده استکه شنیدم میفرمود برای ابلیس شیطانیست بنام هزع هرشب از مشرق تا مغرب را پر کند و بخواب مردم آید وشاید دراین حدیث کم وزیاد و تصحیفی رخ داده است ودراینجا باین صورت نقل شده است.

(در حکم کشتن وزغ)

٣٠٥ـ از عبدالله بن طلحه گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از وزغ (دندان شماره) در پاسخ فرمود: پلیداست و همه اش مسخ است، هر گاه آنرا کشتی باید غسل کنی آنگاه فرمود: راستیکه پدرم درحجر نشسته بود وبهمراه او مردی بود که باوی حدیث میگفت ناگاه وزغی رادید که با زبان خود ولوله میکرد پدرم بآن مرد فرمود:

آیا تومیدانی که این وزغ چه میگوید؟ گفت نه من بدانچه میگوید علمی ندارم، فرمود: راستش اینستکه میگوید: بخدا سوگند اگر شماها عثمانرا ببدی یاد کنید و دشنام بدهید من علی (ع) را دشنام میدهم تااین مرد ازاینجا برخیزد، فرمود: پدرم فرمود: هیچکدام از بنی امیه نمیرند جزاینکه بصورت وزغ مسخ شوند.

گوید: فرمود: چون مرگ عبدالملک بن مروان دررسید بصورت وزغی گردید واز برابر آنها که گرد او بودند بدر رفت و فرزندانش گرد او بودند و چون اورا ناپدید یافتند برآنها ناگوار آمد و ندانستند چه کنند؟ سپس رأی آنها براین قرار گرفت که تنه درخت خرمائی را برگیرند و

كهيئة الرّجل قال: ففعلوا ذلك وألبسوا الجذع درع حديد ثمّ لفّوه في الأكفان فلم يطّلع عليه أحد من النّاس إلّا أناوولده.

۳۰۶ - عنه، عن صالح، عن محمّد بن عبدالله بن مهران، عن عبدالملك بن بشير، عن عيثم ابن سليمان، عن معاوية بن عمّار، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: إذا تمنّى أحدكم القائم فليتمنّه في عافية فانّ الله بعث محمّداً صلی الله علیه و آله و سلم رحمة ويبعث القائم نقمة.

۳۰۷ - عنه، عن صالح؛ عن محمّد بن عبدالله، عن عبدالملك بن بشير، عن أبي الحسن الأوّل عليه السلام قال: كان الحسن عليه السلام أشبه النّاس بموسى بن عمران ما بين رأسه إلى سرّته و إنّ الحسين عليه السلام أشبه النّاس بموسى بن عمران ما بين سرّته إلى قدمه.

بهیئت مردی در آورند و بجای او در تابوت گذارند، فرمود: همچنین کردند و بر تنه درخت خرما یك زره آهنین پوشانیدند و سپس آن را در کفن پوشیدند و کسی بر آن آگاه نشد جز من و فرزندانش.

شرح- از مجلسی ره- قوله« فاذاقتلته فاغتسل» مشهور میان اصحاب اینستکه غسل در اینجا مستحب است ودلیل آنها همانست که صدوق در فقیه گفته است آنجا که گفته: روایت شده استکه هر که وزغی را کشت غسل براو است و برخی مشایخ ما گفته‌اند علتش آنست که از گناه خودبدر آید و اورا غسل توبه باید محقق درمعتبر گفته بنظرمن آنچه صدوق آورده حجت نیست و آنچه درعلت آن گفته‌اند مفید نباشد.

من گویم- شاید ازاین خبر غفلت کرده‌اند زیرا آنرا دلیل حکم نیآورده‌اند.

قوله «الا مسخ وزغا» یا باینکه پیش از مردن بصورت وزغ در آید یا اینکه بمیرد وروحش بیك جسد مثالی تعلق گیرد که بصورت وزغ باشد یا جسد اصلی او بدین صورت در آید چنانچه از آخر این خبر برآید ولی مشکل استکه پیش از دوران رجعت یا بعث در روز قیامت روح بدان تعلق گیرد و ممکن استکه تنش را بدوزخ برده باشند یا سوخته باشند و جسد مثالیش بدین صورت بدانها جلوه کرده باشد و الله یعلم.

(دروصف غیبت امام عصر -ع)

۳۰۶- از معاویة بن عمار از امام صادق (ع) فرمود: هرگاه یکی از شماها آرزوی دیدار امام قائم(ع) را کند باید شرط کند که این دیدار عافیت بخش باشد زیرا خداوند محمد (ص) را بمهر مبعوث کرد وامام قائم (ع) رابرای انتقام ازغیبت برون آورد.

۳۰۷- از عبدالملك بن بشیر از امام کاظم (ع) فرمود: امام حسن شبیه ترین مردم بود بموسی بن عمران از سر تا ناف و راستی که حسین (ع) شبیه ترین مردم بود بموسی بن عمران (ع) از سر ناف تا گام وی.

٣٠٨ - عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن الحسن بن محبوب ، عن مقاتل بن سليمان قال : سألت أباعبدالله عليه السلام كم كان طول آدم عليه السلام حين هبط به إلى الأرض و كم كان طول حوّاء؟ قال: وجدنا في كتاب عليّ بن أبي طالب عليه السلام أنّ الله عزّ و جلّ لمّا أهبط آدم و زوجته حوّاء عليهما السلام إلى الأرض كانت رجلاه بثنيّة الصفا ورأسه دون اُفق السماء وإنّه شكا إلى الله ما يصيبه من حرّ الشمس فأوحى الله عزّ وجلّ إلى جبرئيل عليه السلام أنّ آدم قد شكا ما يصيبه من حرّ الشمس فأغمزه غمزة وصيّر طوله سبعين ذراعاً بذراعه وأغمز حوّاء غمزة فصيّر طولها خمسة وثلاثين ذراعاً بذراعها .

(حديث اندام آدم-ع)

٣٠٨- از مقاتل بن سليمان گويد: از امام صادق (ع) پرسيدم درازاى قد آدم هنگاميكه بزمين فرود شد چه اندازه بود و درازاى حوا (ع) چه اندازه بود؟ فرمود: در كتاب على بن ابيطالب يافتيم كه خداعزوجل چون آدم (ع) وهمسرش حوا (ع) را بزمين فرود آورد دو پاى آدم روى گردنه كوه صفا بود و سرش زير افق آسمان و راستيكه بخدا از آزار گرماى آفتاب كه باو ميرسيد شكايت كرد، خداعزوجل بسوى جبرئيل وحى كرد كه آدم از اينكه گرمى آفتاب باو ميرسد واثر ميكند شكايت دارد وجبرئيل اورا درهم فشرد ودرازاى او را هفتاد ذراع بذراع خودش ساخت و بحواء (ع) هم فشارى داد و درازاى او را سى وپنج ذراع بذراع خودش ساخت.

شرح- از مجلسى «ره»- قوله « دون افق السماء » يعنى نزد آن يا نزديك آن و آفاق بمعنى نواحى است:

بدانكه اين خبر از معضلاتى است كه فهم ناظران را سرگردان كرده و از مشكلاتى است كه خامه و كامه كاملان و قاصران را نوميد ساخته و اشكال آن از دو جهت است.

١- كوتاهى قامت چگونه باعث رفع آزار حرارت خورشيد است.

٢- اگر قامت آدم ٧٠ ذراع بذراع خودش شده باشد خلقت او بى تناسب گرديده و بسيارى از كارهاى ضرورى بر او مشكل شده و اين مناسب با مقام نبوت و اتمام نعمت از طرف رب العزت بوى نيست.

جواب از اشكال١ بدو وجه است:

١- ممكنست خورشيد از غير جهت انعكاس نيز حرارتى داشته باشد و قامت آدم آنقدر بلند بوده است كه از طبقه زمهريريه هوا در گذشته و از آن آزار ميكشيده و مؤيد آنست آنچه در برخى اخبار عاميه درباره داستان عوج بن عناق رسيده كه او ماهى را در برابر چشمه خورشيد بر ميآورد تا بحرارت آن بريانش كند.

٢ - بوسيله بلندى قامت خود نمى توانسته است زير ساختمان يا در سايه كوه و درختى بياساید و باين واسطه ازحرارت خورشيد آزارميكشيده و چون قامتش كوتاه شده است اين محذور برطرف گرديده است و ميتوانسته در زير ساختمان و جز آن در سايه باشد.

واما پاسخ از اعتراض دوم بچندوجه است:

۱ـ آنچه یکی از افاضل اساتید ما گفته است که تناسب خلقت منحصر نیست در آنچه امروزه معهود است زیرا خداوند قادر است که انسان را بر هیئتهای دیگری بیافریند که همه آنها تناسب در خلقت داشته باشد و معلومست که اعضاء کنونی ما بمانند اعضاء آدم نیست و قامت ماچون قامت او نیست و آن خداوند که توانا است ما را در قامتی کوتاهتر از او بیافریند ودست ما را کوتاه تر از قد ما مقرر سازد توانا است که برای آدم تناسب اندام را بوجه دیگری مقرر کرده باشد و قدش کوتاه و دستش بلند باشد و برای آن مفاصل بسیار مقرر کرده و یا آنرا نرم آفریده که در طوع اراده او باشد بمانند آنکه باین ذراع وعضد معمولی کار توان کرد.

۲ـ که باز همین فاضل نامبرده گفته است و آن اینستکه مقصود از هفتاد، ۷۰ گام یا ۷۰ وجب باشد و قدم ووجب را در کلام نیاورده برای شهرت اندازه گیری قامت با قدم که قرینه‌مقام تواند شد چنانچه اگر گویند طول قامت انسان هفت است بذهن پیش آید که مقصود هفت قدم است و مقصود اینستکه طول قامتش ۷۰ قدم معمولی شد و آن برابر اندازه ذراع او بود پیش از این تغییر و فائده ذکر ذراع‌اشاره باندازه طول‌اواست پیش از این تغییر قامت بعلاوه از اینکه سؤال از اندازه قامت آدم و حوا پاسخی‌را شاید که باآن مناسب آید وبااین‌اشاره آنرا بیان کرده‌است زیرا اینکه فرمود تا نزدیك افق آسمان بوده مبهم است و با این مقایسه روشن میشود و ازروایت برآید که قامت حواء نیمی از قامت آدم بوده است و این دور از باور نباشد و در روایت هم آمده است و مقصود اینست که خوبست مرد زنی را همسر گیرد که در مال وحسب وقد از او کمتر باشد تا براو نبالد و گردن فرازی نکند.

۳ـ بازهم این فاضل نامبرده گفته است ممکنست سبعین بضم سین تثنیه باشد یعنی یك هفتم‌و مقصود اینست که طول آدم پس از فشردن جبرئیل‌دو هفتم طول اولیه او شده و دو هفتم قامت‌یك ذراع میشود زیرا قامت انسان هفت قدمست وهر دو قدم هم یکذراع است، بنابر این کلمه‌ذراعابدل است یا مفعول اعنی مقدر و کلمه بذراعه برای بیان مقدار طول‌اولیه‌اواست که مورد سؤال‌بوده‌است و بنابراین راجع بحواء فرموده طول او یك پنجم و دو ثلث‌پنجم‌طول‌اولیه‌شده و بنابراین‌تفاوت‌میان آنها هم بوده است.

زیرا دو هفتم چهار چهار دهم است و یك پنجم و دو ثلثش پنج پانزدهم است و در اینصورت اگر قد اولیه هردو برابر بوده اندك تفاوتی کرده‌اند و اگر بهمین نسبت بوده‌اند هیچ تفاوتی نکرده‌اند (و پس از توضیحاتی دراین زمینه گوید).

من‌میگویم که اعتراض بدین‌توجیه سوم اینست که خمس ودو ثلث برابر یك‌سوم است و تعبیر ازآن باین عبارت پیچیده از افصح فصحاء دور است.

۴ـ از شیخ ما بهائی ره، که گفته است مقصود ازاینکه‌طول‌او ۷۰ ذراع شده است‌ذراع آدم های‌معمولی‌است بروجه استخدام که مراد از ضمیر غیر از معنی مرجع باشد واعتراض برآن میشود که این گونه تعبیر مخالف محاورات عربست با اینکه در حوا جاری نیست مگر بتأویل رکیك‌وناپسندی آری‌ممکن‌است‌ضمیردر هردو عبارت بجنس مرد وزن برگردد ولی آن‌هم بسیار دوراست.

۵ـ آنچه بخاطر من گذشته است و آن اینست که مقصود از ذراع آدم، ذراع دست‌اونیست

بلکه ذراعی است که برای مساحت و اندازه گیری رسمیت داده و مقرر کرده است و بنا بر این دو وجه دارد:

الف- ذراع مردانه آدم غیراز ذراع رسمی زنانه حواء بوده‌است از اینجهت مقدار طول هر کدام‌را بذراع معتبردرنزد خود مقرر کرده‌است.

ب - ذراع رسمی یکی بوده ولی نسبت طول هر کدام را بذراع خود داده است برای قرب مرجع ضمیر.

۶- مقصود این باشد که بجبرئیل دستور رسید آدم را باندازه‌ای بفشارد که طول قامت اولیه او هفتاد ذراع باشد بذراعی که بعد از فشار و اصلاح قامت پیدا میکند و همچنین طول قامت اولیه حواء ۳۵ ذراع باشد بذراع خودش که پس از فشار پیدا میکند پس مقصود از طول طول اول است و مقصود از ذراع ذراع دوم و طول اولیه بذراع بعد از فشار اندازه شده‌است.

و در کلام شبه قلبی است و مقصود اینست که در اصلاح قد او باید ذراعش یك هفتادم طول قامت اولیه او گردد (و بنا براینکه قامت معتدل سه ذراع و نیم است) و ۲۰ = ۴/۵ : ۷۰ قامت دوم‌آدم یك بیستم قامت اولیه بوده است واگرنظر ببرخی اخبار قامت دومی اوشصت ذراع‌باشدقامت اولیه برابراست با۱۲۰۰=۲۰×۶۰ ذراع).

و مانند چنین کلامی در محاورات معمولی هست و تکلف آن بیش از تکلف در برخی‌وجوهی که افاضل ارجمند گفته‌اند نیست و بنابراین نسبت قامت اول بدوم هم معلوم می‌شود زیراطول‌قامت مستوی الخلقه۳ ذراع و نیم‌است بذراع خودش، و هرگاه طول قامت اولیه‌هفتاد برابر اینذراع‌بعدی باشد نسبت قامت دوم بقامت اولیه نسبت یك است ببیست یعنی نیم عشر و جواب مطابق سؤال است زیرا ظاهر اینست که غرض سائل فهم طول قامت اولیه است و شاید طول‌قامت دوم را میدانسته‌است چون میان اهل کتاب و محدثان عامه معروف بوده که ازپیغمبر روایتکرده‌اند که شصت ذراع‌بوده است وبا درستی‌این روایت بانضمام شرح ما در حل‌خبر کتاب معلوم می‌شود که طول‌قامت اول۱۲۰۰ ذراع بوده است بذراع مردمی که در زمان پیغمبر (ص) بودند یا بذراع آدمیزاده های دوران خود آدم (ع).

۷- آنچه بخاطر من آمد و سپس دیدم از یکی اساتید فاضل ما هم نقل شده است و آن اینست باء در کلمه‌بذراعه‌برای‌ملابسه است نه مقابله‌یعنی‌طول قامت آدم و طول ذراعش بر اثر فشار کوتاه شد تا با هم‌تناسب داشته‌باشند وذراعرا ازمیان‌دیگر اعضاءیادآورشده‌است‌برای‌آنکه‌فشاربرقامت شامل آن نمی‌شود و بنابر این مقصوداز ذراع‌ذراع معاصران خود آدم بوده یا معاصران‌صدورروایت و این وجه نزدیك بفهمی است .

۸ - بذراعه راجع بجبرئیل باشد یعنی قامت او را برابر هفتاد ذراع خودش کرد در صورتیکه بشکل بشری مجسم شود تا او را بفشارد و مخفی نیست که این توجیه دور از فهم‌است بدو وجه :

الف - منطبق با عبارت حدیث کتاب نیست زیرا ظاهر اینست که صیر امر است و خطاب بجبرئیل (ع)است وبنابراین باید بذراعك گفته شود(اورا ۷۰ ذراع‌خودت گردان) واگر بصیغه‌ماضی خوانده شود با تکلف درست در آید.

ب- این توجیه درباره حواء درست نیاید چون بذراعها ضمیر مؤنث دارد مگر آنکه آنرا بکلمه ید بر گردانی و آنهم تکلف رکیکی است و زور است .

۹ - آنکه ضمیر بذراعه راجع بامام صادق (ع) باشد یا بعلی (ع) که در صدر خبر از کتاب او نقل شده‌است و مقصود این باشد که قامت آدم بعد از فشردن ۷۰ ذراع بذراع امام صادق یابذراع علی (ع) شده است .

(بطور خلاصه ترجمه شد) و سپس مجلسی ره گوید:

بدانکه فشردن آدم ممکنست باین طور باشد که اجزاء او هم درهم شده یا اینکه از طول بعرض افزوده شده باشد یا برخی اجزاء تن از همه اعضاء بامر خدا تحلیل رفته باشد بر عکس نمو یا اینکه همه این نمور بکار رفته باشد والله یعلم پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم - در این حدیث توجه بچند مطلب باید داشت:

۱ - در چه ارتفاعی از سطح زمین تشعشعات جوی وجود دارد و مایه زیانست.

۲- فشار بر جسم آدم چگونه بوده است.

۳- این شکایت آدم بزبان حال بوده است و هنگام آفرینش صورت گرفته ویا پس‌اززندگی او در زمین بوده است و بزبان معمولی انجام شده است.

۱- راجع بموضوع اول از نظر فلسفه یونانی حل خبر بسیار مشکل است زیرا طبق این فلسفه کره هوا گرداگرد زمین قرار دارد و تا بکره آتش که گرد آنست و زیر فلك قمر است ادامه دارد و مسافت میان‌مقعر فلك قمر یعنی میان قمر تا مرکز زمین چهل و پنجهزار فرسخ و کسری‌است که اگر نیم قطر زمین را که قریب هزار و چهار صد فرسخ است از آن کم کنیم میماند قریب ۴۳ هزار فرسخ و کسری و این مسافت قطر کره هوا و کره آتش است و متقدمین اهل هیئت را میسر نشده است که قطر هر کدام از کره هوا و کره آتش را اندازه کنند گرچه فصلی‌درابعاد زمین تا افلاك سیارات و ثوابت و فاصله‌های آنها گفته‌اند .

ولی این جمله در شرح چغمینی کتاب هیئت معتبر قدیم وجود دارد که قطر هوا تا آنجا که اثر انعکاس حرارت خورشید از زمین هست قریب هفده فرسخ است که برابر یکصد و دو کیلومتر می‌شود (واین بانظریه امروزه‌راجع بمسافت قوه جاذبه زمین که‌قریب ۱۲۰ کیلومترتخمین شده‌نزدیك است) و پس از این مسافت تا بکره آتش طبقه هوای خالص زمهریری قرار دارد و هیچ حرارت وجود ندارد تا برسد بکره آتش خالص که بسیار سوزاننده است و معلومست که در این مسافت هفده فرسخ هم هرچه از زمین دورتر شوند هوا خنك تر است و اثر انعکاس حرارت در آن کمتر است‌وبدیهی‌است که‌قله کوههای‌مرتفع چون‌البرزدرشش کیلومتری‌ازسطح‌دریا وچون اورست‌هیمالیای هندوستان و چین در ۹ کیلومتر همیشه آگنده از برف هستند و بواسطه سردی هوا در این‌مسافت یکفرسخ وتا یکفرسخ ونیم از سطح‌دریا همیشه یخبندانست و این سردی رو بفزونیست تابرسدبکره آتش خالص که هرچیز را آب میکند.

بنابراین چگونه‌می‌توان گفتکه‌قدآدم تا آفاق آسمان‌بلند بوده وازسوزش‌آفتاب درعذاب بوده وبخدا شکایت میکرده است.

ولی ازنظر علم امروزه تا اندازه‌ای باور کردن این حدیث آسانست و ممکنست مضمون آنرا کشف یك حقیقتی دانستکه قرنها پس‌از تاریخ حدوث آن بشر بدان پی‌برده است وآن بطلان فلسفه یونان درتصور وتنظیم کرات جویست‌وحقیقت اینستکه در محیط ماده جز فضا و خورشیدهاوسیارات واقمار چیزی نیست وخصوص میان زمین وکره ماه زمین آتشی وجود ندارد و با وسائل امروز شورویها آرم بکره ماه فرستاده‌اند واز قسمت نامرئی آن عکس برداری کرده‌اند ودر ماه هم‌دشت وکوه ودریا وجوددارد مانند زمین وعبارت حدیث که میفرماید پاهای آدم روی گردنه صفا بود و سرش تاآفاق آسمان کشیده‌بود بااین حقیقت مطابقت‌دارد.

البته دراین مسافت میان‌زمین وکره ماه دواختلاف وجود دارد:

۱ـ مقداریکه قوه جاذبه زمین درآن اثردارد که درحدود ۱۲۰ کیلومتر یعنی ۲۰ فرسخ‌مشخص شده است وفوق آن که‌جاذبه زمین اثرندارد وهر چیزی وزن خودرا از دست می‌دهد وبی‌وزن میشود که درزبان امروز ازآن‌بفضای کیهان تعبیرمیکنند وفضا نوردان شوروی وسپس امریکابوسیله کشتی فضائی بدانجا رفته‌اند و آزمایشهائی کرده‌اند.

۲ـ مسافتیکه در آن اتمسفر وجوددارد وهوائی آمیخته ازگازهای متعددی چون‌ازت‌وکربون وهیدروژن وغیره که بدینوسیله هم قابل تنفس‌است وهم تشعشعات کیهانی درآن شکسته می‌شوندو هم سنگهای فضائی نیروی حرکت وپرش خودرا ازدست می‌دهند وساکنان زمین از کوبش‌فرود آنها مصون مانند ولی درهوای مجاور کره ماه این خصوصیات وجود ندارد ومشکلات مسافرت بکره‌ماه ازاین جهاتستکه:

۱ـ هوای‌آن تنفس پذیرنیست.

۲ـ تشعشعات فضائی‌درآن سوزاننده و تحمل‌ناپذیراست.

۳ـ سنگهای پران جوی بسختی بدان برخورند و گودهای عمیق پدیدآورند.

بااین ملاحظه می‌توان گفت که درفضای بسیاردور از زمین تشعشعات فضای‌آزار کننده وغیرقابل تحملی وجوددارد واینکه درحدیث میفرماید آدم از گرمای‌آفتاب درآزار بود اشاره باین‌حقیقت است ولی بازهم تصور طول قامت تابیشترازه۲۰ فرسخ که با این تشعشعات فضائی برخورد کند دور از باور است ولی در این جا جز همان استبعـاد چیز دیگری وجود ندارد و برای رفع این استبعاد باید گفت:

الف ـ این حدیث که داستان اولین‌آدم روی زمین را متعرض است نظربیك‌تاریخ بسیار دورو عمیقی دارد که در حوصله بشری نگنجد زیرا هنوز کسی بتحقیق تاریخ پیدایش بشر رادرروی‌زمین بدست نیآورده.

ب ـ ممکنست دراین عمق تاریخ اولین بشرروی زمین اتمسفر زمین تا مسافت کمی وجود داشته است زیرا می‌توان گفت که این طبقه هوای مجاورزمین یکباره بوجود نیامده‌است بلکه همه‌اوضاع زمین ازتنفس جانداران و گیاهان و تبخیر دریاها و آبها و اوضاع دیگر در پیدایش آن‌دخالت‌دارند و می‌توان از اینراه درباره کیفیت پیدایش آن مطالعه عمیقی کرد ودر دوران بشر اولیه‌واول بشر ممکنست این وضع هوای قابل‌تنفس و مانع از سوء تأثیر تشعشعات اتمی تامسافت کمی وجود داشته است یعنی اولین دوره ای بوده استکه اوضاع زمین مساعد با پیدایش اولین بشر شده است و بشر

٣٠٩ ـ عنه . عن أبيه ، عن ابن محبوب ، عن أبي أيّوب، عن الحارث بن المغيرة قال : سألت أباعبدالله عليه السلام عن رجل أصاب أباه سبي في الجاهليّة فلم يعلم أنّه كان أصاب أباه سبي في الجاهليّة إلاّ

اول بمقتضای محیط با این مسافت اندازه گیری شده .

در این جا می توانیم واردبحث دوم شویم که :

۲ ـ فشار برجسم آدم چگونه بوده‌است ؟

فرشته در اصطلاح اخبارواحد یك نیروی مؤثریست وجبرئیل رمز یك‌نیروی عظیم وهمه جانبه در اینصورت حدیث را چنین تفسیر میکنیم که پس ازتحقق زمینه زندگی یك‌بشر در سطح زمین ، نیروی همه جانبه ، حیات و زندگی او را در کالبدی درآورد که با اوضاع حاضرآن وقت تطبیق می‌شد واگر ازآن اندازه فراتر بود درمعرض زیان تشعشعات جوی قرار می گرفت.

یااینکه بشر اولیه باقامتی بلندتر پدیدشد ولی حوادث جوی نامساعد که یکی ازآنهاتشعشعات سوزان جویست ازاوکاست تاباوضع محیط زندگی‌مساعد تطبیق‌شد.

این‌حدیث ازنظر ایجادتوجه باوضاع فضائی وخصوصا اثرحرارت‌خورشید درفضا که امروز از آن بتشعشعات اتمی تعبیرمیکنندبسیارقابل توجه‌است.

۳ـ چون خداوندعزوجل آدم وهمسرش حواءرا بزمین فرودآورد دوپایش بر گردنه صفابود وسرش‌فروترازافق آسمان ـ هبوط آدم وحواء بروی‌زمین ازرموزواسرار کتب مذهبیست واگراین‌تعبیر کنایه ازآفرینش آنها برروی زمین‌باشد باتوجیه گذشته تطبیق میکند واگر بسطح گزارشی که در اینزمینه در قرآن‌مجید ثبت‌است پای‌بند شویم وآفرینش آنها رادربهشت بدانیم وسپس‌بروی‌زمین فرودآمده باشند می‌توان، ازاین روایت استفاده کرد که باوسائلی تغییر ساختمان بدن و تغییر آن ممکنست و این‌موضوع امروزه درشمارمعالجات مهم قراردارد بچند وجه :

۱ـ بواسطه عمل‌جراحی‌درساختمان‌بدن تغییراتی پدید میکنند که ازآنجمله‌تغییرجنسیت مردان ویا دخترانست که در روز نامه ها بچشم می خورد و اگر این عملیه عمومی نباشد و بر همه‌کس تطبیق نشود پاره ای افراد هستند که آماده اجرای این عملیه جراحی هستند و نمونه‌هائی ازآن انجام‌شده است.

۲ـ در برخی اندام‌تن مانند بینی وشکم برای رفع کجی وزشتی عمل جراحی ومعالجه هائی با برق وغیره می‌نمایند واز نظر پرورش پیکر وزیبائی اندام کارهائی انجام می‌دهند واین حدیث ازنظر این مضمونکه پیکراولی آدم دچار زیان می‌شده‌است واوبخداوند نالیده وخداوند بفرشته‌خودجبرئیل دستور داده‌است تا اورا بوسیله غمز وفشار بصورت مناسبتری در آورده است رهنمائی باین فنی استکه امروزه برای زیبائی تن و اصلاح اندام‌بدن در جامعه بشری مورد توجه وعمل قرارگرفته‌است و اگر اخباری چنین از نظر رهنمائی پر ارزشی که دارند مورد توجه و مطالعه قرار گیرند و از نظری که یك نتائج مفید و عملی از آن ها گرفته می‌شود بررسی شوند بسیار آموزنده و پر ارزش خواهند بود.

(شرحی در الغاء بندگی از نظر اسلام)

۳۰۹ـ از حارث‌بن مغیره گوید از امام صادق (ع) پرسیدم که مردیست پدرش‌دردوران جاهلیت

بعد ما تواردته العبيد في الاسلام واُعتق ؟ قال : فقال : فلينسب إلى آبائه العبيد في الاسلام ثمّ هو يعدّ من القبيلة التي كان أبوه سبي فيها إن كان [أبوه] معروفاً فيهم ويرثهم ويرثونه .

٣١٠ - ابن محبوب ؛ عن أبي أيّوب ، عن عبد المؤمن الأنصاري ، عن أبي جعفر عليه السلام قال: إنّ الله تبارك وتعالى أعطى المؤمن ثلاث خصال : العزّ في الدّنيا والآخرة والفلج في الدّنيا والآخرة والمهابة في صدور الظالمين .

باسيری و بردگی گرفته شده است و او نمی‌دانسته که پدرش از یك قبیله‌ایست و دردوران جاهلیت باسیری رفته و بنده شده است مگر پس ازاینکه چند پشت در دوران اسلام بنده بوده وسپس آزاد شده و فهمیده که چنین بوده‌است؟

گوید: درپاسخ فرمود : باید خودرا پسر همان پدرانی داند که در دوران اسلام بنده شمرده شدند و با این حال از همان قبیله‌ای محسوبست که پدرش در آن باسیری رفته‌اگر که پدراوخاندان معروف وشناخته شده‌ای دارد در میان آنها ، وارث می‌برد از آنها وآنها هم ازاو ارث میبرند.

شرح- از مجلسی ره- «قوله اصاب اباه‌سبی» یعنی جدش از تیره‌ای بوده است ودر جاهلیت اسیر شده و ازاو عبدی متولد شده و پشت در پشت بنده بودند تا اسلام‌آوردند و در مسلمانی‌هم‌چند پشت در بندگی بودند و آخری آزاد شده پس فرمود بآن پدرانی که در کفر بنده بودند نسبت ندارد زیرا نسبت بکفار شایسته نیست و شاید مقصود اینست اولی و افضل چنین است- پایان نقل از مجلسی ره .

من گویم از حدیث چنین معنائی استفاده نمی‌شود و بلکه حدیث مشعر بعکس آنست وظاهرش اینستکه نسب او تاجد آزادش معتبراست و این دوران چندپشت بردگی اوملغی است وباعث‌سلب‌نسب ومنع ارث او نیست.

(بهره‌ایکه خداوند بمؤمنان داده است)

٣١٠ - از امام باقر (ع) فرمود : راستیکه خداوند تبارك و تعالی بمؤمن سه خصلت عطا کرده است : ١ - عزت در دنیا و آخرت ٢- پیروزی و کامیابی در دنیا و آخرت ٣- هیبت در دل ستم کاران .

شرح- چون مؤمن همیشه براه حق میرود و انجام وظیفه میکند و انجام وظیفه کامیابی و پیروزیست گرچه بکشتن و برنج کشیدن برساند مانند شهداء پرافتخار و مبارزان راه حق و چون مؤمن حقست‌ونوراست همیشه چراغی‌است دربرابرستم‌ظالمان که جنایت‌وروسیاهی آنانرا فاش میکندو از اینجهت آستکه هیبت او دردل ظالمان میافتد ودرعین حالیکه بااو دشمنند وشاید هم براومسلطند باز از او می‌ترسند ومیلرزند.

٣١١ - ابن محبوب ، عن عبدالله بن سنان قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول : ثلاث هنّ فخر المؤمن وزينة في الدّنيا والآخرة : الصلاة في آخر اللّيل ويأسه ممّا في أيدي النّاس وولايته الامام من آل محمّد صلى الله عليه وآله ، قال : وثلاثة هم شرار الخلق ابتلى بهم خيار الخلق : أبوسفيان أحدهم قاتل رسول الله صلى الله عليه وآله وعاداه ومعاوية قاتل عليّ عليه السلام وعاداه ويزيد بن معاوية لعنه الله قاتل الحسين بن عليّ عليهما السلام وعاداه حتّى قتله .

٣١٢ - ابن محبوب ، عن مالك بن عطيّة ؛ عن أبي حمزة الثمالي ، عن عليّ بن الحسين عليهما السلام قال : لاحسب لقرشي ولالعربي إلّا بتواضع ولا كرم إلّا بتقوى ولاعمل إلّا بالنيّة ولاعبادة إلّا بالتفقّه ، ألاوإنّ أبغض النّاس إلى الله من يقتدي بسنّة إمام ولايقتدي بأعماله .

٣١٣ - ابن محبوب ؛ عن أبي أيّوب ، عن بريد بن معاوية قال : سمعت أبا جعفر عليه السّلام يقول : إنّ يزيد بن معاوية دخل المدينة وهو يريد الحجّ فبعث إلى رجل من قريش فأتاه فقال له يزيد : أتقرّ لي أنّك عبدلي ؛ إن شئت بعتك وإن شئت استرققتك فقال له الرّجل: والله يايزيد ماأنت بأكرم منّي في قريش حسباً ولا كان أبوك أفضل من أبي في الجاهليّة والاسلام

(فخروزينت مؤمن)

٣١١- از عبدالله بن سنان گويد: از امام صادق(ع) شنيدم ميفرمود: سه چيزند كه افتخار مؤمن وزينت اويند در دنيا و آخرت.

١- نماز در آخر شب ٢- نوميدى او از آنچه در دست مؤمن است ٣- پيروى و دوستى او از براى امام از خاندان محمد(ص).

فرمود سه كس بدترين مردم بودند كه نيكان مردم بدانها گرفتار شدند يكى از آنها أبوسفيان بود كه با رسولخدا (ص) جنگيد و دشمنى كرد و ديگر معاويه كه با على(ع) جنگيد و با او دشمنى كرد و سوم يزيد لعنه الله باحسين (ع) جنگيد ودشمنى كرد تااورا كشت.

٣١٢- از على بن الحسين(ع) فرمود حسبى براى قرشى وعربى نيست مگر بوسيله تواضع و فروتنى و كرامتى نيست مگر بوسيله تقوى وپرهيزگارى وعملى نيست مگر بانيت پاك وعبادتى نيست مگر ازروى فهم ودرايت ومسئله‌دانى هلا مبغوضترين مردم بدرگاه خدا كسى استكه خودرا پيروروش ومسلك امامى داند وپيروى ازاعمال او نكند.

٣١٣- از بريد بن معاويه گويد: شنيدم امام باقر (ع) ميفرمود راستيكه يزيد بن معاويه بمدينه آمد وقصد حج داشت ونزد يكى از مردان قريش فرستاد واورا احضار كرد ونزد او آمد و يزيد باو گفت : تواعتراف داريكه بنده‌من هستى اگرخواهم تورا بفروشم واگر خواهم ببردگى گيرم؟ آن مرد درپاسخ او گفت بخداى يزيد توازمن گرامى‌تر وارجمندتر نيستى درقريش ازنظر خانواده وپدرت

وماأنت بأفضل منّي في الدّين ولا بخير منّي فكيف أُقرّ لك بما سألت ؟ فقال له يزيد : إن لم تقرّ لي والله قتلتك ، فقال له الرّجل : ليس قتلك إيّاي بأعظم من قتلك الحسين بن عليّ عليهما السلام ابن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فأمر به فقتل . [حديث عليّ بن الحسين عليهما السلام مع يزيد لعنه الله]

ثمّ أرسل إلى عليّ بن الحسين عليهما السلام فقال له مثل مقالته للقرشيّ فقال له عليّ بن الحسين عليهما السلام : أرأيت إن لم أُقرّ لك أليس تقتلني كما قتلت الرّجل بالأمس ؟ فقال له يزيد لعنه الله: بلى فقال له عليّ بن الحسين عليهما السلام : قد أقررت لك بما سألت أنا عبد مكره فان شئت فأمسك و إن شئت فبع ، فقال له يزيد لعنه الله : أولى لك حقنت دمك ولم ينقصك ذلك من شرفك .

هم درجاهليت واسلام ازپدر من بهتر نبود وخودت هم دردیانت برتر ازمن نیستی واز من بهتر نباشی پس چگونه برای تو اعتراف کنم بدانچه درخواست کردی؟

یزید گفت بخدا اگر اعتراف نکنی برای من من تورا میکشم آودر جواب گفت کشته شدن من بدست تو مهمتر نیست از اینکه حسین بن علی (ع) را کشتی که زاده رسولخدا(ص) بودواو دستور داد وی را کشتند.

شرح- ازمجلسی قوله «دخل المدینة وهو یرید الحج» این بیان غریب ونشنوده ایست زیرامیان اهل تاریخ وسیر معروفستکه یزید پس از تصدی امر خلافت بمدینه نیامد بلکه ازشام هم بیرون نیامد تامرد وشاید این عمل ازمسلم بن عقبة باشد که ازطرف این ملعون والی وفرمانده قشون بودهنگامیکه او را برای کشتار مردم مدینه فرستاد ودر کشتار جنك حره ازدست او آن شد که شد وروایت شده که باعلی بن الحسین قریب باینمضمون گفتگوئی کرده است و این بر برخی رواة اشتباه شده و بنام یزید نقل شده است.

(دنباله حدیث گفتگوی علی بن الحسین(ع) بایزید لعنه الله).

سپس دنبال علی بن الحسین (ع) فرستادو بآن حضرت هم همان گفتار با آن مرد قرشی راتکرار کرد وآن حضرت درپاسخ اوفرمود بگو بدانم اگر من برای تواعتراف نکنم آیامرا بمانند آن مرد قرشی دیروز نخواهی کشت ؟

یزید درپاسخ او گفت چرا وعلی بن الحسین(ع) فرمود: من اعتراف دارم بدانچه توخواستی ؟ من بزور بنده ام اگر خواهی نگهدار واگر خواهی بفروش یزید باو گفت برای تو بهترشد، خونت را حفظ کردی واز شرف توهم چیزی نکاست.

شرح- بعید نیست که پس از واقعه حره وتسلیم شدن اهل مدینه یزید بعنوان حج مسافرتی بمدینه کرده باشد وگرچه بسیار کوتاه بوده زیرا این مسافرت بااوضاع روز بسیار مناسب بنظر میرسد هم برای ترمیمی ازخرابیهای مدینه وجلب قلوب مردم وهم برای اظهار علاقه بدیانت پس از این همه خباثت چنانچه شیوه سیاستمداران است وهم برای تقویت جبهه قشون مکه که با عبدالله بن زبیر درنبرد بودند، غرض این مسافرت برای مدت کوتاهی باوسائل تندرو آن روزه میسر بوده و مناسب هم بوده است وروایت هم معتبر است ومجرد عدم ذکر مورخان ویا عدم اطلاع آنان در برابر این روایت دلیلی نیست واگر هم تصریح بخلاف آن کرده باشند این روایت از کلام آنها بسیار قابل اعتمادتر است.

٣١٤ - الحسين بن محمّد الأشعري ، عن عليّ بن محمّد بن سعيد ، عن محمّد بن سالم بن أبي سلمة عن محمّد بن سعيد بن غزوان قال : حدّثني عبدالله بن المغيرة قال : قلت لأبي الحسن عليه السلام : إنّ لي جارين أحدهما ناصب والآخر زيدي ولا بدّ من معاشرتهما فمن أعاشر؟ فقال: هما سيّان ، من كذّب بآية من كتاب الله فقد نبذ الاسلام وراء ظهره وهو المكذّب بجميع القرآن والأنبياء والمرسلين قال : ثمّ قال : إنّ هذا نصب لك وهذا الزيدي نصب لنا .

٣١٥ - محمّد بن سعيد قال : حدّثني القاسم بن عروة ، عن عبيد بن زرارة ، عن أبيه ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : من قعد في مجلس يسبّ فيه إمام من الأئمّة يقدر على الانتصاف فلم يفعل ألبسه الله عزّ وجلّ الذلّ في الدنيا وعذّبه في الآخرة وسلبه صالح ما منّ به عليه من معرفتنا .

٣١٦ - أبو عليّ الأشعري ؛ عن محمّد بن عبدالجبّار ، عن ابن فضّال ، عن إبراهيم بن أخي أبي شبل ، عن أبي شبل قال : قال لي أبو عبدالله عليه السلام ابتداء منه: أحببتمونا وأبغضنا الناس وصدّقتمونا وكذّبنا الناس ووصلتمونا وجفانا الناس فجعل الله محيا كم محيانا ومماتكم مماتنا أما والله ما بين

(در حكم ناصبي و زيدي)

٣١٤- عبدالله بن مغيره باز گفت كه من بابي‌الحسن (ع) گفتم راستي من دو همسايه دارم يكي ناصبي است (دشمن اهل بيت) و ديگري زيدي و ناچارم كه با آنها معاشرت كنم با كدام معاشرت كنم؟

در پاسخ فرمود: آن هردو برابرند هر كه بيك آيهٔ از كتاب خداتكذيب كند محققاً اسلام را پشت سر خود انداخته و او قرآن را دروغ دانسته و همه پيغمبران را و رسولان را گويد : سپس فرمود راستي اين يكي دشمن تواست واين زيدي دشمن ماها است.

شرح- از مجلسي‌ره- «ان هذا نصب لك» شايد مقصود راوي از ناصبي مخالفست چنانچه مصطلح اخبار است و مخالفان دشمن اهل بيت نيستند بلكه دشمن معتقدين بامامت آنهايند بخلاف زيديه كه با اهل بيت عناد داشتند و آنها رافاسق مي‌شمردند بخاطر اينكه‌خروج بسيف نميكردند.

٣١٥-ازامام باقر(ع) فرمود:هر كه در مجلسي باشد كه بيكي از ائمه‌حق‌در آنجادشنام دهند و او تواند كه انتقام بگيرد و اقدامي نكند خدا عزوجل در دنيا و آخرت او را خوار كند ودر آخرت عذاب كند و آنچه‌خوبست ازمعرفت ماها كه باوعطا كرده ازوي بگيرد.

(مژده‌اي بشيعيان ودوستان اهلبيت)

٣١٦- ازأبي شبل گويد امام صادق(ع) بامن آغازسخن كرد وفرمود شما مارادوست داشتيدو مردم ديگر مارا دشمن‌داشتند شما مارا تصديق كرديد ومردم ديگر تكذيب كردند شمابما پيوستيدو مردم باما جفاكردند واز ما دوري كردند و خدا زندگي شما را زندگي ما مقرر داشت ومرك شما

الرّجل وبين أن يقرّ الله عينه إلّا أن تبلغ نفسه هذا المكان - وأومأ بيده إلى حلقه فمدّ الجلدة - ثمّ أعاد ذلك فوالله مارضي حتّى حلف لي فقال : والله الذي لا إله إلّا هو لحدّثني أبي محمّد بن عليّ عليهما السلام بذلك يا أباشبل أماترضون أن تصلّوا ويصلّوا فيقبل منكم ولا يقبل منهم ، أماترضون أن تزكّوا ويزكّوا فيقبل منكم ولايقبل منهم ؛ أماترضون أن تحجّوا ويحجّوا فيقبل الله جلّ ذكره منكم ولايقبل منهم والله ماتقبل الصّلاة إلّا منكم ولاالزكاة إلّا منكم ولاالحجّ إلّا منكم فاتّقوا الله عزّ و جلّ فانّكم في هدنة وأدّوا الأمانة فاذا تميّز الناس فعند ذلك ذهب كلّ قوم بهواهم وذهبتم بالحقّ ماأطعتمونا، أليس القضاة والأمراء وأصحاب المسائل منهم ؟ قلت : بلى، قال عليه السلام : فاتّقوا الله عزّ وجلّ فانّكم لاتطيقون النّاس كلّهم إنّ النّاس أخذوا هنا وههنا و إنّكم أخذتم حيث أخذ الله عزّ وجلّ ، إنّ الله عزّ وجلّ اختار من عباده محمّداً صلى الله عليه وآله وسلم فاخترتم خيرة الله، فاتّقوا الله وأدّوا الأمانات إلى الأسود والأبيض وإن كان حروريّاً وإن كان شاميّاً .

را مرك مامقرر داشت.

هلابخدا كه فاصله ميان مردى ازشماها و اينكه خداوند چشم اورا روشن كند نيست مگر اينكه جانش باينجا رسد وبادست خود اشاره بگلويش كرد وپوست آنرا هم كشيد وسپس آنرا بازگو كرد وبخدا سوگند راضى نشد تااينكه برايم سوگندخورد وگفت سوگندبخدائيكه جز او شايسته پرستشى نيست پدرم محمدبن على(ع) اين را بمن بازگفت.

اى أباشبل شماراضى نيستيد كه نمازبخوانيد وآنها هم نمازبخوانند و ازشما پذيرفته گرددو ازآنها پذيرفته نشود آيا شماراضى نيستيد كه زكوة بدهيد وآنها هم زكوة بدهند ولى ازشما قبول شود واز آنها قبول نشود. آياشما راضى نيستيد كه حج كنيد وآنها هم حج كنند وخدا جل ذكره از شمارا بپذيردواز آنهارانپذيرد بخداوند كه قبول نشود مگر نماز از شماها ومگر زكوة ازشماها و مگر حج ازشماها از خداعزوجل بپرهيزيدزيرا شمادرحال ترك تعرض وسازش با مخالفان ومنافقانيد وبايد امانت رابپردازيد و چون مردم ازهم ممتازشوند هرمردمى را بهره همان هواو دلخواه او باشد و شما براه حق و درست باشيد تا ازماها فرمان بريد .

آيا قاضيان وفرمان روايان و فتوى گويان ازآنها نيستند؟ گفتم: چرا امام (ع) فرمود شما از خدا عزوجل بپرهيزيد زيرا تاب مقاومت واداره همه مردم راندارند راستى مردم اينجا وآنجا پرت شدند و شما ها آنجا افتاديد كه خدا عزوجل خواسته راستى خدا عزوجل از بنده‌هاى خود محمد را بر گزيد و شما هم بر گزيده خدا را انتخاب كرديد تقوى از خدا پيشه كنيد و امانت را بهر سياه و سفيد باشد بپردازيد گرچه از خوارج حروراء باشد و گرچه شامى وتابع بنى‌اميه باشد.

٣١٧ ـ عدّة من أصحابنا ؛ عن سهل بن زياد ، عن ابن فضّال ، عن إبراهيم بن أخي أبي شبل عن أبي شبل، عن أبي عبدالله عليه السلام مثله .

٣١٨ ـ سهل بن زياد ، عن محمّد بن سنان ، عن حمّاد بن أبي طلحة ، عن معاذ بن كثير قال : نظرت إلى الموقف والنّاس فيه كثير فدنوت إلى أبي عبدالله عليه السلام فقلت له : إنّ أهل الموقف لكثير قال : فصرف ببصره فأداره فيهم ثمّ قال : ادن منّي يا أباعبدالله، غثاء يأتي به الموج من كلّ مكان ، لاوالله ما الحجّ إلّا لكم ، لاوالله ما يتقبّل الله إلّا منكم .

٣١٩ ـ الحسين بن محمّد الأشعريّ ، عن معلّى بن محمّد ، عن الحسين بن عليّ الوشّاء ؛ عن أبان بن عثمان ، عن أبي بصير قال : كنت جالساً عند أبي عبدالله عليه السلام إذا دخلت عليه أمّ خالد الّتي كان قطعها يوسف بن عمر تستأذن عليه فقال أبو عبدالله عليه السلام : أيسرّك أن تسمع كلامها فقلت : نعم فقال أمّا الآن فائذن لها قال : وأجلسني معه على الطنفسة ثمّ دخلت فتكلّمت فاذا امرأة بليغة فسألته عنها فقال لها : تولّيهما ؟ قالت : فأقول لربّي إذا لقيته إنّك أمرتني بولايتهما؟ قال : نعم ، قالت فانّ هذا الذي معك على الطنفسة يأمرني بالبراءة منهما وكثير النّوا يأمرني بولايتهما فأيّهما خير وأحبّ إليك ؟ قال : هذا والله أحبّ إليّ من كثير النّوا وأصحابه ، إنّ هذا يخاصم فيقول : «ومن لم يحكم بما أنذن الله فأولئك هم الكافرون» «ومن لم يحكم بما أنزل الله فأولئك هم الظالمون» «ومن لم يحكم بما أنزل الله فأولئك هم الفاسقون » .

٣٢٠ ـ عنه ، عن المعلّى ، عن الحسن ، عن أبان ، عن أبي هاشم قال : لمّا اُخرج بعليّ عليه السلام خرجت فاطمة عليها السلام واضعة قميص رسول الله صلى الله عليه وآله على رأسها آخذة بيدي ابنيها فقالت: مالي و

٣١٧ـ بسند ديگر همين مضمون.

٣١٨ـ از معاذ بن كثير گويد: من نظر كردم در موقف عرفات كه مردم بسيارى در آن بودند و نزديك امام صادق (ع) رفتم و گفتم: راستى مردم در موقف بسيارند، گويد امام چشم بآنها انداخت و ديده را بر آنها چرخانيد وسپس فرمود: اى أباعبدالله (كنيه معاذ بوده است) همه اينها خاشاك دم آبند كه از هرجا موج آنهارا آورده است ـ نه بخداوند سوگند حج جز ازشماها درست نيست ، نه بخداوند سوگند خداجز ازشماها نپذيرد.

٣١٩ـ تكرار حديث ٧١ است درمتن وسند.

٣٢٠ـ ازأبى هاشم گويد: چون على (ع) رابيرون بردند فاطمه (ع) دنبالش بيرون شدو پيراهن رسولخدا (ص) را برسر گذاشته بود و دست دو پسرش (حسن وحسين (ع) رابدست داشت. فرمود : اى أبابكر مرا باتو چكاراست؟ ميخواهى دو پسرم رابى پدر كنى و خودم را بى شوهر كنى بخداسوگند

مالك ياأبابكر تريد أن تؤيتم ابني وترملني من زوجي؟ والله لولاأن تكون سيئة لنشرت شعري ولصرخت إلى ربي، فقال رجل من القوم: ماتريد إلى هذا ثم أخذت بيده فانطلقت به.

٣٢١ - أبان، عن علي بن عبدالعزيز، عن عبدالحميد الطائي، عن أبي جعفر عليه السلام قال: - والله لو نشرت شعرها ماتواطراً.

اگر کاربدی نبود موی پریشان میکردم و بدرگاه پروردگارم شیون میکردم، یکی از آن مردم گفت مقصود تو ازاین کار چیست؟ (یعنی میخواهی عذاب برامت نازل شود) سپس دست علی(ع)را گرفت و اورا برد.

۳۲۱- ازعبدالحمید طائی ازامام باقر(ع) فرمود: بخداقسم اگر (جده‌ام فاطمه-ع)موپریشان کرده بودهمه مرده‌بودند.

شرح - ازمجلسی ره- قوله «ماتواطراً» یعنی همه مرده‌بودند..

من گویم- این‌قصه‌مشهوراست‌و خاصه وعامه آن‌را مبسوط روایتکرده‌اند اگرچه‌برخی‌متعصبین اهل خلاف قسمتهائی ازآن را منکرند برای‌آنکه از رسوائی‌بکاهند (ولی هرگزعطرفروش به‌نکند آنچه راروزگار تباه کرده است).

دراینجا مقامی نیست‌برای بیان تفصیلات این‌واقعه زشت وداستان ناهنجار وشاید توفیق‌خداوند یاری دهد تادر شرح کتاب حجة تفصیل آن‌را بیان کنیم ودر اینجاآنچه مناسب مقامست‌یادآورمیشویم آنچه خاصه روایتکرده‌اند:

۱- آنچه در کتاب سلیم بن‌قیس هلالی نزدما موجود است وطبرسی هم درکتاب احتجاج خود ازوی از سلمان فارسی درضمن خبری طولانی نقلکرده که مورد نیاز از آن‌را نقل کنیم. راستش او گفته چون‌آن مردم باأبوبکر بیعت کردند وشب رسید علی(ع) فاطمه را برالاغی سوار کردودست دوپسرش حسن وحسین(ع) رابدست گرفت‌نزد همه مهاجران حاضرجبهه بدر وانصار رفت وبخانه‌آن ها واردشد وحق‌خودرابآنها یادآورگردید وآنها رابیاری خود دعوت کرد وازهمه‌آنها جز۲٤ تن‌او رااجابت نکردندبآنها فرمود تابامدادان باسلاح‌تراشیده اسلحه‌بردارند وبااو بیعت‌برمرگ کنند و چون صبح‌شد جزچهارتن ازآنها کسی بااو وفانکرد.

من‌بسلمان گفتم آن‌چهارتن که‌بودند؟ گفت من‌بودم وأبوذر ومقداد و زبیربن عوام و شب دیگرآمد و آنهارا قسم‌داد و گفتند بامدادان نزد توآئیم وباز هم‌جز ما کسی حاضر نشد وشب سوم بهمین‌وضع گذشت وجز ما کسی وفاداری نکرد.

وچون علی(ع) پیمان شکنی آنان و کمی یاران خودرا دید بیعت خود را نگهداشت‌و شروع بتالیف‌وجمع قرآن کرد و از خانه بیرون نیامد تا همه‌آن‌را جمعکرد وتنزیل وناسخ ومنسوخ‌آن را نگاشت وأبوبکر نرد اوفرستاد که بیرون بیاو بیعت کن وعلی «ع» نزداو فرستاد که من مشغولم و سوگند خوردم که رداء بدوش نیندازم مگربرای نمازخواندن تاقرآن رافراهم کنم و همه آن‌راجمع کنم وآن راجمعکرد ودر پارچه گذاشت و برآن مهرنهاد ونزد مردم بیرون‌شد همه میان‌مسجدرسول گردأبوبکر انجمن بودند وعلی بافریاد بلند بآنهافرمود:

أیامردم راستی من از آنگاهکه رسولخدا «ص» وفات کرد اورا غسل دادم و بی‌درنك بقرآن پرداختم تاهمه‌اش را دراین پارچه گردآوردم وخدا هیچ آیه بپیغمبرش فرونفرستاد جز آنکه آن‌را فراهم کردم وهیچ آیه نبود جزاینکه رسولخدا «ص» آن‌را برمن خواند و تأویلش رابمن آموخت سپس بخانه خودرفت پس عمر بابی‌بکر گفت‌بفرست تاعلی بیاید و بیعت کند زیرا ماپایه‌ومایه‌نداریم تـااو بیعت کند واگر اوبیعت کرد ماآسوده شویم‌وابوبکر پیغامبری رافرستاد که بایدخلیفه‌رسول خدارا اجابت کنی واو آمد نزد علی«ع» واین مطلب‌را باوگزارش داد علی درپاسخ اوگفت‌وه چه زود برسولخدا «ص» دروغ‌بستید راستش اینستکه خود او می‌داند و آنکسانی هم‌که گرد اوبند می‌دانند که رسولخدا «ص» جز مراخلیفه خود نساخته است آن پیغامبر برگشت و آنچه فرموده بود بابی‌بکر گفت پس گفت برو وبعلی «ع» بگو امیرالمؤمنین ابابکر راجابت کن اوهم نزد علی «ع» آمد واین پیغام‌را رسانید.

وعلی «ع» فرمود سبحان‌الله عهدی طولانی نگذشته که باعث فراموشی شود اوخودش می‌داند که این‌نام جز برمن نشاید وهرآینه رسولخدا «ص» اورا هفتم کس بود که فرمان داد تا بنام امیر ـ المؤمنین بمن سلام‌داد

واوورفیق اوعمراز میان‌این‌هفت کس‌ازپیغمبر پرسش کردند و گفتنداین‌فرمان‌ازطرف خدااست یاازطرف رسولخداست . رسولخدا «ص» فرمود :آری درست این‌فرمان هم از طرف خدااست وهم ازطرف‌رسولخداوراستش اینکه‌اوامیرمؤمنان وسیدمسلمانان‌وصاحب‌پرچم‌رو ودست وپاسفیدان استکه خداروزقیامت آن‌رابدست‌خودبه‌بنددو برسرصراط برافرازدواودوستانش‌را ببهشت بردودشمنانش‌رابدوزخ افکند آن‌فرستاده نزد أبی‌بکر برگشت وهمه‌اینهارا گزارش‌داد گوید آن‌روزازوی‌دست باز گرفتند و چون شب‌رسید علی «ع» فاطمه «ع» را برالاغی سوار کرد ومردم را بیاری‌خود دعوت کرد و کسی جزما چهارتن ازاو اجابت‌نکرد مابودیم که سرخود را تراشیدیم وبیاری او برخاستیم وچون علی «ع» دید مردم اورا یاری ندهند واز نصرت اودست برداشته‌اندوهمه‌دل بابی‌بکر دارند واوراطاعت کنند و او را تعظیم نمایند در خانه نشست عمر بابی بکر گفت مانع تو چیست که بفرستی او را بیاوری تا بیعت کند زیرا جز او کسی نمانده که بیعت نکرده است و جز این چهار تنی که بـا او همراهند .

ابوبکر از میان این‌دو مهربان‌تر و سازگارتر و سیاستمدارتر و عمیقتر بود و آن دیگری سخت دل تر و جفا کارتر بود ، ابوبکر رو بعمر کرد : چه کس را بدنبال آنها میفرستی که آن ها را بیاورد ؟

عمر ـ قنفذ را می‌فرستیم ـ قنفذ مردی سخت‌رو و بی‌آبرو و جفاجو بود، از آزاد شده هـای جنك بود ونژاد از بنی‌تمیم داشت، اورا بایاورانی فرستاد اورفت بدرخانه علی«ع» و اجازه ورود خواست و علی «ع» باو اجازه نداد یاران قنفذ بمسجد برگشتند نزد ابوبکر وعمر که مردم گرد آنها بودند و گفتند علی «ع» اجازه ورود بمانداد عمر گفت بروید واگر اجازه داد واردشویدواگر اجازه‌هم نداد بی‌اجازه بخانه اوبروید آنها رفتند و اجازه خواستند وفاطمه «ع» پاسخ‌داد که من‌بر شمادریغ‌دارم که‌بی‌اجازه‌واردخانه من‌شوید بازبرگشتند و قنفذ بدرخانه ماند و گفتند فاطمه چـنین و چنان گفت و ازما دریغ داشتکه وارد منزل اوشویم‌بی‌اجازه، عمربخشم شد و گفت مارا با زنها کاری

نیست و بمردمیکه گرداو بودند فرمان‌داد تاهیزم بدوش کشیدند و خود عمر هم با آنها هیزم بر داشت و آن هیزمها را گرد خانه‌ای چیدند که علی و فاطمه ودو پسران آنان در آن بودندسپس‌عمر فریاد کرد تاآنجا که علی«ع» بشنود که:

بخدابابد بیرون شوید وباید باخلیفه رسولخدا «ص» بیعت کنید یااین خانه را برسر شماها آتش میزنم وسپس برگشت ونزد ابی‌بکر نشست واو می‌ترسید که مبادااعلی «ع» با شمشیر کشیده بیرون‌شود چون دلیری وسختی اورا می‌دانست.

سپس بقنفذ گفت اگر بیرون‌آمد که بسیارخوب‌وگرنه بزور واردخانه اوشو واگر جلوگیری کرد خانه رابرسر آنهاآتش بزن قنفذرفت و بی‌اجازه با یاران خود وارد خانه علی «ع» شدوعلی «ع» برجست که شمشیر خود را بردارد و آنان براو بیشدستی کردند و شمشیرش را ربودند واو شمشیر یکی ازآنها راگرفت وآنها برسرش ریختند واو راگرفتند و ریسمانی بگردنش بستند و فاطمه«ع» جلو درخانه میان شوهرش وآنان حایل شد وقنفذ باتازیانه بر بازوی او زد تابمانندیك دست‌بند ورم کرد و ابوبکرهم بقنفذ پیغام داد که فاطمه‌رابزن و فاطمه«ع» را پشت درخانه کشید و و در خانه را بر او فشار داد تادنده پهلوی اورا شکست‌وجنینیکه درشکم داشت سقط کردوبستر افتاد ودر بستربسر برد تا ازاین ضربت شربت شهادت نوشید.

سپس علی«ع» راکشاندند واو خودداری میکرد تااو را بابی‌بکر رساندند و عمر با شمشیر کشیده بالای سرش ایستاده بود و خالدبن ولید وابوعبیده جراح و سالم و مغیرة‌بن شعبه و اسیدبن حضیر و بشیربن سعد ومردم دیگرهم گرد ابوبکر نشسته‌بودند و علی «ع» فریادکرد بخداوندا گر شمشیرم دردستم بود شمابمن دست نمی‌یافتید و من خود را از این سختی که میکشم ملامت نمیکنم واگر چهل مرد باخود داشتم جمع شمارا متفرق میکردم خدا لعنت کند مردمیرا که با من بیعت کردند و سپس دست از من برداشتند عمر بروی بانك زدکه بیعتکن در جواب فرمود: اگرنکنم؟ گفت در اینصورت بخواری و زبونی تورا میکشم، فرمود در اینصورت یك بنده خدا وبرادر رسول خدا «ص»راکشته‌اید، ابوبکر گفت بنده خدا درست ولی ما قبول نداریم برادر رسولخدا(ص) باشی فرمود شما دانسته انکار کنید که رسولخدا (ص) مرا برادر خودکرد و سه بار اینجمله را براو بازگفتند سپس علی«ع» روبمهاجر وانصار کرد و فرمود:

۱ـ شمارا بخدا شنیدید که رسولخدا «ص» روز غدیرخم چنین وچنان گفت.

۲ـ شنیدید در غزوه تبوك چنین و چنان گفت و چیزیکه پیغمبر درباره او آشکارا و بعموم گفته بود وا نگذاشت و همه را بیاد آورد و آنان در پاسخ گفتند بخدا آری همه را شنیدیم.

چون ابوبکر بیم کرد که او را یاری کنند و از او دفاع کنند زبان بسخن گشود و گفت هرآنچه گفتی ما بگوش خود شنیدیم و همه را در یاد داریم ولی من بعد از همه اینها از رسولخدا شنیدم که فرمود: ما خاندانی هستیم که خدا ما را برگزید و گرامی داشت و آخرت را برای ما بر دنیا اختیار کرد و راستی خداوند برای ما خاندان نبوت و خلافت هر دو را جمع نمیکند.

علی «ع»ـ آیا کسی از اصحاب رسولخدا «ص» هستکه باین گفته تو گواهی دهد؟

عمر ـ خلیفه رسول خدا «ص» راست می‌گوید ما همه اینکلام را با وی از رسولخدا «ص»

۳۲۲ - أبان، عن ابن أبي يعفور قال: قال أبو عبدالله عليه السلام: إنّ ولد الزّنا يستعمل إن عمل خيراً جزيء به وإن عمل شرّاً جزيء به.

۳۲۳ - أبان، عن عبدالرحمن بن أبي عبدالله قال: سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول: خرج

شنیدیم چنانچه گفته است ابو عبیده و سالم موالی ابی حذیفة و معاذ بن جبل هم تصدیق ابوبکر کردند.

علی «ع» ـ شما خوب بعهدنامه خود وفادار هستید آن عهدنامه ملعونی که در خانه کعبه روی آن پیمان بستید که اگر خدا محمد را کشت یا میرانید این امر خلافت را از ما خاندان دریغ دارید.

ابوبکر ـ تو از کجا این را دانستی؟ ما که از این مطلب ترا آگاه نکردیم.

علی «ع» ـ ای زبیر. ای سلمان با تو هستم ای مقداد شما را بخدا و اسلام یاد آوری میکنم شما شنیدید که این را رسولخدا «ص» بمن می‌فرمود که فلان و فلان تا این پنج تن را شمرد میان خود نامه‌ای نوشتند و پیمانی بستند بر این کاریکه کردند؟

زبیر و سلمان و مقداد یکزبان ـ آری بخدا که ما شنیدیم رسول خدا «ص» این‌را میفرمود و تو در برابر گفتی یا رسول‌الله پدر و مادرم قربانت هر گاه چنین شود میفرمائی من چکنم؟ در پاسخ تو فرمود: اگر یاوری یافتی در برابر آنها باآنها مجاهده کن و آنهارا بر کنار کن و اگر یاورانی نیافتی باآنها بیعت کن وخونت‌را حفظ کن.

علی «ع» ـ بخدا اگر آن‌چهل کسکه بامن بیعت کردند وفا کرده بودند با تو (ای ابی بکر) مبارزه میکردم.

بخدا آری بخدا هیچکدام ازنسل شما تاروز قیامت بخلافت نرسند سپس پیش از بیعت کردن فریاد کشید یابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی ـ ای پسر مادرم این مردم مرا ناتوان شمردند و نزدیك شد مرا بکشند سپس دست ابی بکر را گرفت و بیعت کرد با زور و بزبیر هم فرمود بیعت کند.

۳۲۲ ـ از ابن ابی یعفور گوید: امام صادق «ع» فرمود: راستی زنا زاده بکار گماشته شود اگر کارنیك کند پاداش آنرادارد واگر کاربدکند سزای آن رادارد.

شرح ـ از مجلسی ره ـ «قوله ان عمل خیرا جزی به» ظاهرش اینستکه حکم بکفر زنا زاده نمی‌شود بلکه او را بانجام کارها فرمان دهند اگر کار ثواب کند پاداش دارد واگر کار بد کند کیفر برد چنانچه میان اصحاب مشهوراست و این حکم منافات ندارد با اخباریکه دلالت دارند بر اینکه زنازاده باختیار خود کاری کند که بدوزخ رود زیرا این‌حدیث بیان ظاهر حال اواست و آن اخبار بیان سرانجام کار اواست.

۳۲۳ ـ ازعبدالرحمن بن أبی‌عبدالله گوید: شنیدم امام صادق(ع) می‌فرمود: رسولخدا «ص» از اتاق خود بدرآمد و مروان و پدرش ازپشت در گفتار او را گوش می گرفتند و استراق سمع

رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من حجرته ومروان وأبوه يستمعان إلى حديثه فقال له : الوزغ ابن الوزغ . قال أبو عبدالله عليه السلام : فمن يومئذ يرون أن الوزغ يسمع الحديث .

٣٢٤ - أبان ، عن زرارة قال : سمعت أباجعفر عليه السلام يقول : لما ولد مروان عرضوا به لرسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أن يدعوله فأرسلوا به إلى عائشة ليدعوله ، فلما قربته منه قال : أخرجوا عني الوزغ ابن الوزغ ، قال زرارة : ولا أعلم إلا أنه قال : ولعنه .

٢٢٥ - أبان ، عن عبدالرحمن بن أبي عبدالله ؛ عن أبي العباس المكي قال : سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول : إن عمر لقي أمير المؤمنين عليه السلام فقال : أنت الذي تقرأ هذه الآية «بأيكم المفتون» تعرضا بي وبصاحبي ؟ قال : أفلا أخبرك بآية نزلت في بني أمية «فهل عسيتم إن توليتم أن تفسدوا في الأرض وتقطعوا أرحامكم» فقال : كذبت ، بنو أمية أوصل للرحم منك ولكنك أبيت إلا عداوة لبني تيم وعدي وبني أمية .

می نمودند، آن حضرت باو فرمود: وزغ بن الوزغ، امام صادق «ع» فرمود: از آن روز استکه آنان معتقدند وزغ بگفتار مردم گوش می دهد و استراق سمع میکند.

شرح- ازمجلسی ره- «قوله یستمعان الی حدیثه» یعنی گوش می گرفتند بدانچه گزارش میدهد و با خانواده و همسران خود می گوید تا بمنافقان خبر دهند و آنها را برای آن وزغ نامند که در یك حدیث گذشت بنی امیه پس از مردن بصورت وزغ در آیند و برای اینکه وزغ بآواز ها گوش می دهد آنها را بدان مانند کرد.

(زایش مروان)

۳۲٤- اززراره گوید: از امام باقر «ع» شنیدم می فرمود: چون مروان زائیده شد اورا برسول خدا عرضه داشتند تا برایش دعا کند و بوسیله عایشه اورا برای دعا نزد رسولخدا «ص» بردند و چون عایشه او را نزدیك رسول خدا «ص» برد آن حضرت فرمود : اینوزغ زاده وزغ را از من دور کنید بیرونش برید ، زراره گوید و جز این ندانم که آن حضرت فرمود رسول خدا او را لعن کرد.

(مصاحبه عمر با امیرالمؤمنین ع)

۲۲۵- از أبی العباس مکی گوید: شنیدم امام باقر(ع) می فرمود: راستی عمر بامیرالمؤمنین (ع) برخورد و گفت توئیکه این آیه را برای تعرض بمن و رفیقم (أبوبکر) می خوانی (٦- القلم) کدام شما بفتنه اندرید.؟

علی «ع» در پاسخ او فرمود من بتو گزارش ندهم درباره آیه ایکه در حق بنی امیه نازل شده است (۲۲- محمد) آیا امید میرود که اگر رو بر گردانید (متصدی ولایت شوید) درزمین فساد کنید و قطع رحم نمائید.

عمر در پاسخ او گفت تو دروغ گفتی بنی امیه از تو خویش پرورترند ولی تو جز براه دشمنی با بنی تیم و بنی عدی و بنی امیه نخواهی رفت (این حدیث همان حدیث ۷٦ است - که شرح آن گذشته.

۳۲۶ - عليّ بن إبراهيم ، عن هارون بن مسلم ، عن مسعدة بن صدقة ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : كان علي عليه السلام يقوم في المطر أوّل مايمطر حتّى يبتلّ رأسه ولحيته وثيابه ، فقيل له : يا أمير المؤمنين الكنّ الكنّ فقال : إنّ هذا ماء قريب عهد بالعرش .

ثمّ أنشا يحدّث فقال: إنّ تحت العرش بحراً فيه ماء ينبت أرزاق الحيوانات فاذا أراد الله عزّ ذكره أن ينبت به مايشاء لهم رحمة منه لهم أوحى الله إليه فمطر ماشاء من سماء إلى سماء حتّى يصير إلى السماء الدنيا فيما أظنّ فيلقيه إلى السحاب والسحاب بمنزلة الغربال، ثمّ يوحي الله إلى الريح أن اطحنيه وأذيبيه ذوبان الماء، ثمّ انطلقي به إلى موضع كذا وكذا فأمطري عليهم فيكون كذا وكذا عباباً وغير ذلك فتقطر عليهم على النحو الذي يأمرها به فليس من قطرة تقطر إلّا ومعها ملك حتّى يضعها موضعها ولم ينزل من السّماء قطرة من مطر إلّا بعدد معدود ووزن معلوم إلّا ما كان من يوم الطوفان على عهد نوح عليه السلام فانّه نزل ماء منهمر بلا وزن ولا عدد .

(احادیثی درباره باران ودریا)

۳۲۶ـ از امام صادق (ع) فرمود: علی (ع) را شیوه این بود که در آغاز نخستین باران میایستاد تا سروریش وجامه او تر میشد باو گفته شد یاأمیرالمؤمنین، زیر سقف، زیرسقف، درپاسخ فرمود این آب تازه ازعرش آمده‌است.

سپس شروع بحدیث گفتن کرد و فرمود: راستی در زیر عرش دریائی است و در آن دریا آبیستکه مایه روئیدن جاندارانست و هر گاه خدا عز ذکره اراده کند که آنچه راخواهدبرای آنها برویاند از مهر خود بدانها ، بدان دریا وحی کند تا بارانیکه خواهد از آسمانی بآسمان دیگر فروریزد تا بآسمان دنیابرسد.

بگمانم‌چنین فرمود (اینکلام راویست) وآسمان دنیاآن‌را بابرافکند و ابرچون غربالست‌سپس خدا بباد وحی کند که آن‌را بکوب وآب کن چونان آب وسپس اورا ببر بفلان جای و فلان جای و برآنها ببارش تاچنین وچنان سیلی برآید و جزآن ، و آن ابر بهمان دستوریکه دارد بر آن ها ببارد و قطره بارانی نیست جز آنکه با آن فرشته‌ایست تا آنرا بجای خود گزارد و از آسمان قطره‌ای باران نبارد مگر بشماره آمار شده و وزن مشخص جز در روز طوفان نوح که آبی چون آبشار فروبارید بیوزن وشماره.

شرح ـ از مجلسی ره ـ «قول اول مایمطر» یعنی آغاز هر بارانی یا آغاز هرباران نخستین‌هر سال ومعنی آن مناسبتراست.

قولة «ان تحت العرش بحراً» دلالت دارد که باران ازآسمان آید چنانچه ظاهر آیه است و اعتباری بقول طبیعیها نیستکه ازبخار متصاعد زمین‌است..

قوله «ثم یوحی‌الی الریح ان اطحنیه واذیبیه» ظاهرش اینستکه ازآسمان تگرگ ریزد وچون خواهد باران شود باد آن‌را بکوبد وآب کند ..

قال : وحدّثني أبوعبدالله عليه السلام قال : قال لي أبي عليه السلام : قال أمير المؤمنين عليه السلام : قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : إنّ الله عزّ وجلّ جعل السحاب غرابيل للمطر ، هي تذيب البرد حتّى يصير ماء لكي لايضرّ به شيئاً يصيبه ، الذي ترون فيه من البرد والصواعق نقمة من الله عزّ وجلّ يصيب بها من يشاء من عباده .

ثمّ قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : لاتشيروا إلى المطر ولا إلى الهلال فانّ الله يكره ذلك .

٣٢٧ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن عليّ بن أسباط رفعه قال : كتب أمير المؤمنين عليه السلام إلى ابن عبّاس : أمّا بعد فقد يسرّ المرء مالم يكن ليفوته و يحزنه مالم يكن ليصيبه أبداً وإن جهد فليكن سرورك بما قدّمت من عمل صالح أوحكم أوقول وليكن أسفك فيما فرّطت فيه من ذلك ودع مافاتك من الدّنيا فلاتكثر عليه حزناً ومأأصابك منها فلا تنعم به سروراً وليكن همّك فيما بعد الموت والسّلام .

قوله« يصيب بها من يشاء » اشاره است بقول خدا تعالى (٤٤ ـ النور) « آيا ندانى كه خداوند براند ابرى سپس آن را فراهم آورد » يعنى نخست تيكه تيكه است و آن را بهم پيوندد «سپس آن‌را بروى‌هم بچيند و بينيكه باران‌از خلال آن بر آيد.»

دنباله حديث ٣٢٦

سپس فرمود رسول خدا «ص» فرموده . به باران و بماه نو اشاره نكنيد زيرا خداوند آن را بد دارد .

شرحـ از مجلسى ره ـ قوله« لاتشيروا الى المطر » شايد مقصود اشاره تحسين است كه گفته شود عجب خوب بارانيست و عجب خوب ماه نوى است زيرا در موقع باران و ديدن ماه نو سزاوار است بدعا پرداخت نه باشاره بدان‌ها چنانچه شيوه كم خردان‌است يا مقصود اينستكه هنگام ديدار آنها بايد بخداتوجه داشت‌نه آنها را قبله اميد خود ساخت بگمان‌اينكه ماه نو را درنظم‌جهان اثريست چنانچه برخى مردم گمان برند.

(نامه امير المؤمنين بابن عباس)

٣٢٧ـ از على بن اسباط حديث رابالا برده تا آنجا كه فرمود اميرالمؤمنين «ع» بابن عباس نوشت اما بعد بسا كه مردى را شاد كند آنچه از دست او نرود و او را غمگين كند آنچه هرگز بدست او نرسد و گرچه تلاش كند بايد تو شاد باشى بدانچه پيش دارى از كار خوب يا حكم و قضاوت خوب و گفتار خوب و شايسته و بايد افسوس تو از تقصير تو باشد كه دراينباره رواداری و آنچه از دنيا از دست تو رفت آنرا واگزار و بر آن غم مخور و آنچه از آن بدست تو آمد بدان خوش دل و شاد مباش و بايد هم تو متوجه باشد به پس از مردن والسلام.

شرحـ از مجلسى ره ـ قوله« فقد يسر المرء» اشاره‌است بقول‌خداتعالى (٢٣ـ الحديد)مصيبتى

۳۲۸- سهل بن زیاد، عن الحسن بن علي، عن كرّام عن أبي الصامت، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: مررت أناوأبوجعفر عليه السلام على الشيعة وهم مابين القبروالمنبر، فقلت لأبي جعفر عليه السلام: شيعتك و مواليك جعلني الله فداك، قال: أين هم؟ فقلت: أراهم مابين القبروالمنبر، فقال: اذهب بي إليهم فذهب فسلّم عليهم، ثمّ قال: والله إنّي لأحبّ ريحكم وأرواحكم فأعينوامع هذابورع واجتهاد إنّه لاينال ماعندالله إلّابورع واجتهاد وإذاائتممتم بعبد فاقتدوابه، أماوالله إنّكم لعلى ديني ودين آبائي إبراهيم وإسماعيل وإن كان هؤلاء على دين أولئك فأعينوا على هذابورع واجتهاد.

نرسد در زمین و نه در جان شما جز آنکه در کتاب باشد پیش از آنکه آنرا اجراء کنیم راستیکه بر خدا آسانست تا آنکه افسوس نخورید بر آنچه از دست شما رفت و شاد نشوید بدانچه به شما رسید و خدا دوست ندارد هر بزرگی فروش و برخود بالنده را.

و شاید مقصود از آیه وخبر نفی افسوس است که مانع از تسلیم بودن بامر خدا است و غدقن از آن شادی که مایه بدمستی و بزرگی فروختن است بقرینه ذکر بزرگی فروختن و برخودبالیدن در آیه و ممکنست مقصود نفی اندوهی باشد که ناشی از توهم اینست که مقصود او بتلاش و کوشش او بدست می آید و برای او ممکنست جلو آنرا بگیرد و مقصود نفی شاد شدن باشد باعتبار اینکه از کوشش خود بدست می آورد و بر هر دو تقدیر تعلیل و تقریع مستفاد از آیه و خبر درست است..

(قدرشناسی امام باقر«ع» از شیعه)

۳۲۸- از ابی الصامت از امام صادق «ع» فرمود من بهمراه امام باقر بر جمعی ازشیعه گذر کردیم که در میان قبر و منبر بودند (در مسجد مدینه) من بامام باقر (ع) گفتم خدایم قربانت کند اینان شیعه و دوستان تواند؟

فرمود: کجایند؟ گفتم آنها را میان قبر و منبر مینگرم: فرمود مرا نزد آنها ببر و نزد آنان رفت و بر آنها سلام کرد و سپس فرمود: بخدا که من دوست دارم بوی شماها و نسیم کوی شماها راباین حال شما مرا کمك کنید بورع و کوشش راستش اینست که بدانچه درنزدخدا است نتوان رسید جز با ورع و کوشش و چون یك بنده خدا را پیشوای خود ساختید از او پیروی کنید هلا بخدا که شما بکیش من و بکیش پدرانم ابراهیم و اسماعیل باشید اگرچه اینان هم بر کیش آنانند بنابراین باورع و کوشش مرا یاری کنید؟

شرح- از مجلسی ره- «و ان کان هؤلاء علی دین اولئك» شاید چون میان همه سلسله پدران ابراهیم واسماعیل «ع» را مخصوص بذکر نمود برای بیان اینکه همه پیمبران همکیش ما هستند و این موجب حصر بود و یا مایه برتری این دو ازمحمد و خاندانش با این جمله توضیح داد که اصل دین محمد «ص» است و پیغمبران دیگر بدین اویند و پیرواویند و کلمه هؤلاء اشاره است بپیغمبران گذشته و کلمه اولئك بمحمد و خاندان که پدران نزدیك اویند..

٣٢٩ ـ أبوعليّ الأشعري ؛ عن الحسن بن عليّ الكوفيّ ، عن العباس بن عامر ، عن الربيع بن محمّد المسلّي ، عن أبي الربيع الشاميّ قال : سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول : إنّ قائمنا إذا قام مدّ الله عزّ وجلّ لشيعتنا في أسماعهم وأبصارهم حتّى [لا] يكون بينهم و بين القائم بريد يكلّمهم فيسمعون وينظرون إليه وهو في مكانه .

٣٣٠ ـ عدّة من أصحابنا ؛ عن سهل بن زياد ، عن عثمان بن عيسى ، عن هارون بن خارجة عن أبي عبدالله عليه السلام قال : من استخار الله راضياً بما صنع الله له خار الله له حتماً .

(راجع بظهور امام قائم ع)

۳۲۹ـ از ابی الربیع شامی گوید شنیدم امام صادق (ع) میفرمود راستی چون قائم ماظهور کند خدا عزوجل نیروی گوش ودیده شیعه ما را کشش دهد ورسا کند تا آنجاکه مقدار یك منزل چاپار (چهار فرسنك) میان آنها ومیان امام‌قائم (ع) فاصله‌باشد و باآنها سخن گوید و آنان بشنوند واورا هم ببینند بااینکه امام«ع» درجای خودباشد.

شرحـ ازمجلسی ره ـ «قوله یکون بینهم وبین القائم برید» یعنی **۴** فرسخ فاصله باشد و در برخی نسخه ها استکه « لایکون » و معنی اینست که میان او و مردم پیکی نیست و با هر کس از هر فاصله باشد سخن گوید و سخن او را بشنوند و اورابنگرند ـ پایان نقل ازمجلسی ره.

من گویم ـ این حدیث اشاره‌است بصنعت رادیو و تلویزیون که در این‌قرن اخیر از اندیشه متفکران بشر تراویده است وامروزه دردنیای صنعت‌و تمدن وسیله وابزار زندگی شده‌است‌وبوسیله آن ازمسافتهای دورسخن گوینده رابشنوندو شخص‌اورا هم‌بنگرند و بساکه براثر نیروی ایمان و پاکی روح انسان‌بشر در طبع خود به پایه‌ای رسد که بی‌وسیله این ابزارمعمولی‌از مسافت های دور بشنوند و ببینند.

وبسا که این‌خاصیت درشخص امام باشد که بوسیله ظهورخود از هرمسافتی با هر کسی سخن گوید وروبروی اوباشد زیراشك نیستکه شعاع جسم‌انسان تااعماق فضا پرتودارد ونفس‌ناتوانستکه درشعاع جسم‌خود فعالینی نتواند وفعالیت او از گفت وشنفت وظهور محدود بهمان نیروی معمولی تن اواست ولی اگرروح کامل وپاك وآزاد شده نیروی‌او باپرتو سیارتن‌اوتاهر جاروانست وتا آنجاکه تن اوپرتو دارد چنانچه درشیشهٔ عکاسی بفن عکس‌برداری منعکس میشود درهرجا برای‌ناظران‌عیان میگردد وآواز اوطنین‌انداز است.

(در استخاره حقیقی)

۳۳۰ـ از امام صادق(ع) فرمود هر که ازخدا خیرخواهد واز دل بدانچه‌خدا برای او کند خشنودباشد بطورحتم خدابرای‌او خوبی پیش‌آرد.

شرحـ از مجلسی ره ـ «قوله من استخارالله» یعنی از خدا در هرکاری خواهد و شروع کند خیرجوید و بخواهد که خداخوبیرادرآن‌برایش فراهم کند از نظر دنیا وآخرت و از دل هم بدانچه

۳۳۱ - سهل‌بن زیاد ، عن داودبن مهران ، عن عليّ بن إسماعيل‌الميثمي ، عن رجل، عن جويرية‌بن مسهر قال : اشتددت خلف أميرالمؤمنين عليه‌السلام فقال‌لي : ياجويرية إنّه لم‌يهلك هؤلاء الحمقى إلّا بخفق‌النعال خلفهم، ماجاءبك؟ قلت : جئت‌أسألك عن‌ثلاث: عن الشرف وعن المروءة وعن‌العقل ؛ قال : أمّاالشرف فمن شرّفه‌السلطان شرف وأمّاالمروءة فاصلاح المعيشة وأمّاالعقل فمن اتّقى‌الله عقل .

۳۳۲ - سهل‌بن‌زياد ، عن عليّ بن حسّان ، عن عليّ بن أبي‌النوار ، عن محمدبن مسلم‌قال:

خدا کند خشنود باشد خدابرای او خیر آورد البته و این غیر از استخاره بارقاع وقرآن‌وتسبیح‌است وجز آنها واگرچه محتملست شامل‌آنها باشد پایان‌نقل ازمجلسی ره.

من گویم- استخاره تنها باقرآن مجید مشروع‌است ومعنی آن طلب‌الهام ازخدا است بوسیله قرآن که دردل او اندازد تابکاریکه خوبست اقدام کند و اگربداست به‌دل او بد اندازدتااقدام‌نکند ودلیل معتبری برمشروعیت استخاره باجز قرآن درمیان نیست و مورد خبر طلب خیراست ازخداوند در هرکاریکه شروع‌میکند ورضایت بدانچه خدا کند و این غیر ازاستخاره برای تصمیم باقدام است این‌استخاره پس‌از تصمیم است و آن استخاره برای اخذ تصمیم است و بهم ربطی ندارند این استخاره در هر کاری است که میکند و آن استخاره برای اینستکه کاری‌را بکند یانکند و میان‌این دو فاصله بسیار است.

(پندثمین از امیرالمؤمنین-ع)

۳۳۱- ازجویریة‌بن مسهر گوید: دنبال سرامیرالمؤمنین«ع» دویدم، بمن‌فرمود: ای‌جویریه‌این احمقان هلاك‌نشدند جز بوسیله آواز کفشهای‌دنبال سرشان برای‌چه آمدی؟ گفتم: آمدم ازتوسه‌چیز رابپرسم از شرافت و ازمروت واز خرد فرمود: اما شرافت، هرکه را سلطان شرف‌بخشد شرافتمند است و اما مروت و مردانگی اصلاح معیشت و زندگانیست و اما خرد هرکه از خدا به پرهیزد خردمندی کرده .

شرح- ازمجلسی ره- قوله «الا بخفق النعال» یعنی بآواز کفشها غرض اینست که‌آواز کفش در پشت سر موجب‌فخر و بزرگی فروختن است ومقصود اینست که بمردم بیاموزد وآنرا ترك کنند واگرچه درباره خود او این مفسده را ندارد و پیشوایان ضلالت همانا برای طلب فخر وکبر هلاك شدند و برای کثرت پیروان و آواز کفش دنبال آنان ولی من آن را دوست ندارم و توچرا دنبال من راه میروی.

قوله «فمن شرفه‌السلطان» یعنی امام برحق یااعم از او وسلطان جورکه مایه شرافت دنیوی است زیرا شرافت دنیا ازآنکس است سلطان‌دنیوی باو شرافت دهد وشرافت آخرت ازآنکس است که سلطان‌حق اورا شرافت بخشد .

(چراگرمی خورشید بیش‌ازماه است)

۳۳۲- از محمدبن مسلم گوید بامام باقر(ع) گفتم قربانت چراآفتاب گرمتر است ازماه ؟ در

قلت لأبي جعفر عليه السلام : جعلت فداك لأيّ شيء صارت الشمس أشدّ حرارة من القمر ؟ فقال : إنّ الله خلق الشمس من نور النّار وصفو الماء، طبقاً من هذا وطبقاً من هذا حتّى إذا كانت سبعة أطباق ألبسها لباساً من نار فمن ثمّ صارت أشدّ حرارة من القمر قلت جعلت فداك والقمر؟ قال : إنّ الله تعالى ذكره خلق القمر من ضوء نور النّار وصفو الماء ، طبقاً من هذا وطبقاً من هذا حتّى إذا كانت سبعة أطباق ألبسها لباساً من ماء فمن ثمّ صار القمر أبرد من الشمس .

۳۳۳ ـ عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد، عن بعض أصحابنا ، عن محمّد بن الهيثم ، عن زيد أبي الحسن قال : سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول : من كانت له حقيقة ثابتة لم يقم على شبهة هامدة حتّى يعلم منتهى الغاية ويطلب الحادث من الناطق عن الوارث وبأيّ شيء جهلتم ما أنكرتم وبأيّ شيء عرفتم ما أبصرتم إن كنتم مؤمنين .

پاسخ فرمود: خدا خورشيد رااز نور آتش وزبده آب آفريده است يك طبقه ازاينست ويك طبقه ازآن تا چون هفت طبقه شده است جامه آتشين دربر او كرده ازاينجهت گرمى او بيشتر از ماه است گفتم قربانت قمر چه طور؟

درپاسخ فرمود: راستى خداتعالى ذكره ماه را ازتابش آتش وزبده آب آفريده است يك طبقه ازاين ويك طبقه ازآن تاآنگاه كه هفت طبقه شده است جامه‌اى ازآب دربرآن كرده است و از اينجا استكه ماه خنك‌تر از خورشيد شده است.

شرحـ ازمجلسى ره ـ قوله «حتى اذاكانت سبعة اطباق» محتمل است مقصود اين باشد كه هفتم طبقه روى آن آتش است و حرارت آن از دوجهت است:

۱ـ طبقات آتشين آن بيشتر است.

۲ـ طبقه روى آن آتش است.

و ممكن است مقصود اين باشد كه جامه آتشين بر روى آن طبقه هشتم است و حرارت تنها ازاين جهت است وهمچنين است بيان درطبقه هاى ماه سپس درماده آفرينش آنها دووجه است:

۱ـ ازآتش وآب حقيقى خالص وهرچه لطيف باشند.

۲ـ مراد دوجوهر لطيف باشد كه بمانند آتش وآبند در كيفيت وامتناع وجود عناصر درفلكيات برهانى ندارد وازشرع دربسيارى ازموارد خلاف آن ثابت است.

(نشانه حقيقت)

۳۳۳ـ اززيد ابى الحسن گويد: شنيدم امام صادق «ع» ميفرمود: هر كه راحقيقت پاى برجائى است، برشبهه پوسيده نداردايست ، تاپايان هدف را بداند وهرپيش آمدى رااز زبان گوينده وارث دانش بجويد، شماها براى چه ندانستيد آنچه را منكر شديد وبراى چه فهميديد آنچه رابدان بيناشديد اگر مؤمن هستيد؟

شرحـ ازمجلسى ره ـ قوله «من كان له حقيقة ثابتة» يعنى حقيقت پاك ايمان وآنچه نام ايمان حقيقى براو شايد واز فتنه واشتباه مصون بايد.

۳۳٤ ـ عنه ، عن أبیه ؛ عن یونس بن عبدالرّحمن رفعه قال : قال أبوعبدالله علیه السلام لیس من باطل یقوم بازاء الحقّ إلّا غلب الحقّ [علی] الباطل وذلك قوله عزّ وجلّ : «بل نقذف بالحقّ علی الباطل فیدمغه فاذا هو زاهق» .

قوله «لم یقم علی شبهة هامده» یعنی درامر دین بشبهه کاسدی نپاید بلکه دنبال حقیقت گردد تا بسرحد یقین ومعرفت کامل رسد وحاصل اینست که انسان ازسلوك راه دیانت و ایمان بگردنه های شبهه و تردید برخورد واگر دردره پیچ وخم آن ها بماند بجائی نرسد واگر بکمك خداوند درپرتو خرد ازآن ها بگذرد بجهان یقین وحقیقت رسد پایان نقل ازمجلسی ره.

وچه خوش گفته است حافظ شیرازی ره:

تو کز سرای طبیعت نمیروی بیرون کجا بکوی حقیقت گذر توانی کرد

قوله «و یطلب الحادث» ـ یعنی حکم هر واقعه تازه را از ناطقی که ازامام بحق روایت کند جستجو کند.

قوله «و بای شیء جهلتم ماانکرتم» دووجه دارد:

۱ـ مقصود نفی و انکار روش ضلالت باشد یعنی شما بهراهنمائی ائمه (ع) روش های ضلالت و گمراهی را منکر شدید و راه درست و راست را فهمیدید و باید برشته هدایت آنان بچسبید اگر خواهید مؤمن باشید.

۲ـ مقصود نادانی و بی معرفتی باشد یعنی بخود اندرشوید و بیندیشید که آنچه را ندانید چرا ندانید؟ این نادانی شمانتیجه کوتاهی وتنبلی شمااست در دانشجوئی ورجوع برهبران حق خودوتوجه کنید که آنچه رادانستید چرادانستید؟ آن را ندانستید جز برای دانشی که ازائمه «ع» بشمارسیده است و اگرمؤمن باشید بوسیله آن ها معرفت آموختید.

فاضل استرآبادی گوید این حدیث شریف ناظراست بدانچه درتوقیع امام مهدی «ع» است و آنچه در کلام پدران پاك اوست «ع» که فرمود اما آنچه تازه رخ دهد درباره آن براویان احادیث ما مراجعه کنید زیرا آن ها حجت منند بشما ومن حجت خدایم برآنها وگفته ایشان که: علماء ورثه پیغمبرانند وگفته دیگرشان که:

ماعلمائیم و شیعیان مادانشجویانند.

(پیروزی حق بر باطل)

۳۳٤ـ امام صادق(ع) فرمود: هیچ باطلی دربرابر حق نایستد جزاینکه حق بر باطل چیره گردد و پیروز شود و این است معنی قول خدا عزوجل (۱۸ـ الانبیاء) بلکه حق رابر افکنیم بر باطل تا آن را میخکوب کند و بناگاه آن باطل ازمیان رفته ونابود است.

شرحـ ازمجلسی ره ـ قوله «الاغلب الحق علی الباطل» یعنی حق روشنتر و آشکارتر ومستدل تراست وبدین روحجت هرحقی بر باطل تمام است برای خلق.

قوله تعالی« فیدمغه » بیضاوی گفته یعنی آنرا محو کند وکلمه قذف را که بمعنی پرتاب کردن بسیار دور است در اینجا آورده برای بیان شدت عمل و دمغ شکستن مغزاست تا آنجا که پرده آن پاره شود وبجان کندن کشد واین مجسم کردن ابطال ومحو ناحق است.

٣٣٥ ـ عنه ، عن أبيه مرسلاً قال : قال أبو جعفر عليه السلام : لاتتّخذوا من دون الله وليجة فلا تكونوا مؤمنين ، فانّ كلّ سبب ونسب وقرابة ووليجة وبدعة وشبهة منقطع مضمحلّ كما يضمحلّ الغبار الذي يكون على الحجر الصلد إذا أصابه المطر الجود إلّا ما أثبته القرآن .

٣٣٦ ـ عليّ بن محمّد بن عبدالله ، عن إبراهيم بن إسحاق ، عن عبدالله بن حمّاد ، عن ابن مسكان عن أبي عبدالله عليه السلام قال : نحن أصل كلّ خير ومن فروعنا كلّ برّ ، فمن البرّ التوحيد والصلاة والصيام وكظم الغيظ والعفو عن المسيء ورحمة الفقير وتعهّد الجار والاقرار بالفضل لأهله وعدوّنا أصل كلّ شرّ ومن فروعهم كلّ قبيح وفاحشة فمنهم الكذب والبخل والنميمة والقطيعة وأكل الرّبا وأكل مال اليتيم بغير حقّه وتعدّي الحدود الّتي أمر الله وركوب الفواحش ما ظهر منها وما بطن والزّنا والسّرقة وكلّ ما وافق ذلك من القبيح فكذب من زعم أنّه معنا وهو متعلّق بفروع غيرنا .

(جز بخدا نبايد پناهنده شد)

٣٣٥ـ از امام باقر «ع» كه فرمود: جز خدارا پشت و پناه و محرم راز نگيريد ـ تا مؤمن نباشيد ـ زيرا هر سبب و نسب و خويشى و پشت و پناه و بدعت و شبهه منقطع و نابود گردد چنانچه گرد روى سنك سخت برسيدن باران سيل آسا نابود شود و نماند جز آنچه قرآنش برجا داشته .

(بيان ريشه هرخير)

٣٣٦ ـ از ابن مسكان از امام صادق « ع » گويد : مائيم ريشه هر خيرى و از شاخه هاى درخت وجود ما است هرنيكى، از نيكى است يگانه پرستى ، نماز ، روزه ، خشم فرو خوردن ، گذشت از بدكردار ، مهر و رزى با مستمند و وارسى از همسايه و اعتراف وقدردانى ازاهل فضل.

دشمن ماريشه هرشر و بديست واز فروع درخت وجود آنها است هرزشتى وهرزگى، از طرف آنها است دروغ و دريغ و سخن چينى و قطع رحم و رباخوارى و خوردن مال يتيم بناحق وتجاوز از حدوديكه خداوند مقرر كرده است و ارتكاب هرزگيها آنچه آشكاراست وآنچه نهان است وزناو دزدى وهرآنچه برابرآنهاباشد ازكار زشت، دروغ گويد كسيكه پندارد بهمراه ما است بااينكه چسبيده بشاخه درخت وجوددیگران.

شرحـ ازمجلسى ره ـ قوله «ما ظهرمنها وما بطن» چندمعنى دارد:

١ـ مقصود ترك ارتكاب آنهاباشد درآشكار ونهان.

٢ـ مقصود هرزه گيهائى باشد كه زشتى آن نزدعموم مردم ثابت است وآنچه زشتى آن ازنظرعموم نهان است وخواص آن رادرك ميكنند.

٣ـ فواحش عيان كارهاى بديستكه بااعضاء انجام شود وفواحش نهان پندارهاى بد و خلافهاى دل ونهاد است.

۳۳۷ ـ عنه ، وعن غیره ، عن أحمدبن محمّدبن خالد ، عن عثمان‌بن عیسی ، عن خالدبن نجیح ؛ عن‌أبي‌عبدالله علیه‌السلام قال : قال لرجل : اقنع بماقسّم‌الله لك ولاتنظر إلی‌ماعند غیرك ولا تتمنّ مالست نائله فانّه من‌قنع شبع ومن‌لم‌یقنع لم‌یشبع وخذ حظّك من‌آخرتك .

وقال‌أبوعبدالله علیه‌السلام : أنفع‌الأشیاء للمرء سبقه‌الناس إلی عیب نفسه و أشدّ شيء مؤونة إخفاء الفاقة وأقلّ‌الأشیاء غناء النصیحة لمن لایقبلها ومجاورة الحریص وأروح الرّوح الیأس من الناس .

وقال : لاتکن ضجراً ولاغلقاً وذلّل نفسك باحتمال من خالفك ممّن هوفوقك و من له الفضل علیك فانّماأقررت بفضله لئلاّتخالفه ومن لایعرف لأحدالفضل فهوالمعجب برأیه .

وقال لرجل : اعلم أنّه لاعزّ لمن لایتذلّل لله تبارك وتعالی‌ولا رفعة لمن لم یتواضع لله عزّوجلّ .

٤ـ ماظهر آنچه استکه ازظاهر قرآن‌استفاده شود وما بطن‌آنچه ازتأویل وبطن آن به‌بیان ائمه(ع) استفاده شود چنانچه درخبر آمده‌است.

(اندرزهای سودمند از رهبری ارجمند)

۳۳۷ـ از خالدبن نجیح ازامام صادق«ع» گوید که بمردی فرمود: بدانچه خدایت‌قسمت کرده قناعت کن و بدانچه نزددیگرانست منگر و آنچه بدستت‌نرسد آرزو مکن، راستش اینستکه هر که قناعت‌ورزدسیر شود و هر که قناعت نورزد سیرنگرددتو بهره‌خودراازآخرت ودیگرسرایت‌برگیر .

وامام صادق «ع» فرمود: سودمندترین چیزها برای هرمردی اینستکه پیش‌از مردم‌عیب خود را بجوید وبفهمد ، سخت‌ترین هزینه نهان داشتن مستمندی ونداری است (یعنی آبروداری‌درتنگ‌دستی خصوص اگر گرفتار زن وفرزند باشد) ازهر چیز ناسودمندتر اندرز سخن ناپذیر است وهمسایگی‌با آزمند، آسوده‌ترین آسایش نومیدی ازمردم‌است.

شرحـ از مجلسی ره ـ قوله «و اقل الاشیاء غناء» بفتح و مد هر دو بمعنی سوداست پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم ـ گویا شیخ شیرین سخن سعدی شیرازی از این‌حدیث گرفته است‌وچه خوش گفته:

تربیت نااهل راچون گردگان برگنبد است.

دنباله حدیث۳۳۷

فرمود «ع» ناشکیبا وبد خلق مباش، خویش را رام کن تااز آنکه برتر از تواست‌تحمل کند و هم از آنکه ازتو برتر است بپذیرد همانا توبفضل اواعتراف کردی تابا او مخالفت‌نکنی، هر که برای دیگران فضلی نشناسد خودستا وخیره‌سر باشد .

بمردی‌فرمود: بدانکه راستش عزت ندارد کسیکه به‌درگاه خداتبارك و تعالی‌خوار نشود و والائی ندارد آنکه برابر خداعزوجل تواضع ندارد.

وقال لرجل : أحكم أمر دينك كما أحكم أهل الدّنيا أمر دنياهم فانّما جعلت الدّنيا شاهداً يعرف بها ما غاب عنها من الآخرة فاعرف الآخرة بها ولا تنظر إلى الدّنيا إلّا بالاعتبار .

٣٣٨ ـ عدّة من أصحابنا ؛ عن سهل بن زياد ، وعليّ بن إبراهيم ، عن أبيه جميعاً ، عن ابن محبوب ؛ عن هشام بن سالم قال : سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول لحمران بن أعين : يا حمران انظر إلى من هو دونك في القدرة ولا تنظر إلى من هو فوقك في القدرة فانّ ذلك أقنع لك بما قسّم لك وأحرى أن تستوجب الزّيادة من ربّك ، واعلم أنّ العمل الدّائم القليل على اليقين أفضل عند الله جلّ ذكره من العمل الكثير على غير يقين .

واعلم أنّه لا ورع أنفع من تجنّب محارم الله والكفّ عن أذى المؤمنين واغتيابهم ولا عيش أهنأ من حسن الخلق ولا مال أنفع من القنوع باليسير المجزي ولا جهل أضرّ من العجب .

٣٣٩ ـ ابن محبوب ، عن عبدالله بن غالب ؛ عن أبيه ، عن سعيد بن المسيّب قال : سمعت عليّ بن الحسين عليهما السلام يقول : إنّ رجلاً جاء إلى أمير المؤمنين عليه السلام فقال: أخبرني إن كنت عالماً عن النّاس وعن أشباه الناس وعن النسناس .

بمردی فرمود «ع» کار دینت را محکم ساز چونانکه اهل دنیا کار دنیای خود را محکم میسازند همانا که دنیا خود گواهی است برای آنچه از آخرت و دیگر سرای نهانست تو آخرت را از دنیا بشناس و بدنیا منگر جز برای عبرت.

شرح- از مجلسی ره- قوله« فاعرف الاخرة بها» یعنی چنانچه اهل دنیا برای دنیای خود کوشش میکنند تو برای آخرت بکوش و بلذت و نعمت دنیا بنگر و نعمت و لذت باقیه آخرت را بشناس که از دست دادن آن روا نیست تو بفناء دنیا و بیماری و کدورت لذاتش بنگر و فضل نعمت آخرت را که نابودی ندارد در سر پرور.

٣٣٨ـ ازهشام بن سالم گوید شنیدم امام صادق «ع» میفرمود بحمران بن اعین، ای حمران بزیر دست خود بنگر و ببالا دست خود منگر اینوضع تورا بدانچه قسمت تو است قانعتر کند و بفزونی از طرف پروردگارت سزاوارتر شوی و بدانکه کردار اندك پاینده ازروی یقین برتر است از کردار بسیار بدون یقین.

و بدانکه هیچ ورع سودمندتر نیست از کناره گیری از محرمات خدا و خود داری از آزار مؤمنان و غیبت کردن آنان ، هیچ زندگی گوارا تر از خوش خلقی نیست و هیچ دارائی سودمند تر از قناعت باندکی که مکفی است وهیچ نادانی زیان بخش تر از خودبینی نیست .

(یك مصاحبه با امیرالمؤمنین ـ ع)

٣٣٩ـ از سعید بن مسیب گوید از علی بن الحسین « ع » شنیدم میفرمود راستی مردی نزد امیرالمؤمنین «ع» آمد و گفت اگر تو دانائی بمن خبر ده از ناس و از اشباه ناس و از نسناس.

فقال أمير المؤمنين عليه السلام يا حسين أجب الرّجل .

فقال الحسين عليه السلام : أمّا قولك : أخبرني عن النّاس ، فنحن النّاس ولذلك قال الله تعالى ذكره في كتابه : «ثمّ أفيضوا من حيث أفاض الناس» فرسول الله صلى الله عليه وآله الذي أفاض بالناس .

وأمّا قولك : أشباه الناس فهم شيعتناوهم موالينا وهم منّا ولذلك قال إبراهيم عليه السلام : «فمن تبعني فانّه منّي» .

وأمّا قولك : النسناس ، فهم السواد الأعظم وأشار بيده إلى جماعة النّاس ثمّ قال: «إن هم إلّا كالأنعام بل هم أضلّ سبيلاً» .

امیر المؤمنین (ع) رو بحسین (فرزندش)ـ ای حسین تو پاسخ ابن مرد رابده.

حسین(ع)ـ (رو بدان مرد) اما اینکه از مردم پرسیدی مردم حقیقی ما هستیم و از این جهت خدا تعالی ذکره در کتاب خود فرموده است (۱۹۹ـ البقره) سپس بگوچید از آنجا که مردم می کوچند، رسولخدا است (ص) که مردم‌را کوچانید.

و اما گفتار تو «اشباه الناس» آنان شیعیان ما هستند و آنان دوست داران ما هستندو آنان از ما هستند و از این رو ابراهیم «ع» گفته (۳۶ـ ابراهیم) پس هر که پیروی من کند راستی که از من باشد.

و اما گفته تو «النسناس» آنان این انبوه بزرگند وبا دست خودبجمع مردم اشاره کرد و سپس فرمود : (٤٤ـ الفرقان) نیستند ایشان جز بمانند چهار پایان بلکه ایشان در روش خود گمراه ترند.

شرحـ از مجلسی ره- قوله «و عن النسناس» جزری گوید نسناس بقولی یأجوج ومأجوجند بقول دیگر آفریده‌هائی بصورت مردم که ازسوئی بدان‌ها مانند و از سوئی خلاف آنانندو آدمیزاده نباشند و بقولی دیگر آدمیزاده‌اند و از این باره آن حدیث است که گوید تیره‌ای ازقوم عاد نافرمانی رسول خود کردند و خدا آنها را بصورت نسناس در آورد که هر کدام‌را یك دست و یك پا بود از نیمه پیکر چون پرنده صوت زنند و چون جانور بچرند و نون آن مکسور است و گاهی مفتوح گردد.

«فرسول الله افاض بالناس» ظاهر آنستکه مراد ازناس دراین جاجز ناس در آیه‌است بنا براین تفسیر ومقصود اینستکه ناس رسولخدا«ص» و خاندان اویند زیرا خدادر این آیه بهمه مردم خطاب کرده که بکوچید از آنجا که مردم کوچند وهمه دراین امر فرمان رسول‌را بردند وبا او کوچیدند پس ناس درحقیقت همان رسول است.

و محتملست گرچه بعیداست که مقصود ازناس دراین جا ودر آیه اهل بیت باشند ورسول(ص) امر بافاضه بااهل بیت‌خود کرده باشد و ابعد از آن تفسیر برخی مفسران استکه مقصود ازناس ابراهیم و دیگر پیمبران است و استدلال امام باینکه رسولخدا مردم‌را کوچانید اینستکه کوچ مردم به رهبری آن‌ها بوده نه اینکه همزمان با کوچ آنها بوده و مقصود اینستکه ناس بانبیاء واوصیاء اطلاق شده وما هم از آنهائیم.

٣٤٠ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن حنان بن سدير ، ومحمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد عن محمّد بن إسماعيل ، عن حنان بن سدير ، عن أبيه قال : سألت أبا جعفر عليه السلام عنهما فقال : يا أبا الفضل ما تسألني عنهما فوالله مامات منّا ميّت قطّ إلّا ساخطاً عليهما ومامنّا اليوم إلّا ساخطاً عليهما يوصي بذلك الكبير منّا الصغير ، إنّهما ظلمانا حقّنا و منعانا فيئنا و كانا أوّل من ركب أعناقنا و بثقا علينا بثقاً في الاسلام لايسكر أبداً حتّى يقوم قائمنا أو يتكلّم متكلّمنا .

ثمّ قال: أما والله لو قد قام قائمنا [أ] وتكلّم متكلّمنا لأبدى من أمورهما ما كان يكتم، ولكتم من أمورهما ما كان يظهر والله ما اُسّست من بليّة ولا قضيّة تجري علينا أهل البيت إلّا هما أسّسا أوّلها فعليهما لعنة الله والملائكة والناس أجمعين .

٣٤١ ـ حنان ، عن أبيه ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : كان النّاس أهل ردّة بعد النّبي صلى الله عليه وآله وسلم إلّا ثلاثة فقلت : ومن الثلاثة ؟ فقال : المقداد بن الأسود وأبوذرّ الغفاري وسلمان الفارسي رحمة الله وبركاته عليهم ثمّ عرف اُناس بعد يسير وقال : هؤلاء الذين دارت عليهم الرحا وأبوا أن

قوله تعالى« بل هم اضل سبيلا» وجه گم راهتر بودن اينست كه چهار پايان معذورند براى اينكه قابليت و شعور ندارند و مردم گم راه عمداً خود را بمقام آن ها تنزل دادند و بهائم راه سود و زيان خود را الهام گرفتند و در آن منحرف نشوند و گم راهان بشر بسود و زيان خود بى اعتنا باشند..

٣٤٠ـ از حنان بن سدير از پدرش گويد : از امام باقر (ع) پرسيدم از آن دو در پاسخ فرمود : اى اباالفضل درباره آن‌ها از من چه پرسشى دارى؟ بخدا هرگز كسى ازماها نمرده است جز اينكه بر آن‌ها خشمناك بوده و امروزه كسى از ما زنده نيست جز اينكه بر آن دو خشمنده است سالخورده ما خردسالان را بدان سفارش دهند راستى كه آنها بحق ماستم كردند و غنيمت مارا دريغ داشتند و نخست كسى بودند كه بگردن ماسوار شدند ودر محيط اسلام آشوبى برما منفجر ساختند كه هرگز بازنايستد تا قائم ماظهور كند ياسخنگوى مابسخن در آيد.

سپس فرمود بخدا سوگند اگر قائم ما ظهور كند و[يا] سخنگوى ما بسخن در آيد آنچه از كارهاى زشت آن‌ها نهان است فاش سازد و آنچه ظاهر سازى كرده‌اند نهان كند بخدا سوگند هيچ گرفتارى و واقعه‌اى بر سر ما خاندان نچرخد جز اينكه آنها از نخست پى‌ريزى كرده‌اند و بنياد آن نهاده‌اند لعنت خدا وفرشته‌ها و همهٔ مردم بر آن‌ها باد.

(در ارتداد مردم پس از رسولخدا ـ ص)

٣٤١ـ حنان از پدرش از امام باقر (ع) فرمود همه مردم بعداز پيغمبر اهل رده بودند جز سه كس، من گفتم آن سه كس كه بودند؟ درپاسخ فرمود مقداد بن اسود وابوذر غفارى وسلمان فارسى رحمة الله و بركاته عليهم سپس اندكى مردم ديگرهم پس ازمدت كمى معرفت پيدا كردند، فرمود: هم‌

يبايعوا حتّى جاؤوا بأمير المؤمنين عليه‌السلام مكرهاً فبايع وذلك قول الله تعالى : « وما محمّد إلّا رسولٌ قد خلت من قبله الرُّسل أفان مات أو قتل انقلبتم على أعقابكم ومن ينقلب على عقبيه فلن يضرّ الله شيئاً وسيجزي الله الشّاكرين» .

اينانند که گردونه حق بر آن‌ها گردید و دست بیعت ندادند تا امیرالمؤمنین (ع) راآوردندوبزور از او بیعت گرفتند و اینست معنی گفته خداتعالی (۱۴۴- آل عمران) و نیست محمد (ص) مگر رسولی که پیش ازوی رسولانی درگذشته‌اند آیا اگر اوهم مرد ویا کشته شد مرتجع شوید وبعقب برگردیدوهر کس برسردوپاشنه خودبعقب برگشت وپشت بحق دادهر گزهیچ زیانی بخدانرساندومحققا بزودی خداوند بشاکران پاداش نیك دهد.

شرح- از مجلسی ره- قوله « اهل ردة » راء رده مکسور است بمعنی ارتداد - همه‌مخالفین ارتداد صحابه را روایت کرده‌اند در کتب اخبار خود و سپس حکم کرده‌اند که همه‌صحابه عادلند و در مشکوة و دیگر کتب آن‌ها است که از ابن‌عباس از پیغمبر «ص» روایت کرده که فرمود جمعی ازاصحابم درشمال راه دوزخیان گیرند ومن گویم اینان اصحاب‌منند، اینان اصحاب منندد پاسخم گفته شود اینان پیوسته بدنبال خود برگشتند و مرتجع شدند از آنگاه که تو از آن‌ها جداشدی. من هم چنان گویم که آن بنده خوب عیسی «ع» گفت: وبودم شاهد آنان تا در میانشان‌میزیستم تا آنجا که فرماید العزیز الحکیم (۱۲۰- المائده) پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم‌یکی‌ازحوادث‌مسلم تاریخ اسلام ارتداد است یعنی برگشتن از مسلمانی و این ارتداد در زمان خود پیغمبر «ص» مکرر اتفاق افتاد که فردی یا قبیله‌ای مسلمان میشد و براثر پیشآمدی مرتد می‌گردیدند و پس از وفات پیغمبر «ص» هم بواسطه غرض رانی برخی مردم سود پرست و اختلافی که در مرکز مدینه درباره خلافت پدید شد جمع بسیاری مرتد شدند و موج ارتدادچنان بالا گرفت که نزدیك بود جامعه نوبنیاد اسلامی را یکباره غرق کند و حادثه رده و حروب رده سر لوحه تاریخ پس از وفات پیغمبر اسلام است - در این جا باید ارتدادرا دو قسمت دانست.

۱- ارتداد از اسلام و تشکیلات حکومت اسلامی یعنی شورش برضد حکومت اسلام.

۲- ارتداد از ایمان و عقیده و خروج از نور ایمان‌بتاریکی کفر.

رده معروف در تاریخ اسلام که در حروب رده عنوان شده است معنی اول‌را دارد که هم در زمان خود پیغمبر و هم‌پس از وفات آن حضرت بواسطه اختلاف در امر خلافت پدیدار گردید.

و رده‌ای که در این حدیث عنوان شده است بمعنی دوم است و مقصود این‌است که پس از وفات پیغمبر «ص» همه مسلمانان‌ازراه ایمان که پیروی و ولایت علی بن ابی‌طالب«ع» باشدمنحرف شدند و دنبال خلیفه‌های انتخابی رفتند و سیر معنوی اسلام که پرورش روح و ایمان در مردم بود بسیار ناتوان و محدود گردید و اکثر مردم براثر انقلاب سقیفه از متابعت علی «ع» که‌خلیفه حق پیغمبر بود رو گردانیدند مگر این چند نفر و امام‌بآیه شریفه استدلال کرده است که خداوند در قرآن مجید این موضوع را پیش گوئی کرده و فرموده ، یا اگر پیغمبر بمیرد و یا کشته‌شود شما ها بعقب بر می گردید ؟ و بنا براین بآید استفهام را در آیه استفهام تقریری و برای تعجب تفسیر کرد.

٣٤٢ - حنان؛ عن أبيه، عن أبي جعفر عليه السلام قال: صعد رسول الله صلى الله عليه وآله المنبر يوم فتح مكّة فقال: أيّها الناس إنّ الله قد أذهب عنكم نخوة الجاهليّة وتفاخرها بآبائها ألا إنّكم من آدم عليه السلام و آدم من طين، ألا إنّ خير عباد الله عبد اتقاه؛ إنّ العربيّة ليست بأب والد ولكنّها لسان ناطق فمن قصر به عمله لم يبلغه حسبه، ألا إنّ كلّ دم كان في الجاهلية أو إحنة - والاحنة الشحناء - فهي تحت قدمي هذه إلى يوم القيامة.

(خطبه‌ای از پیغمبر اسلام - ص)

٣٤٢- حنان از پدرش از امام باقر «ع» فرمود: روز فتح مکه رسول خدا «ص» بمنبر بر آمد و فرمود:

أیا مردم راستی خداوند نخوت و بلندپروازی و بالیدن بپدران دوران جاهلیت را از شما زدود هلا راستی که شما همه از آدم «ع» هستید و آدم از گل است هلا بهترین بنده‌های خدا بنده‌ای است که از وی بپرهیزد عرب بودن به‌این نیست که از پدر عربی متولد شده باشی ولی مایه عرب بودن یکزبان گویا و شیوا است هر که بکردار کوتاه آید حسب و خاندانش اورا بجائی نرساند؛ هلاهر خونی یا کینه‌ای در دوران جاهلیت بوده است (کینه همان دشمنی است) پس آن درزیر این (دو) پای من دفن است تا بروز قیامت.

شرح- ازمجلسی ره- قوله «وآدم من طین» یعنی هر که بنیادش از گل وخاك است سزاوار است که تواضع وزبونی کند.

قوله «لیست بأب والد» یعنی ماهیت عرب بودن که مایه فخر است بهمان زایش از عرب نیست بلکه پایه آن زبانی است گویا به شهادتین و بدین حق وعرب هر کسی است که بکیش حق در آید و اگرچه ازعجمی زاید.

قوله «تحت قدمی هذه» جزری گوید برای هر امریکه خواهند آن‌را ابطال نمایند گویند آن را زیرپا گذاشتیم و ازاین باب است حدیث هلابراستی هرخونی و شعاری که در جاهلیت بوده است زیر این دو پای من است قصدش اخفاء و نابود کردن آن است و بی اساس شمردن رسم جاهلیت و نقض روشهای آن انتهی.

ممکن است مقصود این باشد که هرخونی در دوران جاهلیت شده پس از مسلمان شدن آنان ملغی است واین حکم مخصوص صدر اسلام بوده است و یا آنکه عمومی است و یا مقصود الغاء روش خونخواهی میان قبائل بوده است که سالهای دراز برای آن با هم جنك می کردند و برای انتقام یك خون جمعی را می کشتند و بکشتن یکی و یا گرفتن دیه قناعت نمی کردند - پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم نهضت اسلام از نظر اصلاح اجتماع بشری دو هدف اساسی داشت:

١- تقوی وپرهیزکاری براساس خداشناسی.

٢- برابری همه بشر از نظر حقوق انسانی والغاء تبعیض نژادی و پیغمبر اسلام در نخست فرصتی که بر سراسر جزیرة العرب مسلط شد و روز اول تسلط بر مکه که در حقیقت مرکز و پایتخت عربستان بحساب بود این دو هدف مقدس اجتماعی خود را با بیانی رسا و مستدل اعلام فرمود.

۳۴۳ ـ حنان ؛ عن أبيه ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : قلت له : ما كان ولد يعقوب أنبياء ؟ قال: لا ولكنّهم كانوا أسباط أولاد الأنبياء ولم يكن يفارقوا الدّنيا إلّا سعداء تابوا وتذكّروا ما صنعوا وإنّ الشيخين فارقا الدّنيا ولم يتوبا ولم يتذكّرا ما صنعا بأمير المؤمنين عليه السلام فعليهما لعنة الله والملائكة والناس أجمعين .

۳۴۴ ـ حنان ، عن أبي الخطاب ، عن عبد صالح عليه السلام قال : إنّ الناس أصابهم قحط شديد على عهد سليمان بن داود عليهما السلام فشكوا ذلك إليه وطلبوا إليه أن يستسقي لهم قال : فقال لهم : إذا صلّيت الغداة مضيت فلمّا صلّى الغداة مضى ومضوا ، فلمّا أن كان في بعض الطريق إذا هو بنملة رافعة يدها إلى السماء واضعة قدميها إلى الأرض وهي تقول : اللّهمّ إنّا خلق من خلقك ولا غنى بنا عن رزقك فلا تهلكنا بذنوب بني آدم ، قال : فقال سليمان عليه السلام : ارجعوا فقد سقيتم بغيركم ، قال : فسقوا في ذلك العام ما لم يسقوا مثله قطّ .

(بيان حال فرزندان يعقوب عليه السلام)

۳۴۳ـ حنان ازپدرش گويد به امام باقر «ع» گفتم فرزندان يعقوب پيمبران نبودند؟ فرمود: نه ولى اسباط بودند يعنى پيمبرزاده و از دنيا نرفتند مگر سعادتمند و با ايمان، توبه كردند و آنچه را كردند در نظر آوردند و راستى كه شيخين از دنيا رفتند و توبه نكردند و بد كردارى خود را به ياد نياوردند در باره اميرالمؤمنين برآنها بادلعنت خداو فرشته هاوهمه مردم .

شرحـ ازمجلسى ره ـ دراينحديث رداست بربرخى مخالفان كه همه آنها را پيغمبردانسته‌اند وآنچه ازاخبار ما موافق اين نظر است ازراه تقيه است.

(دعـاى مورچه)

۳۴۴ـ از ابى الخطـاب ازامام كاظم «ع» فرمود راستش مردم دردوران سليمان بن داود گرفتار قحطى سختى شدند واز آن بوى شكايت بردند ودرخواستند كه براى آنها از درگاه خدا باران طلبد بآنها پاسخ داد كه چون نمازبامداد گزاردم براى طلب باران بيرون ميروم وچون نماز بامداد خواند بيرون‌شد وبا او بيرون شدند وچون درميان راه بودند سليمان «ع» مورچه‌اى راديد كه‌دستها بآسمان برداشته ودوپايش رابزمين گذاشته ومى گويد:

بار خدايا ما آفريده‌اى باشيم ازآفريدگانت و بى‌نياز نباشيم ازروزيت ما را به گنـاهان آدميزادگان نابود مكن ، فرمود سليمان بمردم گفت بر گرديد و بوسيله ديگرى بشما بـاران داده شد فرمود در آن سال باران فراوان بدانها باريد كه هرگز مانند آن‌را نديده بودند.

شرحـ ازمجلسى ره ـ اين حديث دلالت دارد كه حيوانات شعور دارند و پروردگار خود را بشناسند و بدرگاهش زارى كنند و حاجت خواهند و اين دور نيست و قرآن كريم هم بدان گويا است و لازم نيست مانند جن و انس مكلف باشند و دور هم نيست كه يك تكليفى داشته باشندو باترك آن كيفر بينند در اين دنيا چنانچه وارد است پرنده شكار نشود جز براى آنكه تسبيح خود را وا نهد ...

٣٤٥ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن موسى بن جعفر ، عن عمرو بن سعيد ، عن خلف بن عيسى ، عن أبي عبيد المدائني ، عن أبي جعفر عليه السلام قال: إنّ الله تعالى ذكره عباداً ميامين مياسير ، يعيشون ويعيش النّاس في أكنافهم وهم في عباده بمنزلة القطر ، والله عزّ وجلّ عبادٌ ملاعين مناكير ، لا يعيشون ولا يعيش الناس في أكنافهم وهم في عباده بمنزلة الجراد لا يقعون على شيء إلّا أتوا عليه .

٣٤٦ ـ الحسين بن محمّد ، ومحمّد بن يحيى [جميعاً] عن محمّد بن سالم بن أبي سلمة ؛ عن الحسن بن شاذان الواسطي قال : كتبت إلى أبي الحسن الرضا عليه السلام أشكو جفاء أهل واسط وحملهم عليّ و كانت عصابة من العثمانيّة تؤذيني .

فوقّع بخطّه :

إنّ الله تبارك وتعالى أخذ ميثاق أوليائنا على الصبر في دولة الباطل فاصبر لحكم ربّك ، فلو قد قام سيّد الخلق لقالوا : «ياويلنا من بعثنا من مرقدنا هذا ما وعد الرّحمن وصدق المرسلون » .

(بنده‌های خوب و بد خداوند)

٣٤٥ـ از ابی‌عبید مدائنی ازامام باقر «ع» فرمود: راستی برای خدا تعالی ذکره بنده‌هائی است باميمنت وخوش‌برخورد، زندگی دارند ومردم درسایه آن‌ها زندگی کنند و آنان در میان بندگانش بمانند باران بهره ده باشند و برای خدا عزوجل بنده‌هائی است دور از رحمت حق رو ترش و بی‌خیر، نه خودشان خوش باشند و نه مردم در سایه آن ها خوشی دارند و آن ها در میان بنده‌های خدا بمانند ملخ باشند که بر چیزی نیفتند جز آنکه آنرا بخورند و نابود کنند .

از مجلسی ره ـ حاصل اینست که مردم درمیمنت وهمواری و برکت مختلف باشندوهم درسود بخشی بخلق ودراضداداین امور، برخی چون قطرهای باران درفصل بهاران باشند که خدا بدان‌ها وسعت دهد و آن‌ها بمردم وسعت بخشند ومردم در سایه حمایت وحفظ سودمندیشان زندگی کنند وبرخی برضد آنند که ازرحمت خدا بدورند وکار خیراز آن‌ها نامیسور.

(توقیعی ازامام رضا ـ ع)

٣٤٦ـ ازحسن بن شاذان واسطی گوید به‌امام رضا «ع» نوشتم و از جفاکاری اهل واسط و یورش آنان برمن شکایت کردم و آن‌ها جمعی از عثمان‌خواهان بودند که مرا آزار می کردند.

آن‌حضرت بخط خودنگارش کرد :

راستی خدا تبارك وتعالی پیمان ازدوستانش گرفته است که‌شکیبا باشند دردولت باطل توهم برای‌حکم پروردگارت شکیباباش واگرسید خلق‌بیاید همه گویند (١٥ـ یس) ای وای بر ما کی ما را از آرامگاه خودمان بر انگیخت ؟ ـ این است آنچه خدای رحمن وعده داده و راست گفتند رسولان خدا.

۳٤۷ - محمّدبن سالم بن أبي سلمة ، عن أحمدبن الرّيان، عن أبيه ، عن جميل بن درّاج ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : لو يعلم النّاس مافي فضل معرفة الله عزّ وجلّ مامدّوا أعينهم إلى مامتّع الله به الأعداء من زهرة الحياة الدّنيا ونعيمها و كانت دنياهم أقلّ عندهم ممّا يطؤونه بأرجلهم ولنعموا بمعرفة الله جلّ وعزّ وتلذّذوا بها تلذّذ من لم يزل في روضات الجنان مع أولياء الله .

إنّ معرفة الله عزّ وجلّ آنسٌ من كلّ وحشة وصاحبٌ من كلّ وحدة ونورٌ من كلّ ظلمة و قوّةٌ من كلّ ضعف وشفاءٌ من كلّ سقم .

ثمّ قال عليه السلام : وقد كان قبلكم قوم يقتلون ويحرقون و ينشرون بالمناشير و تضيق عليهم الأرض برحبها فما يردّهم عمّاهم عليه شيء ممّاهم فيه من غير ترة وتروا من فعل ذلك بهم ولا أذى بل ما نقموا منهم إلّا أن يؤمنوا بالله العزيز الحميد ، فاسألوا ربّكم درجاتهم واصبروا على نوائب دهركم تدركوا سعيهم .

۳٤۸ - محمّدبن يحيى ، عن أحمدبن محمّدبن عيسى ، عن سعيدبن جناح ، عن بعض أصحابنا ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : ماخلق الله عزّ وجلّ خلقاً أصغر من البعوض والجرجس أصغر من البعوض

(درارزش معرفت خداوند)

۳٤۷- از امام صادق «ع» فرمود: اگر مردم می‌دانستند آنچه را در فضل معرفت خدا است عزوجل چشم نمی‌داشتند بدانچه خدا بدشمنان خود داده است از شکوفائی زندگانی دنیا و نعمت آن و دنیایشان در نظرشان فروتر باشد از آنچه زیر گام خود بمالند و پای مال کنند وهرآینه به شناختن خداعزوجل متنعم باشند و از آن کامجو گردند بمانند کسیکه در گلستان های بهشت با دوستان خدا بسر برد.

راستی معرفت خدا عزوجل از هر هراس آرامش باشد و در هر گونه تنهائی یار وهمدم است و درهر تاریکی چراغ فروزان است و از هر ناتوانی نیرو بخش است و برای هر دردی درمان است.

سپس فرمود: محققاً پیش از شماها مردمی بودند که کشته میشدند و سوخته می‌شدند و با اره اره می‌شدند و زمین پهناور برای زندگی آنها تنك می‌شد و هیچ چیز آنها را از عقیده ایکه داشتند بر نمی گردانید ، دشمنان از آنها خونی طلب نمیکردند و آزاری ندیده بودند که در برابر آن چنین کارهائی با آنها بکنند بلکه تنها از آنها انتقام میکشیدند که بخداوند عزیز حمید ایمان آورند، شما از پروردگارتان درجات آنها را طلب کنید و بخواهید که با آنها همپایه گردید و بر ناگوازیهای روزگار خود شکیبائی کنید تابکوشش آنها برسید.

(قدرت نمائی خداوند عزوجل)

۳٤۸- از امام صادق «ع» فرمود خدا عزوجل آفریده‌ای خردتر از پشه نیافریده است وجرجس

والذي نسمّيه نحن الولع أصغر من الجرجس ومافي الفيل شيء الّاوفيه مثله و فضل على الفيل بالجناحين .

٣٤٩ - محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن خالد ، والحسين بن سعيد جميعاً ، عن النضر بن سويد ، عن يحيى الحلبيّ ، عن عبدالله بن مسكان ، عن زيد بن الوليد الخثعميّ ، عن أبي الربيع الشّامي قال : سألت أباعبدالله عليه السلام عن قول الله عزّ وجلّ : «يا أيّها الذين آمنوا استجيبوا لله وللرّسول إذا دعاكم لما يحييكم» ، قال : نزلت في ولاية عليّ عليه السلام .

قال : وسألته عن قول الله عزّ وجلّ : «و ماتسقط من ورقة : إلّا يعلمها ولاحبّة في ظلمات الأرض ولارطب ولايابس إلّا في كتاب مبين» قال : فقال : الورقة السقط

خردتر از پشه است و آنچه ما آن را ولع مینامیم از جرجس هم خرد تر است در فیل هیچ عضوی نیست مگر آنکه در همین پشه خرد وجود دارد و بعلاوه عضو زائدی هم دارد که دو بال آن است.

شرح- از مجلسی قوله «والجرجس» جوهری گوید جرجس بمعنی قرقس است و آن پشه های ریز است میگویم شاید مراد از اینکه خردتر از بعوض است یعنی از انواع دیگرش خردتر است تادرست آید که فرماید خدا آفریده‌ای از پشه خردتر از نیافریده است وموافق کلام اهل لغت باشد بعلاوه ممکن است اصل حصر اضافی باشد چنانچه ظاهر است که باید آن را ببرنده‌ها مخصوص دانست زیرا حیوان خردتر از پشه هم هست (مانند کك ریز ورشك مو) مگر گفته شود پشه انواع بسیار ریز هم دارد.

ولع در کتب لغت ذکر نشده و ظاهر اینست که آن هم از صنفی از پشه است وغرض بیان کمال قدرت خدا تعالی است زیرا قدرت در آفرینش چیزهای خرد بیشتر وروشن‌تر است چنانچه میان صنعتگران از خلق معروفست فتبارك الله احسن الخالقین پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم این سنجش امام از نظر فهم عمومی آن زمان بوده است که هنوز حیوانات ذره بینی کشف نشده و مردم از آن اطلاعی نداشته‌اند و گرنه امروز هزاران جانور کشف شده که هزار ها از آن‌ها برسر بال پشه جا می کنند.

(آیه در ولایت علی-ع)

٣٤٩- از ابی ربیع شامی گوید از امام صادق «ع» پرسیدم ازقول خدا عزوجل (٢٤ - الانفال) أیا آن کسانی که گرویدید پذیرای دعوت باشید از خدا و رسول خدا «ص» هر گاه شما را دعوت کند برای آنچه شما را زنده‌می کند- فرمود درباره ولایت علی (ع) نازل شده‌است .

شرح- از مجلسی ره- قوله «نزلت فی ولایة علی» «ع» زیرا که ولایت علی مایه زندگی جان ودل و خرداست بوسیله علم وایمان ومعرفت.

دنباله حدیث.

گوید و از او پرسیدم از قول خداعزوجل (٥٩- الانعام) و هیچ برگی نیفتد جز اینکه آن را بداند و نیست دانه‌ای در تاریکیهای زمین و نه تر و خشکی جز در کتاب مبین- گوید، فرمودورقه

والحبّة : الولد وظلمات الأرض : الأرحام، والرّطب: مايحيى من الناس؛ واليابس: مايقبض ، وكلّ ذلك في إمام مبين .

سقط است، حبه‌فرزند است، ظلمات الارض ارحام است ، رطب مردمی است که زنده‌اند یابس آنکه جانش را گرفته‌اند.وهمه اینها درامامی بیان کننده‌اند

شرح- از مجلسی «ره»- طبرسی گفته است زجاج گوید مقصود اینست که آن را می‌داند افتاده و پابرجا .

و گفته شده مقصود اینست که آنچه را از برك درختان افتد داند وآنچه راهم بردرخت ماند و میداند چندبار زیرورو شده‌است درهنگام افتادن.

نیست دانه‌ای در ظلمات زمین-یعنی‌دانه دردرون‌زمین نیفتد جزاینکه آن رابداند و ظلمت را کنایه‌ازدرون زمین آورده است زیرا درون زمین درك نشود بمانند آنچه در تاریکی است.

ابن عباس گفته یعنی آنچه در ته هفت طبقه زمین یا زیر سنك ویا چیزی‌است .

« ولا رطب ولا يابس » همه چیز را در این جمله کوتاه گرد آورده است زیرا همه اجسام از این دو بیرون نیستند و این چون گفته تو است که گوئی هیچ گرد و پراکنده نباشد زیرا هر جسمی از این دو بیرون نیست.

و گفته شده است مقصود هر آنچه است که میروید و هر آنچه نمی روید از ابن عباس و هم از او نقل شده است که مقصود از رطب آب دریا است و مقصود ازیابس دشت وصحرا.

و گفته شده که رطب زنده است و یابس مرده است و از امام صادق (ع) روایت شده است که مقصود از ورق سقط است: بچه‌ای که از شکم مادر بیفتد و مقصود از دانه نوزاداست است و ظلمات الارض أرحام مادران است و رطب آنچه است که زنده است و خشك آنچه جانش را بگیرند.

«الا فی کتاب مبین» معنایش اینست که در کتاب مبین نوشته است یعنی در لوح محفوظ .

قوله « ما يقبض » در بسیاری از نسخه‌ها چنین است و بنابر این احتمال دارد که بیان حال همان سقط باشد یعنی زنده از مردم را می‌داند و مرده از مردم را.

و در روایت عیاشی و طبرسی و علی‌بن ابراهیم در تفسیرهای آنان یغیض بغین نقطه دار و یاء دو نقطه است بمعنی نقص و کاستی چنانچه خدای تعالی فرماید و ما تغیض الارحام.

و فیروز آبادی گفته غیض بچه‌ای است که بیفتد و خلقت او تمام نیست و محتمل است که مقصود از سقط آن باشد که پیش از حلول روح یا پیش از تکمیل اعضاء تن بیفتد و مقصود ازحبه آن است که خدا دانسته میماند وجان بخود می گیرد و این هم‌دو قسم می‌شود.

۱- بهنگام‌زاید و در بیرون رحم بپاید و این معنی رطب است.

۲- پیش از کمال خلقت بزیر افتد ودرخود رحم یا بیرون رحم بمیرد واین یابس است..

قوله « فی امام مبین» محتمل است که در مصحف ائمه «ع»چنین باشد و ظاهر اینست که‌آن را تفسیر برای کتاب مبین آورده و مقصود ازآن‌امیرالمؤمنین واولاد معصوم(ع)او باشندچنانچه‌عامه و خاصه در تفسیر قول خدا تعالی (۱۲ - یس) و کل شیء احصیناه فی امام مبین گفته اند

قال : وسألته عن قول الله عزّ وجلّ : «قل سيروا في الأرض فانظروا كيف كان عاقبة الذين من قبلكم» فقال : عنى بذلك أن انظروا في القرآن فاعلموا كيف كان عاقبة الذين من قبلكم وما أخبركم عنه .

قال : فقلت : فقوله عزّ وجلّ : «وإنّكم لتمرّون عليهم مصبحين ۞ وبالليل أفلا تعقلون»؟ قال : تمرّون عليهم في القرآن ، إذا قرأتم القرآن ، تقرأ ما قصّ الله عزّ وجلّ عليكم من خبرهم.

٣٥٠ ـ عنه ، عن ابن مسكان ، عن رجل من أهل الجبل لم يسمّه قال: قال أبو عبدالله عليه السلام : عليك بالتلاد وإيّاك وكلّ محدث لا عهد له ولا أمانة ولا ذمّة ولا ميثاق وكن على حذر من أوثق النّاس في نفسك فانّ الناس أعداء النعم .

که پیغمبر « ص » بعد از نزول آن به امیرا لمؤمنین « ع » اشاره کرد و فرمود این است همان امام مبین..

دنباله حدیث- ٣٣٩

گوید از او پرسیدم تفسیر این آیه را(٤٢ـ الروم) بگودرزمین گردش کنید وبچشم خودبنگرید که انجام کار آن کسانیکه پیش از شما بوده‌اند چگونه بوده است؟ فرمود مقصودش ازاین،اینستکه بنگرید در قرآن و بدانید که عاقبت آن کسانیکه پیش از شماها بوده‌اند چگونه بوده است و چه گزارشی از حال آنها بشما داده‌است.

شرحـ از مجلسی ره ـ مضمون این آیه‌درچند جای قرآن‌ودر دوجای سوره‌روم هست‌ولی کاملا با لفظحدیث مطابق نیست واین اختلاف یا برای‌اینست که درمصحف ائمه«ع» چنین‌بوده و یابرای اینست که نسخه‌نویسان اشتباه کرده‌اند.

ومشهور مفسران گفته‌اند مقصود گردش درزمین است برای‌تدبر و اندیشه درسرانجام‌امتهای سلف ونابودی آنها وویرانی‌مساکن آنها تاآنکه گویدبنابرتفسیر این‌حدیث‌مقصودسیرمعنوی‌ومطالعه در قرآن مجیداست،.

دنباله حدیث-

گوید گفتم قول‌خدا عزوجل (١٣٧ ـ الصافات) راستیکه شمابامدادان برآنها گذر میکنید ١٣٨ ودرشب آیااندیشه ندارید ؟ ـ فرمود مقصود اینست که درقرآن بذکرحال آنها گذر میکنید وآنچه رادرقرآن درباره بیان حال آنهاخداوند عزوجل داستانسرائی کرده است و گزارش‌داده قرائت میکنید .

شرح ـ مجلسی‌ره قوله‌تعالی« وانکم‌لتمرون علیهم‌مصبحین وباللیل » مشهور میان مفسران است که این خطاب بمشرکان عربست یعنی دررفت وآمد خودبشام روزوشب بمنازل‌قوم‌لوط گذرمی کنیدودهای ویران وبی‌صاحب آنهارابچشم خود میبینید آیاخردمندی ندارید تاازآن عبرت گیرید ؟

٣٥٠ ـ امام صادق (ع) فرمود : دیرین رابچسب وازتازه های بیعهد ووفاکه امانت و قول و پیمان شناسی‌ندارند برحذرباش وازهر کس که‌بیشتربدو اعتماد داری حذر کن‌زیرامردم دشمن‌نعمتهایند

۳۵۱ - يحيى الحلبي، عن أبي المستهلّ، عن سليمان بن خالد قال: سألني أبو عبدالله عليه‌السلام فقال: مادعاكم إلى الموضع الذي وضعتم فيه زيداً؟ قال: قلت: خصال ثلاث: أمّا إحداهنّ فقلّة من تخلّف معنا إنّما كنّا ثمانية نفر وأمّا الأخرى فالذي تخوّفنا من الصبح أن يفضحنا وأمّا الثّالثة فانّه كان مضجعه الذي كان سبق إليه فقال: كم إلى الفرات من الموضع الذي وضعتموه فيه؟ قلت: قذفة حجر، فقال: سبحان الله أفلا كنتم أوقرتموه حديداً وقذفتموه في الفرات وكان أفضل فقلت: جعلت فداك لاوالله ماطقنا لهذا فقال: أيّ شيء كنتم يوم خرجتم مع زيد؟ قلت: مؤمنين قال: فما كان عدوّكم؟ قلت: كفّاراً، قال: فانّي أجد في كتاب الله عزّ وجلّ: ياأيّها الذين آمنوا «إذا لقيتم الذين كفروا فضرب الرّقاب حتّى إذا أثخنتموهم فشدّوا الوثاق فامّا منّاً بعد و إمّا فداء حتّى تضع الحرب أوزارها» فابتدأتم أنتم بتخلية من أسرتم سبحان الله ما استطعتم أن تسيروا بالعدل ساعة.

شرح- مجلسی- درلغت تالدمال اصلی وخانه‌زادرا گویند وطارف مال تازه بدست آمده را ومن گویم: ظاهراینست که مقصود رفاقت بادوست دیرینی است که اورا آزموده‌ای ومیان تو و اوعهد و پیمان درستی است وباید پرهیز کنی ازرفاقت بادوستان تازه که پیمان گسلند وامانت دارنیستند ومیان تووآنهاعهد وپیمانی استوارنیست ...

قوله «فان الناس اعداء النعم» یعنی ازراه حسدمیخواهند نعمت ازصاحب نعمت زائل گردد وازراه نادانی درصدد آن برآیند وبنابراین باید حتی از اوثق مردم هم برحذر بود که شاید در مقام فریب دادن انسان باشد ...

(دربیان وضع دفن زیدبن علی ومدح او)

۳۵۱- ازسلیمان بن خالد گوید امام صادق (ع) ازمن پرسید و گفت شماراچه وادشت که زید را درآنجا گذاشتید؟ گوید: گفتم: سه خصلت ۱ - کمی یاران همکار هماناهشت تن بودیم ۲ - بیم از اینکه بامداد برآید ومارا رسوا کند ۳ - آنجاآرامگاه مقدراوبوده است، فرمود: از آنجا که اورا گذاشتید تافرات چه اندازه مسافت داشت؟ گفتم باندازه پرتاب یك سنك، فرمود سبحان‌الله.؟ چرا اورابا آهن سنگین نکردید ودرفرات نینداختید که بهتربود؟ من گفتم: قربانت نه بخدانتوانستیم که این کاررا بکنیم.

فرمود روزیکه شمابهمراه زید شورش کردید چه بودید؟ گفتم مؤمن بودیم فرمود: دشمن شماچه بود؟ گفتم کافربودند فرمود: راستی من در کتاب خداعزوجل یافتم که فرموده است (٤ - محمد) أیا کسانیکه گرویدید هرگاه برخوردید به آنها که کافرند باید چالاك گردن آنهارابزنید تاهرگاه آنهارا از پای درآوردید بندآنهارامحکم بکشید تااینکه پس از پیروزی شما یامنت کشند ورها شوند ویافدیه دهند وآزاد شوند تااینکه جنك بارننگین خودرافرونهد (وصلح عمومی واستوارپدید گردد) شماها خودبزودی آغاز کردید برها کردن کسانیکه اسیر کردید سبحان‌الله؟ شمایك ساعت نتوانستید بعدالت کار کنید.

شرح ـ مجلسی ره ـ قوله «سألنی ابوعبدالله» همانا ازاواین پرسش را کرد برای آنکه بهمراهی زید شورش کرده بود واز اصحاب امام باقر (ع) جزاو کسی بهمراه زید نشوریده بود و باید در اینجا برخی اخبارزید راباد کنیم تامعنی این خبرروشن گردد سدی از اساتید خود روایت کرده است که زیدبن علی ومحمدبن عمربن ابیطالب وداودبن علی بن عبدالله بن عباس نزد خالدبن عبدالله قسری رفتند که والی برعراق بود وآنها راگرامی داشت وجایزه داد وبمدینه برگشتند وچون یوسف بن عمر والی عراق شد وخالدبرکنار گردید این موضوع رابهشام بن عبدالملك گزارش داد وافزود که جایزه های خوب بآنهاداده وزمینی را از زیدبن علی بده هزاراشرفی خریده وآنرابوی بازگردانیده هشام بحاکم مدینه نوشت تاآنهارانزد او گسیل دارد واوهم چنین کرد وچون بهشام وارد شدند از این داستان از آنهاباز پرسید وپاسخ دادند جائزه بماداده است ولی زمین درمیان نبوده هشام آنهارا سوگند داد و آنهاهم سوگند یاد کردند واوهم باورداشت وآنهارا باپذیرائی گرمی بمدینه برگردانید .

وهب بن منبه گفت میان زیدبن علی وعبدالله بن حسن بن حسن تلخی پدید شدو بهم دشنام دادندومادران کنیزیکدیگررا برشمردند وزید بشکایت نزد هشام رفت وهشام باو گفت بمن خبررسیده است که تو بیاد خلافت هستی وشایسته آن نیستی .

زید ـ چراشایسته آن نیستم ؟

هشام ـ برای آنکه تو کنیز زاده ای .

زید ـ اسماعیل (ع) (فرزند ابراهیم خلیل که مقام وراثت ونبوت یافت) هم کنیـز زاده بود (فرزند هاجر کنیز ساره است) هشام اوراهشتاد تازیانه زد .

ابن سعد ازواقدی نقل کرده که زیدبن علی نزد هشام رفت ووام بسیار وحوائجی باوعرضه داشت واوهیچکدام رابرنیاورد وسخن درشت وناهموارهم باو گفت وی ازنزد هشام بیرون آمد و گفت هر که دلبند زندگی باشد خوار گردد سپس بکوفه شتافت و یوسف بن عمر در آن جا والی هشام بود.

واقدی گوید وام وی ۵۰۰ هزار درهم بود و چون کشته شد هشام گفت کاش وام اوراپرداخته بودیم که آسان تر از کشتن او بود.

واقدی گوید بهشام بن عبدالملك گزارش رسید که زید در کوفه اقامت کرده واو به یوسف بن عمر نوشت که باید زید را بمدینه روانه کنی زیرا من میترسم اهل کوفه اورا بشورش وادارند او مردیست شیرین سخن و زبان آور بااینکه خویشاوند رسولخدا است یوسف بن عمر بزید فرمان داد تا از کوفه بیرون رود و او عذر می آورد و شیعه نزد او رفت وآمد داشتندزید ۵ ماه در کوفه زیست و یوسف بن عمر در حیره اقامت داشت ونزد او فرستاد که ناچار باید از کوفه بکوچی زید آهنك مدینه کرد و شیعه دنبالش را گرفتند می گفتند کجا میروی؟ از ماها صد هزار بهمراه تو است که برایت شمشیر میزنند و پیوسته به او اصرار کردند تابکوفه برگشت و جمعی بااو بیعت کردند مانند سلمة بن کهیل ومنصوربن حزیمه ودیگران.

داودبن علی باو گفت ای عموزاده اینها تورا فریب ندهند تو از حال گذشتگان خاندانت عبرت بگیر و بینندیش که چگونه آن ها را واگذاردند و پیوسته باو گفت تا او از کوفه بقادسیه رفت و جمعی دنبالش رفتند و می گفتند برگرد توهمان مهدی هستی وداود می گفت برنگرد اینانند کـه برادر و اعمام تورا کشتند و چنین و چنان کردند و ۱۵ هزار کس از آن هابااو بیعت کردندبدین

شروط: یاری قرآن و سنت‌رسول وجهاد باظالمان و یاری مظلومان وعطا بخشی بمحرومان ونصرت خاندان پیغمبر (ص) بردشمنانشان و باین‌وضع ۱۷ماه مخفی زیست ومردم از شهرها ودهات بگرد او رفت وآمد داشتند سپس‌بمردم اجازه شورش‌داد و جمعی از آن‌ها که باوی بیعت کرده بودند عقب کشیدند و گفتند امام جعفربن محمدبن علی(ع)است‌واو باهمراهان خود قرار گذاشت شب اول‌ماه‌صفر سال۱۲۲خروج کندوپس‌از قیام‌واعلام خروج‌تنها ۲۲۰مردبا او همراه‌بودندوچون‌آنهارانگریست گفت سبحان‌الله مردم کجایند؟ گفتند درمیان مسجد محاصره‌شدند و یوسف‌بن عمر باهنگهای قشون شام دربرابر اوآمد ونبرد کردند وزید همه آنهارا بگریز واداشت وتیری به‌پیشانی او نشست و ازاسب درافتاد و او را بخانه بردند و تیر را برآوردند واو مرد وجنازه اورا برسر نهری آوردند و آبرا بستند ودر ته نهر برای‌او گوری کندندواورا بخاك سپردند و آب‌را برروی او روان کردندومردم پراکنده شدند وپسرش یحیی مخفی شد. وچون از تعقیب شورشیان دست‌برداشتندباچندتن از زیدیه بخراسان رفتند و یکی از آن‌ها که حاضر دفن زید بود نزد یوسف‌بن عمررفت و محل دفن اورابوی گزارش داد واو هم گور اورا شکافت‌وسرش رابرید و نزد هشام‌فرستاد تا بر دروازه دمشق‌آویخت وسپس آن را بمدینه فرستاد تاآن را در آن‌جا آویختند و یوسف‌بن عمر پیکر بی‌سر زیدرادر کوفه بدار آویخت تاهشام مرد وولید بجای اونشست و دستور داد تاآن راسوزانیدندو گفته‌اند هشام آن را سوخت و چون بنی‌عباس بر بنی امیه پیروز شدند عبدالصمدبن علی و گفته شده که عبدالله‌بن علی هشام بن عبدالملك را از گور برآورد و هنوز سالم بود و هشتاد تازیانه باوزد و اوراسوخت‌چنانچه با زید شده بود..

قوله « فقلة من تخلف معنا » ـ یعنی از پیروان زید زیرا برخی کشته‌شدند وبرخی گریختند.

قوله «یا ایهاالذین آمنوا» گویم این آیه‌درسوره محمد «ص» است و جمله یا ایها الذین آمنوا ندارد بلکه آغازآیه همان«اذالقیتم الذین کفروا»است وشاید نسخه‌نویسان برآن افزوده‌اندو احتمال دوری باشد که درمصحف ائمه به‌این تعبیرباشد پایان نقل ازمجلسی‌ره.

من گویم این حدیث دلالت دارد که زیدبن علی از جمله مصلحان مذهب و انسانیت بوده‌استو برای مصلحان که بمقامی از عشق و حق و حقیقت رسیده‌اند که آماده جان‌بازی در راه حق شده و داوطلب جان فشانیند تقیه وجود ندارد و اینها مأمور بجهاد استماته اند که یك تکلیف عقلی است و اسلام هم‌آن‌را تجویز کرده‌است وهمین قیام زید خود دلیل آن‌است واز برنامه بیعت او بخوبی‌معلوم استکه بهیچوجه ادعای امامت نداشته وجان فشانی او برای دفاع ازظلم و حمایت حق بوده و معلوم می‌شود از اصحاب امام صادق تنها همان سلیمان‌بن خالد در آستانه مقام‌مصلحان بوده است که در قیام زید شرکت کرده و امام‌هم ضمناً اورا تحسین کرده‌استوبهیچوجه‌درباری زید از خدمتی‌دریغ نکرده است زیرا داوطلب جان بازی در راه حق بوده است و بلکه معلوم می‌شود بطور خصوصی برای این کار از امام هم کسب اجازه کرده‌بوده و امام با روی باز از او گزارش دفن زید را خواسته است.

با تأمل در این حدیث معلوم می‌شود آنچه مورخان برای قیام زیدبن علی گفته‌اند که بر اثر پول ندادن هشام یا علتهای عادی دیگر بوده صحت ندارد اینها را علت تراشی کرده‌اندوخواسته‌اند قیام زیدبن علی (ع) راکوچك جلوه دهند ومعلول یك امورمادی کوچك بدانند.

و از این روایت استفاده میشود که محاربین با زیدبن علی که برای حق قیام کرده بودند

٣٥٢- يحيى الحلبي ، عن هارون بن خارجة ، عن أبي بصير ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إن الله عز وجل أعفى نبيكم أن يلقى من أمته ما لقيت الأنبياء من أممها وجعل ذلك علينا .

٣٥٣ - يحيى ؛ عن عبدالله بن مسكان ، عن ضريس قال : تمارى الناس عند أبي جعفر عليه السلام فقال بعضهم : حرب علي شر من حرب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وقال بعضهم : حرب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم شر من حرب علي عليه السلام قال : فسمعهم أبو جعفر عليه السلام فقال : ما تقولون ؟ فقالوا: أصلحك الله تمارينا في حرب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وفي حرب علي عليه السلام فقال بعضنا حرب علي عليه السلام شر من حرب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وقال بعضنا : حرب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم شر من حرب علي عليه السلام، فقال أبو جعفر عليه السلام : لا بل حرب

مانند محاربين با امام (ع) كافرند و اسيرانيكه از آن ها گرفته می شود محكوم به اعدام فوری بودند و امام سرزنش و توبيخ بسزائی كرده است كه از آنها گذشت شده و آزاد شدند و اين بردو وجه توجيه می‌شود:

١- ممكن است در همان حمله نخست كه قشون زيد پيشروی كرده و قشون يوسف بن عمررا شكست داده و گريزان كرده‌اند اسيرانی بدست ياران زيد افتاده و آنها اظهار ندامت كرده‌اند و پيشنهاد دادند كه ما بزور با حكومت جور همراهی كرديم ما را آزاد كنيد تا بكمك شماها با دشمنان جنك كنيم و ياران زيد شتاب بخرج داده و يا گول خورده و آنها را آزاد كردند و اين تيريكه به پيشانی زيد رسيده واورا شهيد كرده از طرف آنها بوده‌است.

٢- اسيرانی در دست داشته‌اند كه زيد شهيد شده و پس از سقوط جبهه آنها را آزاد كرده و گريخته‌اند و امام از آنها ملامت ميكند كه چرا آنها را نكشتيد و فرار كنيد زيرا اينها پس از آزادی خطرناك ترين ياوران دشمن ميشوند و موجب گرفتاری افراد می گردند چون با آن ها محشور شده‌اند و آنها را شناخته‌اند.

(درباره پيغمبر اسلام-ص)

٣٥٢- از ابی بصير از امام صادق (ع) فرمود: راستی خدا عزوجل پيغمبر خود را معاف داشت از اينكه از امت خود بكشد آنچه را پيغمبران از امت خود كشيدند و اين بلا را برای ما ها مقرر ساخت .

(جنك باعلی-ع بدتر بود از جنك با پيغمبر(ص)

٣٥٣- از ضريس گويد نزد امام باقر (ع) مباحثه در گرفت برخی مردم گفتند جنگنده‌های با علی(ع) بدترند از جنگنده‌های با رسولخدا «ص» و برخی گفتند آنان كه با رسولخدا « ص » جنگيدند بدترند از آنها كه با رسولخدا (ص) جنگيدند گويد امام باقر مباحثه آنها را شنيد و فرمود: چه ميگوئيد؟

درپاسخ گفتند «اصلحك الله» ما درباره آنها كه با رسولخدا جنگيدند و آنها كه با علی «ع» جنگيدند بحث كرديم برخی گفتند آنها كه با علی «ع» جنگيدند بدترند از آن ها كه با رسولخدا جنگيدند و برخی گفتند آنها كه با رسولخدا «ص » جنگيدند بدترند از آنها كه با علی «ع» جنگيدند.

علي عليه‌السلام شرٌّ من حرب رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله ، فقلت‌له : جعلت فداك أحرب علي عليه‌السلام شرٌّ من‌حرب رسول‌الله ؟ صلی‌الله‌علیه‌وآله قال : نعم وسأخبرك عن ذلك ، إنّ حرب رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله لم يقرّوا بالاسلام وإنّ حرب علي عليه‌السلام أقرّوا بالاسلام ثمّ جحدوه .

۳۵٤ - يحيى بن عمران ؛ عن هارون بن خارجة ، عن أبي بصير ، عن أبي عبدالله عليه‌السلام في قول الله عزّ وجلّ : «وآتيناه أهله ومثلهم معهم » قلت : ولده كيف اُوتي مثلهم معهم؟ قال: أحيى له من ولده الذين كانوا ماتوا قبل ذلك بآجالهم مثل الذين هلكوا يومئذ .

امام باقر «ع» فرمود: نه بلكه آن‌ها كه با على (ع) جنگيدند بدترند از آنها كه بارسول خدا (ص) جنگيدند من گفتم قربانت آيا جنك با على بدتر بود از جنك با رسولخدا (ص)؟ فرمود: آرى و من بتو گزارش مى‌دهم زيرا آن‌ها كه با رسولخدا«ص» جنگيدند اعتراف به‌اسلام‌نداشتند و كفر آن‌ها كفر نادانى بود وآن‌ها كه با على «ع» جنگيدند اعتراف بمسلمانى كردند و سپس انكار نمودند و كفر آن‌ها كفر جحود و انكار و از روى عناد و دانسته‌است .

شرح- از مجلسى ره - « اقروا بالاسلام» يعنى اعتراف به پيغمبر داشتند و انكار كردند آنچه را درباره على (ع) گفت و وصيت كرد وباآن حضرت مخالفت كردند و دانسته باحق‌عناد ورزيدند و اين بدتر است از كسيكه مخالفت و جنك اواز روى ندانستن و جهالت وگمراهى بوده است .

(تفسير آيه‌اى راجع به ايوب ـع)

۳۵٤ـ از ابى‌بصير در تفسير قول خدا عزوجل (۸٤ـ الانبياء) و داديم بوى خاندانش را و مانندشان بهمراهشان بود ـ گفتم چگونه مانند فرزندانش هم به‌او داده شده؟ فرمود از اولاد او كه پيشتر عمر خود را كرده بودند و مرده بودند به اندازه شماره فرزندان او كه ببلا از ميان رفته بودند زنده كرد براى او:

شرح - ازمجلسى ره ـ قوله تعالى « و آتيناه اهله » بيضاوى گفته ايوب رومى بود و از اولاد عيص بن اسحق است خدا او را بنبوت برگزيد واهل و مال فراوانى به‌او بخشيدواورابهلاكت اولادش گرفتار كرد كه خانه برسر آن‌ها ويران شد و برفتن‌مالش وبيمارى‌تنش كه مدت آن ۱۸ تا ۷ سال و ۷ ماه و ۷ روز گفته شده و گفته‌اند همسرش ماحيز دختر ميشان بن يوسف يا رحمة دختر افراهيم‌بن يوسف روزى باو گفت كاش دعا ميكردى بدرگاه خدا تعالى براى رفع بلاء

فرمود: چندسال در آسايش و نعمت گذشت ؟

درپاسخ گفت ۸۰ سال او هم گفت من شرم دارم كه بدرگاه خدا دعا كنم و هنوز به اندازه مدت آسايش و نعمت بلا نكشيدم « ما از او اجابت كرديم و سختى او را بر طرف كرديم» به درمان بيمارى تن او «و باو داديم اهل اورا و همانندشان بهمراهشان» باينكه دو برابرفرزندانيكه داشت براى او زاده شدند يا فرزندانش را زنده كرد و بمانندآن‌ها هم براى اومتولد شدند .

و شيخ طبرسى ره گفته كه ابن‌عباس و ابن مسعود گفته‌اند خداوند سبحانه همان خاندانيكه از او هلاك شده خودشان را باو برگردانيد ومانندآن‌هاراهم بهمراه آن‌ها بوى عطا كردوهمچنان

۳۵۵ - يحيى الحلبيّ، عن المثنّى، عن أبي بصير، عن أبي عبدالله عليه السلام في قول الله عزّ و جلّ: «كأنّما اُغشيت وجوههم قطعاً من اللّيل مظلماً» قال: أما ترى البيت إذا كان الليل كان أشدّ سواداً من خارج فلذلك هم يزدادون سواداً.

۳۵۶ - الحسين بن محمّد؛ عن المعلّى بن محمّد، عن الوشّاء، عن أبان بن عثمان، عن الحارث ابن المغيرة قال: سمعت عبدالملك بن أعين يسأل أباعبدالله عليه السلام فلم يزل يسائله حتّى قال: فهلك النّاس إذاً؟ قال: إي والله يا ابن أعين فهلك الناس أجمعون، قلت: من في المشرق ومن في المغرب؟ قال: إنّها فتحت بضلال إي والله لهلكوا إلّا ثلاثة.

۳۵۷ - محمّد بن يحيى، عن محمّد بن الحسين، عن إسحاق بن يزيد، عن مهران، عن أبان بن تغلب وعدّة قالوا: كنّا عند أبي عبدالله عليه السلام جلوساً فقال عليه السلام: لا تستحقّ عبدٌ حقيقة الايمان حتّى يكون الموت أحبّ إليه من الحياة ويكون المرض أحبّ إليه من الصحّة ويكون الفقر أحبّ

خدا به‌او برگردانید خود اموال و چهارپان او را و مانند آن‌ها را هم بهمراه آن‌ها باو دادواین قول را حسن و قتاده هم معتقدند و از امام صادق (ع) هم روایت شده است و گفته‌اند که ایوب مخیر شد و اختیار کرد که خاندان گذشته اورا در آخرت زنده کنند ومانند آن‌ها راهم دردنیا باو بدهند و آنچه رااختیار کرد باوداده شد- از عکرمه ومجاهد.

وهب گفته ۷ دختر داشت و۳ پسروابن یسار گفته ۷ پسرو۷ دختر..

۳۵۵- از ابی‌بصیر از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا عروجل (۲۸- یونس) گویا فرو پوشیده است چهره‌های آنان را تیکه‌هائی از شب تار- فرمود: نبینیکه چون شب آید اتاق تاریکی فزاید واز این‌رو آنان‌هم پیوسته سیاهی بیشتری برخود گیرند.

شرح- از مجلسی ره- غرض امام بیان فائده اینستکه شب را بسیاهی وصف کرده است به‌این وجه گرچه شب را تاریکی لازمست ولی بازهم در شب برخی جاها ازجاهای دیگر تاریکتراست مانند درون اطاق از برونش مثلا وخداتعالی چهره آن‌ها را تشبیه کرده بدان جا که‌شب‌پرده‌های چندی از تاریکی فراهم آورده است.

(وضع مردم پس از وفات رسولخدا - ص)

۳۵۶- از حارث بن‌مغیره گوید: شنیدم عبدالملك بن اعین از امام صادق (ع) پرسش میکرد و پیوسته سؤال و جواب را دنبال کرد تا گفت در این صورت همه مردم هلاك‌شدند؟ امام فرمود: آری بخدا ای پسر اعین همه مردم هلاك شدند گفتم هر که در مشرق بود وهر که در مغرب؟

فرمود: راستیکه همه بلاد بروش گمراه کننده‌ای فتح شدند و زیر پرچم اسلام آمدند آری بخدا همه هلاك شدند جزسه‌تن (یعنی سلمان وابا‌ذر ومقداد- ازمجلسی‌ره).

(درکمال حقیقت ایمان)

۳۵۷- از ابان بن‌تغلب و عده‌ای گویند ماها همه نزد امام صادق «ع» نشسته بودیم، فرمود: هیچ بنده‌ای شایسته حقیقت ایمان نیست تا اینکه مرك در بر او از زندگی دوستتر باشد و بیماری‌در

إليه من الغنى فأنتم كذا؟ فقالوا: لا والله جعلنا الله فداك وسقط في أيديهم ووقع اليأس في قلوبهم فلمّا رأى ما داخلهم من ذلك قال: أيسرّ أحدكم أنّه عمّر ما عمّر ثمّ يموت على غير هذا الأمر أو يموت على ما هو عليه؟ قالوا: بل يموت على ما هو عليه الساعة قال: فأرى الموت أحبّ إليكم من الحياة.

ثمّ قال: أيسرّ أحدكم أن بقي ما بقي لا يصيبه شيء من هذه الأمراض والأوجاع حتّى يموت على غير هذا الأمر؟ قالوا: لا يا ابن رسول الله، قال: فأرى المرض أحبّ إليكم من الصحّة

ثمّ قال: أيسرّ أحدكم أنّ له ما طلعت عليه الشمس وهو على غير هذا الأمر؟ قالوا: لا يا ابن رسول الله؛ قال: فأرى الفقر أحبّ إليكم من الغنى.

۳۵۸ - محمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد، عن الحسن بن عليّ، عن حمّاد اللّحّام، عن أبي عبدالله عليه السلام أنّ أباه قال: يا بنيّ إنّك إن خالفتني في العمل لم تنزل معي غداً في المنزل ثمّ قال: أبى الله عزّ وجلّ أن يتولّى قوم قوماً يخالفونهم في أعمالهم ينزلون معهم يوم القيامة كلّا وربّ الكعبة.

براو از تندرستی دوستتر باشد و فقر و نداری در بر او از توانگری دوستتر باشد شماها چنین هستید؟ همه گفتند نه بخدا خدا ما را قربانت کند و سخت شرمنده شده وسر بزیر شدند و دلشان پر از نومیدی شد و چون امام دید چه بردل آنها واردشد فرمود:

آیا هر کدام شماها را خوش آید که هرچه خواهد در این جهان بیاید و سپس برجز مذهب حق وعقیده به امامت که دارد بمیرد یا دوست دارد که برعقیده خود بمیردو گرچه عمرش کوتاه باشد؟ گفتند بلکه هر کدام مادوست داردبرعقیده خود بمیرد هم اکنون، فرمود بنابراین من میدانمکه مردن نزد شما دوستتراست اززیستن.

سپس فرمود: آیا هر کدام شماها شاد است و خوشی دارد که پیوسته تندرست بماند واز همه این بیماریها و درد ها چیزی بهاو نرسد تا آنکه بغیر مذهب حق بمیرد؟ همه گفتند: نه، یابن رسول‌الله فرمود: پس می دانیم که بیماری نزد شما ها از تندرستی بهتراست و دوستراست.

سپس فرمود: آیا هر کدام شماخوش دارد که آنچه خورشید بر آن میتابداز آن او باشد و برمذهب حق نباشد؟ همه گفتند نه، یابن رسول‌الله فرمود: پس می دانم نداری نزدشما دوست تراست از توانگری

۳۵۸ـ از امام صادق «ع» که پدرش فرمود: ای پسر جان راستی اگر تو با من در عمل مخالفت کنی فردا (در آخرت) بامن هم منزل نیستی سپس فرمود خدا عزوجل نخواسته استکه مردمیکه سرپرست مردم دیگر باشند و آنها که زیر سرپرستی قرار دارند با پیشوایان خود در عمل و کردار مخالف باشند و روز قیامت هم با آنها هم منزل گردند، نه هرگز سوگند بپروردگار کعبه.

شرحـ از مجلسی ره ـ «قوله ینزلون معهم» شاید مراد اینستکه هم درجه ائمه نمیشوند یا مقصود مخالفت در جمیع اعمال است یا اکثر اعمال یامخالفت از راه عناد و انکار که در اینصورت شفاعت شامل حال آنها نمی‌شود.

٣٥٩ - الحسين بن محمد الأشعري ، عن معلّى بن محمد، عن الوشّاء، عن محمد بن الفضيل ، عن أبي حمزة قال : سمعت أباجعفر عليه السلام يقول : ماأحدٌ من هذه الأمّة يدين بدين إبراهيم عليه السلام إلّا نحن وشيعتنا ولاهدى من هدى من هذه الأمّة إلّا بنا، ولاضلّ من ضلّ من هذه الأمّة إلّا بنا .

٣٦٠ - عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن عليّ بن عطيّة ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : كنت عنده وسأله رجلٌ عن رجل يجيء منه الشيء على حدّ الغضب يؤاخذه الله به ؟ فقال : الله أكرم من أن يستغلق عبده .

وفي نسخة أبي الحسن الأوّل عليه السلام : يستقلق عبده .

٣٦١ - عليّ ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير، عن محمد بن أبي حمزة ، وغيرواحد ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : إنّ لكم في حياتي خيراً وفي مماتي خيراً ، قال : فقيل: يارسول الله أمّا حياتك فقد علمنا فمالنا في وفاتك ؟ فقال أمّا في حياتي فانّ الله عزّ وجلّ قال: «وما كان الله ليعذّبهم وأنت فيهم» وأمّا في مماتي فتعرض عليّ أعمالكم فأستغفر لكم .

(کیش وملت ابراهیم همان روش اسلام شیعه است)

۳۵۹- از ابی‌حمزه گوید شنیدم امام باقر(ع) فرمود هیچکدام از این امت نیستند که بدین ابراهیم متدین باشند جز ما و شیعه‌های ما، کسی ازاین امت رهبری نشده جز برهبری ما و کسی از این امت گمراه نیست جز بوسیله مخالفت باما.

(خشم عذرخلاف است)

۳۶۰- از علی‌بن عطیه ازامام صادق «ع» گوید من نزدآن حضرت بودم ومردی از اوپرسید که شخصی از حدت خشم کاری میکند خداوند بدان کار او را مؤاخذه مینماید؟ درپاسخ فرمود خدا کریمتر از اینستکه بنده خودرا دربند کند و دربن بست نهد.

درنسخه دیگرامام کاظم (درپاسخ این سؤال) فرموده : بنده خودرا پریشان حال وبیچاره کند .

شرح- ازمجلسی ره- قوله« من ان یستغلق عبده» یعنی اورا تکلیف کند وبزور وادارد بر چیزیکه اختیاری در آن ندارد.

(زنده ومرده پیغمبر-ص برای امت خیراست)

۳۶۱- از امام صادق (ع) که رسولخدا (ص) فرمود: راستی درزندگی من برای شماخیر است ودر مردن منهم خیراست فرمود: عرض‌شد یا رسول‌الله اما زندگی تورا می‌دانیم ولی دروفات شما چه چیزی برای‌ماهست؟ درپاسخ فرمودا‌ما خیرزندگانی‌من اینستکه خداعزوجل‌فرماید (۳۳- الانفال) و خدا را شیوه نباشد که آنها را عذاب کند بااینکه تو درمیان آنهائی و اما در مردنم خیر شما اینستکه اعمال شماها برمن عرضه میشود وبرای شما آمرزش میخواهم.

۳۶۲ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير، عن هشام بن سالم قال : قال أبو عبدالله عليه السلام : إنّ ممّن ينتحل هذا الأمر ليكذب حتّى أنّ الشيطان ليحتاج إلى كذبه .

۳۶۳ ـ عليّ بن محمّد ، عن صالح بن أبي حمّاد ، عن عليّ بن الحكم ، عن مالك بن عطيّة عن أبي حمزة قال : إنّ أوّل ماعرفت عليّ بن الحسين عليهما السلام أنّي رأيت رجلاً دخل من باب الفيل فصلّى أربع ركعات فتبعته حتّى أتى بئر الزكاة وهي عند دار صالح بن عليّ وإذا بناقتين معقولتين و معهما غلام أسود ، فقلت له : من هذا ؟ فقال : هذا عليّ بن الحسين عليهما السلام فدنوت إليه فسلّمت عليه وقلت له : ماأقدمك بلاداً قتل فيها أبوك وجدّك ؟ فقال : زرت أبي وصلّيت في هذا المسجد ثمّ قال: هاهو ذا وجهي، صلّى الله عليه .

۳۶۲ـ از هشام بن سالم گوید امام صادق (ع) فرمود راستی بعضی از کسانیکه خود را بشیعه چسبانند تا آنجا دروغ گوید که شیطان بدروغ او نیازمند باشد (یعنی اعوان شیطان گردند و ازاوهم گمراه کننده تر باشند)

(در وصف امام زین العابدین ـ ع)

۳۶۳ـ از ابیحمزه گوید اول بار که علی بن الحسین (ع) را شناختم این بود که مردی را دیدم از باب الفیل وارد مسجد کوفه شدو چهار رکعت نماز خواند من دنبالش رفتم تا بمحل بئر الزکوة رسید که در نزد در خانه صالح بن علی بود ، وبناگاه دیدم دوناقه در آنجا زانو بند زده شده ویك غلام سیاه با آنها بود باو گفتم این آقا کیست ؟ درپاسخ گفت این علی بن الحسین (ع) است من نزد او رفتم و براو سلام کردم و باو گفتم برای چه باین بلاد آمدی که پدر و جدت در آن کشته شدند؟ درپاسخ فرمود بزیارت پدرم آمدم ودراین مسجدهم نماز خواندم سپس فرمود منهم اکنون روبسوی مدینه دارم (و تو نگران مباش) صلی الله علیه.

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله « من باب الفیل » این در سابقا مشهور بباب الثعبان بوده (در اژدها) چون دردوران حکومت امیرالمؤمنین (ع) اژدهائی از این در آمده بود و با علی (ع) سخن گفته بود و حکایت آن میان خاص و عام مشهور است و در کتابهای هر دو فریق مسطور است سپس بنی امیه برای نهان کردن این معجزه فیل براین درمسجد بستند و آن رامشهور بباب الفیل کردند.

قوله « هو ذا وجهی » یعنی اکنون رو بسوی مدینه دارم و در این شهر توقف نکنم تو بر من بیمناك مباش.

٣٦٤ ـ عنه ، عن صالح ، عن الحجّال ، عن بعض أصحابه ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : سألته عن قول الله عزّ وجلّ : « ومن قتل مظلوماً فقد جعلنا لوليّه سلطاناً فلا يسرف في القتل » قال : نزلت في الحسين عليه السلام ، لو قتل أهل الأرض به ما كان سرفاً .

٣٦٥ ـ عنه ، عن صالح ، عن بعض أصحابه ، عن عبدالصمد بن بشير ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إنّ الحوت الذي يحمل الأرض أسرّ في نفسه أنّه إنّما يحمل الأرض بقوّته فأرسل الله تعالى إليه حوتاً أصغر من شبر وأكبر من فتر فدخلت في خيشومه فصعق ، فمكث بذلك أربعين يوماً ثمّ إنّ الله عزّ وجلّ رؤف به ورحمه وخرج ، فإذا أراد الله جلّ وعزّ بأرض زلزلة بعث ذلك الحوت إلى ذلك الحوت فإذا رآه اضطرب فتزلزلت الأرض .

(تفسير آيه‌ای درباره امام حسين ـ ع)

٣٦٤ـ از يكى اصحاب از امام صادق (ع) گويد از وى پرسيدم از تفسير قول خداعزوجل(٣٣-الاسراء) و هر كس بستم و ناحق كشته شود محققاً براى ولى و خون خواهش تسلطى مقرر ساختيم (براى قصاص) نبايد در قتل اسراف ورزد ـ فرمود: درباره حسين (ع) نازل شده‌است اگر مردم روى زمين را بخاطر او بكشد اسراف نكرده و ازحد بدر نرفته .

شرح ـ از مجلسى ره ـ قوله «ماكان سرفا» گفته شده ضمير «فلايسرف» در آيه بقاتل بر گردد يعنى نبايد كسى را بناحق بكشد تا خود كشته شود كه كار خردمند نيست و گفته شده استكه بولى بر گردد يعنى جز قاتل را نكشد و اورا مثله نكند وشايد مقصودش اثبات معنى اول و نفى دوم است يعنى درقصاص خون حسين اسرافى فرض نميشود واگرهمه مردم هم بقصاص او كشته شوند اسراف نباشد بلكه كشتن آن حضرت اسراف است وممكنست درقرائت آنان كلمه «لايسرف» مجزوم نباشد بلكه مرفوع باشد واخبار ازاين باشد كه خون‌خواه امام‌حسين (ع) اسراف نميكند .

(داستان ماهى وزمين)

٣٦٥ـ از عبدالصمد بن بشير ازامام صادق (ع) فرمود : آن ماهيكه زمين را برميدارد باخود راز گفت كه او همانا زمين را بنيروى خود بر مى‌دارد و خداوند تعالى يك ماهى كمتر از وجب و بزرگتر از ميانه سرانگشت ابهام و سبابه فرستاد تا در درون بينى او درآمد وغشكرد وچهل شبانه روز بدان حال ماند و سپس خداوند عزوجل به او مهر ورزيد و رحم كرد و آن بيرون شد و هر گاه خدا عزوجل خواهد زمين بلرزد آن ماهى را در برابر اين ماهى فرستد و چون اورا بيند پريشان شود وزمين بلرزه آيد.

شرح ـ از مجلسى ره ـ اين خبر با اخبار ديگريكه براى زمين لرزه علتهاى ديگر ذكر كنند منافات ندارد زيرا اينهم يكى از اسباب زلزله است در برابر اسباب ديگر آن ـ بطور خلاصه نقل شد پايان نقل ازمجلسى ره.

من گويم ـ درتوجيه حديث ابان بن تغلب كه از امام صادق «ع» پرسيد زمين بر روى چيست و آن حضرت

۳٦٦ - عنه ، عن صالح ، عن محمّد بن سنان ، عن ابن مسكان ، عن أبي بكر الحضرمي ، عن تميم بن حاتم قال : كنّا مع أمير المؤمنين عليه السلام فاضطربت الأرض فوحاها بيده ثمّ قال لها: اسكني مالك؟ ثمّ التفت إلينا وقال : أما إنّها لو كانت الّتي قال الله عزّ وجلّ لأجابتني ولكن ليست بتلك.

جواب‌داد بر روی ماهی است بیان کردیم که بنابر وجهی مقصود از ماهی نیروی دافعه است و امام کلمه حوت را رمز نیروی دافعه آورده است زیرا در آن تاریخ اصطلاح نیروی دافعه مجهول و در خور فهم عمومی نبوده‌است .

و بنا بر این ممکن است حوت کوچکیکه آن را بکمتر از یکوجب و درشت‌تر از یك فتر تعبیر کرده است رمز حادثه میلان محور باشد زیرا دانشمندان امروز بعلاوه از حرکت وضعی زمینکه پایه پدید شدن شب و روز است و حرکت انتقالی آن در یك مدار بیضی که پایه فصول اربعه است و تحولات جوی دیگر برای زمین یك حرکت افقی کشف کرده‌اند که از آن تعبیر بمیلان محور کنند و معتقدند که زمین با یك حرکت بسیار کند و نامنظم مانند یك قرقروك بدور خود میچرخد و بر اثر این حرکت درد وان بسیار طولانیکه برخی آن‌را به بیش از چهل هزار سال تخمین زده‌اند دو قطب جای خود را عوض میکنند و نقطه قطب شمال بجای قطب جنوب قرار میگیرد و نقطه محاذی قطب جنوب بجای قطب شمال و بنابراین نسبت این حرکت بمدار کمربندی زمین که در سطح یك دائره عظیمه معدل‌النهار است و مرکز نیروی دافعه‌است همان نسبت کمتر از یکوجب است بآن دائره بزرك و ممکنست گفته شود میلان محور براساس یك حرکت منظمی نیست و گاه گاه بر اثر تحولات جوی زمین تحت تأثیر قرار میگرد و بگرد خود چرخی میزند و با این جمله که:

« هر گاه خدا عزوجل خواهد زمین بلرزد آن حوت کوچك را بسوی این حوت بزرك میفرستد و چون چشم او بدان حوت افتد پریشان شود و زمین بر خود بلرزد » به این حقیقت اشاره کرده‌است .

۳٦٦- از تمیم بن حاتم گوید: ما با امیرالمؤمنین (ع) بودیم و زمین پریشان‌شد و آن‌حضرت با دست بدان اشاره کرد (بدان کوبید خ‌ب) و سپس فرمود: آرام باش تورا چه شده‌است ؟ سپس روبما کرد و فرمود:

هلا اگر این پریشانی همان بود که خدا عزوجل گفته است ازمن پذیرا میشد (آرام میشد) ولی این پریشانی آن پریشانی موعود نیست.

شرح- از مجلسی ره- قوله (ع) « لاجابتنی » یعنی اگر این لرزش برای رستاخیز بود که خداوند در سوره الزلزال خبر داده‌است بر اثر خواست من آرام میشد و روز رستاخیز بتأخیر میافتاد هنگامیکه ازاو میپرسید تورا چه شده‌است؟

(و سپس مرحوم مجلسی ره در این زمینه روایتی از کتاب علل شیخ بزرگوار صدوق نقل کرده است).

٣٦٧ - أبوعليّ الأشعريّ، عن محمّد بن عبدالجبّار، عن صفوان بن يحيى، عن أبي اليسع عن أبي شبل - قال صفوان: ولا أعلم إلّا أنّي قد سمعت من أبي شبل قال: قال أبوعبدالله عليه السلام: من أحبّكم على ما أنتم عليه دخل الجنّة وإن لم يقل كما تقولون.

٣٦٨ - محمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن الحسن بن محبوب، عن محمّد بن النعمان أبي جعفر الأحول، عن سلام بن المستنير. عن أبي جعفر عليه السلام قال: قال: إنّ أمير المؤمنين عليه السلام لمّا انقضت القصّة فيما بينه و بين طلحة والزبير وعائشة بالبصرة صعد المنبر فحمدالله وأثنى عليه وصلّى على رسول الله صلى الله عليه وآله ثمّ قال:

يا أيّها النّاس إنّ الدّنيا حلوة خضرة تفتن الناس بالشهوات وتزين لهم بعاجلها وأيم الله إنّها لتغرّ من أمّلها وتخلف من رجاها وستورث أقواماً الندامة والحسرة باقبالهم عليها وتنافسهم فيها و حسدهم وبغيهم على أهل الدّين والفضل فيها ظلماً وعدواناً وبغياً وأشراً وبطراً وبالله إنّه ماعاش قومٌ

(دوستان شیعه ببهشت میروند)

٣٦٧ - از ابی شبل گوید: امام صادق «ع» فرمود: هر که شما ها را بخاطر مذهبیکه دارید دوست بدارد به بهشت میرود گرچه خود معتقد نباشد بدانچه شما معتقدید.

شرح - از مجلسی ره - قوله «و ان لم یقل کما تقولون» ممکنست آن را حمل بر مستضعفان کرد چنانچه ظاهر آن است و موافق برخی اخبار استکه دلالت دارد بر اینکه ممکنست مستضعفان ببهشت بروند و در کتاب ایمان و کفر گذشت و ممکنست مقصود کم خردان شیعه باشند که اعتقاد اجمالی دارند و حقیقت مذهب را چنانچه شاید درك نمیکنند و مقصود اینستکه شما را بعلت اینکه شیعه هستید دوست دارند واین خود مستلزم عقیده به حقیت مذهب شیعه است ومقصود از اینکه چنانچه شما میگوئید نمی گویند یعنی نمیتوانند استدلال کنند و بکنه مذهب پی برند بلکه مقلد هستند.

(خطبه امیرالمؤمنین(ع) پس از جنك جمل در بصره)

٣٦٨ - از سلام بن مستنیر از امام باقر(ع) که فرمود: چون داستان میان امیرالمؤمنین(ع) وطلحه و زبیر وعایشه در بصره بپایان رسید بمنبر بر آمد و خدا را سپاس گفت و ستایش نمود و رحمت برای رسول خدا (ص) خواست وسپس فرمود:

أیا مردم راستی دنیا شیرین و خرم نماید مردم را بوسیله شهوت بفریبد و بنعمت حاضر و نقد خود در برابر آنها آرایش دهد و بحق خداوند که راستی او هر آرزومند را گول زند و هر کس بدو امیدوار شود باوی خلاف کند و برای مردمانی جز پشیمانی و افسوس ببار نیاورد آری برای آنها که روی بسوی او کردند و در تحصیل آن رقابت ورزیدند و بخاطر آن حسد بردند وستمکردند بر اهل دیانت وفضیلت از روی ظلم وعدوان وطغیان وخودکامی و سرمستی.

بخدا سوگند راستش اینستکه هرگز مردمی درخرمی کرامت نعمتهای خداوند عمر بسر نبردند

قطّ في غضارة من كرامة نعم الله في معاش دنيا ولادائم تقوى في طاعة الله والشكر لنعمه فأزال ذلك عنهم إلّا من بعد تغيير من أنفسهم و تحويل عن طاعة الله والحادث من ذنوبهم و قلّة محافظة و ترك مراقبة الله جلّ وعزّ وتهاون بشكر نعمة الله لأنّ الله عزّ وجلّ يقول في محكم كتابه : «إنّ الله لا يغيّر ما بقوم حتّى يغيّروا ما بأنفسهم وإذا أراد الله بقوم سوءاً فلا مردّ له وما لهم من دونه من وال» ولو أنّ أهل المعاصي و كسبة الذّنوب إذا هم حذروا زوال نعم الله وحلول نقمته وتحويل عافيته أيقنوا أنّ ذلك من الله جلّ ذكره بما كسبت أيديهم ، فأقلعوا وتابوا وفزعوا إلى الله جلّ ذكره بصدق من نيّاتهم وإقرار منهم بذنوبهم وإساءتهم لصفح لهم عن كلّ ذنب وإذالاً قالهم كلّ عثرة ولردّ عليهم كلّ كرامة نعمة ، ثمّ أعادلهم من صلاح أمرهم وممّا كان أنعم به عليهم كلّ ما أزال عنهم و أفسد عليهم .

فاتّقوا الله أيّها النّاس حقّ تقاته ، واستشعروا خوف الله جلّ ذكره ، وأخلصوا اليقين ، وتوبوا إليه من قبيح ما استفزّكم الشيطان من قتال وليّ الأمر وأهل العلم بعد رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم وما تعاونتم عليه من تفريق الجماعة وتشتّت الأمر وفساد صلاح ذات البين ، إنّ الله عزّ وجلّ «يقبل التوبة ويعفو

برای زندگی دنیا وپیوست تقوی در طاعت خداوند و شکر نعمتهای وی که خداوند آن را از آن ها دریغ داشته باشد و از روی آنها بریده باشد جز پس از اینکه خودرا باژگونه کرده اندواز طاعت خداوند به دیگر سوی شدند و گناهانی پدید آوردند و دست از نگه داری خود برداشته و خدارا نا دیده گرفته و شکر نعمت حضرت اورا زیرپا گذاردند زیرا خداعزوجل در محکم کتابش فرماید (۱۱ـ الرعد) راستیکه خدا آنچه را مردمی دارند دیگرگون نکند تا خود را واژگونه ودیگرگونه سازند وهرگاه خدابد مردمی را خواهد برگشتی برای آن نباشد ودربرابرحضرت اوسرپرست ونگه داری ندارند ـ واگرچونانکه نافرمانها وگنه پیشه ها درصورتیکه اززوال نعمت خداوند وفرودآمدن نعمت او و دیگرگونی عافیتش برحذر میشدند یقین میکردند که این از طرف خداوند جل ذکره است بواسطه آنچه با دست خود فراآوردند پس دل بر میکردند و بازگشت مینمودند و به درگاه خدا جل ذکره پناه میبردند از صدق دل و اعترافشان بگناهان و بدکرداریهای خود هرآینه خداوند از همه گناهان آنها در میگذشت و در این صورت ازهر لغزشیکه کردند صرفنظر میکرد ومحققاً کرامت نعمت خود را بدانها باز پس می داد سپس هرچه از بهبودی امور و نعمت آنها تباه ونابود شده بآنها باز میگردانید.

پس تقوی از خدا پیشه سازید آیا مردمان چنانچه شاید و بیم از خداوند را در دل خود درک کنید و یقین خود را از تردید پاك کنید و به درگاه خداوند باز گردید واز آنزشتکاریکه شیطان شمارا برآن جهانید و بنبرد با صاحب الامر و دانشمند پس از رسول خدا (ص) بر خاستید وازهمکاری خودتان در پراکنده کردن جمع مسلمانان و از در پاشیدن رشته کار اهل ایمان، و فساد در صلاح میان مردمان ، راستیکه خداوند توبه را می پذیرد و از بدکرداری ها میگذرد و می داند آنچه

عن السيّئات ويعلم ما تفعلون»،

٣٦٩ ـ عدّة من أصحابنا، عن سهل بن زياد، عن الحسن بن عليّ بن عثمان قال: حدّثني أبو عبدالله المدائني، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: إنّ الله عزّ وجلّ خلق نجماً في الفلك السابع فخلقه من ماء بارد وسائر النّجوم الستّة الجاريات من ماء حارّ وهو نجم الأنبياء والأوصياء و هو نجم أمير المؤمنين عليه السلام يأمر بالخروج من الدّنيا والزّهد فيها ويأمر بافتراش التراب و توسّد اللّبن ولباس الخشن وأكل الجشب وما خلق الله نجماً أقرب إلى الله تعالى منه.

٣٧٠ ـ الحسين، عن أحمد بن هلال، عن ياسر الخادم قال: قلت لأبي الحسن الرّضا عليه السلام: رأيت في النوم كأنّ قفصاً فيه سبعة عشر قارورة إذا وقع القص فتكسّرت القوارير، فقال: إن صدقت رؤياك يخرج رجل من أهل بيتي يملك سبعة عشر يوماً ثمّ يموت، فخرج محمّد بن إبراهيم بالكوفة مع أبي السرايا فمكث سبعة عشر يوماً ثمّ مات.

را میکنید.

(ستاره پیمبران واوصیاء)

٣٦٩ـ از امام صادق (ع) فرمود: راستی خداعزوجل در چرخ هفتم ستاره‌ای آفریده آن ستاره را از آب خنك آفریده و دیگر ستارگانیکه روانند از آب گرم آفریده. آن ستاره‌ازآن پیمبران و اوصیاء است و آن ستاره امیرالمؤمنین «ع» استکه فرمان می‌دهد بدل برداشتن از دنیا و بیرغبت شدن بدان وفرمان می دهد ببستر ساختن خاك و بالش نمودن خشت و پوشیدن جامه زبرو خوردن غذای درشت وخدا هیچ ستاره‌ای نیافریده که ازآن بوی نزدیکتر باشد.

شرحـ ازمجلسی «ره» ـ قوله «فخلقه من ماء بارد» دلالت دارد براینکه منجمان درتشخیص طبیعت کواکب وآنچه را بدان‌ها نسبت دهند خطا کرده‌اند وهم درتشخیص ستاره‌های‌سعد ونحس.

قوله «یامره بالخروج من‌الدنیا» شاید مقصود اینستکه هرکه بدان ستاره نسبت دارد حالش چنین است یااینکه هرکه را این ستاره درطالع ولادت است چنین است یا منسوبان بدین کوکب به این مطالب فرمان دهند.

(تعبیر یك خواب)

٣٧٠ـ ازیاسر خادم گوید: به‌امام رضا (ع) گفتم در خواب دیدم قفصی بود و١٧ شیشه‌درآن جاداشت و بناگاه قفص‌افتاد و آن شیشه‌ها شکست درپاسخ فرمود اگر خوابت درست‌باشد مردی از خاندان‌من شورش کند و١٧ روز تسلط یابد وسپس بمیرد پس‌محمدبن ابراهیم بهمراهی ابی السرایا درکوفه شورش کرد و١٧ روزبماندوسپس بمرد.

۳۷۱ ـ عنه ، عن أحمد بن هلال ، عن محمّد بن سنان قال : قلت لأبي الحسن الرضا عليه السلام في أيّام هارون : إنّك قد شهرت نفسك بهذا الأمر وجلست مجلس أبيك وسيف هارون يقطر الدّم !؛ فقال جرّأني على هذا ماقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : إن أخذ أبوجهل من رأسي شعرة فاشهدوا أنّي لست بنبي، وأنا أقول لكم: إن أخذ هارون من رأسي شعرة فاشهدوا أنّي لست بامام .

۳۷۲ ـ عنه ، عن أحمد ، عن زرعة ، عن سماعة قال : تعرّض رجل من ولد عمر بن الخطّاب بجارية رجل عقيلي فقالت له : إنّ هذا العمري قد آذاني فقال : لها عديه وأدخليه الدّهليز فأدخلته فشدّ عليه فقتله وألقاه في الطريق فاجتمع البكريّون والعمريّون والعثمانيّون وقالوا: مالصاحبنا كفوٌ لن نقتل به إلّا جعفر بن محمّد وماقتل صاحبنا غيره و كان أبوعبدالله عليه السلام قدمضى نحو قبافلقيته بمااجتمع القوم عليه . فقال : دعهم ، قال فلمّاجاء ورأوه وثبوا عليه وقالوا : ماقتل صاحبنا أحدٌ غيرك ومانقتل به أحداً غيرك ، فقال : ليكلّمني منكم جماعة فاعتزل قوم منهم فأخذ بأيديهم

(کرامتی ازامام هشتم ـع)

۳۷۱ ـ از محمدبن سنان گوید به امام رضا (ع) در دوران حکومت هارون گفتم راستی شما خودرا به امامت شهره کردی وبجای پدرت نشستی بااینکه از شمشیرهارون خون میچکد ؟ درپاسخ فرمود مرا براین کار گفتار رسولخدا (ص) دلیر کرده استکه درباره ابوجهل گفت:

اگر ابو جهل یك مو از سر من کم کرد همه بدانید که من پیغمبر نیستم و من هم برای شما می گویم اگر هارون یك مو ازسر من کم کرد همه گواه باشید که من امام نیستم.

شرحـ ازمجلسی ره ـ دلالت دارد براینکه احوال ائمه(ع) درتقیه کردن ونکردن مختلف بوده برحسب آنچه بخصوص میدانستند ازتسلط خلفاء وعدم تسلط آنها.

(احتجاج امام صادق ـع بر علیه عمر و بنی‌عباس)

۳۷۲ـ ازسماعه گوید: مردی ازاولاد عمربن خطاب بکنیز کی ازیك مردعقیلی نژاددرآویخت آنکنیزك بوی شکایت برد وگفت این‌عمری مرا آزار میکند آقایش بوی گفت باووعده وصال بده ودر آستانه خانه‌اش آور کنیزك آن‌سرمست باد شهوت‌را بآستانه درآورد وآقای عقیلی نژادش بر اوبورش برد واورا کشت ودر میان راه‌افکند وهمه ابوبکریها و عمریها وعثمانیها گرد آمدند و گفتند این رفیق مارا همتائی نیست و جز جعفر بن محمد را بجای او نکشیم و جز او رفیق ما را نکشته است، امام‌صادق بقباء رفته‌بود (مسجد ومزرعه‌ایست دردو میلی جنوب‌شهر مدینه) من‌نزد او رفتم واز آنچه آن‌مردم درباره اوهم‌دست شدند باو گزارش دادم درپاسخ فرمود: دست ازآن‌ها بر دار وآنها را واگزار.

گوید، چون‌امام‌صادق(ع) بمدینه آمد برسراوریختند وگفتند رفیق مارا جزتو نکشته و مابجای اوجز تورا نکشیم آن‌حضرت گفت جمعی‌را معین کنید تابا من گفتگو کنند وجمعی از میان همه

فأدخلهم المسجد فخرجوا وهم يقولون : شيخنا أبوعبدالله جعفر بن محمد معاذالله أن يكون مثله يفعل هذا ولا يأمر به، انصرفوا ! قال : فمضيت معه فقلت : جعلت فداك ما كان أقرب رضاهم من سخطهم؟! قال : نعم دعوتهم فقلت : أمسكوا وإلّا أخرجت الصحيفة . فقلت : وما هذه الصحيفة جعلني الله فداك ؟ فقال: إنّ أمّ الخطّاب كانت أمة للزبير بن عبدالمطّلب فسطر بها نفيل فأحبلها فطلبه الزبير فخرج هارباً إلى الطائف فخرج الزّبير خلفه فبصرت به ثقيف فقالوا : يا أباعبدالله ما تعمل ههنا ؟ قال : جاريتي سطر بها نفيلكم، فهرب منه إلى الشام وخرج الزّبير في تجارة له إلى الشام فدخل على ملك الدومة فقال له : يا أباعبدالله لي إليك حاجة ، قال : وما حاجتك أيّها الملك ؟ فقال : رجل من أهلك قد أخذت ولده فأُحبّ أن تردّه عليه ، قال: ليظهر لي حتّى أعرفه

کناره گرفتند وامام صادق دست آنها را گرفت و آنها را بمسجد رسول(ص) برد و بیرون آمدند و همه میگفتند شیخ و بزرگ ما ابوعبدالله جعفر بن محمد است معاذالله که کس مانند او باشد وچنین کاری کند و یا اینکه بچنین کاری امر کند، بر گردید.

راوی گوید من با آن حضرت رفتم و گفتم قربانت چه زود رس بود خشنودی آنان از خشم آنان ؟! فرمود: آری من آنها را خواندم و گفتم از این ماجرا دست بکشید و خاموش شوید و گرنه من آن صحیفه پیمان نامه را بیرون می آورم.

من گفتم آن صحیفه چیست ؟ خدا مرا قربانت کند.

در پاسخ فرمود مادر خطاب (پدر عمر) کنیزی بود نزد زبیر بن عبدالمطلب، نفیل (مردی از اهل طائف) بر او دست یافت و او را آبستن کرد، زبیر نفیل را دنبال کرد (که سزای او را بدهد) او بطائف گریخت، زبیر دنبال او بطائف رفت و مردم ثقیف (عربهای طائف) او را دیدند و گفتند یا اباعبدالله (کنیه زبیر بوده) اینجا چه کار میکنی ؟ گفت کنیزکی داشتم که نفیل شما بدو دست یافته و باو در آمده و گریخته نفیل از دست زبیر گریخت و بشام رفت زبیر از برای بازرگانی بشام رفت وچون بدومه رسید (قلعه‌ای بوده است در مرز شام وحجاز که امیرنشین مستقلی تحت الحمایه شام محسوب بوده است) نزد پادشاه دومه رفت.

پادشاه دومه- ای اباعبدالله بتو نیازی دارم.

زبیر- ایها الملک بفرمائید که چه نیازی بمن دارید؟

پادشاه دومه- تو فرزند یکی از اهل وتبارت را گرفته‌ای و دوست دارم آن را بوی رد کنی (نفیل بپادشاه دومه از زبیر شکایت کرده که خطاب زاده منست و زبیر بعنوان اینکه از کنیز او متولد شده او را به بندگی خود ضبط کرده و پادشاه دومه بر اثر این شکایت از زبیر خواسته که خطاب را بنفیل بر گرداند).

زبیر - باید آنکسیکه نزد شما شکایت کرده من پسر او را گرفته‌ام خود را بمن بنماید تا او را بشناسم و بتوانم پسرش را باو رد کنم - چون فرداشد و زبیر بخدمت ملک دومه رسید تا چشم ملک باو

فلمّا أن كان من الغد دخل على الملك فلمّا رآه الملك ضحك ، فقال : مايضحكك أيّها الملك؟ قال: ماأظنّ هذا الرّجل ولدته عربيّة، لمّا رآك قد دخلت لم يملك استه أن جعل يضرط، فقال: أيّها الملك إذا صرت إلى مكّة قضيت حاجتك فلمّا قدم الزّبير ؛ تحمّل عليه ببطون قريش كلّها أن يدفع إليه ابنه فأبى ثمّ تحمّل عليه بعبدالمطّلب فقال : مابيني وبينه عمل ، أماعلمتم مافعل في ابني فلان ولكن امضوا أنتم إليه فقصدوه وكلّموه فقال لهم الزبير : إنّ الشيطان له دولة وإنّ ابن هذا ابن الشيطان ولست آمن أن يتراءس علينا ولكن أدخلوه من باب المسجد عليّ على أن أحمي له حديدة وأخطّ في وجهه خطوطاً وأكتب عليه وعلى ابنه ألّا يتصدّر في مجلس ولا يتأمّر على أولادنا ولا يضرب معنا بسهم ، قال : ففعلوا وخطّ وجهه بالحديدة وكتب عليه الكتاب وذلك الكتاب عندنا فقلت لهم : إن أمسكتم وإلّا أخرجت الكتاب ففيه فضيحتكم فأمسكوا .

افتاد بخنديد.

زبير- ايها الملك براى چه ميخندى؟

ملك دومه - من گمان ندارم اين مرديكه از تو بمن شكايت آورده است زاده زن عربيه باشد چون كه تا چشم او بتو افتاد كه بمن وارد شدى نتوانست خود را ضبط كند و شروع كرد باخراج ريح.

زبير- ايها الملك چون بمكه برگشتم حاجت شمارا برآورده ميكنم.

چون زبير بمكه برگشت نفيل همه خانواده‌هاى قريش را بر اوشورانيد وواسطه كرد كه پسر او خطاب را بوى بدهد واو نپذيرفت سپس عبدالمطلب را واسطه كرد وعبدالمطلب در برابر تقاضاى ميانجيگيرى فرمود: ميان من وزبير متاركه است وداد وستدى نيست مگر نميدانيد او در باره پسر خودم (عباس) چكرد؟ ولى شماخودتان باومراجعه كنيد، همه نزد اورفتند وبا اوسخن گفتند و براى رد خطاب وساطت كردند .

زبير روبهمه- راستى شيطان درميان آدميزاده دولتى دارد و حكومت برپا ميكند و راستى پسر اين نفيل زاده شيطان است ومن درامان نيستم كه روزى بكمك شيطان بر ماها رياست كند بايد او را از مسجد بنزد من آوريد تا آهنى سرخ كنم و روى او را داغ گزارم و چندخط بعنوان نشانه بچهره اوبنهم وعهد نامه‌اى هم براى خودش وپسرش بنويسم كه شامل سه شرط وقرارباشد .

۱- درهيچ مجلسى بالادست ماننشيند ودر صدرمجلس جانگيرد.

۲- براولاد ما فرمانده وامير نگردد.

۳- درهيچ مالى خودرا شريك ما نداند ودر ميراث وغيره باما هم‌سهيم نباشد.

امام (ع) فرمود اين پيشنهاد را پذيرفتند و چهره اورا باآهنى داغ نهاد و اين قرار نامه را هم نوشت و اين قرارنامه نزد ما است من بآن‌ها گفتم اگر خاموش شديد (بسيار خوب) و گر نه من آن قرار نامه را بيرون مى آورم كه رسوائى شماها همه در آن درج است و آن ها هم خاموش شدند.

وتوفّي مولى لرسول الله ﷺ لم يخلّف وارثاً فخاصم فيه ولد العباس أبا عبدالله عليه السلام وكان هشام بن عبدالملك قد حجّ في تلك السنة فجلس لهم فقال داود بن عليّ: الولاء لنا وقال أبو عبدالله عليه السلام: بل الولاء لي فقال داود بن عليّ: إنّ أباك قاتل معاوية فقال: إن كان أبي قاتل معاوية فقد كان حظّ أبيك فيه الأوفر ثمّ فرّ بخيانته، وقال: والله لأطوّقنّك غداً طوق الحمامة، فقال له داود بن عليّ: كلامك هذا أهون عليّ من بعرة في وادي الأزرق، فقال: أما إنّه وادليس لك ولا لأبيك فيه حقّ قال: فقال هشام: إذا كان غداً جلست لكم فلمّا أن كان من الغد خرج أبو عبدالله عليه السلام ومعه كتاب في كرباسة وجلس لهم هشام فوضع أبو عبدالله عليه السلام الكتاب بين يديه فلمّا أن قرأه قال: ادعوا لي جندل الخزاعيّ وعكاشة الضميريّ وكانا شيخين قد أدركا الجاهليّة فرما بالكتاب إليهما فقال: تعرفان هذه الخطوط؟ قالا: نعم هذا خطّ العاص بن اُميّة وهذا خطّ فلان وفلان لفلان من قريش وهذا خطّ حرب ابن اُميّة، فقال هشام: يا أبا عبدالله أرى خطوط أجدادي

یکی از آزاد کرده‌های رسولخدا (ص) مرد ووارثی نداشت. اولاد عباس (بن عبدالمطلب) با امام صادق(ع) درباره ارث او ستیزه کردند (دوران خلافت هشام بن عبدالملك) و هشام در آن سال برای حج آمده بود وبخاطر محاکمه آنها جلسه‌ای تشکیل داد و خود ریاست جلسه رابعهده گرفت داود بن علی (که ازبنی عباس بود) به امام صادق(ع) گفت پدرتو (یعنی علی-ع) بامعاویه جنگید (بااین سخن خواست هشام رابرعلیه آن حضرت تحریك کند) امام صادق(ع) درپاسخ اوفرمود اگر پدرم با معاویه جنگید پدرتو (عبدالله بن عباس) در آن بهره هرچه بیشتری داشت (زیرا ازهمکاران جدی علی بود وبر اثر خلافت علی «ع» حکومت بصره رابدست گرفت وخراج بی‌حساب آن‌را جمعکرد و در آن خیانت ورزید و آن‌را تصرف کرد وبمکه فرار کرد) وامام صادق باوفرمود بخداسوگند فردا تورا بمانند کبوتری طوق بر گردن نهم.

داود بن علی ـ این سخن تو نزد من موهون تر است از یك پشکل شتری که در وادی ازرق باشد.

امام صادق «ع» ـ هلا راستش اینستکه در وادی ازرق برای تو و پدر تو حقی نیست (یعنی وگرنه پشکل آن جا را هم ادعا میکردی و خود برمیگرفتی و وانمیگذاشتی و ممکنست نام یك محلی باشد که برسر آن هم با امام منازعه داشته و امام سخن سفیهانه او را باحجت پاسخ داده ازمجلسی ره.

هشام ـ من فرداهم برای قضاوت میان شماجلوس میکنم ـ چون فرداشد امام صادق «ع» حاضر گردید و نامه‌ای باخود داشتکه در کرباسی نوشته بود وهشام برای آنها جلوس کرد و امام صادق «ع» آن نامه‌را جلو او گذاشت و چون آن نامه را خواند گفت جندل خزاعی وعکاشه ضمیری رابرای من حاضر کنید اینان دو پیر سالخورده بودند که دوران جاهلیت رابیاد داشتند چون حاضر شدند آن نامه‌را نزد آنها انداخت و گفت شما این خطها را میشناسید؟ گفتند آری این خط عاص بن امیه است و اینخط فلان است و این خط فلان است ازقریش واینهم خط حرب بن امیه است (جد معاویه)

عندكم ؟ فقال : نعم ، قال : فقد قضيت بالولاء لك ، قال : فخرج وهو يقول :

إن عادت العقرب عُدنا لها ✡ و كانت النعل لهـا حاضرة

قال : فقلت : ماهذا الكتاب جعلت فداك ؟ قال : فانّ نثيلة كانت أمة لأمّ الزبير ولأبي طالب وعبدالله فأخذها عبدالمطّلب فأولدها فلاناً فقال له الزبير : هذه الجارية ورثناها من أمّنا و ابنك هذا عبد لنا فتحمّل عليه ببطون قريش ، قال : فقال : قد أجبتك على خلّة على أن لا يتصدّر ابنك هذا في مجلس ولا يضرب معنا بسهم فكتب عليه كتاباً وأشهد عليه فهو هذا الكتاب .

۳۷۳ ـ الحسين بن محمّد ، عن محمّد بن أحمد النهديّ ؛ عن معاوية بن حكيم ، عن بعض رجاله عن عنبسة بن بجاد ، عن أبي عبدالله عليه‌السلام في قول الله عزّ وجلّ : «فأمّا إن كان من أصحاب اليمين فسلامٌ لك من أصحاب اليمين» فقال : قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله لعليّ عليه‌السلام : هم شيعتك فسلم ولدك منهم أن يقتلوهم .

هشام رو بامام صادق ـ یا اباعبدالله من می‌بینم که خط اجدادم دردست شما است .

امام ـ آری دردست ماموجود است.

هشام ـ من حکم دادم که ولاء این آزاد کرده رسولخدا «ص» از آن تواست.

امام بیرون آمد ومیفرمود :

گژدم ار باز شود باز شویم ✡ نعل حاضر بسر او بزنیم

گوید ـ من گفتم قربانت این نامه چه بوده است؟

فرمود: نثیله کنیز مادر زبیر وابی‌طالب وعبدالله بود (این سه پسر عبدالمطلب ازیك مادر بودند) عبدالمطلب آن کنیز را برگرفت وبااو همبستر شد وفلانی را (یعنی عباس رابرای او زائید) زبیر به پدرخود گفت اینکنیز ازمادرما بوده‌است وبارث از آن ماست واین فرزندیکه آورده بنده ماها است و عبدالمطلب همه خانواده‌های قریش رانزد او واسطه کرد گوید پس زبیر درپاسخ پدر خود گفت ما از تو پذیرا شویم بشرط اینکه:

۱ـ این پسرت درهیچ مجلسی بالادست ماننشیند ودر صدرمجلس جانکند.

۲ـ درارث وامور مالی دیگر باماسهیم نباشد وقرارنامه برای‌او نوشت وگواهانی بر آن گرفت وآن همین قرارنامه است.

(شیعه از اصحاب یمین باشند)

۳۷۳ـ از عنبسة بن بجاد ازامام صادق «ع» در تفسیرقول‌خدا عزوجل (۹۰ـ الواقعة) واما اگر از اصحاب یمین باشند ۹۱ـ سلام برتو باد از اصحاب یمین ـ فرمود : رسولخدا «ص» فرموده‌است بعلی «ع» ایشان شیعه تو باشند و فرزندان تو از آن‌ها سلامت باشند از کشتار.

٣٧٤ ـ حدّثنا محمّد بن يحيى ؛ عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن عليّ ، عن صفوان عن محمّد بن زياد بن عيسى ، عن الحسين بن مصعب ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قال أمير المؤمنين عليه السلام : كنتُ أُبايع لرسول الله صلى الله عليه وآله وسلم على العسر واليسر والبسط والكره إلى أن كثر الاسلام و كثف قال : وآخذ عليهم على أن يمنعوا محمّداً وذرّيّته ممّا يمنعون منه أنفسهم وذراريهم فأخذتها عليهم نجا من نجا وهلك من هلك .

٣٧٥ ـ عنه ، عن أحمد بن محمّد ، عن أبي يحيى الواسطيّ ، عن بعض أصحابنا ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إنّ من وراء اليمن وادي يقال له : وادي برهوت ولا يجاوز ذلك الوادي إلّا الحيّات السود، والبوم من الطيور ، في ذلك الوادي بئر يقال لها : بلهوت يغدى و يراح إليها بأرواح المشركين ؛ يسقون من ماء الصديد ، خلف ذلك الوادي قوم يقال لهم : الذريح لمّا أن بعث الله تعالى محمّداً صلى الله عليه وآله وسلم صاح عجل لهم فيهم وضرب بذنبه فنادى فيهم يا آل الذريح ـ بصوت فصيح ـ أتى رجلٌ بتهامة يدعو إلى شهادة أن لا إله إلّا الله قالوا : لأمرٍ ما أنطق الله هذا العجل ؟ قال : فنادى فيهم ثانية فعزموا على أن يبنوا سفينة فبنوها ونزل فيها سبعة منهم و حملوا من الزّاد ما قذف الله

(تعهد امت در برابر مقام رسالت)

٣٧٤ـ از امام صادق «ع» كه امير المؤمنين «ع» فرمود: من بيعت مى گرفتم براى رسول خدا «ص» كه با او باشند در دشوارى و هموارى و بسط يد و تسلط و گرفتارى تا اسلام منتشر شد و انبوه گرديد.

فرمود: و از مسلمانان بيعت ميگرفتم بر اينكه محمد و ذريه او را حفظ كنند و نگهدارى كنند از آنچه خود را و ذراري خود را حفظ و نگهدارى ميكنند من آنان را باين قرار بيعت مأخوذ نمودم و اين تعهد را بر آنها مبرم ساختم تا هر كه بدان وفا كرد نجات يافت وهر كه تخلف نمود هلاك گرديد.

(شرح وادى برهوت وداستان آل ذريح)

٣٧٥ـ از امام صادق «ع» فرمود راستى در آن ور يمن يك وادى است كه آن را وادى برهوت گويند و در آن وادى گذر نكنند مگر مارهاى سياه و از پرنده‌ها هم جغد، در اين وادى چاهى استكه به آن گويند : بلهوت، چاشت و پسين ارواح مشركان را بر سر آن آورند و از آب چرك زخم بآن‌ها بنوشانند در پس اين وادى مردمى باشند كه آن ها را ذريح نامند و چون خداوند تعالى محمد را مبعوث كرد يك گوساله در ميان آن‌ها بنك بر داشت و دم بزمين كوفت و بآواز فصيح گفت: اى آل ذريح مردى در تهامه ظهور كرده ودعوت ميكند بشهادت ان لا اله الا الله گفتند براى كارى خداوند اين گوساله را بزبان آورده است فرمود بار دوم در ميان آن‌ها ندا كرد و آنان تصميم گرفتند يك كشتى بسازند و آن را ساختند و هفت تن از آنان در آن سوار شد و آنچه خداوند بدل آن‌ها

في قلوبهم ثمّ رفعوا شراعها وسيّبوها في البحر فمازالت تسير بهم حتّى رمت بهم بجدّة فأتوا النبيّ صلى الله عليه وآله فقال لهم النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم : أنتم أهل الذّريح نادى فيكم العجل ؟ قالوا : نعم ؛ قالوا : اعرض علينا يارسول الله الدّين والكتاب ، فعرض عليهم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الدّين والكتاب والسنن والفرائض والشرائع كماجاء من عندالله جلّ وعزّ وولّى عليهم رجلاً من بني هاشم سيّره معهم فما بينهم اختلاف حتّى السّاعة .

٣٧٦ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن أبان بن عثمان ، عن حديد ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : لمّا اُسري برسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أصبح فقعد فحدّثهم بذلك فقالوا له : صف لنا بيت المقدس ؟ قال : فوصف لهم و إنّما دخله ليلاً فاشتبه عليه النعت فأتاه جبرئيل عليه السلام فقال : انظر هنا ، فنظر إلى البيت فوصفه وهو ينظر إليه ثمّ نعت لهم ما كان من عير لهم فيما بينهم وبين الشام ثمّ قال : هذه عير بني فلان تقدم مع طلوع الشمس يتقدّمها جمل أورق أوأحمر ، قال : وبعثت قريش رجلاً على فرس ليردّها ؛ قال : وبلغ مع طلوع الشمس ، قال قرطة بن عبد عمرو : يالهفا ألاّ أكون لك جذعاً حين تزعم أنك أتيت بيت المقدس ورجعت من ليلتك .

انداخت توشه در آن نهادند و سپس بادبان آن را بر افراشتند و آن را بدريا كشيدند و پيوسته آن‌هارا سير دادتا بجده انداخت و پياده شدند و نزد پيغمبر آمدند، پيغمبر(ص) بآن‌ها فرمود شما اهل ذريح باشيد كه گوساله ميان شما فرياد كشيده و سخن گفته؟ گفتند آرى، گفتند يارسول‌الله دين وكتاب رابما عرضه كن و رسولخدا «ص» دين وكتاب را بر آن‌ها عرضه كرد و سنن وفرائض واحكام را چنانچه از نزد خداوند جل وعز آمده بود بآن‌ها نمود ومردى ازبنى هاشم رابهمراه آنها فرستاد وتاكنون ميان آن‌ها اختلافى نيست.

(حديث معراج)

٣٧٦ـ ازحديد ازامام صادق «ع» گويد چون رسولخدا «ص» رابمعراج بردند بامدادشب معراج نشست وبراى مردم آن را باز گفت و مردم باو گفتند بيت‌المقدس را براى ماوصف كن فرمود آن را وصف كرد و چون شبانه از آن بازديد كرده بود وصفش براو مشتبه شد جبرئيل آمد و گفت در اين جا نگاه كن و بيت‌المقدس در نظر او جلوه گر شد و بدان نگاه ميكرد و آن را وصف ميكرد سپس كاروان آن‌ها را توصيف كرد برايشان كه ميان راه شام ديده بود سپس فرمود اين كاروان بنى‌فلان است وهنگام برآمدن آفتاب وارد مى‌شود و يك‌شتر خاكسترى ـ ياسرخ ـ جلو كاروان است فرمود : قريش مردى اسب‌سوار فرستادند تا آن‌را برگرداند ولى با طلوع آفتاب دررسيد، قرطة بن عبدعمرو (يكى ازقريش) گفت افسوس كه من اكنون براى‌تو يك‌جوان نيرومندى نيستم كه پندارى دريكشب تا بيت‌المقدس رفتى وبر گشتى.

٣٧٧ - حميد بن زياد ، عن محمّد بن أيّوب ، عن عليّ بن أسباط ، عن الحكم بن مسكين ، عن يوسف بن صهيب ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : سمعت أباجعفر عليه السلام يقول : إنّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أقبل يقول لأبي بكر في الغار : اسكن فانّ الله معنا وقد أخذته الرّعدة وهو لا يسكن فلمّا رأى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حاله قال له : تريد أن أُريك أصحابي من الأنصار في مجالسهم يتحدّثون فأُريك جعفراً وأصحابه في البحر يغوصون ؟ قال : نعم ، فمسح رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بيده على وجهه فنظر إلى الأنصار يتحدّثون ونظر إلى جعفر عليه السلام و أصحابه في البحر يغوصون فأضمر تلك السّاعة أنّه ساحرٌ .

٣٧٨ - عليٌّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن معاوية بن عمّار ؛ عن أبي عبدالله عليه السلام أنّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لمّا خرج من الغار متوجّهاً إلى المدينة و قد كانت قريش جعلت لمن أخذه مائة من الابل ، فخرج سراقة بن مالك بن جُعشُم فيمن يطلب فلحق برسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : اللّهمّ اكفني شرّ سراقة بما شئت فساخت قوائم فرسه فثنّى رجله ثمّ اشتدّ فقال: يا محمّد إنّي علمت أنّ الذي أصاب قوائم فرسي إنّما هو من قبلك فادع الله أن يطلق لي فرسي فلعمري إن لم يصبكم منّي خيرٌ لم يصبكم منّي شرٌّ ، فدعا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فأطلق الله عزّ وجلّ فرسه فعاد في

(داستان ابی بکر درغار ثور)

۳۷۷-ازامام صادق که شنیدم امام باقر «ع» میفرمود: که رسولخدا در غار ثور رو بابو بکر کردو میفرمود آرام باش زیرا خدا باما است وراستیکه لرزه اورا گرفته بود و آرام نمی شد وچون رسولخدا «ص» حال اورا دید باوفرمود میخواهی اصحاب انصار مدینه خودرا بتو بنمایم که درمجالس خود نشسته وباهم حدیث می گویند وجعفر ویاران اورا بتو بنمایم که دردریا شناوری میکنند؟ گفت آری رسولخدا «ص» دستی بروی او کشید ودید انصار دورهم نشسته صحبت میکنند و دید جعفر واصحابش دردریا شناورند ودرآن ساعت بدل گرفت که پیغمبر «ص» جادوگر است .

(حدیث هجرت پیغمبر- ص)

۳۷۸- از معاویة بن عمار ازامام صادق «ع» که چون رسولخدا «ص» ازغار برآمد و بسوی مدینه میرفت قریش یکصد شتر مزدمقرر کرده بودند برای کسیکه اورا بگیرد سراقة بن مالك بن جعشم هم بهمراه دیگران بدنبال رسولخدا «ص» می گردید تااو رادستگیر کند اوبود که برسولخدا «ص» رسید ورسولخدا «ص» دست بدعا برداشت وعرضکرد بار خدایا بهرچه خواهی شر سراقه را از من دور کن و چهاردست و پای اسب او بزمین فرورفت واو پا ازرکاب تهی کرد و بدنبال رسول خدا «ص» دویدو گفت یامحمد براستی من می دانم که زمین بدعای توچهار دست وپای اسب مرادرخود فروبرد از خدابخواه که اسب مرا آزاد کند بجان خودم اگراز من بشما خیری نرسد شری نخواهد رسید رسولخدا «ص» دعا کرد و خداعزوجل چهار دست وپای اسب اورا آزاد کرد واو باز بدنبال

طلب رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم حتّى فعل ذلك ثلاث مرّات كلّ ذلك يدعو رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فتأخذ الأرض قوائم فرسه فلمّا أطلقه في الثالثة قال : يا محمّد هذه إبلي بين يديك فيها غلامي فان احتجت إلى ظهر أولبن فخذ منه و هذا سهم من كنانتي علامة و أنا أرجع فأردّ عنك الطلب ، فقال : لا حاجة لنا فيما عندك .

۳۷۹ ـ عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ؛ عن ابن أبي نجران ، عن محمد بن سنان ، عن أبي الجارود ، عن أبي جعفر عليه‌السلام قال : لا ترون الذي تنتظرون حتّى تكونوا كالمعزى المواة الّتي لا يبالي الخابس أين يضع يده فيها ، ليس لكم شرف ترقونه ولا سناد تسندون إليه أمر كم .

رسولخدا «ص» رفت تاسه بار این کار تکرارشد ودر هر بار رسولخدا «ص» دعامیکرد تازمین چهار دست وپای اسب اورا فرومیبرد وچون بار سوم اورا رهاساخت گفت یامحمد این رمه شتران منست دربرابر تو وغلام من همراه آنهااست اگر نیازبشتر برای سواری ویابشیر برای غذاداری از آنهااستفاده کن و این هم یك تیر از ترکش من بنشانی بگیر و من هم بر می گردم و آنها که توراد نبال میکنند از راه باز میدارم .

پیغمبر «ص» درپاسخ فرمود: مانیازی بدانچه دردست تواست نداریم.

(مژده پیروزی شیعه وشرط آن)

۳۷۹ـ از ابی الجارود از امام باقر «ع» فرمود آنچه که انتظارش رامیبرید نخواهید دید(تادر ریاضت و کشتن نفس اماره بآن جا رسید که هیچ خودخواهی و خود بینی در وجود شمانماند)وچون یکدسته بزبی جان باشید که شکارچی بهرجای شماخواهد دست نهد برای خودشرف خاندانی بحساب نیاورید ودر کارخود پشتوانه‌ای درنظر بگیرید که بدان پشت دهید.

شرحـ ازمجلسی ره ـ قوله« لیس لکم شرف ترقونه» شرف باحرکت راء بمعنی علو ومکان عالی است بنابر اولی مقصود اینستکه برای شما درنظرمردم هیچ اعتبار وآبروئی بجانماند که بوسیله آن بتوانید آزار ازخود بگردانید.

و گویا شرف را بمحل بلندی تشبیه کرده که بوسیله آن از سیول فتن و حوادث احتراز می‌توان کرد وبنابر دوم مقصود پناهگاه ودژ است ـ پایان نقل ازمجلسی ره.

من گویم چنانچه درضمن ترجمه اشاره شدمقصود بیان یك حالت اخلاقی و اجتماعی بسیارمترقی است که قابلیت تحمل حکومت عالیه، قانون درست، عدالت معنویه اسلام را داشته باشد و آن عبارت ازمحو هر گونه شخصیت وخودخواهی است و سلب هر گونه دسته‌بندی و خودداری در برابر قانون کلی و عمومی عدالت ودر حقیقت هرفرد در جامعه حل شده باشد وجز همان صرف قانون پشتیبانی و نگهداری برای خود درك نکند.

٣٨٠ ـ وعنه ، عن عليّ بن الحكم ، عن ابن سنان ، عن أبي الجارود مثله ؛ قال: قلت لعليّ ابن الحكم : ما المواة من المعز؟ قال : الّتي قد استوت لا يفضل بعضها على بعض .

٣٨١ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن صفوان بن يحيى؛ عن عيص بن القاسم قال : سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول : عليكم بتقوى الله وحده لا شريك له وانظروا لأنفسكم فوالله إنّ الرّجل ليكون له الغنم فيها الراعي فاذا وجد رجلاً هو أعلم بغنمه من الذي هو فيها يخرجه و يجيء بذلك الرّجل الذي هو أعلم بغنمه من الذي كان فيها، والله لو كانت لأحدكم نفسان يقاتل بواحدة يجرّب بها ثمّ كانت الأخرى باقية فعمل على ما قد استبان لها ولكن له نفس واحدة ، إذا ذهبت فقد والله ذهبت التوبة فأنتم أحقّ أن تختاروا لأنفسكم ، إن أتاكم آت منّا فانظروا على أيّ شيء تخرجون ولا تقولوا خرج زيدٌ فانّ زيداً كان عالماً و كان صدوقاً ولم يدعكم إلى نفسه إنّما دعاكم إلى الرّضا

٣٨٠ـ از ابن سنان از ابی الجارود بمانند همین روایت (با این عبارت):

گوید بعلی بن الحکم گفتم موات از بزها چیست! فرمود: مقصود آنها است که کاملا باهم برابر شده اند و بر یکدیگر برتری ندارند.

من گویم این شرح و بیانیکه علی بن الحکم در تفسیر کلمه الموات من المعز کرده است بخوبی آن توجیهی که من از روایت کرده ام با آن تطبیق میکند وموضوع را روشن مینماید و معلوم میشود که توجیه مجلسی ره بسیار بی اساس است.

(اندرزهای حکیمانه از امام صادق ـ ع)

٣٨١ـ ازعیص بن قاسم گوید شنیدم امام صادق «ع» میفرمود. بچسبید بتقوی از خدائیکه یگانه است و شریك ندارد و خودرا بپائید بخدا سوگند که مردی برای رمه گوسفند خود چوپانی می گیرد و چون مردی پیدا کند که بچوپانی گوسفندانش داناتر است از آنکه بچوپانی آنان اندراست او را بردارد و آن داناتر را بجای او گزارد (یعنی اگر از من داناتری برای رهبری و شبانی امت بود خداوند بجای من او رامی گماشت)

بخدا اگر برای یك آدم از شماها دو جان بود تا با یکی نبرد میکرد و تجربه می آموخت و با دیگری زنده می ماند (و نتیجه گیری میکرد) و آنچه را آزمایش کرده بود بکار می بست (چه خوب بود) ولی هر کس را یك جان بیشتر نیست وچون بدررفت جای توبه و پشیمانی وجبران خطائی که مرتکب شده است نمی ماند پس شما خود سزاوارتر وبهتر می توانید درباره ماده دعوت کسیکه ازطرف ماخاندان نزد شما می آید قضاوت کنید ودرباره خویش مصلحت اندیش باشید.

(گویا سعدی ازاینجا گرفته و گفته است.

مرد خردمند هنر پیشه را — عمر دو بایست در این روزگار

تا بیکی تجربه آموختن — بادیگری تجربه بردن بکار)

شما خوب تأمل کنید که برای چه هدفی میشورید وخروج میکنید، نگوئید زید شورید (وما هم بپیروی ازاو میشوریم) زیرا زید مردی دانا و راست گو بود وشما را بخود دعوت نمیکرد و غرض

من آل محمد ﷺ ولو ظهر لوفى بمادعاكم إليه إنّما خرج إلى سلطان مجتمع لينقضه فالخارج منّا اليوم إلى أيّ شيء يدعوكم؟ إلى الرّضا من آل محمد ﷺ؟ فنحن نشهدكم أنّا لسنا نرضى به، و هو يعصينا اليوم وليس معه أحد وهو إذا كانت الرّايات والألوية أجدر أن لا يسمع منّا إلّا مع من اجتمعت بنو فاطمة معه فوالله ماصاحبكم إلّا من اجتمعوا عليه، إذا كان رجب، فأقبلوا على اسم الله عزّ وجلّ وإن أحببتم أن تتأخّروا إلى شعبان فلا ضير وإن أحببتم أن تصوموا في أهاليكم فلعلّ ذلك أن يكون أقوى لكم و كفاكم بالسفياني علامة.

شخصی نداشت همانا شمارا دعوت میکرد برضای از آل محمد (آنکه درخاندان پیغمبر پسندیده خدا است که به‌امام برحق تطبیق میشود یاآنچه راکه خاندان محمد به‌اتفاق بپسندند و بدان خشنود باشند واین عنوان‌هم به‌امام برحق تطبیق‌میشد).

واگر او پیروز شده‌بود هر آینه بهمان عنوانی که شمارا بدان دعوت کرده بود وفادار بود، همانا او بیك حکومتی شورید که فراهم‌بود ومشخص ومیخواست آنرا درهم‌شکند ولی آنکه امروز ازما خانواده خروج‌میکند بچه عنوانی دعوت‌میکند؟

آیا بعنوان‌رضای‌از آل‌محمددعوت‌میکند؟ ما آل محمد شمارا گواه میکنیم که به او راضی نیستیم او خودامروزه بمانافرمانست بااینکه کسی‌بااو همراه وموافق نیست وهرگاه او پرچمهاو بیدق هارا دنبال خودببیندسزاوارتراست که ازما سخنی‌نشنودو بما اعتنا نکند.

مگر کسی باشد که همه بنی‌فاطمه بااو موافقت کنند ودور اوجمعشوند بخداوند صاحب الامر شمانیست مگر کسیکه همه بنی‌فاطمه موافقت کنند وبراو گردآیند هرگاه ماه رجب باشد بنام خداعز وجل رو بیاورید وپیش آئید واگر خواهید تاماه شعبان پس اندازید زیانی ندارد واگر هم بخواهید پس اندازید تا روزه ماه‌رمضانرا در میان خانواده‌های خود گرفته باشید (یعنی پیش‌از اعلام ثوره ودر حال آرامش)شاید که‌برای شماباعث‌شود که نیرومندتر باشید و خروج سفیانی برای شما نشانی کافی و حتم است.

شرحـ از مجلسی «ره»ـ قوله «اذا کان رجب»ـ ظاهرش اینست که خروج امام قائم«ع» در رجب است و شاید مقصود این است که ماه رجب آغاز پیدایش نشانه های ظهـور و هنگام آمادگی‌است.

قوله «فأقبلوا» یعنی بمکه‌آئید دراین ماه تاهنگام ظهور درآنجا حاضرباشید ومـؤید آنست توسعه وتجویز او برای تأخیر تا شعبان ورمضان و بنابرمعنی اول‌دلالت دارد که براهالی شهرهای دوردست مبادرت بنصرت امام‌قائم واجب نیست واین دوراست وممکن است مقصودتشویق آنها باشد که هرسال خدمت‌او آیندبرای‌آموختن مسائل و رسیدن بثواب حج وعمره بجای جهادی که بخاطـر آن در هلاکت بیکدیگر سبقت می‌جویند زیراحج جهاد ناتوانها است ودیدار امام برترازجهاداست پایان نقل ازمجلسی‌ره.

من گویم- این اعلامیه پرمعنا در پرشورترین تاریخ روح انقلابی شیعه از امام صادق(ع)صادر شده است، این تاریخ پس‌از شهادت مظلومانه زیدبن علی است که بنی‌امیه رکورد ستمکاری و بی

شرمی راشکستند و باتلاش فراوان جنازه زیدرا ازآب نهر بیرون کشیدند وپس ازچندروز ازشهادت اوسرش‌را جدا کردند و شهر بشهر گردانیدند و تنش را بالای دار کردند، این عمل فجیع وحشیانه به دستور حکومت مرکزی هشام یا ولید و بمباشرت والی کوفه حاکم بر ملیونها مردم انجام‌شد که امروزه قلمرو حکومت او چند کشور است این عمل فجیع و وحشیانه در محیطی انجام شد که از بالای مأذنه های آن شبانه روز بانك اذان بلند بود و فریاد میزدند اشهد ان‌محمداً رسول‌الله.

این‌عمل وحشیانه درمحیطی انجام‌شد که صدها مسجد و حوزه درس قرآن و صدهاعالمان قلابی قرآن و سنت مزدورحکومت بنی‌امیه فریاددین ومسلمانی می کشیدند.

اندیشه بیشتری در وضع محیط این جنایت را فجیع تر و دلگدازتروپر معناتر جلوه می‌دهد.

و نتیجه دیگری که از آن بدست می آید درك تزلزل هرچه بیشتر تخت و تاج بنی امیه است و از تدبر در ارتکاب چنین جنایات وحشیانه بخوبی روشن است که حکومت دیگر هیچ پیوند و ارتباطی با مردم ندارد و هیچ اتکائی و اعتمادی به آراء عمومی و سنن اخلاقی و رعایت مقررات اسلامی و انسانی ندارد تنها او مانده است با پول وسرنیزه، نقشه‌ای ندارد جز اینکه مشتی را باپول مزدور خود کند و بوسیله آنها مخالفان را باآتش و آهن از پای درآورد و بهر جنایتی هرچه هم فجیع ووحشیانه باشد متوسل گردد.

دراین‌تاریخ‌حزب‌شیعه‌و دسته‌های‌منظم‌وفعال آن‌در پرتو تعلیمات امام باقر و امام‌صادق(ع) تااندازه پخته و براثر فشارهای کشتار و زندان حکومت ستمکار بی‌رحم بنی امیه آب دیده شده بود سران احزاب شیعه تزلزل و فساد حکومت بنی امیه را بخوبی درك کرده بودند و تا اندازه ای بنیروی ملی خودامیدوار بودندپس‌ازاینکه‌بنی‌امیه این جنایت‌جان گدازوآتشزای‌برزیدوهمراهانش را مرتکب شدند و در افکار عمومی خود را بیش از پیش رسوا ساختند دستجات شیعه گداخته شدند و مشتعل گردیدند و بتوسط سران خود که بعنوان شورای مرکزی با امام صادق «ع» در تماس بودند امام صادق را سخت در فشار گذاشتند و اجازه خواستند که انقلاب ضد اموی‌را رهبری کنند و برای واژگون کردن حکومت‌متزلزل بنی‌امیه بپاخیزند.

در این تاریخ دستجات بسیاری در گوشه و کنار حکومت وسیع اسلامی وجود داشت که سران آن ها نهضت و تااندازه‌ای انقلاب ضداموی را رهبری می کردند و آنها را بشرح‌زیرمی‌توان خلاصه کرد:

۱ــ حزب علوی‌برهبری سادات بنی حسن که محمدبن عبدالله حسنی و ابراهیم برادرش‌درمیان آن‌ها نام و شهرت بسزائی داشتند و اینان از بنی فاطمه بودند و چهره حق بجانب تری در میان‌شیعه داشتند و پیروان زیدبن علی پس از شکست وی یکسره بدانها پیوستند و خونخواهی زید را شعار خویش ساختند و یحیی‌بن زیدبن‌علی‌را برهبری‌انتخاب کردند.

۲ ــ حزب عباسی که برهبری ابراهیم امام فعالیت می کرد و اینان‌دراصل‌استحقاق‌خلافت که با قرابت و خاندان نبوتست با شیعه مشترك بودند ولی بمتابعت با یك اصل قلابی که عصبه پدری مستحق میراثند خلافت پیغمبر را از آن عباس عموی پیغمبر می‌دانستند و اولاد عباس راکه از نژاد عبدالله دانشمند و صحابی پرعنوان این خاندان بودند برای خلافت لایق میشمردند واینان طرفداران بانفوذ و سیاستمداری در اطراف کشور اسلامی داشتند.

زیرا چون پیرو سیاست حرف بودند و از ماهیت عدالت و مردم پروری اسلام بی‌خبر ویااینکه نسبت بدان بی‌اعتنا بودند میل و خواهش سران قبائل و خانها را بیشتر در نظر داشتند از مصالح معنویه و عمومی‌جامعه اسلام وبشریت . وآماده بودند که یك حکومت اعیان پروری جانشین حکومت بنی امیه سازند.

۳ـ شورشیان توده مردم که در تاریخ بنام خوارج معروفند و اینان همان پیرو مسلك‌حکومت از آن مردم است بودند که با هرگونه حکومت خاندانی مخالفت داشتند و شعار آن‌ها این بود که باید خلیفه با رجوع به آراء عموم مسلمین انتخاب شود مثلا بعنوان یك رئیس جمهور گو اینکه قانون اساسی جامعه اسلامی همان قرآن و سنت باشد و ضحاك خارجی از رهبران این حزب و دسته در تاریخ معروف است.

در برابر این دستجات حزب شیعه امامیه هم در پرتو رهبری امامان معصوم فعالیت می کرد و بحق با همه این مرامها مخالفت داشت و ماهیت مرام او اجراء عدالت حقه اسلامی و تعلیمات اساسی قرآن مجید بود برهبری یك پیشوای معصوم که حقائق قرآنرا بدرستی بداند و تطبیق آنرابایك حکومت مردمی بنفع همه مسلمانان و بارعایت مصلحت همه بشر بتواند، چنانچه خود پیغمبر در مدت کوتاهی پس از تسلط بر عربستان این حکومت را اجراء کرد و بعد از وی علی بن‌ابیطالب هم‌در مدت چند سال حکومت خود در زنجیر بدعت های خلفاء پیش و آشوبهای مغرضان نمونه‌ای از آن را بمردم نمود.

در چنین وضعی است که امام صادق «ع» در فشار کمیته یا شورای مرکزی دستجات شیعه امامیه قرار گرفته و مانند اینکه همه بطور جدا از او اجازه میخواهند که وارد میدان‌مبارزه علنی شوند و انقلاب ضد اموی را در سراسر محیط اسلامی رهبری کنند، بحق باید گفت که‌امام صادق در برابر این تقاضا در تنگنای سختی قرار گرفته و باید چاره‌جوئی بسزائی کند و در برابر این تقاضای بظاهر درست شیعه پاسخ قانع‌کننده‌ای بدهد.

در مقام پاسخ این تقاضا است که امام صادق بمانند یك خطیب زبردست بکرسی سخنوری بر آمده و این موضوع بغرنجرا با واقع بینی و موشکافی عمیقی تحلیل و تجزیه کرده است‌وفرق‌میان یك‌انقلاب پخته و بجا را با یك آشوب بی‌ثمر و خونین و یك ماجرای ریاست طلبی تشریح کـرده است و بحق باید گفت این بیانیه شیوا و پر معنای امام صادق «ع» یکی از شاهکار های سخنرانی های اجتماعی و تا حد کرامت بلیغ و رسا و شیوا است و امام صادق در این جا دو مقدمه بجا بیان کرده است:

۱ـ با اعتقاد بلزوم امام معصوم و یقین به اینکه امام‌بر حق بوصایت متسلسل از طرف پیغمبر معین شده و برگزیده خداوند است باید باین حقیقت اذعان کرد که خداوند بمانند صاحب علاقمند برمه بنده‌های خود پیشوا و رهبر بحق را چون چوپان آزموده و دانائی بر آنها گماشته و باید اعلم بنگهداری و حفاظت و رهبری مردم باشد و اگر از او داناتری بود حکمت و لطف خداونـد ایجاب میکرد که اورا رهبر خلق و چوپان بنده‌های خود سازد وگرنه نقص حکمت ویا نادانـی و جهالت ورزیده وخداوند از آن مبرااست.

۲ـ آزمایش در زندگی یك اصل ارزنده وبرازنده است ولی بر شورش انقلابی‌تطبیق‌نمیشود

زیرا در اینجا پای جان در میانست وقتی سران حقجو و حزب پیرو حق کشته و تار و مار شدند و نتیجه درست انقلاب بدست نیامد و حکومت حقه استوار نشد شیرازه جمعیت حق جویان از هم پاشیده و حق از میان میرود و پرورش یك دسته حق جو که در طول تاریخ زیر تعلیمات منظم ائمه برحق انجام شده بآسانی میسر نیست بنابراین برای بثمر رسیدن انقلاب و نتیجه گیری باید یك پیش بینی درست و واقع بینی همه‌جانبه‌ای درمیان باشد تاباحساب درست نتیجه انقلاب صددر صد پیروزی بر دشمن ومحو باطل باشد.

پس از توجه به این دو مقدمه رهبر این انقلاب و شورش بر ضد حکومت ستم کار و باطل یا خود امام معصوم است و یا باید دنبال یکی از دستجات انقلابی دیگر که بطور کلی بیان شدند رفت.

صورت اول که خود امام صادق «ع» برهبری انقلاب قیام کند درست نیست و دردستورامامت او مقرر نشده است زیرا عناصر انقلابی برای پیروی از صرف حقیقت که مظهر آن امام صادق است آماده نیستند و بسا که در جریان انقلاب صمیمی‌ترین دوستان و پیروان امام دچار سختی‌ها و اشتباهات شگرفی شوند که بنیاد عقیده و ایمان آنها کنده شود و خود بر ضد امام‌بحق بشورند چنانچه خوارج نهروان که مردمی عقیده‌مند و پیغمبر پرورده بودند بهمین درد گرفتار شدند و بر امیرالمؤمنین شوریدند و او را تکفیر کردند با اینکه در آن دوران مسلمانان محصور در همان قبائل عرب بودند که ذهن صاف داشتند و تعلیمات مذاهب دیگری در مغز آنها رسوخ نکرده بودو اکنون صدها ملت و دهها فرقه‌های دینی در محیط اسلامی واردشده وبراثرفشارحکومت جبار بنی امیه از دور پرتو عدالت وحقانیت اسلامرا در چراغ وجود ائمه برحق که اززیر پرده‌های ضخیم بدعت ها و قوانین نابجای پیشوایان ضلال و قلابی سوسو می‌زند درك می کنند ولی هنوز آماده نیستند حقیقت آفتاب دیانت حقه اسلامرا لخت و عریان بنگرند و بسا که در برابر آن خیره و نابینا گردند.

بعلاوه محیط عمومی اسلام براثر فساد و تباهی‌اعمال وتعلیمات‌ائمه‌ضلالت وسران خونخوار و غدار بنی‌امیه و همکاران دنیاپرست آنها دچار یك هرج ومرج اخلاقی و خلاف کاری و دنیاپرستی و رشوه گیری و بند و بست‌های اداری ودرباری شده است که گوش‌ها از شنیدن حق کرو دیده‌هااز از دیدار حق کورشده وآنچه بجائی نرسد فریاداست.

و قیام‌امام بحق در چنین محیطی برای مبارزه علنی بافساد در برابر حکومتهای خونخوار و بی‌آبروی وقت بسی خطرناك ومایه هرگونه شکست ونومیدیست بنابراین خود امام‌معصوم‌نمی‌تواند رهبری‌ومسؤلیت انقلاب رابعهده گیرد.

می‌ماند صورت دوم که انقلاب برهبری دیگری آغاز شود وبه‌نتیجه فداکاری برسد و خون پاکی بر سر راه حکومت ظالم ریخته شود تا لغزش گاهی برای او پدید شود و برای یکبار هم که شده به زمین بخورد و کاسته شود ویااین که به نتیجه مثبت رسد و حکومت ستم کار را سرنگون نماید.

در اینجا است که امام صادق «ع» ماهیت یك‌حرکت انقلابی درست را ازیك آشوب مغرضانه جدا کرده و خط مشی این‌دو رااز هم‌امتیاز داده‌است ودر ضمن پرورانیده که اگر انقلاب بصورت

پاك وصحیحی آغاز شود بجاومفید است گرچه بخون کشیده شود وبجان بازی درراه حق بپایان‌رسد زیرا فداکاری یك فرد یا یکدسته برحق درراه حق وحقیقت دواثرخوب‌دارد:

۱ـ ماهیت تبهکار و فاسدحکومت باطلرابرای‌عموم‌عیان‌میکند واورا رسوا می‌سازد و نیرنك های اورا فاش میکند خصوص حکومتی که‌بنام اسلام وقرآن وحق وعدالت برمردم حکمروائی‌دارد مانند حکومت بنی‌امیه که شعار خودرا حفظ قرآن وسنن اعلام‌میکند وجمعه و جماعت اسلامی را رهبری می‌نماید.

۲ـ فداکاری و جان بازی در راه حق یکی از جلوه‌های حقیقت و شیوه مردان حق جو است که خود را بحق فروخته‌اند ودر برابر حق ازجان وهستی خودگذشته‌اند و این همان حقیقتی است که قرآن مجید برای آن‌حسابی بخصوص باز کرده و میفرماید:

(۷۷ ـ النساء) باید نبرد کنند در راه خدا کسانی که زندگانی دنیا را به بهای آخرت دادند و هـر که در راه خدا نبرد کند و کشته شود یـا پیروز گردد در آینـده به او مزد بزرگی می‌دهیم.

امام صادق میفرماید انقلاب درست ومجاز سه شرط دارد:

۱ـ رهبر آن‌دانا وواقع بین‌باشد .

۲ـ راست گو و با حقیقت باشد و از ریا کاری ودروغ وظاهرسازی بر کنار باشد.

۳ـ برنامه درست و مطابق با حقیقت داشته باشد و بر پایه خود خواهی و غرض ورزی‌وسود پرستی نباشد.

امـام صادق « ع » خروج و آغاز انقلاب زید بن علی را مشمول ا ین حقیقت دانستـه و میفرماید :

« نگوئید زید خروج کرد و ماهم باید خروج کنیم زیرا زید هم دانشمند و وظیفه‌شناس‌بود و هم راست‌گو و با حقیقت بود وهم برنامه درستی داشت و آن تلاش برای رضای آل‌محمدونصرت حقیقت‌بود»

این گونه آغاز انقلاب و مبارزه با باطل مجاز ودرست است وگرچه بدنبال آن‌پیروزی‌ظاهری نباشد چنانچه‌زید بظاهر شکست‌خوردوانقلاب اوبخون کشیده‌شدوسر کوب گردیدزیرادر برابرحکومت نیرومند ومقتدری قیام‌کرد ولی مبارزه او ارزش معنوی خودرا از دست نداد زیراشرائط درست دراو مجتمع‌بود امادرحال حاضر یك‌رهبر درست برای‌انقلاب‌درمیان نیست‌چنانچه‌ازهمه‌شاگردان‌بسیارانبوه امام صادق یکی بمقامی رسیده بود که بتواند در انقلاب زید شرکت کند و شرح حـال او در حدیث ۳۵۱ گذشت.

و شرکت در شورش منحصر میشود بپیروی‌از کسانی که سردسته یك جمع مخالف‌باحکومت وقت هستند مانند برخی بنی‌حسن و یا ابراهیم امام از بنی عباس ویا امثال ضحاك خارجی و شورش آن‌ها شرائط یك انقلاب صحیح ومجاز را دارا نیست زیرادرست‌تر آنان از نظر شیعه همان‌بنی‌حسن هستند و آنها برنامه زید را که رضای آل محمد است ندارند وبدنبال‌آن‌برنخواسته‌اند بلکه هدف آنها ریاست و بدست آوردن حکومت و سودپرستی است و دلیلش اینست که هم اکنون که‌یاوری ندارند و در نهایت ناتوانی هستند با امام برحق مخالفت میکنند و اورا نافرمانی می‌نمایند تا چه

۳۸۲ - عليٌّ بن إبراهيم، عن أبيه؛ عن حمّاد بن عيسى، عن ربعيٍّ رفعه، عن عليٍّ بن الحسين عليهما السلام قال: والله لايخرج واحد منّا قبل خروج القائم عليه السلام إلّا كان مثله مثل فرخ طار من وكره قبل أن يستوي جناحاه فأخذه الصبيان فعبثوا به.

۳۸۳ - عدّةٌ من أصحابنا، عن أحمد بن محمّد؛ عن عثمان بن عيسى، عن بكر بن محمّد، عن سدير قال: قال أبوعبدالله عليه السلام: ياسدير الزم بيتك وكن حلساً من أحلاسه واسكن ماسكن اللّيل والنّهار فاذا بلغك أنّ السفياني قد خرج فارحل إلينا ولو على رجلك.

۳۸۴ - محمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن عليٍّ بن الحكم، عن كامل بن محمّد، عن محمّد بن إبراهيم الجعفي قال: حدّثني أبي قال: دخلت على أبي عبدالله عليه السلام فقال: مالي أراك ساهم الوجه؟ فقلت: إنّ بي حمّى الربع، فقال: ما[ذا] يمنعك من المبارك الطيّب؟ اسحق السكّر

رسد بروزی که زوری وزری و لشکری در خود بینند و اگر شورش دارای شرائط وبرنامه‌درست نباشد انقلاب مفید نیست بلکه ماهیت آن یك آشوب و تولید هرج و مرجی است که جز تلف نفوس وزیان مالی و جانی نسبت بعموم مردم نتیجه ندارد و جز ماجرا جوئی تفسیری از آن نمی‌توان کرد و نتیجه آن تحمل یك مسؤلیت های سنگین و خطرناکی است و در حقیقت جنایتی است که جنایتها بدنبال دارد.

۳۸۲- از علی بن الحسین «ع» فرمود: بخدا سوگند کسی از ما خانواده پیش از ظهور قائم «ع» خروج نکند جز اینکه بمانند جوجه‌ای است که پیش از رسیدن و نیرومند شدن پرهایش از آشیانه خود بپرد و بزمین افتد و کودکان اورا بگیرند و بااو بازی کنند.

شرح- با او بازی کنند - یعنی اگر هم بحسب ظاهر پیروز باشد حکومت او بازیچه یك عده استفاده چی است که او را ببازی گیرند و بمردم ستم کنند مانند حکومت هائی که‌بنی‌حسن در طبرستان و یا افریقا بر پا کردند و مقصود اینست که حکومت حقه و عادله اسلامیه تا ظهور امام قائم «ع» برپا نمیشود.

(یك نشان‌قطعی ازظهورامام‌قائم-ع)

۳۸۳- ازسدیر گوید: امام صادق (ع) فرمود ای‌سدیر درخانه‌ات بنشین وچون پلاسی در آن بخسب وتا شب وروز برجا است توآزام باش وهرگاه بتوخبر رسید که سفیانی‌خروج کرده بی‌درنك بسوی ماکوچ کن وگرچه پای پیاده‌باشد.

(درمانی برای برخی امراض)

۳۸۴- از محمدبن ابراهیم جعفی گوید پدرم برای‌من باز گفت که رفتم خدمت امام‌صادق (ع) وبمن فرمود چه را تورا زنك پریده مینگرم؟

گفتم گرفتار تب ربع (سه یك) هستم فرمود چه مانعی داری از داروی مبارك طیب، شکر

ثمّ امخضه بالماء واشربه على الريق وعندالمساء قال : ففعلت فماعادت إليّ.

۳۸۵ ـ عنه ، عن أحمدبن محمّد، عن الحسن بن عليّ بن النعمان ؛عن بعض أصحابنا قال : شكوت إلى أبي عبدالله عليه السلام الوجع ، فقال : إذاأويت إلى فراشك فكل سكّرتين قال : ففعلت فبرأت وأخبرت به بعض المتطبّبين وكان أفره أهل بلادنا فقال : من أين عرف أبوعبدالله عليه السلام هذا ؟ هذا من مخزون علمنا ، أما إنّه صاحب كتب ينبغي أن يكون أصابه في بعض كتبه .

۳۸۶ ـ عنه ، عن أحمدبن محمّد ، عن جعفربن يحيى الخزاعيّ ، عن الحسين بن الحسن ، عن عاصم بن يونس ، عن رجل ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قال لرجل : بأيّ شيء تعالجون محمومكم إذاحمّ ؟ قال : أصلحك الله بهذه الأدوية المرّة بسفايج والغافث وماأشبهه، فقال: سبحان الله، الذي يقدرأن يبرىء بالمرّ يقدرأن يبرىء بالحلو، ثمّ قال إذاحمّ أحدكم فليأخذ إناء نظيفاً فيجعل فيه سكّرة ونصفاً ، ثمّ يقرأ عليه ماحضر من القرآن ثمّ يضعها تحت النجوم ويجعل عليها حديدة فاذا كان في الغداة صبّ عليها الماء ومرسه بيده ثمّ شربه فاذا كانت اللّيلة الثانية زاده سكّرة أُخرى فصارت سكّرتين و نصفاً فاذا كانت اللّيلة الثالثة زاده سكّرة أُخرى فصارت ثلاث سكّرات ونصفاً .

را بكوب و با آب مخلوط كن و خوب حل كن و صبح ناشتا و شب‌هنگام بنوش گويد من اين‌كار كردم و تب برید و برنگشت.

۳۸۵ـ از یکی ازاصحاب ماکه گوید به امام صادق (ع) از دردی شکایت کردم فرمود : چون ببسترخود آرمیدی دوقرص شکر بخور من‌این‌کار کردم وخوب شدم به‌یکی‌ازپزشکان ماهر بلاد خود گفتم‌او گفت‌از کجاامام‌صادق‌این‌درمان‌را دانسته؟این‌ازجمله اسرارعلوم ماپزشکان‌است هلااو کتبی دارد وسزاوار است که اینرا دریکی از کتابهایش دیده‌باشد.

۳۸۶ـ ازیك مردی گوید امام‌صادق (ع) به‌یك مردی فرمود: شما تب‌داران خودرا هنگام تب باچه درمان می کنید؟ گفت اصلحك‌الله بااین داروهای تلخ، باسفایج و غافث وآنچه مانند آن‌هااست (در حاشیه برخی نسخه‌ها که ازمجمع البحرین نقلکرده سفایج داروی معروفی است که مسهل سوداء است وغافث‌نیز معروف‌است درنزدپزشکان وآن ازگیاههای خاردار است)

امام‌صادق «ع» فرمود: سبحان‌الله آنکه بداروی تلخ بهبودی می‌دهد می‌تواند بداروی شیرین هم‌بهبودی بخشد، سپس فرمود: هرگاه یکی ازشماها تب کرد باید یك‌ظرف پاکی بگیرد ویك قرص شکر بانیمی درآن نهد وهرچه قرآن حاضر درذهن دارد برآن بخواند سپس شب‌آنرا زیرستاره‌ها نهد ویك تکه آهن‌برآن گذارد وچون بامدادشود آب روی‌آن بریزد و آنرا بادست بفشاردوسپس بنوشد وشب دوم یك‌قرص شکر برآن بیفراید تادو قرص ونیم گردد وشب سوم یك‌قرص دیگر بر آن بیفزاید تاسه قرص ونیم گردد.

٣٨٧ ـ أحمد بن محمد الكوفي ، عن عليّ بن الحسن بن علي ، عن عبدالرحمن بن أبي نجران، عن أبي هارون ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قال لي : كتموا بسم الله الرحمن الرحيم فنعم ـ والله ـ الأسماء كتموها ، كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم إذا دخل إلى منزله واجتمعت عليه قريش يجهر ببسم الله الرحمن الرحيم ويرفع بها صوته فتولى قريش فرارا فأنزل الله عزّ وجلّ في ذلك «وإذا ذكرت ربّك في القرآن وحده ولّوا على أدبارهم نفوراً» .

٣٨٨ ـ عنه ، عن عبدالرحمن بن أبي نجران ، عن أبي هارون المكفوف ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : كان أبو عبدالله عليه السلام إذا ذكر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال : بأبي وأمّي وقومي وعشيرتي عجبٌ للعرب كيف لاتحملنا على رؤوسها والله عزّ وجلّ يقول في كتابه : « و كنتم على شفا حفرة من النار فأنقذكم منها » فبرسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أنقذوا .

٣٨٧ـ ازابی هارون ازامام صادق (ع) گوید بمن فرمود: بسم الله الرحمن الرحیم را نهان کردند بخدا سوگند که چه خوب نامهائیرا آنان نهان داشتند، شیوه رسولخدا (ص) این بود که چون بخانه خود وارد می شد و قریش گرد اورا می گرفتند واورا محاصره میکردند بآواز بلند می گفت بسم الله الرحمن الرحیم وقریش پا بگریز می نهادند وخداوند عزوجل دراین باره نازلکرد (٤٦ـ الاسراء) وهر گاه تنها پروردگار خودرا درقرآن فرایاد آری ازاظهار نفرت پشت کنند و بگریزند .

شرحـ از مجلسی «ره»ـ قوله «کتموا» استفهام است برای تقریع وتوبیخ ویا اخبار است ومقصود از کتمان آن اینست که آن را در آغاز سوره نمی خوانند و میگویند جزء قرآن نیست پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم ـ وهر گاه هم آن را بخوانند آهسته می خوانند وازبلند خواندنش خودداری میکنند.

(تجلیل امام صادق (ع) از رسولخدا ـ ص)

٣٨٨ـ ازابی هارون مکفوف که شیوه امام صادق (ع) این بود، چون نام رسولخدا (ص) نزداو برده میشد می فرمود پدرم ومادرم وتبارم وتیره ام قربانش شوند ازعرب عجیب است که چگونه ما را بروی سرخود نمیگذارند بااینکه خداعزوجل در کتاب خودمیفرماید (١٠٣ـ آل عمران) و شماها در پرتگاه دوزخ بودید وازآن نجاتتان داد ـ آنان بوسیله رسولخدا (ص) نجات یافتند.

شرحـ ازمجلسی ره ـ «قوله عجیب» یعنی این امر شگفت آوراست که بخاطر پیغمبر از دوزخ نجات یافتند وبا این حال حرمت اورادرباره خاندانش مراعات نمیکنند و ممکن است مقصود این باشد که خداوند بوسیله رسول «ص» آنها را در معرض نجات ازدوزخ آورد وآنها بخاطر مخالفت با خاندان وی خودرا دردوزخ افکنند.

۳۸۹ ـ عنه ، عن إبراهيم بن أبي‌بكر بن أبي سماك ، عن داودبن فرقد ، عن عبدالأعلى مولى آل‌سام ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قلت له: « قل اللّهمّ مالك الملك تؤتي الملك من تشاء و تنزع الملك ممّن تشاء» أليس قدآتى الله عزّوجلّ بني اُميّة الملك ؟ قال : ليس‌حيث تذهب إليه إنّ‌الله‌عزّوجلّ آتانا‌الملك وأخذته‌بنواُميّة، بمنزلة الرّجل يكون‌له‌الثوب فيأخذه الآخر فليس هوللّذي أخذه .

(تفسير آيه ملك)

۳۸۹- از عبدالاعلی مولی آل‌سام گوید به‌امام صادق«ع» گفتم (۲۶ـ آل‌عمران) بگو بار خدایا مالك هرملك ! تومیدهی ملك وسلطنت را بهر که خواهی ومیستانی ملکرا ازهر که خواهی- آیا خدانبود که ملك وسلطنت به‌بنی امیه‌داد؟

فرمود چنین‌نیست که توفهمیدی وفکرت بدان‌جا رفته‌است راستش خداعزوجل ملك و سلطنت رابما داده‌است وبنوامیه آن‌را بزورگرفته‌اند بمانند مردیکه جامه‌ای ازآن خوددارد و دیگری بزور آنرا ازاو میستاند واین جامه ازآن کسی‌نیست که آن‌را بزورگرفته است.

شرح- ازمجلسی ره ـ قوله تعالی « قل اللهم مالك الملك » ـ یعنی جنس ملك ازآن او است و چون مالکان در آن تصرف میکنند و حاصل اینست که قدرت خلق در هر چه بـا شد داده او است.

«تؤتی الملك من‌تشاء» اختلاف است دراینکه مقصود ازملك وسلطنت در اینجا همان سلطنت حقه‌واقعیه است چون‌مقام نبوت وامامت یااعم ازآن و ریاستهای باطله‌است که ملوك جور و خلفاء ضلالت دارند ویا آنکه شامل‌سلطنت علم وعقل وصحت واخلاق حسنه وملك نفوذ وملك قدرت‌وملك محبت قلوب و ملك اموال واولاد و دیگر چیزها هم می‌شود جمعی آن‌را مخصوص همان معنی اول دانسته چنانچه این‌خبر برآن دلالت دارد.

زیرا دراین حدیث امام(ع) بیان کرده است که همانا خداوند ملکرا به‌اهل آن‌داده که‌ائمه بر حق باشند واینان که متصدی‌آنند غاصب هستند وبزور وعدوان آن‌را ازصاحبانش ربوده‌اند وگویند چگونه‌خداوند بکسی‌ملکی دهد واوراهم فرمان کند که‌ازآن رفع‌ید نماید وآن که‌یکی‌ازمعنی دوم و سومرا اختیار کرده‌است اعتماد بعموم لفظ کرده ازنظرعرف ولغت وبا قطع‌نظر ازاین خبراستبعادی ندارد زیراممکنست مقصودازاعطاء اعطاء قدرت وتمکین باشد وگرچه اورا ازارتکاب آن‌نهی کرده است چنانچه خداوند بزناکار قدرت زناداده واو راهم ازارتکاب آن‌نهی کرده وبقاتل دست وشمشیر داده واورا هم ازقتل بناحق نهی کرده است.

بعلاوه دربسیاری ازآیات واخبار میزان‌نسبت واسناد فعل بخداوندهمان صرف تخلیه میان او و عمل وجلوگیری نکردن ازآن است ولی‌معنی اولی که (مؤید به‌این حدیث‌است) روشن‌تر ومناسب‌تر است بسیاق آیه وبشأن نزولی که برای‌آن روایت‌شده است که درباره وعده سلطنتی است که خدابه پیغمبرخود داده‌است درروز جنك خندق ویا روزفتح مکه.

قوله «و تعزمن تشاء» یعنی‌دردنیا یادر دین یادرآخرت ویا درهمه این‌مقامات.

٣٩٠ ـ محمّد بن أحمد بن الصّلت ، عن عبدالله بن الصّلت ، عن يونس ، عن المفضّل ابن صالح ، عن محمّد الحلبي أنّه سأل أباعبدالله عليه السلام عن قول الله عزّ وجلّ : « اعلموا أنّ الله يحيي الأرض بعد موتها » قال : العدل بعدالجور .

٣٩١ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن عليّ بن محمّد بن أشيم ، عن صفوان بن يحيى قال : سألت أباالحسن الرّضا عليه السلام عن ذي الفقار سيف رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ، فقال : نزل به جبرئيل عليه السلام من السماء و كانت حلقته فضّة .

☆(حديث نوح عليه السلام يوم القيامة)☆

٣٩٢ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن خالد ، عن القاسم بن محمّد ، عن جميل بن صالح عن يوسف بن أبي سعيد قال : كنت عند أبي عبدالله عليه السلام ذات يوم فقال لي : إذا كان يوم القيامة وجمع الله تبارك وتعالى الخلائق كان نوح صلّى الله عليه أوّل من يدعى به فيقال له : هل بلّغت؟

(درمعنى زنده كردن زمين)

٣٩٠ـ ازمحمد حلبى كه او از امام صادق «ع» پرسيد از تفسير قول خدا عزوجل (١٧ ـ الحديد) بدانيد كه خداوند زنده ميكند زمين را پس از مردنش ـ فرمود مقصود عدالت درزمين است پس ازجور وستم.

شرحـ از مجلسى ره ـ قوله «العدل بعدالجور» محتمل است مقصود تعميم معنى اين آيه باشد براى اين مطلب نيز.

(ذوالفقار ازكجا آمده است)

٣٩١ـ ازصفوان بن يحيى گويد ازامام رضا (ع) پرسيدم از ذى‌الفقار شمشير رسولخدا (ص) درپاسخ فرمود: جبرئيل آنرا از آسمان آورده وحلقه نقره داشت.

شرحـ ازمجلسى ره ـ قوله «نزل به» اين خبرچون اخبار ديگرى دلالت دارد براينكه ذوالفقار از آسمان آمده است وساخت بشر نبوده ودلالت دارد براينكه جائز است حلقه شمشير نقره باشد يا زيور آن نقره باشد چنانچه دربرخى نسخه‌ها بجاى لفظ حلقه لفظ حليه آمده است و سخن دراين باره در كتاب زى وتجمل و كتاب اطعمه گذشت.

(حديث نوح(ع) درروز رستاخيز)

٣٩٢ـ يوسف بن ابى‌سعيد گويد: من يكروز نزد امام صادق(ع) بودم بمن فرمود: هر گاه روز رستاخيز شود و خدا تبارك و تعالى خلائق را فراهم آورد نوح (ع) نخست كس باشد كه اورا بخوانند وبه او گفته شود:

آيا تبليغ كردى وبمردم رسالت خودرا رساندى ؟

درپاسخ گويد آرى.

فيقول : نعم فيقال له : من يشهد لك ؟ فيقول : محمّد بن عبدالله صلى الله عليه وآله وسلم قال : فيخرج نوح عليه السلام فيتخطّى النّاس حتّى يجيىء إلى محمّد صلى الله عليه وآله وسلم وهو على كثيب المسك ومعه عليّ عليه السلام وهو قول الله عزّ وجلّ : « فلمّا رأوه زلفة سيئت وجوه الّذين كفروا » فيقول نوح لمحمّد صلى الله عليه وآله وسلم : يا محمّد إنّ الله تبارك وتعالى سألني هل بلّغت ؟ فقلت : نعم فقال :من يشهدلك ؟ فقلت : محمّد صلى الله عليه وآله وسلم فيقول : يا جعفر يا حمزة اذهبا واشهداله أنّه قد بلّغ . فقال أبوعبدالله عليه السلام : فجعفر و حمزة هما الشاهدان للأنبياء عليهم السلام بما بلّغوا ، فقلت : جعلت فداك فعليّ عليه السلام أينهو ؟ فقال : هو أعظم منزلة من ذلك .

۲۹۳ ـ حدّثني محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن عمر بن عبد العزيز ، عن جميل عن أبي عبدالله عليه السلام قال : كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقسم لحظاته بين أصحابه ينظر إلى ذاوينظر إلى ذابالسويّة .

به‌او گفته شود چه کسی برای‌تو گواهی میدهد؟

درپاسخ گوید محمدبن عبدالله ـ فرمود نوح (ع) بر آید و مردمرا زیر گام گیرد تا خود را بمحمد «ص» رساند که برسر تلی از مشك است و علی «ع» هم همراه او است و اینست معنی قول خدا تعالی (۲۷ـ الملك) پس چون او را نزدیك بینند سیه گون گردد چهره آن کسانی که کفر ورزیدند.

نوح «ع» رو به محمد «ص» ـ ای محمدراستی خداتبارك وتعالی از من پرسید که تبلیغ رسالت کردی؟ گفتم آری، پس‌فرمود: چه کسی برای‌تو گواهی میدهد ؟ گفتم محمد .

محمد « ص » رو بجعفر و حمزه ـ بروید و برای او گواهی دهید که او تبلیغ رسالت کرده است.

امام صادق (ع) فرمود : پس جعفر و حمزه هر دوان همان گواهان برای پیغمبرانند بدانچه تبلیغ کرده‌اند.

من گفتم: قربانت‌پس‌علی«ع» کجا است؟ فرمود: مقام ومنزلت او ازاین‌بالاتراست .

شرحـ از مجلسی ره ـ قوله تعالی «رأوه زلفة» مفسران گفته‌اند ضمیر بوعد برگردد درآیه پیش که فرماید: میگویند: چه زمانی است این وعده ؟ یعنی موعود و از تفسیر امام بر آید که ضمیر به امیرالمؤمنین بر گردد و زلفت بمعنی نزدیکی است یعنی صاحب تقرب است نزدخداورسول...

(دراخلاق عالیه رسولخدا ـص)

۲۹۳ـ از امام صادق (ع) که رسولخدا «ص» نگاههای خود را میان اصحابش قسمت میکرد وبه این وآن برابر مینگریست.

۳۹٤ ـ عنه ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن فضّال، عن بعض أصحابنا قال: قال أبو عبدالله عليه السلام : ما كلّم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم العباد بكنه عقله قطّ قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : إنّا معاشر الأنبياء أمرنا أن نكلّم الناس على قدر عقولهم .

۳۹۵ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد : وعدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد جميعاً عن ابن محبوب ، عن مالك بن عطيّة قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : إنّي رجل من بجيلة و أنا أدين الله عزّ وجلّ بأنّكم موالي وقد يسألني بعض من لا يعرفني فيقول لي : ممّن الرّجل؟ فأقول له : أنا رجل من العرب ثمّ من بجيلة . فعليّ في هذا إثم حيث لم أقل : إنّي مولى لبني هاشم ؟ فقال : لا أليس قلبك و هواك منعقداً على أنّك من موالينا ؟ فقلت : بلى والله ، فقال : ليس عليك في أن تقول : أنا من العرب ، إنّما أنت من العرب في النسب والعطاء والعدد والحسب فأنت في الدّين وماحوى الدّين بما تدين الله عزّ وجلّ به من طاعتنا و الأخذ به منّا من موالينا ومنّا وإلينا .

۳۹٤ـ فرمود «ع» : هرگز رسولخدا «ص» بكنه خرد و عمق ادراك خود با بنده‌های خدا سخن نگفت رسول خدا «ص» فرمود : ما گروه پيمبران دستور داريم كه با مردم درخور خردمندی آن‌ها سخن گوئيم.

شرح ازمجلسی ره ـ ازاين حديث برآيد كه بناچار بايدآنچه در خور مردمی نيست ودلپذير آن‌ها نميگردد از آن‌ها نهان داشت .

(دستوری ازامام صادق در اظهار عقيده)

۳۹۵ـ از مالك بن عطيه گويد به‌امام صادق (ع) گفتم : من مردی از طائفه بجيله‌ام و دين داريم برای خدا عزوجل برپايه دوستی و پيروی از شماها است و بسا كسيكه مرا نشناسد از من پرسد كه: تو از كدام مردمی؟ من گويم مردی عربم و از تيره بجيله‌ام گناهی دارم كه ديگر نگويم دوستدار بنی‌هاشمم و وابسته بآنهايم؟

در پاسخ فرمود: نه مگر نيست كه دل وخواهشت اينست كه از دوستداران ماو پيروان ماهستی. گفتم: چرا بخدا فرمود اينكه‌ميگوئی من مردی ازعربم برای تو گناهی ندارد تودر نژاد و خاندان مردی از عربی و جزء دفتر آن‌ها و در شمار آنانی، و در ديانت و آنچه در دفتر دين وارد است و بدان برای خداعزوجل ديندارى كنى دراطاعت مائى واز ما اخذ احكام‌ميكنى؟ تو ازدوستان ماهستى واز ما هستى ورو بسوى‌ما دارى.

شرحـ از مجلسی ره ـ قوله «فی‌العدد» يعنی در عداد آنهائی يا از اعوان و اتباع ماهستی پايان نقل ازمجلسی ره.

من گويم ـ ظاهراً مقصود سؤال اينست كه سكوت ازمعرفی مذهب ازباب توريه است و اظهار خلاف واقعيست وآيا گناهی دارد يانه؟

۳۹۶ ـ حدّثنا ابن محبوب ، عن أبي يحيى كوكب الدّم ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إنّ حواري عيسى عليه السلام كانوا شيعته وإنّ شيعتنا حواريّونا وما كان حواري عيسى بأطوع له من حوارينا لنا وإنّما قال عيسى عليه السلام للحواريّين : « من أنصاري إلى الله قال الحواريّون نحن أنصار الله » فلا والله ما نصروه من اليهود ولاقاتلوهم دونه وشيعتنا والله لم يزالوا منذ قبض الله عزّ ذكره سوله صلى الله عليه وآله وسلم ينصرونا ويقاتلون دوننا ويحرقون و يعذّبون و يشرّدون في البلدان ، جزاهم الله عنّا خيراً .

وقد قال أمير المؤمنين عليه السلام : والله لوضربت خيشوم محبّينا بالسيف ما أبغضونا ، ووالله لوأدنيت [أدليت ظ] إلى مبغضينا وحثوت لهم من المال ما أحبّونا.

۳۹۷ ـ ابن محبوب ، عن جميل بن صالح ، عن أبي عبيدة قال : سألت أباجعفر عليه السلام عن قول الله عزّ وجلّ : « الم ۞ غلبت الرّوم في أدنى الأرض » قال : فقال : ياأباعبيدة إنّ لهذا تأويلاً لايعلمه إلاّ الله والرّاسخون في العلم من آل محمّد صلوات الله عليهم إنّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لمّا هاجر إلى المدينة و[أ]ظهر الإسلام كتب إلى ملك الروم كتاباً وبعث به مع رسول يدعوه

(در فضیلت شیعه آل‌محمد ـ ص)

۳۹۶ـ از ابی‌یحیی کوکب الدم از امام صادق (ع) فرمود: راستی حواری عیسی (ع) شیعه او بودند و راستیکه شیعه ما حواریون ما هستند و حواریون عیسی فرمان برتر ازحواریون ما نبودند و همانا عیسی «ع» بحواریین خود فرمود: کیانند یاوران من در راه خدا؟ و حواریون گفتند ما هستیم یاوران خدا ـ نه بخداوند سوگند اورا در برابر یهود یاری ندادند و بخاطر او نبرد نکردند و شمشیر نزدند و شیعه ما بخداوند سوگند پیوسته از آنروزیکه خداوند عز ذکره جان رسولش(ص)راستد مارا یاری میکنند و بخاطر ما نبرد میکنندو سوخته میشوند و عذاب میکشند ودر شهرها دربدر می‌شوند و تبعید میشوند خداوند بآن‌ها ازطرف‌ماجزای خیر دهد ومحققاًامیرالمؤمنین «ع» فرمود بخدا اگر بینی دوستان مارا با شمشیر بزنند دشمن مانشوند و بخدا اگر بدشمنان خود نزدیکی کنم: وچنك چنك پول بدامن آن‌ها بریزم مارا دوست ندارند.

(تفسیر آیه الم‌غلبت الروم)

۳۹۷ـ ازابی‌عبیده گوید ازامام باقر(ع) پرسیدم ازقول‌خداعزوجل: الم‌ـغلبت‌الروم فی ادنی الارض = رومدر نزدیکترین‌سرزمین‌ها مغلوب شدند.

گوید درپاسخ فرمود، ای اباعبیده راستی اینسخن تأویلی دارد که آنرا جزخدا وراسخون در علم ازآل محمد(ص) ندانند، چون رسولخدا (ص) بمدینه هجرت کرد و اسلام پیروز شد یك نامه به پادشاه روم نوشت وآن را با یك قاصدی فرستاد و پادشاه رومرا دعوت به‌اسلام کرد و نامه‌ای هم

إلى الإسلام و كتب إلى ملك فارس كتاباً يدعوه إلى الإسلام و بعثه إليه مع رسوله فأمّا ملك الرّوم فعظّم كتاب رسول الله ﷺ و أكرم رسوله و أمّا ملك فارس فإنّه استخفّ بكتاب رسول الله ﷺ ومزّقه و استخفّ برسوله وكان ملك فارس يومئذ يقاتل ملك الرّوم و كان المسلمون يهوون أن يغلب ملك الرّوم ملك فارس و كانوا لناحيته أرجا منهم لملك فارس فلمّا غلب ملك فارس ملك الرّوم كره ذلك المسلمون و اغتمّوا به فأنزل الله عزّ وجلّ بذلك كتاباً قرآناً « الم ☆ غلبت الرّوم في أدنى الأرض (يعني غلبتها فارس في أدنى الأرض وهي الشامات وماحولها) وهم (يعني وفارس) من بعد غلبهم (الروم) سيغلبون ☆ (يعني يغلبهم المسلمون) في بضع سنين لله الأمر من قبل ومن بعد ويومئذ يفرح المؤمنون ☆ بنصر الله ينصر من يشاء » عزّ وجلّ فلمّا غزا المسلمون فارس وافتتحوها فرح المسلمون بنصر الله عزّ وجلّ قال : قلت: أليس الله عزّ وجلّ يقول: «في بضع سنين» وقد مضى للمؤمنين سنون كثيرة مع رسول الله ﷺ وفي إمارة أبي بكر و إنّما غلب المؤمنون فارس في إمارة عمر ؟ فقال : ألم أقل لكم إنّ لهذا تأويلاً وتفسيراً والقرآن ـ يا أباعبيدة ـ ناسخٌ و منسوخٌ ، أما تسمع لقول الله عزّ وجلّ :

بپادشاه فارس نوشت و بافرستاده‌ای به‌او گسیل داشت واورا هم به‌اسلام دعوت کرد اما پادشاه روم نامهٔ رسولخدا (ص) را احترام گذاشت و فرستاده او را ارجمند داشت واما پادشاه فارس بنامه رسولخدا (ص) اهانت کرد و آن را درید و بفرستاده رسولخدا (ص) هم اهانت کرد ودر آنروز پادشاه فارس با پادشاه روم جنك میکرد و مسلمانان دل بر آن میداشتند که پادشاه روم بپادشاه فارس پیروز شود و به‌او امیداورتر بودند از پادشاه فارس و چون پادشاه فارس در این جنك پیروز شد بر پادشاه روم مسلمانان را بد آمد و برای آن غمنده شدند و خدای عزوجل بخاطر این پیش آمد قرآنی فرو فرستاد وفرمود:

۱- «الم ۲- روم در نزدیکترین سرزمین مغلوب شد» یعنی فارس بر او پیروز شد در نزدیکترین سرزمین که عبارت از شامات و اطراف آن باشد « و آنان» یعنی فارسیان پس از غلبه و پیروزیشان بر روم « بزودی مغلوب شوند» یعنی مسلمانان بر آنها پیروز شوند« در آند سال ☆ از آن خدا است امر و فرمان از پیش و از دنبال و در اینروز است که مؤمنان شاد شوند.»

۳- بیاری خداوند کمك شود هر که خداعزوجل خواهد.

و چون مسلمانان بافارس جهاد کردند و آنرا فتح کردند مسلمانان بیاری خداوند عزوجل شادشدند.

گوید من گفتم: آیانیست که خداوندعزوجل میفرماید در آندسال با اینکه مؤمنان سال های بسیار با خود رسولخدا (ص) گزرانیدند و دوران امارت ابی‌بکر را هم گزرانیدند ودردوران امارت عمر برفارس پیروز شدند؟.

در پاسخ فرمود: مگر من نگفتم که این خود تأویلی داردو تفسیری‌ای اباعبیده، قرآن ناسخ

«لله الأمر من قبل ومن بعد» ؟ يعني إليه المشيئة في القول أن يؤخّر ماقدّم و يقدّم ماأخّر في القول إلى يوم يحتم القضاء بنزول النصر فيه على المؤمنين فذلك قوله عزّ وجلّ : « ويومئذ يفرح المؤمنون ☆ بنصر الله [ينصر من يشاء] » أي يوم يحتم القضاء بالنصر .

ومنسوخ دارد آیا نشنیدی که خدا عزوجل فرماید:

« برای خدااست فرمان در پیش و در دنبال» یعنی اختیار با او است در اینکه پس اندازد آنچه را پیش‌داشته و پیش‌اندازد آنچه را دنبال مقرر کرده است از نظر گفتار تا روزی که قضاء حتمی گردد برای نزول نصرت بر مسلمانان و مؤمنان و اینست آنچه خدا عزوجل فرموده‌است‌وامروز است که شاد میشوند مؤمنان بنصرت خداوند (نصرت میکند هر که را خواهد) یعنی روزی که فرمان نصرت حتمی گردد.

شرح- از مجلسی ره- قوله تعالی «الم غلبت الروم فی ادنی الارض» بیضاوی گفته یعنی زمین عرب زیرا زمین معهود میان آن‌ها همان بوده یا مقصود اینست که نزدیکترین سرزمین رومیها نسبت بعرب « وهم من بعد غلبهم» مصدر اضافه بمفعول شده یعنی پس از مغلوب شدن آنان بزودی غالب شوند «در ضمن مدت أندسال».

روایت شده که فارس با روم نبرد کردند در اذرعات و بصری و گفته شده است در جزیره (نواحی موصل) که نزدیکترین زمین‌های روم است بفارس و فارسیان بر رومیان غلبه کردند واین خبر بمکه رسید مشرکان شاد شدند و بمسلمانان سرزنش کردند و گفتند شما و ترسایان‌اهل کتابید و ما و فارسیان امی و بی کتاب و برادران ما بر برادران شما پیروز شدند و ما هم بر شما غالب میشویم و این آیه نازل شد و ابوبکر گفت خدا چشم شما را روشن نکند بخدا که‌روم‌برفارس‌پس‌ازأند سال پیروز گردد ابی‌بن خلف به‌او گفت دروغ گفتی بیا با هم شرط ببندیم تا مدت معلومی ابو- بکر با او شرط بست سر ده شتر در مدت سه سال و این‌شرط و قرارخود رابا ابی بن‌خلف‌برسول خدا (ص) گزارش داد.

رسولخدا (ص) به‌او فرمود بضع ازسه تانه است تو با ابی وارد مذاکره بشو و برشرط‌بندی بیفزا و مدت را تمدید کن و قرارداد دومی میان آن‌هابسته شد سرصد شتر درمدت نه‌سال ولی‌ابی از زخمیکه رسولخدا «ص» در روز جنك احد به‌او زد مرد و سپس روم بفارس پیروز شد در روز حدیبیه و ابوبکر شرط‌بندی را که صد شتر بود از ورثه ابی دریافت کرد و نزد رسولخدا «ص» آورد و آن حضرت فرمود تاآنرا صدقه داد.

واین آیه ازدلائل نبوتست زیرا اخبارصحیح از غیب است و قرائت شده غلبت بفتح وسیغلبون بضم و مقصود اینست که روم بر روستای شام غلبه کردند و بزودی مسلمانان بر آن‌هاغلبه کنند و مغلوب‌مسلمانان‌شوند ودر سال نهم نزول‌آیه‌بود که مسلمانان بارومیان جنگیدند وبرخی‌بلادآن ها را فتح کردند و بنابراین غلب مصدر بفاعل اضافه شده‌است.

« و لله الامر من قبل و من بعد » - یعنی کار ها با خدا است پیش از اینکه رومیان غالب‌باشند یعنی هنگام مغلوبیت آنان وپس از مغلوبیت آنان وآن‌هنگامیست که غالب‌باشند..

« و یومئذ » روزی که غلبه کنند روم شاد میشوند مؤمنان به اینکه یاری کرده است

خداوند آن‌ها را که صاحب کتابند بر بی کتابان زیرا موجب وارونه‌شدن تفأل است و ظهور راستی مسلمانان و پیروزی آنان در شرط بندی با مشرکان و مایه فزایش یقین و ثبات دردینست برای آن‌ها.

پس از نقل کلام بیضاوی گوید بغوی گفته است: سبب پیروزی روم بر فارس طبق گزارش عکرمه اینست که شهریراز فرمانده لشکر خسرو بود وپس از پیروزی بر لشکر روم آن‌هارادنبال کرد و پیوسته عقب نشاند و شهرهای آن‌ها راویران کرد تا بخلیج رسید و یکروز فرخان برادرش نشسته بود و شراب مینوشید به یارانش گفت من در خواب دیدم که گویا بر تخت خسرونشسته‌ام این سخن او بگوش خسرو رسید و بشهریراز برادرش نوشت بمحض‌رسیدن‌نامه من سر فرخان را برایم بفرست.

درپاسخ‌او نوشت که:تو هرگز بمانند فرخان سرداری بدست نیاوری او نیرومند است‌وهراس اواست که‌دشمن را گرفته‌است مبادا غفلت کنی..

خسرو در جواب‌او نوشت میان‌رجال فارس از او بهتر وبرتر هست‌زود سراورابرایم‌بفرست.

شهریراز باز از او کسب تکلیف کرد و فرمانش را اجراء نکرد خسرو بخشم اندر شد و به اودیگر پاسخی نداد و قاصدی نزد اهل فارس گسیل داشت که من شهریراز را از خدمت شما برکنار کردم و بجای او فرخان را گماشتم و یك نامه کوچکی بدان پیك داد که در آن بفرخان دستور داده بود شهریراز را سر ببرد.

خسرو بدان پیك سفارش کرد که هرگاه فرخان حکومت را تحویل گرفت و بمقام‌خوداستوار شد این نامه را بدو بده و چون فرمان عزل‌بشهریراز رسید گفت بچشم‌و از تخت بزیر آمدوفرخان بجای او نشست و آن‌نامه کوچك را گرفت و خواند وفوراً گفت شهریراز را حاضر کنیدوخواست گردن او را برند شهریراز باو گفت شتاب مکن و سه نامه خسرو را به‌او نشان داد که‌وی‌رافرمان کشتن اوداده واو هربار بدو مراجعه کرده و کسب تکلیف کرده است‌و گفت‌تو اکنون میخواهی با یك نامه مرا بکشی فرخان از دیدن نامه‌ها بخود آمد وحکومت راببرادرخودبازپس داد وشهریراز فوراً نامه‌ای بقیصر روم نوشت که مرا باتو کاریست نه پیکی میتواند آن‌را برساند و نه نامه ای باید بهمراه پنجاه تن رومی بملاقات من بیائی و من‌هم با پنجاه‌تن فارسی تورا برخورد کنم و راز خود رابگویم.

یك خیمه‌دیبابرپا کردند واین‌دو درزیر آن ملاقات‌نمودندو هر کدام‌کاردی باخود داشتندمترجمی خواستندوشهریراز آغاز سخن کردو گفت آنکه‌شهرهای‌توراویران کردمن وبرادرم هستیم که بتدبیرو شجاعت خود این کار کردیم و خسرو برما حسد برده و خواست برادرم را بدست من بکشد و من ابا کردم‌وسپس ببرادرم دستور داد مرا بکشد وما هردوتن‌اوراخلع کردیم وازاوروبرتافیم‌وبسوی‌تو شتافتیم وبهمراه تو باوی‌نبرد خواهیم کرد.

قیصر روم گفت بسیار خوب‌کاری کردید وبیکدیگراشاره کردند که‌اگراین راز از دو طرف تجاوز کند بساکه فاش‌شود وهر دو باکارد خودمترجم را کشتند وروم برسر فارسیان تاخت و آنهارا دنبال کرد و کشت وخسروهم‌مرد،وروزحدیبیه این خبر به پیغمبر (ص) رسید وآن‌حضرت‌وهمراهانش شاد شدند.

قوله «کتب الی ملك الروم» نام او هرقل بود پیغمبر (ص) دحیه کلبی را نزد او فرستاد و به او فرمود نزد حاکم بصری برود و از او بخواهد که کسیرا بهمراه او بفرستد تا او را بهرقل رساند و او گفت هرقل برای زیارت بیت‌المقدس بشام آمده است و مردی را با او فرستاد تا اورا نزد هرقل برد.

و قطب‌الدین راوندی گفته روایت‌شده استکه دحیه‌کلبی گفته: رسولخدا(ص)مرا بانامه‌ای نزد قیصر فرستاد و هرقل اسقف‌را خواست واز محمد ونامه‌اش باو گزارش داد اسقف بیدرنك گفت این همان پیغمبریستکه مادر انتظاراو بودیم و عیسی‌بن‌مریم مژده اورا بما داده است اسقف گفت امامنکه اورا باور دارم و ازاو پیروی کنم.

قیصر گفت اما من اگر از او پیروی کنم سلطنتم از دست برود سپس قیصر گفت یکی از تیره محمدرا که در اینجا است بخواهید تامن درباره محمد ازاو پرسش کنم و ابوسفیان وجمع او برای تجارت بشام رفته بودند قیصر همه را احضار کرد و گفت هر کدام شماها که درنژاد بمحمد نزدیکتر است نزدمن آید ابوسفیان پیش آمد قیصر گفت من ازاین مرد پرسشها دارم درباره این مردیکه میگوید من پیغمبرم سپس رو بهمراهان ابوسفیان کرد و گفت اگر درجواب من‌دروغ گفت شما او را تکذیب کنید ابوسفیان گفته‌بود اگرشرم نداشتم که مبادا همراهانم مراتکذیب کنند در باره محمد خلاف‌واقع گزارش میدادم.

قیصر- بگو که نسب ونژاد محمد درمیان شمابچه وضعی است؟

ابوسفیان- نژاد روشن وخوبی دارد واز خاندان معروفی است.

قیصر- آیادیگری‌درمیان شماتاکنون‌چنین‌ادعائی کرده‌است؟

ابوسفیان- نه. اونخست کس استکه دعوی نبوت کرده‌است.

قیصر- شماها پیش از این دعوی اورا متهم بدروغ میدانستید؟

ابوسفیان- نه ازاو دروغ ندیده بودیم.

قیصر- اعیان واشراف ازاو پیروی کردند یاناتوانان و مستمندان؟

ابوسفیان- ناتوانان و مستمندان .

قیصر- پیروان اورو بفزونی هستند یاکاهش ؟

ابوسفیان- روبفزونی میروند.

قیصر- کسی ازآنهابعنوان ناراضی از کیشی که‌اختیار کرده برگشته است؟

ابوسفیان- نه کسی ازاو برنگشته است.

قیصر- آیادغلی و پیمان‌شکنی دارد؟

ابوسفیان- نه پیمان شکن نیست.

قیصر- شماها با او نبرد کردید؟

ابوسفیان- آری بااو نبرد کردیم.

قیصر- نبرد شما بااو چگونه بوده‌است؟

ابوسفیان- نوبتی بوده‌است گاهی بسود اوبوده و گاهی بزیانش.

قیصر - این خود نشانه پیغمبری است اکنون بگو بشما چه دستور می دهد و برنامه دعوت

او چیست؟

ابوسفیان- بما دستورمیدهد که خدای یگانه را بپرستیم و چیزی را بااو شریك ندانیم و ما رااز پرستش بتها که پدرانمان میپرستیدند نهی میکندو بمافرمان نمازوروزه وپارسائی و راستی وامانت پردازی ووفاء بعهدمیدهد.

قیصر- اینوصف پیغمبرانست ومن خود میدانستم که او ظاهر میشود ومبعوث میگرددو گمان نداشتم از میان شماها باشد نزدیك است که این سرزمین را که من زیر گام دارم بتصرف گیرد اگر امید داشتم که سالم بوی میرسم دنبال دیدار او میگشتم و اگر نزد او بودم دو پای او را بوسه می‌دادم.

چون نصاری خبر شدند که اسقف پیغمبر عرب را تصدیق کرده فراهم شدند تااورا بکشنداو بابوسفیان گفت نزد صاحب خود رو و سلام مرا باو برسان و بگو که من گواهی می‌دهم نیست شایسته پرستشی جز خدا یگانه است و شریك نداردو محمد رسولخدا است و نصاری آن را منکر شدند بر من.

سپس اسقف ازدربارقیصر نزدنصاری بیرون‌شد واورا کشتند.

گوید وروایت شده‌استکه هرقل مردی‌از غسان‌را نزدپیغمبر فرستاد تا گزارشی‌ازحال‌او برای وی بیاورد وباو گفت درسه چیز اوتامل کن.

۱- ببین اورا که دیدار میکنی روی چه‌چیزی نشسته است؟

۲- ببین درسمت راست‌اوچکسی‌نشسته‌است؟.

۳- اگر توانی که بمهر نبوت درپشت وی نگاه کنی‌بکن.

آن‌غسانی طی مسافت کرد تا بخدمت پیغمبر رسید دید روی زمین نشسته ودر سمت راستش علی‌بن ابیطالب قرار دارد ودو پای خود را میان آب داغ نهاده و پرسید اینکه در سمت‌راست او است کیست؟ گفتند عموزاده اواست.

این گزارش را نوشت و دستور سوم او را فراموش کرده بود رسولخدا (ص) آغاز سخن کرد و فرمود بیا بدانچه سرورت بتو دستور داده بنگر و او آمد بمهر نبوت‌هم نگریست، آن‌مرد نزد هرقل باز گشت و هرقل باوگفت چکردی؟

گفت دیدمش روی زمین نشسته و آبی زیردو گامش انداخته میجوشد ودیدم که علی عمو زاده‌اش بر سمت راست اواست و راجع بمهر نبوت که سفارش دادی فراموش کردم واو خودش‌مرا دعوت کرد و گفت به‌یا ودستور سرورت‌را انجام‌بده و من مهر نبوت را درپشت اودیدم.

هرقل گفت این همانستکه عیسی‌بن مریم گفته و بدو مژده داده و گفته برشتر سوار می‌شود از او پیروی کنید و اورا تصدیق نمائید سپس بقاصد خود گفت برو نزد برادرم و موضوع را با او هم درمیان گزار زیرا او در سلطنت بامن شریکست پس جریان را باوگفت واو راضی نشد که سلطنت از دستش برود.

قوله «و کتب‌الی‌ملك‌فارس» نامه رابا عبدالله‌بن حذافه نزد خسرو فرستاد.

ابن شهرآشوب گوید ابن مهدی مامطیری در مجالس خود آورده است که پیغمبر بخسرو این‌نامه رانوشت:

از طرف محمد رسولخدا (ص) بسوی خسرو پسرهرمز اما بعداسلام آور تاسالم بمانی و گرنه آماده نبرد باخدا و رسولش باش والسلام علی من اتبع الهدی و چون نامه بخسرورسید آن‌رادرید و خوار شمرد و گفت این کیست که گستاخانه مرابکیش خود می‌خواند و نام خود راپیش از نام من مینویسد و مقداری خاك در پاسخ پیغمبر فرستاد پیغمبر فرمود خدا ملك او را بدرد چنانچه نامه‌ام را درید.هلا بزودی ملك او را از هم بدرید و برای من خاك فرستاده هلا شماهاسرزمین اورا مالك شوید وچنان شد که فرمود.

ماوردی‌در اعلام‌النبوة گفته است بمحض اینکه نامه پیغمبر بخسرو رسیدبکار گزارخوددریمن بنام باذان که ابامهران کنیه داشت نوشت این مردی را که گویند پیغمبر است یاگوید من پیغمبرم و نام خودرا پیش‌از نام‌من‌نوشته و مرا بدینی‌جزدین خودم دعوت کرده است نزدمن بفرست‌وباذان فیروز دیلمی را باجمعی‌بهمراه نامه بمضمون نامه خسرو نزد پیغمبر (ص) فرستاد فیروزباهمراهان خود خدمت پیغمبر «ص»رسید و گفت خسرو بمن فرمان داده است تا تورا نزد او فرستم و پیغمبر یکشب ازاو مهلت خواست و فردا فیروزباکمال‌عجله نزد آن حضرت رفت پیغمبر باو فرمود که پروردگارمن‌بمن خبر داده که‌دیشب پروردگار تو راکشته است پسرش شیرویه را در ساعت هفتم شب براو مسلط کرده است تو صبر کن تا خبر او بتو رسد این خبر فیروز را بهراس انداخت وبه یمن‌برگشت وآن‌را بباذان گزارش داد و باذان باو گفت در اولین برخورد او را در دل خود چگونه یافتی ؟ گفت بخدا من از کسی هراس نکردم باندازه‌ایکه از این مرد هراس کردم و در من هیبت اواثر کرد و به باذان خبر رسید که در همان شب و همانساعت خسرو کشته شده و هر دو فوراً ایمان آوردند وعبسی ظاهر شد و بدروغ دعوی نبوت کرد ورسولخدا (ص) فیروز را مامور ساخت تا او رابکشت باو فرمود: اورا بکش خدا اورا بکشد.

زهری از ابی‌سلمة بن عبدالله بن عبدالرحمن بن‌عوف نقلکرده است که خداوند ظهرهنگام فرشته‌ای بخسرو جلوه گر ساخت و باو گفت یا مسلمان شو و یا این عصا را میشکنم، در پاسخ او گفت بهل‌بهل‌وآن‌فرشته‌باز گشت‌خسرو پاسبانان خود را خواست و گفت چکسی اینمرد را بمن راه‌داد گفتند ما کسی را ندیدیم سپس در سال آینده همان روز و همانساعت آمد و همانوضع‌تکرار شد که در سال‌نخست شده‌بود و سپس‌سال سوم‌نزد اوآمد و گفت:مسلمان شو ویا این‌عصا را میشکنم خسرو گفت بهل بهل و آن فرشته عصا راشکست و بیرون رفت و درنگی نشد که پسرش‌براوجهید و او را کشت.

قوله« قرآنا» یا صفت کتابست یعنی کتابی که خوانده میشود یا بدل آنست تا معلوم شود که مراد بعضی از کتابست.

قوله «یعنی و فارس» این بیان ضمیر هم است و ظاهر حدیث اینستکه در قرائت ائمه کلمه غلبت و کلمه سیغلبون هر دو مجهولست و این قرائت مرکب است از قرائت مشهوره (که‌کلمه‌غلبت مجهول وکلمه سیغلبون معلومست) و از قرائت شاذه‌ایکه بیضاوی آن‌را روایتکرده است (که کلمه غلبت معلوم وکلمه سیغلبون مجهولست.)

و ممکنست قرائت ائمه موافق همان قرائت اخیره باشد و غلبه در حدیث اضافه بفاعل باشد و

در آیه اضافه بمفعول و معنی این باشد که پس از مغلوب شدن فارس از روم همان فارس ازمسلمانان هم مغلوب خواهند شد یا کلمه غلبه در آیه هم اضافه بفاعل باشد که فارس بر روم غلبه کنند و هم مغلوب آن ها شوند و هم مغلوب مسلمانان گردند ولی این محتاج به تکلف است چنانچه مخفی نیست.

و معلومست که پیروزی کامل مسلمانان بفرس در سال شانزدهم هجرت و یا آخر سال هفدهم است که یزدگرد کشته شد و کشور ایران سراسر تحت تصرف مسلمانان درآمده است.

قوله «الیس الله یقول فی بضع سنین» چونکه بضع در لغت عرب بعدد ۳ تا ۹ اطلاق میشود و غلبه کامل اسلام برفرس درسال ۱۶ یا آخرسال ۱۷ هجرت بوده است بنابر مشهور میان مفسران که آیه در مکه وقبل ازهجرت نازل شده است بناچار باید فاصله میان نزول آیه وغلبه برفرس بیش از ۱۶ سال باشد و بنابر ظاهر خبر که نزول آیه پس از نامه نگاری پیغمبر اسلام باقیصر و کسری بوده که بنابر مشهور در سال ششم از هجرت بوده است بازهم فاصله اندکی از بضع بیش است و از اینجهت سائل اعتراض کرده استکه فاصله از بضع بیش است و امام جواب داده استکه آیه مشعر است براینکه این موعد حتمی نیست و قابل تقدیم و تاخیر است چون خدا فرموده است لله الامر من قبل و من بعد یعنی خدا را سزا است که این غلبه را بر بضع مقدم دارد و یا از آن مؤخر کند چنانچه ظاهر تفسیر امام «ع» است پایان نقل ازمجلسی ره.

من گویم- شرحیکه امام «ع» برای آیه داده است در تاریخ و تفسیر عمومی اسلام بااندکی کم و بیش معروف ومشهور است و اینکه امام (ع) میفرماید تاویلی دارد که جز خداورسول و اهل بیت نمی‌دانند دووجه دارد.

۱- مقصود این باشد که هنگام نزول آیه که این پیشگوئی ازجانب خداوند درقرآن نازل شد تاویل و آینده آن برهمه مردم جز خداورسول و اهل بیت مجهول بود ولی پس از آنکه مدتی گذشت وموعد فتح رسید و مضمون آیه محقق شد و هم رومیان پس از چند سال بر فارسیان غلبه کردند وهم مسلمین درآینده نزدیکی بردولت ساسانی بآن عظمت ووسعت غلبه کرد مفهوم آیه بر همه مردم عیان گردید وروشن شد وجمله «ان لهذا تاویلا لایعلمه الخ» مشعر باین معنا است زیرا تاویل بمعنی سرانجام و آینده است ومقصود این میشود که این آیه هنگام نزول یك آینده‌ای را بیان میکرد که درآنوقت جزخدا ورسول واهل بیت بحقیقت آن آگاه نبودند.

۲- مقصود ازتاویلی که جزخدا ورسول ندانند دوخصوصیت مذکوره در خبر باشد که در تفاسیر مشهوره نیست واز ظاهر آیه هم استفاده نمی‌شود و آن دو:

الف- معنی سیغلبون این باشد که فارس دراندسال مغلوب اسلام می‌شوند با اینکه ظاهر آیه اینستکه فارس بعداز اندسال مغلوب روم میشوند.

ب- تفسیر جمله« لله الامر من قبل و من بعد»- باینکه موعد بضع سنین قابل تقدیم وتأخیر است و حتمی نیست با اینکه ظاهرش اینست که کار با خدا است پیش از مغلوب شدن روم و بعد از آن.

۳۹۸ ـ ابن محبوب، عن عمرو بن أبي المقدام، عن أبيه قال: قلت لأبي جعفر عليه السلام: إنّ العامّة يزعمون أنّ بيعة أبي بكر حيث اجتمع النّاس كانت رضا لله جلّ ذكره وما كان الله ليفتن اُمّة محمّد صلى الله عليه وآله وسلم من بعده؟ فقال أبو جعفر عليه السلام: أوما يقرؤون كتاب الله؟ أوليس الله يقول: «وما محمّد إلّا رسول قد خلت من قبله الرّسل أفإن مات أو قتل انقلبتم على أعقابكم ومن ينقلب على عقبيه فلن يضرّ الله شيئاً وسيجزي الله الشاكرين» قال: فقلت له: إنّهم يفسّرون على وجه آخر، فقال: أوليس قد أخبر الله عزّ وجلّ عن الّذين من قبلهم من الاُمم أنّهم قد اختلفوا من بعد ما جاءتهم البيّنات حيث قال: «وآتينا عيسى ابن مريم البيّنات وأيّدناه بروح القدس ولو شاء الله ما اقتتل الّذين من بعدهم من بعد ما جاءتهم البيّنات ولكن اختلفوا فمنهم من آمن ومنهم من كفر ولو شاء الله ما اقتتلوا ولكنّ الله يفعل ما يريد» وفي هذا ما يستدلّ به على أنّ أصحاب محمّد صلى الله عليه وآله وسلم قد اختلفوا من بعده فمنهم من آمن ومنهم من كفر.

(حل شبهه اجماع بر خلافت ابی بکر)

۳۹۸ـ ازعمرو بن ابی المقدام از پدرش گوید: بامام باقر(ع) گفتم: عامه پندارند که چون بیعت ابی بکر مورد اجتماع همه مردم شد موافق رضای خدا جل ذکره است و خداوند راسزاوار نباشد که امت محمد «ص» را پس ازوی بفتنه اندازد واز دین بر گردند.

ابوجعفر «ع» فرمود: آیا قرآن نخوانند آیا نیستکه خدامی فرماید (۱۴۴ـ آل عمران) و نیست محمد جز یك فرستاده که پیش از اورسولانی در گذشته اند و جا تهی کرده اند آیا پس اگر او هم مرد یا کشته شد بوضع سابق عقب گرد کنید ومرتجع شوید؟ و هر کس روی دو پاشنه خود عقب گرد کند وسر اسر پشت بدین حق دهد هیچ زیانی بخدا ندارد ومحققاً خداوند آنهارا که شکر نعمت دیانت ووجود پیغمبر و اسلام را کنند پاداش دهد.

گوید من گفتم آنها ازاین آیه تفسیر دیگری کنند.

فرمود: آیا نیستکه خداوند ازامتهای گذشته که پیش از آنها بودند گزارش داده که پس از آمدن بینه ها نزد آنان اختلاف کردند واز دین حق بر گشتند آنجا که فرموده است (۲۵۳ـ البقره) وبعیسی بن مریم بینه ها و معجزه ها دادیم واو رابه روح القدس کمك کردیم واگر خدا خواسته بود آنانکه پس از او آمدند یکدیگر را نمیکشتند پس از آنکه معجزه ها برای آنها آمد ولی باز هم اختلاف کردند و برخی از آنها گرویدند وبرخی از آنها بکفر گرائیدند واگر خداخواسته بود باهم نمی جنگیدند ولی خدا میکند آنچه را می خواهد ـ ودر این آیه مضمونی استکه بدان می توان دلیل آورد براینکه اصحاب محمد(ص) بعداز او اختلاف کردند وبرخی از آنها ایمان داشتند و برخی هم کافر شدند.

شرحـ ازمجلسی ره ـ قوله «انهم یفسرون علی وجه آخر» یعنی می گویند اینکلام بر وجه استفهامست ودلالت بروقوع آن ندارد ومقصود امام اینستکه خداوند آنچه را این مردم پس ازرسول خدا

۳۹۹ ـ عنه ، عن هشام بن سالم ، عن عبد الحميد بن أبي العلاء قال : دخلت المسجد الحرام فرأيت مولى لأبي عبدالله عليه السلام فملت إليه لأسأله عن أبي عبدالله عليه السلام فاذا أنا بأبي عبدالله عليه السلام ساجداً فانتظرته طويلاً فطال سجوده عليّ ، فقمت وصلّيت ركعات و انصرفت وهو بعد ساجد فسألت مولاه متى سجد ؟ فقال : من قبل أن تأتينا فلمّا سمع كلامي رفع رأسه ثمّ

صلوات‌الله علیه کردند بااین آیه بدانها گوشزد کرده‌واستفهام‌باآن منافات‌ندارد بلکه‌ذکرتهدیدوعقوبت وبیان اینکه ارتدادآنها بخداوند زیانی نرساند ظاهراست دراینکه خداتعالی آنان‌را از پیش بدین کردارسرزنش‌نموده‌ودانسته که‌چنین‌خواهند کرد و چون سائل از اینوجوه غفلت کرده و این آیه صریح در احتجاج بر خصم نبوده است آن‌را کنار گذاشته و بآیه‌دیگر استدلال کرده‌وآن قول خداتعالی است :

(۲۵۳- البقره)اینانند رسولان‌بریکدیگرشان برتری‌دادیم بابرخی‌خداوندسخن گفته‌وبرخی‌را مقام‌بالا برده و بعیسی‌بن‌مریم معجزه‌های آشکاردادیم واورا به روح‌القدس تایید کردیم واگر خدا خواسته‌بود آنانکه‌پس‌ازرسولان‌بودند بایکدیگر جنك نمیکردند تاآخرآیه واستدلال باین‌آیه برای ارتداد صحابه‌پس ازرسولخدا (ص) بچندوجه است:

۱ـ ضمیرجمع درکلمه من‌بعدهم شامل همه‌رسولانست وبعمومش دلالت‌دارد براینکه اختلاف‌در دنبال همه‌رسولان باشد وبرخی پیروانشان کافر گردند و برخی مؤمن بمانند واین شامل پیغمبرما هم شود وباید ازامت وی‌هم چنین اختلافی پدیده‌شده باشد.

۲ـ این‌آیه دلالت دارد بوقوع ارتداد پس‌از عیسی وبسیاری از پیغمبران درامم خودشان و خدافرموده‌است:

«ولن تجدلسنةالله تبدیلا»ـ هرگز درسنت خدا دیگرگونی نیابی وپیغمبر«ص» هم‌فرموده در امت من‌باشد همانکه دربنی‌اسرائیل بوده «حذوالنعل بالنعل- بی کم وبیش) ولازمستکه ازامت‌اسلام هم‌بمانند آن صادرشود.

۳ـ منظور دفع‌استبعاد وقوع ارتداداست دراصحاب کبار پیغمبر«ص» که سائل سخن خود را برپایه آن نهاده‌است.

ومقصود اینست که اگر ارتداد پس ازبسیاری از پیمبران ثابت باشد وواقعشده باشد چه‌مانعی دارد که پس از پیغمبر اسلام هم واقعشده باشد و مقصود نقض مقدمه‌ایستکه سائل درکلام خود بیان کرده‌استکه گفته:

خدا جامعه امت‌اسلام را درگم راهی وضلالت نیندازد ووجه دوم اظهروجوهست.

(درباره ولایت ائمه «ع»)

۳۹۹ـ از عبدالحمیدبن ابی العلاء گوید وارد مسجدالحرام شدم و چشمم به‌یکی ازخدمتکاران امام صادق«ع» افتاد وبسوی او چمیدم تا از امام صادق ازوی بپرسم بناگاه دیدم امام صادق «ع»در سجده است ومدتی دراز بانتظارش ایستادم و چند رکعت نماز خواندم و فارغشدم وسر از سجده بر نداشت وازآن خادم پرسیدم ازچه وقت بسجده رفته‌است؟

درپاسخ گفت پیش‌از اینکه تو بیائی وچون سخن مراشنید سر ازسجده برداشت‌و سپس فرمود

قال: أباحمّد ! ادن منّي فدنوت منه فسلّمت عليه فسمع صوتاً خلفه فقال : ماهذه الأصوات المرتفعة؟ فقلت : هؤلاء قومٌ من المرجئة والقدريّة والمعتزلة ، فقال : إنّ القوم يريدوني فقم بنا. فقمت معه فلمّا أن رأوه نهضوا نحوه فقال لهم : كفّوا أنفسكم عنّي ولاتؤذوني و تعرضوني للسّلطان فانّي لست بمفت لكم ثمّ أخذ بيدي وتركهم ومضى فلمّا خرج من المسجد قال لي : ياأبا محمّد والله لوأنّ إبليس سجدلله عزّ ذكره بعد المعصية والتكبّر عمر الدّنيا مانفعه ذلك ولاقبله الله عزّ ذكره مالم يسجد لآدم كما أمره الله عزّ وجلّ أن يسجد له وكذلك هذه الأمّة العاصية المفتونة بعد نبيّها صلی‌الله‌علیه‌وآله وبعد تركهم الامام الّذي نصبه نبيّهم صلی‌الله‌علیه‌وآله لهم فلن يقبل الله تبارك و تعالى لهم عملاً ولن يرفع لهم حسنة حتّى يأتوا الله عزّ وجلّ من حيث أمرهم ويتولّوا الامام الّذي اُمروا بولايته ويدخلوا من الباب الّذي فتحه الله عزّ وجلّ ورسوله لهم ، ياأباحمّد إنّ الله افترض على اُمّة محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله خمس فرائض : الصلاة والزكاة و الصيام والحجّ وولايتنا فرخّص لهم في أشياء من الفرائض الأربعة ولم يرخّص لأحد من المسلمين في ترك ولايتنا لا والله مافيها رخصة .

ای ابامحمد نزدیك من بیا من نزدیك او رفتم وبر او سلام دادم، و ازپشت سر خود آوازی شنید و فرمود این جنجال چیست که بلنداست؟ من گفتم اینها جمعی از مرجئه و قدریه و معتزله اند، فرمود راستی که این مردم مرا می‌خواهند برخیز برویم من با او برخاستم و چون او را دیدند همه بسوی او برخواستند و امام «ع» بآنها فرمود دست از من بدارید و مرا نیازارید ودر معرض تعرض سلطان قرار ندهید زیرامن بشما فتوائی نخواهم داد سپس دست مرا گرفت و آنها را گذاشت و چون از مسجد بیرون آمد بمن فرمود:

ای ابامحمد بخدا اگر ابلیس بعداز گناه وتکبر خود بآدم(ع) تا دنیا عمردارد برای خدا عزوجل سجده کند برای اوسودی ندارد و خداعزذکره از او نپذیرد تاآنکه طبق دستور خداعزوجل برای آدم سجده کند و چنین باشند این امت گنهکار و فریب خورده پس از پیغمبر خود و پس از اینکه واگذاشتند امامی را که پیغمبرشان برایشان معین کرد و منصوب نمود و هرگز خداتبارك و تعالی ازآن‌ها عملی رانپذیرد و حسنه‌ای را برای آنها بالا نبرد تا از آن راهی که خدا عزوجل برای آن ها مقرر ساخته بروند و پیروی کنند از آن امامی که خداوند بولایت او فرمان داده است واز آن دری درآیند که خداعزوجل و رسولش برای آن‌ها گشاده‌اند.

ای ابا محمد راستی خداوند برامت محمد (ص) پنج فریضه مقرر ساخته که عبارت از نماز و زکوة و روزه و حج وولایت ماست ودرباره چیزهائی از آن‌چهار فریضه بدانها رخصت داده است و ارفاق کرده است و برای احدی از مسلمانان درترك ولایت مارخصتی بهیچوجه نداده است نه بخداوند درآن رخصتی نیست.

٤٠٠ ـ عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن عثمان بن عيسى ، عن أبي إسحاق الجرجاني ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إنّ الله عزّ وجلّ جعل لمن جعل له سلطاناً أجلاً ومدّة من ليال وأيّام وسنين وشهور فان عدلوا في الناس أمر الله عزّ وجلّ صاحب الفلك أن يبطىء بادارته فطالت أيّامهم ولياليهم وسنيهم وشهورهم وإن جاروا في الناس ولم يعدلوا أمر الله تبارك وتعالى صاحب الفلك فأسرع بادارته فقصرت لياليهم و أيّامهم وسنيهم و شهورهم وقد وفى لهم عزّ وجلّ بعدد اللّيالي والشهور .

٤٠١ ـ أبو عليّ الأشعريّ ، عن بعض أصحابه ، عن محمّد بن الفضيل ، عن العرزميّ قال: كنت مع أبي عبدالله عليه السلام جالساً في الحجر تحت الميزاب ورجل تخاصم رجلاً وأحدهما يقول لصاحبه : و الله ماتدري من أين تهبّ الرّيح ، فلمّا أكثر عليه قال أبوعبدالله عليه السلام : فهل تدري

شرح ـ ازمجلسی ره ـ «قوله فرخص لهم فی اشیاء» مانند اینکه نماز درسفر قصر می‌شود واز فاقدالطهورین ساقط می گرددوهم درحال حیض و نفاس وهمچنان رخصت در ترک بسیاری ازواجبات وارکان در حال ضرورت و ترس و کشتار و مانند رخصت در ترک روزه در سفر و بیماری و پیری و ترک حج و زکوة در صورت عدم استطاعت و نداری ولی در هیچ حالی ترک ولایت روا نیست ـ پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم ـ ولایت دارای سه‌معنی است:

۱ـ دوستی ائمه ازنظر اینکه بنده‌های درست و برگزیده خدایند.

۲ـ پیروی از دستورات ائمه در همه احکام و مقررات اسلامیه باعتبار اینکه ترجمان درست پیغمبرند دربیان احکام.

۳ـ همگامی باآنها درهمه امور ازعقائد واعمال واخلاق حسنه.

٤٠٠ ـ از ابی اسحاق جرجانی از امام صادق (ع) فرمود : راستی خداعزوجل برای هر که سلطنتی مقرر کرده موعد و مدتی بحساب شبها و روزها و سالها و ماهها مقرر فرموده‌است و اگر در میان مردم بعدل وداد گرایند خداعزوجل بمدبرفلك فرمان دهدتا آن راکندبگرداند و روزها و شبها و سالها و ماههای آنان طولانی شود و اگر در میان مردم بی‌داد کنند وستم نمایندخداتبارك و تعالی بمدبر فلك فرماید تازود آن‌را بچرخاند و شبها وروزها و سالها وماههای آنها کوتاه گردد و خداوند عزوجل بشماره سالها و ماههای مقدر آنها وفا کرده است.

شرح ـ از مجلسی «ره» ـ در حدیث ۱۵۷ همین مضمون گذشت (و در آنجا توجیهاتی برای حدیث ذکر شده‌است).

(احادیثی در اسرار خلقت)

٤٠١ ـ از عرزمی گوید بهمراه امام صادق «ع» زیر میزاب (در پناه خانه کعبه) نشسته‌بودم و مردی بادیگری مجادله میکرد آن‌یك به‌رفیق خود می گفت بخدا تو نمی‌دانی که باد ازچه سوی

أنت ؟ قال : لاولكنّي أسمع النّاس يقولون . فقلت أنا لأبي عبدالله عليه السلام : جعلت فداك من أين تهبّ الرّيح ؟ فقال : إنّ الرّيح مسجونة تحت هذا الركن الشامي فاذا أراد الله عزّوجلّ أن يخرج منها شيئاً أخرجه أمّا جنوب فجنوب وأمّا شمال فشمال و صبا فصبا و دبور فدبور ثمّ قال : من آية ذلك أنّك لاتزال ترى هذا الرّكن متحرّكاً أبداً في الشّتاء و الصيف واللّيل والنّهار .

۴۰۲ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ؛ وعليّ بن إبراهيم [عن أبيه] جميعاً ،عن ابن محبوب ، عن داود الرقّي ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : ليس خلقٌ أكثر من الملائكة إنّه لينزل كلّ ليلة من السّماء سبعون ألف ملك فيطوّفون بالبيت الحرام ليلتهم و كذلك في كلّ يوم .

۴۰۳ ـ حدّثنا ابن محبوب ، عن عبدالله بن طلحة رفعه قال :قال النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم : الملائكة على ثلاثة أجزاء : جزء له جناحان وجزء له ثلاثة أجنحة وجزء له أربعة أجنحة .

۴۰۴ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن عليّ بن الحكم ، عن معاوية بن ميسرة عن الحكم بن عتيبة ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : إنّ في الجنّة نهراً يغتمس فيه جبرئيل عليه السلام كلّ غداة ثمّ يخرج منه فينتفض فيخلق الله عزّوجلّ من كلّ قطرة تقطر منه ملكاً .

میوزد وچون بسیار اینجمله را گفت امام صادق(ع) باو فرمود تو می‌دانی؟ گفت نه. ولی من از مردم شنیدم که می گویند، من بامام صادق (ع) گفتم قربانت باد از کجا میوزد!

در پاسخ فرمود: باد زیر همین رکن شامی دربند است وچون خداعزوجل خواهد از آن‌چیزی برآرد آن را برآورد یا جنوبست و از جنوب برآورد و یا شمالست و از شمال وصبا را ازصبا و دبور را از دبور سپس فرمودنشانه‌اش اینست که‌تومینگری‌این‌رکن‌شامی پیوسته می‌جنبد چه‌درزمستان و چه تابستان وچه شب و چه روز.

۴۰۲ـ از امام صادق (ع) فرمود: هیچ خلقی بیش از فرشته‌ها نیستند راستش اینست که هر شبی هفتاد هزار فرشته از آسمان به زیر آیند و همه شب را گرد خانه کعبه طواف کنند وهمچنین در هرروزی .

۴۰۳ـ ازپیغمبر «ص» که فرمود: فرشته‌ها برسه گونه‌اند یك‌قسم دوپر دارند و دیگری سه پر وقسم سوم چهارپر.

۴۰۴ـ ازابی جعفر «ع» فرمود در بهشت نهریست که جبرئیل هر بامداد در زیرآب آنی فرو شود و سپس بر آید و خود را بلرزاند و خدا عزوجل از هر قطره‌ایکه ازوی بچکدفرشته‌ای بیافریند

٤٠٥ ـ عنه ، عن بعض أصحابه ، عن زياد القندي ، عن درست بن أبي منصور ، عن رجل عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إنّ لله عزّ وجلّ ملكاً ما بين شحمة أذنه إلى عاتقه مسيرة خمسمائة عام خفقان الطير .

٤٠٦ ـ الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الوشّاء ، عن محمّد بن الفضيل ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : إنّ لله عزّ وجلّ ديكاً رجلاه في الأرض السابعة وعنقه مثبتة تحت العرش وجناحاه في الهوى إذا كان في نصف اللّيل أو الثلث الثاني من آخر اللّيل ضرب بجناحيه وصاح: «سبّوح قدّوس ربّنا الله الملك الحقّ المبين فلا إله غيره ربّ الملائكة و الرّوح» فتضرب الديّكة بأجنحتها وتصيح.

٤٠٧ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحجّال ، عن ثعلبة بن ميمون ، عن عمّار السّاباطيّ قال : قال أبوعبدالله عليه السلام : ما يقول من قبلكم في الحجامة ؟ قلت : يزعمون أنّها على الرّيق أفضل منها على الطعام ، قال : لا ، هي على الطّعام أدرّ للعروق و أقوى للبدن .

٤٠٨ ـ عنه ، عن ابن محبوب ، عن عبدالرّحمن بن الحجّاج ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: اقرأ آية الكرسيّ واحتجم أيّ يوم شئت وتصدّق واخرج أيّ يوم شئت .

---

٤٠٥ ـ از امام صادق (ع) فرمود راستی برای خدا عزوجل فرشته‌ایستکه میان پره گوشش تا شانه‌اش مسافت ۵۰۰ سال پرش پرنده است .

٤٠٦ ـ از محمد بن فضیل از امام باقر «ع» فرمود: راستی برای خدا عزوجل خروسیست که دو پایش در زمینست و گردنش زیر عرش است و دو پرش در هوا چون شب نیمه شود یا یکسوم نیمه دوم آخر شب گردد دو پر خود را بهم زند و فریاد کشد « سبوح قدوس ربنا الله الحق المبین (یعنی همه چیز را بآفرینش و افاضه علم و دانش روشن وظاهر کند) فلااله غیره رب الملائکة و والروح» و براثر آنست که خروسان زمین پرزنند وبآواز بلند بخوانند.

(درحجامت ودرمان برخی بیماریها)

٤٠٧ ـ ازعمار ساباطی گوید امام صادق (ع) فرمود: کسانیکه در نزد شمایند درباره حجامت چه می گویند؟ گفتم آنها پندارند که اگر ناشتا باشد بهتر است ازاینکه سرطعام باشد فرمود نه حجامت روی غذا رگهارا بهتر بگشاید و برای تن نیرومندتر باشد.

٤٠٨ ـ ازامام صادق (ع) فرمود: آیة الکرسی بخوان و هرروز خواهی حجامت کن و صدقه‌ای بده وهر روز خواهی سفر کن.

۴۰۹ ـ محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن الحسن ، عن معاوية بن حكيم قال : سمعت عثمان الأحول يقول : سمعت أباالحسن عليه السلام يقول : ليس من دواء إلّا وهو يهيّج داء وليس شيء في البدن أنفع من إمساك اليد إلّاعمّا يحتاج إليه .

۴۱۰ ـ عنه ،عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن خالد رفعه إلى أبي عبدالله عليه السلام قال :الحمّى تخرج في ثلاث : في العرق والبطن والقيء .

۴۱۱ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن محمّد بن عليّ ، عن حفص بن عاصم ، عن سيف التمّار ، عن أبي المرهف ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : الغبرة على من أثارها، هلك المحاضير، قلت : جعلت فداك وماالمحاضير؟ قال: المستعجلون أما إنّهم لن يريدوا إلّامن يعرض لهم ، ثمّ قال : يا أباالمرهف أما إنّهم لم يريدوكم بمجحفة إلّاعرض الله عزّ وجلّ لهم بشاغل ، ثمّ نكت أبوجعفر عليه السلام في الأرض ثمّ قال : يا أبا المرهف ! قلت: لبّيك قال : أترى قوماً حبسوا أنفسهم على الله عزّ ذكره لايجعل الله لهم فرجاً ؟ بلى والله ليجعلنّ الله لهم فرجاً .

۴۰۹ـ عثمان بن احول گوید شنیدم ابوالحسن (ع) می‌فرمود هیچ دوائی نیست مگر اینکه دردی‌را بجنبش می آورد وهیچ‌چیز برای بدن سودمندتر ازاین نیست که‌از آنچه بدان‌نیازی نباشددست بازدارند وامساك کنند.

۴۱۰ـ ازامام صادق «ع» فرمود تب ازسه چیز بیرون شود از رك (ازعرق کردن ـخ) بوسیله مسهل واز شکم وبوسیله قی کردن .

(مژده فرج به‌شیعه)

۴۱۱ـ از ابی المرهف از امام باقر «ع» فرمود گرد بر سر کشی نشینند که آن‌را برانگیزد (مضمون یك ضرب‌المثل عربیست) محاضیر هلاك شدند گفتم قربانت محاضیر کیانند؟ گفت آن ها که شتاب زده‌اند (میخواهند فوراً حکومت حقه برپا شود).

هلا راستی آنان هرگز قصد سوء نکنند مگر بکسانیکه متعرض آن‌ها شوند (یعنی حکومت مخالف تنها متوجه حفظ خوداست و کسی‌را که برای خود خطرناك تشخیص دهد تعقیب کند)سپس فرمود ای اباالمرهف هلا راستی مخالفان برای‌شما توطئه بنیاد کنی نچینند جزاینکه خداعزوجل‌یك مانعی درراه اجرای آن جلو آن‌ها بیاورد (وشماها را حفظ کند).

سپس امام باقر(ع) برزمین کوبید و سپس فرمود ای اباالمرهف گفتم لبیك فرمودآیامردمی‌را در نظر آری که خودرا برای خدا عزذکره حبس کرده‌باشند و خدا برای آنها گشایشی‌ندهد؟آری بخدا که هرآینه خدا برای آنها فرج و گشایشی دهد.

٤١٢ ـ محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين ، عن عبدالرّحمن بن أبي هاشم ، عن الفضل الكاتب قال : كنت عند أبي عبدالله عليه السلام فأتاه كتاب أبي مسلم فقال : ليس لكتابك جواب اُخرج عنّا فجعلنا يسارّ بعضنا بعضاً ؛ فقال : أيّ شيء تسارّون يافضل! إنّ الله عزّ ذكره لايعجل لعجلة العباد ، ولإزالةُ جبل عن موضعه أيسر من زوال ملك لم ينقض أجله ثمّ قال : إنّ فلان بن فلان حتّى بلغ السابع من ولد فلان ، قلت : فما العلامة فيما بيننا وبينك جعلت فداك ؟ قال : لاتبرح الأرض يافضل حتّى يخرج السفياني فاذا خرج السفياني فاحبوا إلينا ـ يقولها ثلاثاً ـ وهومن المحتوم .

٤١٣ ـ أبوعليّ الأشعريّ ، عن محمّد بن عبدالجبّار ، عن عليّ بن حديد ، عن جميل بن درّاج قال : سألت أبا عبدالله عليه السلام عن إبليس أكان من الملائكة أم كان يلي شيئاً من أمر السماء؟ فقال : لم يكن من الملائكة ولم يكن يلي شيئاً من أمر السماء ولا كرامة. فأتيت الطيّار فأخبرته بما سمعت فأنكره وقال : وكيف لايكون من الملائكة؟ والله عزّ وجلّ يقول : «وإذقلنا للملائكة اسجدوا لآدم فسجدوا إلّا إبليس » فدخل عليه الطيّار فسأله وأنا عنده فقال له : جعلت فداك

(نامه ابی مسلم بامام صادق ـ ع)

٤١٢ـ ازفضل کاتب گوید من نزد امام صادق (ع) بودم و نامه ابی مسلم برای او رسید و فرمود نامه توجوابی ندارد از نزد ما بیرون شو و ما شروع کردیم با یکدیگر رازگفتن و امـام فرمود ای فضل بچه چیزی با هم راز میگوئید ؟

راستی خدا عز ذکره برای شتاب بنده‌ها شتاب نمیکند و هر آینه کوهی را از جای کندن آسان تر است از سرنگون کردن ملك و سلطنتی که عمرش بسرنرسیده است سپس فرمود راستی که فلان پسر فلان تا رسید بهفتمین فرزندان فلان، گفتم نشانه میان ما و شما چیست قربانت (یعنی چه نشانه‌ای برای خروج شما وقیام قائم هست؟).

فرمود : ای فضل از جای خود حرکت مکن تا سفیانی خروج کند و چون سفیانی خروج کرد بسوی ما روآورید ـ این جمله را سه بار تکرار کرد ـ و این از نشانه‌های حتمی است.

(شرحی درباره ابلیس)

٤١٣ـ از جمیل بن دراج گوید پرسیدم از امام صادق (ع) که ابلیس از فرشته‌ها بود یااینکه در آسمان بر کاری گماشته بود؟

در پاسخ فرمود: از فرشته‌هانبود و درآسمان متصدی کاری نبود و کرامتی وحرمتی هم نداشت من نزد طیار آمدم و آنچه شنیده بودم باو گزارش دادم ووی منکر آن شد و گفت چگونه ابلیس از فرشته‌ها نیست با اینکه خداعزوجل میفرماید (٤٩ـ الکهف) و گاهیکه بفرشته‌ها گفتیم آدم را سجده کنید همه سجده کردند جز ابلیس.

[أ]رأيت قوله عزّ وجلّ: «يا أيّها الّذين آمنوا» في غير مكان من مخاطبة المؤمنين أيدخل في هذا المنافقون؟ قال: نعم يدخل في هذا المنافقون، والضّلّال، وكلّ من أقرّ بالدّعوة الظاهرة

و طیار نزد امام صادق «ع» آمد و منهم حضور داشتم که از او پرسید و گفت قربانت بفرمائید قول خدا عزوجل که در بسیاری از موارد قرآن فرموده است یاایها الذین آمنوا. آیا کسانی که گرویدید و معتقد شدید ـ آیا در این خطاب بمؤمنان منافقان بی‌عقیده هم داخل هستند؟ فرمود آری در این خطاب منافقان (که هیچ عقیده ندارند) و گمراهان (که معتقد برخلاف حقند) و هر کس بدعوت ظاهر اسلام اعتراف دارد داخل هستند.

شرحـ از مجلسی ره ـ قوله «عن ابليس اكان من الملائكة» بدانکه علماء اختلاف دارند که ابلیس فرشته‌ایست یا نه و اکثر متکلمین خصوص معتزله و اصحاب ما شیعه چون شیخ مفید گویند فرشته نبوده و از جن است.

شیخ مفید گفته اخبار متواتره از ائمه بدان رسیده است و آن مذهب امامیه است و دسته ای از متکلمین و اکثر فقهاء جمهور او را فرشته دانند.

و شیخ الطائفه ابوجعفر طوسی آن را اختیار کرده و گفته از امام صادق «ع» هم روایت شده است و ظاهر تفاسیر ما اینست که او از فرشته‌ها است و آنانکه او را فرشته دانند اختلاف در مقام او دارند.

۱ـ او خازن و کلیددار بهشت بوده‌است.

۲ـ او حکمران و پادشاه آسمان دنیا بوده‌است و هم زمین.

۳ـ او ناظم امور میان آسمان و زمین بوده.

آنانکه اورا فرشته ندانند و جن دانند بچندوجه دلیل آورده‌اند:

۱ـ قول خدا درسوره کهف (آیه ـ ۵۰) جز ابلیس که از جن بود و نافرمانی پروردگار خود کرد ـ گویند در اطلاق لفظ جن روانیست چیزی مقصود باشد جز همان جنس معروف که در قرآن برابر انسان آمده.

۲ـ قول خدا تعالی (٦ـ التحریم) نافرمانی خدا نکنند و هرچه فرماید انجام دهند ـ از فرشته ها بطور عموم نفی گناه کرده‌است و باید ابلیس گنهکار از آن‌ها نباشد.

۳ـ ابلیس نسل و نژاد دارد چنانچه خدا تعالی فرموده (الکهف ـ ۵۱) آیا ابلیس و نژادش را در برابر من دوستان خود قرار می دهید و آنان دشمنان شما هستند ـ و فرشته ها را نژادی نیست زیرا ماده ندارند زیرا خدا تعالی فرماید (الزخرف ـ ۱۹) و فرشته هائی که بنده های خدایند ماده تصور کنند (این را درمقام نکوهش مشرکان گفته است) و نژاد همانا از نر و ماده باشند.

٤ـ فرشته‌ها رسولان خدایند چون خدا فرماید (۱ ـ فاطر) قرار دهنده فرشته‌ها است رسولان ـ و رسولان خدا معصوم و بی گناهند چون خدا فرماید (۱۲٤ ـ الانعام) خدا داناتر است که در کجا رسالت خودرا مقرر سازد ـ و کفر وعصیان بر رسولان خدا نشاید چه فرشته باشند و چه آدمی. و ادله دیگر و بحث واعتراض بسیاری در اینجا شده که برای بیم ازطول کلام ذکر نکردیم.

وآنها که گفته‌اند فرشته است دودلیل آورده‌اند:

٤١٤ ـ عنه ، عن عليّ بن حديد ،عن مرازم ، عن أبي عبدالله عليه السلام أنّ رجلا أتى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فقال : يا رسول الله إنّي اُصلّي فأجعل بعض صلاتي لك، فقال : ذلك خير لك فقال يارسول الله فأجعل نصف صلاتي لك ، فقال : ذلك أفضل لك ، فقال : يارسول الله فانّي اُصلّي فأجعل كلّ صلوتي لك فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم :إذاً يكفيك الله ما أهمّك من أمر دنياك وآخرتك.

ثمّ قال أبوعبدالله عليه السلام : إنّ الله كلّف رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم مالم يكلّفه أحداً من خلقه: كلّفه أن يخرج على الناس كلّهم وحده بنفسه إن لم يجدفئة تقاتل معه ولم يكلّف هذا أحداً من خلقه

١ـ خداوند اورا ازملائکه استثناء کرده و استثناء دلالت براخراج هم‌جنس مستثنی منه‌داردو بنابراین‌باید از فرشته‌ها باشد.

ازاین دلیل جواب گفته‌اند که این‌استثناء منقطعست و استثناء منقطع در کلام عرب مشهور است ودر قرآن بسیاراست ونیز چون ابلیس یکی‌بوده درمیان گروه بسیار فرشته‌ها درخطاب‌سجده ازآن‌ها شمرده شده وسپس باین‌اعتبار ازآنها استثناء شده.

٢ـ اگر ابلیس از فرشته‌ها نبود فرمان سجود در «واذقلنا للملائکة اسجدوا» شامل او نمیشد در این صورت ترک سجود او گناه و استکبار و تمرد نبود وچون محکوم بمخالفت ومستحق ملامت گردید معلومست که خطاب شامل اوبوده واین‌درصورتی‌است که فرشته‌باشد.

و از این‌دلیل‌جواب‌دادند که اختلاط‌طولانی‌او با ملائکه‌موجب‌صحت‌شمول خطابست و بسا که او بخطاب مستقلی مامور بسجده شده که قول خدا تعالی « ما منعك ان لاتسجد اذ امرتك » دلیل آن است.

من گویم ـ این خبراز اخباریست که دلالت برقول اول دارد واخبار داله برآن بسیار است.

قوله «أرأیت قوله‌عزوجل» شاید مقصود سائل این‌بوده که چون خدا ملائکه را مامور بسجده کرد ابلیس بترك آن گنهکار شد واین دلیل است که او ازفرشته‌ها بوده چون امر متوجه بدان ها شامل اوشده و اگر فرشته نبود امر آن‌ها شامل او نمیشدچنانچه‌خطابات«یاایهاالذین آمنوا»شـامل منافقان نیست و امام (ع) جواب داده که هرکه باجمعی مخلوط باشد واز آن ها ممتـاز نیست خطاب متوجه به‌آن جمع‌شامل‌اوهم‌میشودو خطاب یاایها الذین آمنوا شامل‌منافقانست‌وخطاب‌ملائکه هم شامل ابلیس‌است چون بآن‌ها مخلوط بوده وبظاهر امتیازی نداشته.

٤١٤ـ از مرازم از امام صادق(ع) که مردی نزد رسولخدا «ص» آمد وگفت یارسول‌الله من نیاز بدرگاه بی‌نیاز آرم برخی دعای خودرا خاص تو سازم؟ فرمود این برای تو بهتراست گفت یا رسول‌الله من نیمی ازدعای خودرا بتو اختصاص‌دهم فرمود این برایت برتر است گفت یارسول‌الله‌من دعا می کنم وهمه دعای خودرا مخصوص تومیسازم؟

رسولخدا «ص» فرمود دراینصورت خداهم تورا کفایت کند از کارهای دنیاوآخرت تو .

سپس امام‌صادق «ع» فرمود: خدا به‌رسولخدا تکلیفی کرد که بهیچکدام ازخلقش آن‌تکلیف رانکرده:اورا مکلف کرد تا خودبتنهائی در برابر همه‌مردم قیام کند اگرهم گروهی نیابد که‌بهم‌راه او درراه خدا نبرد کنند و خداوند چنین تکلیفی باحدی ازخلقش پیش ازاو و بعد از او نکرده

قبله ولابعده ، ثمّ تلاهذه الا یة « فقاتل في سبيل الله لاتكلّف إلّا نفسك » ثمّ قال : وجعل‌الله أن يأخذ له ماأخذ لنفسه فقال عزّوجلّ : «من جاء بالحسنة فله‌عشر أمثالها » وجعلت الصلاة على رسول‌الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بعشر حسنات .

٤١٥ ـ عنه ، عن عليّ بن حديد ، عن منصور بن روح ، عن فضيل الصائغ قال :سمعت أبا عبدالله عليه‌السلام يقول : أنتم والله نور في ظلمات الأرض والله‌إنّ أهل السماء لينظرون إليكم‌في ظلمات الأرض كما تنظرون أنتم إلى الكوكب الدّرّيّ في‌السماء وإنّ بعضهم ليقول لبعض : يافلان عجباً لفلان كيف أصاب هذا الأمر وهوقول أبي عليه‌السلام‌والله : ماأعجب ممّن هلك كيف هلك؟ ولكن أعجب ممّن‌نجا كيف نجا .

٤١٦ ـ عدّةٌ من أصحابنا، عن أحمد بن محمّد بن خالد ،عن عليّ بن أسباط ، عن‌إبراهيم بن محمّد بن حمران ، عن أبيه ، عن أبي عبدالله عليه‌السلام قال : من سافر أوتزوّج و القمر في‌العقرب لم يرالحسنى .

است سپس این آیه راخواند (۸۳ـ النساء) درراه خدا نبرد کن وجزخودرا مکلف‌مسازـ سپس فرمود و خدا مقرر کرد که برای اوهمان عهدی رابگیرد که برای خودبر گرفته است (یعنی از خلق عهد بگیرد برای‌مضاعفه اعمال چنانچه ازخود تعهد گرفته است..)

پس خداعزوجل‌فرمود (۲۹۵ـالانعام) هر که یك حسنه آورد ده‌برابر آن‌را مزد بردوصلوات بررسولخدا «ص» راده حسنه‌مقرر نموده.

(در فضیلت شیعه)

٤۱۵ـ از فضیل صائغ گوید شنیدم امام صادق «ع»می‌فرمود شماهابخدادر میان‌تاریکی های زمین نور و پرتو بخشید بخدا سوگند اهل آسمان بشماها بنگرند در میان تاریکی‌های زمین چنانچه شماها باختر شب افروز و درخشنده در آسمان نگاه می کنید وراستی بیکدیگر گویند ای فلانی از این‌فلانی عجبست که‌چگونه باین‌مقام رسیده؟

واین همان مضمون گفتار پدر منست که می‌فرمود: بخدا سوگند من تعجب ندارم که آنکه هلاك شده چرا و چگونه هلاك شده ؟ ولی عجب دارم آنکه نجات یافته چگونه از گم راهی رهیده و نجات یافته؟

(قمردرعقرب چه‌اثری‌دارد)

٤۱٦ـ ازامام صادق (ع) فرمود: هر که سفر کند یا زن بگیرد در حالیکه قمر در عقرب‌است خوبی نبیند.

٤١٧ـ عنه ، عن ابن فضّال ، عن عبيس بن هشام، عن عبدالكريم بن عمرو، عن الحكم بن محمّد بن القاسم أنّه سمع عبدالله بن عطاء يقول: قال أبوجعفر عليه السلام : قم فأسرج دابّتين: حماراً وبغلاً فأسرجت حماراً وبغلاً فقدّمت إليه البغل ورأيت أنّه أحبّهما إليه . فقال: من أمرك أن تقدّم إليّ هذا البغل؟ قلت: اخترته لك، قال: وأمرتك أن تختار لي؟ ثمّ قال: إنّ أحبّ المطايا إليّ الحمر قال : فقدّمت إليه الحمار وأمسكت له بالركاب فركب فقال : الحمدلله الّذي هدانا بالاسلام وعلّمنا القرآن ومنّ علينا بمحمّد صلى الله عليه وآله وسلم الحمد لله الّذي سخّر لنا هذا وما كنّا له مقرنين وإنّا إلى ربّنا لمنقلبون والحمدلله ربّ العالمين. وسار وسرت حتّى إذا بلغنا موضعاً [آخر] قلت له : الصلاة جعلت فداك ، فقال : هذا وادي النمل لايصلّى فيه ، حتّى إذا بلغنا موضعاً آخر قلت له مثل ذلك ، فقال : هذه الأرض مالحة لايصلّى فيها قال : حتّى نزل هو من قبل نفسه فقال لي: صلّيت أوتصلّي سبحتك ؟ قلت : هذه صلاة تسمّيها أهل العراق الزوال فقال: أمّا هؤلاء الّذين يصلّون هم شيعة عليّ بن أبي طالب عليه السلام وهي صلاة الأوّابين فصلّى وصلّيت ثمّ أمسكت

(در بعضی احکام مستحبه ومکروهه)

٤١٧ـ عبدالله بن عطاء می گوید که ابوجعفر «ع» بمن فرمود برخیز ودوسر ـ دابه را زین نه یك الاغ و یك استر من یك الاغ ویك استر را زین نهادم و استر را بآن حضرت تقدیم داشتم ودر نظر داشتم که آنرا دوست تر دارد بمن فرمود چه کسی بتو فرمان داد که این استر را بمن تقـدیم داری؟ گفتم من آنرا برای شما برگزیدم فرمود من بتو گفتم آن را برایم بگزینی؟ سپس فرمود: راستی دوست ترین پاکشهای سواری نزد من الاغست گوید من الاغ را باو تقدیم داشتم و رکابش را گرفتم وسوار شد واین ذکررا خواند:

سپاس سزای آن خدااستکه ما را باسلام رهبری کرد و قرآن بما آموخت و بما بوجـود محمد «ص» منت نهاد، حمد از آنخداستکه این را برای ما مسخر کرد و ما را تاب و توان همسری آن نبود وراستیکه ما بسوی پروردگار خود باز گردیم وسپاس از آن خدااست پروردگار جهانیان

وآن حضرت گردش کرد و من هم بااو گردش کردم تابیك مکان رسیدیم و باو گفتم قربانت نماز بخوانیم. فرمود اینجا وادی مورچه هااست ودر آن نماز خوانده نشود و رفتیم تا بجای دیگر رسیدیم و همان را باز گفتم، فرمود این زمین شوره زار است ونمکیست و در آن نماز نخوانند (دلالت دارد بر کراهت نماز درمحل سوراخ مورچه ها و بر زمـین نمك زار چنانچه فقهاء گفته انـد ـ از مجلسی ره).

گویدرفتم تا آن حضرت خود پیاده شد و بمن فرمود تو نماز خواندی یا اینکه نماز نافله ات را خواندی؟ گفتم این نماز را در عراق نماز زوال می نامند فرمود: اما آنها که آنرا میخوانند همان شیعه علی بن ابی طالبند «ع» و این نماز اوابین است اونماز خواند ومنهم نماز خواندم و سپس رکاب اورا گرفتم وهمان ذکررا باز خواند که درآغاز خوانده بود وسپس فرمود:

له بالرّكاب ثمّ قال مثل ماقال في بدايته ثمّ قال : اللّهمّ العن المرجئة فانّهم أعداؤنا في الدّنيا والآخرة ، فقلت له : ما ذكّرك جعلت فداك المرجئة ؟ فقال: خطروا علىّ بالي .

٤١٨ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن ابن أبي عمير؛ وعليّ بن إبراهيم عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن الحسين بن أبي حمزة ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : لمّا أرادت قريش قتل النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم قالت : كيف لنا بأبي لهب ؟ فقالت اُمّ جميل : أنا أكفيكموه أنا أقول له : إنّي اُحبّ أن تقعد اليوم في البيت نصطبح فلمّا أن كان من الغد وتهيّأ المشركون للنبيّ صلى الله عليه وآله وسلم قعد أبولهب وامرأته يشربان، فدعا أبوطالب عليّاً عليه السلام فقال له : يابنيّ اذهب إلى عمّك أبي لهب فاستفتح عليه فان فتح لك فادخل وإن لم يفتح لك فتحامل على الباب واكسره وادخل عليه فاذا دخلت عليه فقل له : يقول لك أبي : إنّ امرءاً عمّه عينه في القوم فليس بذليل ، قال: فذهب أمير المؤمنين عليه السلام فوجد الباب مغلقاً فاستفتح فلم يفتح له فتحامل على الباب وكسره ودخل فلمّا رآه أبولهب قال له : مالك يا ابن أخي ؟ فقال له : إنّ أبي يقول لك : إنّ امرءاً عمّه عينه في القوم ليس بذليل فقال له : صدق أبوك فما ذاك يا ابن أخي ؟ فقال له :يقتل ابن أخيك وأنت تأكل وتشرب فوثب وأخذ سيفه فتعلّقت به اُمّ جميل فرفع يده ولطم وجهها لطمة

بارخدایا مرجئه رالعنت کن زیرا که آنها دشمنان ماهستند دردنیا وآخرت ، من گفتم قربانت چه‌چیز شمارا بیاد مرجئه افکند؟ فرمود بخاطر من آمدند.

(قطعه‌هائی ازتاریخ پیغمبر اسلام ـ ص)

۴۱۸ـ از حسین بن ابی حمزه از امام صادق (ع) فرمود چون خواستند پیغمبر «ص» رابکشند باهم گفتند ما با ابی لهب چه کنیم؟ ام جمیل (همسر ابی لهب) گفت من اورا از شما دفع میکنم و باو می گویم که دوست دارم امروز در خانه بنشینی و باهم می‌خواری کنیم و چون فرداشد مشرکین برای کشتن پیغمبر «ص» آماده شدند ابولهب و زنش در خانه نشستند و باهم بمیخواری مشغول شدند ابوطالب علی «ع» را خواست و باو گفت پسرجانم برو بخانه عمویت ابولهب در را بکوب تا باز کنند و اگر باز کردند وارد خانه شو و اگر به‌رویت باز نکردند بدرخانه حمله کن و آن را بشکن و وارد شو و چون ابولهب را دیدی باو بگو پدرم بتو می گوید راستی مردیکه عمویش در میان قومی چشم اواست خوار نباشد.

فرمود: امیرالمؤمنین رفت و دید دربسته است آن را کوبید و به‌روی او باز نشد و بدرحمله ور شد و آن‌را شکست ووارد شد و چون چشم ابولهب بوی افتاد گفت ای برادر زاده چه حاجتی داری؟ در پاسخ او گفت پدرم بتو می گوید راستی مردیکه عمش چشم‌اواست در میان قوم خوار نیست باو گفت پدرت راست گفته ای برادرزاده مگر چه خبراست؟ درجوابش گفت برادرزاده‌ات را میکشند وتو نشسته‌ای میخوری ومینوشی.

ففقىء عينها ، فماتت وهي عوراء، و خرج أبولهب ومعه السيف فلمّا رأته قريش عرفت الغضب في وجهه ، فقالت : مالك يا أبا لهب ؛ فقال : أُبايعكم على ابن أخي ثمّ تريدون قتله واللاّت و العزّى لقد هممت أن أسلم ثمّ تنظرون ماأصنع ، فاعتذروا إليه ورجع .

٤١٩ ـ عنه ، عن أبـان ، عن زرارة ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : كان إبليس يوم بدر يقلّل المسلمين في أعين الكفّار ويكثّر الكفّار في أعين المسلمين فشدّ عليه جبرئيل عليه السلام بالسيف فهرب منه و هو يقول : يـا جبرئيل إنّي مؤجّل ، إنّي مؤجّل حتّى وقع في البحر قال زرارة : فقلت لأبي جعفر عليه السلام : لأيّ شيء كان يخاف وهو مؤجّل؟ قال : يقطع بعض أطرافه.

ابولهب ازجا جست وتيغ خودرا برداشت و امجميل باو درآويخت واو دست بالا بردچنان سيلى باو زد كه چشمش ازبيخ كنده شد وتا مرد يك چشم بود وابولهب دست بشمشير بيرون شد و چون چشم قريش باو افتاد و از رخساره او خشم او را دريافتندو باو گفتند اى ابولهب تو را چه شده است؟

درپاسخ گفت من باشما بخاطر حفظ برادرزاده ام بيعت كنم و شما ميخواهيد اورا بكشيد سوگند بلات وعزى قصددارم مسلمان شوم وسپس شما مى‌دانيد كه چه خواهم كرد، وقريش ازاوعذرخواستند و او برگشت.

شرح- از مجلسى ره- «ان امرأ عمه عينه فى القوم» مقصود از عم يا ابولهب است و ياخود ابى‌طالب و اولى اظهر است زيرا ظاهر اينستكه مقصود او حمل ابى‌لهب بر حميت وغيرتست ومقصود ازعين آقا ياپاينده و نگهبانست و مقصود اينستكه كسى كه چون توعموئى دارد زعيم و آقاى قريش نشايد كه ميان آن‌ها خوارشود پايان نقل ازمجلسى ره.

من گويم ظاهر اينستكه اين يك ضرب المثل معروف بوده‌است كه ابى‌طالب آن را بابى لهب ياد آورى كرده و اينهم يكى از توطئه هائى بوده كه قريش براى كشتن پيغمبر داشته‌اند و ابى طالب آن را كشف كرده و بدينوسيله خنثى كرده‌است وظاهراً اين توطئه پس‌از حادثه محاصره در شعب ابى‌طالب بوده.

(يكى از نيرنگهاى شيطان برعليه مسلمانان)

٤١٩- از زرارة از ابى‌جعفر «ع» فرمود ابليس در روز جنك بدر مسلمانان را درچشم كفار اندك ميشمرد و كفاررا درچشم مسلمانان فزون ميكرد و جبرئيل با شمشير بدو حمله‌ور شد و اورو بگريز نهاد و مى گفت اى جبرئيل راستى كه من مهلت دارم من مهلت دارم ودويدتا خودرا بدريا افكند **زراره** گويد من بامام باقر(ع) گفتم براى چه مى‌ترسيد با اينكه مى‌دانست مهلت دارد ؟ فرمود از اينكه عضوى ازاو رابپرد.

شرح ـ از مجلسى «ره» ـ شيخ طبرسى گفته است بحث است كه شيطان روز بدر چگونه عيان شد.

۴۲۰ ـ عليٌّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن هشام بن سالم، عن أبان بن عثمان ، عمّن حدّثه ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قام رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم على التلّ الّذي عليه مسجد الفتح في غزوة الأحزاب في ليلة ظلماء قرّة فقال : من يذهب فيأتينا بخبرهم وله الجنّة ؟ فلم يقم أحدٌ ، ثمّ أعادها ، فلم يقم أحدٌ ـ فقال أبو عبدالله عليه السلام بيده وما أراد

۱ـ چون قریش تصمیم گرفتند بسوی مدینه روند بیادشان آمد که بابنی بکر بن عبد مناة در جنگنند و نزدیك بود فسخ عزیمت کنند و شیطان در صورت سراقة بن مالك کنانی با قشونی بدانها نمایان شد او از اشراف کنانه بود و بدانها گفت امروزه کسی از مردم برشما چیره نگردد و من شما را در پناه خودمی گیرم یعنی از کنانه در امان می‌دارم و چون شیطان دید فرشته‌ها از آسمان فرود می‌آیند و دانست در برابر آن‌ها توانائی ندارد پشت بگریز داد ـ از ابن عباس و سدی و کلبی و دیگران.

۲ـ چون دو قشون باهم برخوردند ابلیس در صف مشرکین بود و دست حرث بن هشام را به دست داشت و بدنبال برگشت حرث باو گفت ای سراقه در اینوقت دست از یاری مامیکشی؟ گفت من چیزی را می‌بینم که شماها آنرا نمی‌بینید حرث گفت بخدا نبینی جز جاسوسان یثرب را و شیطان بسینه او کوفت و گریخت ولشکر مشرکین پابگریز نهادند و چون بمکه برگشتند گفتند سراقه بود که مردم را گریزاند و شکست داد.

سراقه گفت بخدا من ازرفتن شماهم بی‌اطلاع بودم تاخبرشکست شماها بمن رسید گفتند توفلان روز نزد ما آمدی. برای آنها قسم خورد که من نبودم وچون مسلمان شدند دانستند که اوشیطان بوده است ـ از کلبی و این قول از امام باقر وامام صادق «ع» هم روایت شده است.

۳ـ ابلیس صورت خود را نتواند دیگر گونه سازد و بصورت سراقه در آید ولی خدا است که او را بصورت سراقه در آورده تا نشانه صدق و پیروزی پیغمبر «ص» گردد..

۴ـ ابلیس بصورت انسانی درنیامده است و این سخن را بروجه وسوسه بآنها القاء کرده است ـ از حسن و بلخی آن‌را اختیار کرده.

و شیخ مفید در ضمن کلام خود گفته ممکنست خداوند جن و آنچه بمانند آنها است توانا ساخته باشد که بتوانند برخود فراهم شوند وببرخی عناصر خویش تکیه کنند و بوضعی درآیند که مردم آنهارا تواننددید وبصورت دیگر جانداران جلوه کنند زیرا آنها جسم رقیقی دارند که این تشکل در آن امکان دارد .

۴۲۰ـ ازامام صادق «ع» که رسولخدا «ص» برآن تلی که امروز مسجد فتح برآن ساخته شده ایستاد هنگام جنك احزاب بود و شبی تاریك و سرد پس فرمود: چه کسی است که برود میان قشون دشمن و گزارشی از آن‌ها برای ما بیاورد و مزد او بهشت باشد، کسی از جا برنخاست سپس گفته خود را باز گفت و کسی برنخاست امام صادق (ع) باحرکت دست خود فرمود؟ آن مردم چه میخواستند؟ بهتر از بهشت میخواستند؟

القوم ؟ ؛ أرادوا أفضل من الجنّة؟! - ثمّ قال: من هذا؟ فقال : حذيفة ، فقال: [أما] تسمع كلامي منذ اللّيلة ولا تكلّم؟ أقبرت؟ فقام حذيفة وهو يقول: القرّ والضرّ جعلني الله فداك منعني أن أجيبك، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : انطلق حتّى تسمع كلامهم وتأتيني بخبرهم فلمّا ذهب قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : اللّهمّ احفظه من بين يديه ومن خلفه وعن يمينه وعن شماله حتّى تردّه وقال له رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : يا حذيفة لا تحدث شيئاً حتّى تأتيني فأخذ سيفه وقوسه وحجفته قال حذيفة فخرجت وما بي من ضرّ ولا قرّ ، فمررت على باب الخندق وقد اعتراه المؤمنون والكفّار ، فلمّا توجّه حذيفة قام رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ونادى : يا صريخ المكروبين ويا مجيب المضطرّين اكشف همّي وغمّي وكربي فقد ترى حالي وحال أصحابي ، فنزل عليه جبرئيل عليه السلام فقال : يا رسول الله إنّ الله عزّ ذكره قد سمع مقالتك ودعاءك وقد أجابك وكفاك هول عدوّك فجثا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم على ركبتيه وبسط يديه وأرسل عينيه ، ثمّ قال : شكراً شكراً كما رحمتني ورحمت أصحابي ثمّ قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : قد بعث الله عزّ وجلّ عليهم ريحاً من السماء الدّنيا فيها حصى وريحاً من السماء الرّابعة فيها جندل .

سپس پیغمبر فرمود: این کیست؟ گفت حذیفه است فرمود ای حذیفه تو از اول شب سخن مرا میشنوی ودم نمیزنی؟ میان گوری؟ حذیفه از جا برخاست ومی گفت خدا مرا قربانت کند سرما و سختی مرا بازداشت که بشما پاسخ گویم رسولخدا «ص» فرمود برو میان آنها تاسخن آنها را بشنوی وگزارش آنهارا برای من بیاوری چون اورفت رسولخدا(ص) گفت :بارخدایا او را از پیش رو و از دنبال سرش واز سوی راست وازسوی چپش نگهدار تا اورا باز گردانی رسولخدا «ص» باو سفارش کرد وفرمود ای حذیفه مبادا کار تازه‌ای بکنی تانزد من برمیگردی حذیفه شمشیر وکمان وسپر چرمین خودرا برداشت.

حذیفه گوید من چون بیرون شدم سختی وسرما نداشتم به‌راه خندق گذر کردم وهر دو دسته مؤمنان و کفار در آنجا پاس می‌دادند.

چون حذیفه بسوی ماموریت خود روانه شد رسولخدا «ص» بآواز بلند این دعا را بدرگاه بی‌نیاز خواند:

«ای دادرس گرفتاران، ای پاسخگوی بیچارگان هم وغم و گرفتاری مرا برطرف گردان تو حال مرا وحال اصحاب مرانگرانی».

جبرئیل باو فرود آمد و گفت یارسول‌الله راستی خدا عزذکره گفتارت راشنیدودعایت راپذیرفت و اجابت کرد و از هراس دشمنت رهاند رسولخدا «ص» بر دوزانو نشست و دودست برداشت و دوچشم را روانه ساخت وسپس گفت:

شکراً شکراً کمارحمتنی ورحمت اصحابی- سپس رسولخدا فرمود: هرآینه خدا عزوجل بادی ازآسمان دنیا بدانها بر انگیخت که سنك ریزه داشت و بادی هم از آسمان چهارم که در آن تیکه‌های سنك بود.

قال حذيفة : فخرجت فاذا أنا بنيران القوم وأقبل جندالله الأوّل ريحٌ فيها حصى فما تركت لهم ناراً إلّا أذرتهاولاخباء إلّا طرحته ولارمحاً إلّا ألقتهحتّى جعلوا يترّسون من الحصى فجعلنا نسمع وقع الحصى في الأترسة ، فجلس حذيفة بين رجلين من المشركين فقام إبليس في صورة رجل مطاع في المشركين ، فقال : أيّها النّاس إنّكم قد نزلتم بساحة هذا السّاحر الكذّاب ، ألاوإنّه لن يفوتكم من أمره شيء فانّه ليس سنة مقام قدهلك الخفّ و الحافر ، فارجعوا ولينظر كلّ رجل منكم من جليسه؟ قال حذيفة : فنظرت عن يميني فضربت بيدي ، فقلت : من أنت ؟ فقال : معاوية فقلت للّذي عن يساري : من أنت ؟ فقال : سهيل بن عمرو ،قال حذيفة : وأقبل جندالله الأعظم فقام أبوسفيان إلى راحلتهثمّ صاح في قريش : النجاء النجاء و قال طلحة الأزدي : لقد زادكم محمّد بشرّ ، ثمّ قام إلى راحلتهوصاح في بني أشجع : النجاءالنجاء وفعل عيينة ابن حصن مثلها ،ثمّ فعل الحرث بن عوف المزنيّ مثلها ثمّ فعل الأقرع بن حابس مثلها وذهب الأحزاب ورجع حذيفة إلى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فأخبره الخبر. وقال أبوعبدالله عليه السلام إنّه كان ليشبه يوم القيامة .

حذیفه گوید من بسوی آن قوم بیرون شدم و آتشی که افروخته بودند در نظرم آمدولشکر اول خداوند که بادی بود باسنگ‌ریزه بر آن‌ها یورش برد وهیچ آتشی از آنها را واننهاد جز این که آن‌را ازهم پاشید و هیچ چادری را وانگذاشت جز اینکه ازجا کند و بدور افکند وهمه نیزه های آنها را پرتاب کرد تاآنجا که در برابر سنگ‌ریزه‌ها که باد بسر وروی آن‌ها میزد سپربرسر کشیدند وما آواز کوفتن سنگ‌ریزه‌ها را که برسپر هامیخورد میشنیدیم.

حذیفه میان دوتن از مشرکان و در حلقه آنان نشست و ابلیس در صورت یکی ازسران‌مطاع مشرکان بپاخاست و فریاد زد ای‌مردم شما در آستان این ساحر کذاب بار فرو گذاشتید هلا که کار از دست شما بیرون نرود و فرصت باقیست راستش اینست که این سال‌سال اقامت در اینجا نیست (و سال خشکسالی است) همه شتران و اسبان و الاغها نابود شدند برگردید و هرکدام همنشین خودرا تحت‌نظر داشته باشد وبازرسی کند.

حذیفه گوید من بسوی راست خود نگاه کردم و دست بشانه شخصی زدم و گفتم تو کیستی ؟ گفت معاویه هستم و بآنکه سمت چپم بود گفتم تو کیستی؟ گفت سهیل بن‌عمرو هستم حذیفه گوید و در این حال لشکر اعظم خدا رسید و ابوسفیان بشتر سواری خود برجست و فریاد زد درمیان‌قریش نجات، نجات، طلحه ازدی فریاد زیاد محمد برای شما شری فزودوسپس برشترسواری‌خودجست‌ومیان بنی‌اشجع فریاد زد نجات، نجات، و عیینة بن حصن هم همین کاررا کرد و حرث بن عوف‌مزنی‌هم‌همین کار را کرد و اقرع بن حابس هم چنین کرد و احزاب همه رفتند و حذیفه نزد رسولخدا «ص» برگشت و باو گزارش‌دادامام صادق «ع» فرمودراستش اینست که شب کفار احزاب هم مانند روز رستاخیز بود.

٤٢١ـ عليٌّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن محبوب ، عن هشام الخراساني ، عن المفضّل بن عمر قال : كنت عند أبي عبدالله عليه السلام بالكوفة أيّام قدم على أبي العبّاس فلمّا انتهينا إلى الكناسة قال : ههنا صلب عمّي زيد رحمه الله ثمّ مضى حتّى انتهى إلى طاق الزيّاتين وهو آخر السرّاجين فنزل وقال : انزل فانّ هذا الموضع كان مسجد الكوفة الأوّل الّذي خطّه آدم عليه السلام وأنا أكره أن أدخله راكباً قال : قلت : فمن غيّره عن خطّته ؟ قال : أمّا أوّل ذلك الطوفان في زمن نوح عليه السلام ثمّ غيّره أصحاب كسرى ونعمان ثمّ غيّره بعد زياد بن أبي سفيان ، فقلت : وكانت الكوفة ومسجدها في زمن نوح عليه السلام؟ فقال لي : نعم يا مفضّل وكان منزل نوح وقومه في قرية على منزل من الفرات ممّا يلي غربيّ الكوفة قال : وكان نوح عليه السلام رجلاً نجّاراً فجعله الله عزّ وجلّ نبيّاً وانتجبه ونوح عليه السلام أوّل من عمل سفينة تجري على ظهر الماء ، قال :

شرحـ ازمجلسی ره ـ «قوله ارسل عينيه» يعنى اشك ازدو چشمش روانه شد.

قوله «فلينظر كل رجل منكم من جليسه» اين را براى آن گفت تامعلوم شود جاسوس درميان آن‌ها هست يانه وحذيفه مقصود اورا دريافت وآغاز پرسش ازهمنشينان خود كرد تااورا ازخوددانند واز اوچيزى نپرسند كه درتنگناى پاسخ افتد.

قوله «انه كان ليشبه يوم القيامة» يعنى شب كفار براثر طوفان وپريشانى و سرگردانى و بيم و هراس چون روز رستاخيز بود و ممكن است مقصود بيان حال وحشت و هراس مسلمانان باشد در برابر لشكر احزاب پيش از نزول پيروزى از جهت سرما و ترس و گرسنگى كه بر آنها مستولى شده بودند.

(در فضيلت مسجد كوفه و داستان حضرت نوح ـ ع)

٤٢١ـ از مفضل بن عمر گويد من در كوفه خدمت امام صادق «ع» بودم درآن روزگارى بود كه براى ديدار ابوالعباس (سفاح نخست خليفه عباسى) آمده بود رفتيم تابمحل كناسه رسيديم (بضم كاف محل مشهورى بوده درشهر كوفه وحكم ميدان عمومى داشته) فرمود دراين جاعمويم زيدرحمه الله را بدار آويختند سپس گذشت تارسيد بطاق زيت فروشان كه درآخر بازار سراجها بود و پياده شد وفرمود: توهم پياده شو زيرا اين جا همان مسجد نخست كوفه است كه آدم «ع» نقشه كشيد ومن خوش ندارم كه سواره درآن درآيم.

گويد گفتم پس چكسى نقشه آنرا تغييرداده؟ فرمود: نخست طوفان دوران نوح «ع» و سپس اصحاب خسروايران ونعمان (بن منذر يكى از ملوك عرب) سپس زياد بن سفيان من گفتم كوفه ومسجدش درزمان نوح «ع» بوده اند؟

درپاسخ من فرمود: آرى مفضل خانه نوح وقوم اوهم درآبادى بوده كناره نهرفرات از آن سو كه مغرب شهر كوفه كنونى است فرمود خود نوح «ع» هم مردى بود درود گرو خداعزوجل اورا پيغمبر ساخت واورا برگزيد ونوح نخست كس بود كه كشتى ساخت وبآب انداخت فرمود: نوح هزار الا

ولبث نوح عليه السلام في قومه ألف سنة إلاّ خمسين عاماً يدعوهم إلى الله عزّ وجلّ فيهزؤون به ويسخرون منه ، فلمّا رأى ذلك منهم دعا عليهم فقال : « ربِّ لاتذر على الأرض من الكافرين ديّاراً ☆ إنّك إن تذرهم يضلّوا عبادك ولايلدوا إلاّ فاجراً كفّاراً » فأوحى الله عزّ وجلّ إلى نوح أن اصنع سفينة وأوسعها وعجّل عملها فعمل نوح سفينة في مسجد الكوفة بيده فأتى بالخشب من بعد حتّى فرغ منها .

قال المفضّل: ثمّ انقطع حديث أبي عبدالله عليه السلام عند زوال الشّمس، فقام أبوعبدالله عليه السلام فصلّى الظهر والعصر ، ثمّ انصرف من المسجد فالتفت عن يساره وأشار بيده إلى موضع دار الدّاريّين وهوموضع دارابن حكيم وذاك فرات اليوم، فقال لي: يا مفضّل [و] ههنا نصبت أصنام قوم نوح عليه السلام « يغوث ويعوق ونسراً » ثمّ مضى حتّى ركب دابّته .

فقلت : جعلت فداك في كم عمل نوح سفينته حتّى فرغ منها ؟ قال : في دورين ، قلت: وكم الدورين ؛ قال : ثمانين سنة .

قلت : و إنّ العامّة يقولون : عملها في خمسمائة عام ، فقال : كلاّ كيف؟ والله يقول : « ووحينا » .

پنجاه سال درمیان قوم خود زیست و آنها را بخداعزوجل خواند وقوم وی اورا بباداستهزاءو مسخره گرفتند وچون ازآنها چنین دید برآنها نفرین کرد و گفت (۲۵ـ نوح) پروردگارا از کفار بروی زمین دیاری مگذار .۲٦ـ راستی اگرآنها رابگذاری بندههایت راگمراه کنند وجز نابکار و کفار نزایندوخداعزوجل بنوح وحی کرد که یك کشتی پهناور بساز و درساختن آن شتاب کن و نوح کشتی را در میان مسجد کوفه به دست خود ساخت و چوبش را از راه دوری آورد و کوشید تا آن را تمام کرد.

مفضل گوید هنگام ظهرشد و سخن امام صادق قطعشد ونماز ظهر وعصر را خواند و ازمسجد بیرون آمد وبسوی چپ خود رو کرد وبادستش اشاره بجای خانه داریین (عطرفروشان) نمود که موضع خانه ابن حکیم بوده و امروز محل جریان فراتست و بمن فرمود : ای مفضل در این جا بت های قوم نوح بر پای شده بودند (بنام) یعوق و یغوث و نسر ، سپس پیش رفت تا بر مرکبش سوار شد .

من گفتم قربانت نوح درچه مدتی کشتیرا تمام کرد؟ فرمود دردو دوره گفتم دو دوره چند سال است؟ فرمود ۸۰ سال.

گفتم عامه مردم گویند آنرا در مدت ۵۰۰ سال ساخته است فرمود : نه هرگز چگونه ؟ با اینکهٔ خدا فرماید : به وحی آنرا بساز (و عمل بر طبق نقشه و دستور خدا تا این اندازه طول نمیکشد).

قال :قلت :فأخبرني عن قول الله عزّ وجلّ : «حتّى إذا جاءأمرنا وفارالتنّور» فأين كان موضعه ؟ و كيف كان ؟ فقال : كان التنّور في بيت عجوز مؤمنة في دبر قبلة ، ميمنة المسجد فقلت له : فانّ ذلك موضع زاوية باب الفيل اليوم .

ثمّ قلت له : و كـان بدءِ خروج الماء من ذلك التنّور ؟ فقال : نعم إنّ الله عزّ وجلّ أحبّ أن يري قوم نوح آية، ثمّ إنّ الله تبارك و تعالى أرسل عليهم المطريفيض فيضاً و فاض الفرات فيضاً والعيون كلّهنّ فيضاً فغرقهم الله عزّ ذكره وأنجى نوحاًومن معه في السفينة .

فقلت له : كم لبث نوح في السفينة حتّى نضب الماء و خرجوا منها ؟ فقال : لبثوا فيها سبعة أيّام ولياليها وطافت بالبيت اُسبوعاً ثمّ استوت على الجودي وهو فرات الكوفة .

فقلت له : إنّ مسجد الكوفة قديمٌ ؟ فقال : نعم وهو مصلّى الأنبياء عليهم السلام و لقد صلّى فيه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حين اُسري به إلى السماء فقال له جبرئيل عليه السلام : يامحمّد هذا مسجد أبيك آدم عليه السلام ومصلّى الأنبياء عليهم السلام فانزل فصلّ فيه ، فنزل فصلّى فيه، ثمّ إنّ جبرئيل عليه السلام عرج به إلى السماء .

گويد گفتم مرا ازتفسير قول خداعزوجل خبر ده (٣٩- هود) تا گاهى كه فرمان رسـيد و تنور جوشيد- محل آن كجا بوده است و چگونه بوده است؟ فرمودآن تنور در خانه يك پيره زن با ايمان بود كه پشت قبله ميمنه مسجد قرارداشت من باو گفتم اين جا اكنون محل زاويه باب الفيلست.

سپس من گفتم آغازجوشش آب ازاين تنور بوده‌است؟ درپاسخ فرمودآرى راستى خدا عزوجل دوست داشت كه بقوم نوح آيه ومعجزه‌اى بنمايد وسپس خداتبارك و تعالى برآن‌ها بارانى سيل آسا ببارد ونهر فرات و همه چشمه‌هاهم جوشيدند و خدا عزذكره آنانرا غرق كرد و نوح وهمراهانش را در كشتى نجات داد.

من گفتم نوح چه مدتى در كشتى ماند تاآب‌ها فرو كشيدند ؟ واز آن بدرآمدند؟ درپاسخ فرمود هفت روزوهفت شب و كشتى هفت‌دور گرد خانه كعبه گرديد وسپس بر كوه جودى استوار شد كه بر كناره فراتست در كوفه (شايد مقصود اينستكه نزديك كوفه است و محتملست كلمه قريب الكوفه بوده و تصحيف شده زيرا دراخبار استكه جودى همان تپه نجف نزديك كوفه‌است) .

من گفتم مسجد كوفه قديم‌است؟ فرمودآرى آن محل نماز پيغمبرانست ورسولخدا(ص) هم درطى سفر معراج بآسمان در آن نماز خواند و جبرئيل باو گفت اى محمد اين مسجد پدرت آدم(ع) است و محل نماز پيمبرانست فرود شو ودر آن نماز بخوان وفرود آمد و درآن نماز خواند و سپس جبرئيل اورا بآسمان بالا برد.

شرح- ازمجلسى ره- قوله تعالى «وفار التنور» رازى درتفسير خود گويد بيشتر مفسران آنراهمان تنورمعروف دانند روايت‌است كه بنوح «ع» گفته شد هنگاميكه ديدى آب ازتنور جوشيد

۴۲۲ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر، عن أبان بن عثمان، عن أبي حمزة الثمالي ، عن أبي رزين الأسدي ، عن أمير المؤمنين عليه السلام أنّه قال : إنّ نوحاً صلّى الله عليه لمّا فرغ من السفينة و كان ميعاده فيما بينه وبين ربّه في إهلاك قومه أن يفور التنّور ففار فقالت امرأته : إنّ التنّور قد فار فقام إليه فختمه فقام الماء وأدخل من أراد أن يدخل و أخرج من أراد أن يخرج ، ثمّ جاء إلى خاتمه فنزعه ، يقول الله عزّ وجلّ : «ففتحنا أبواب السماء بماء منهمر ۞ و فجّرنا الأرض عيوناً فالتقى الماء على أمر قد قدر ۞ وحملناه على ذات ألواح ودسُر » قال : وكان نجرها في وسط مسجدكم ولقد نقص عن ذرعه سبعمائة ذراع .

خود و همراهانت سوار شوید بکشتی و چون آب در تنور جوشید زنش باوخبر داد واوسوار شد.

و گفته شده این تنور از آن آدم بوده و از سنك بوده و بنوح رسیده بود ـ درمحل آن هم اختلاف است.

۱ـ شعبی گوید محلش سمت راست کسی است که واردمسجد شود پهلوی باب کنده و نوح کشتی را در میان مسجد ساخت.

و گفته‌اند در شام ساخت در آنجا که عین الورده نام دارد و گفته‌اند در هند ساخته.

۲ـ مقصود از تنور روی زمین است از ابن عباس.

۳ـ بلندترین جای زمین از قتاده.

۴ـ « فار التنور » ـ یعنی سپیده بر آمد ـ از علی (ع) و گفته‌اند فوران تنور هنگام سپیده دم بوده است.

۵ـ « فار التنور » ضرب المثل است مانند حمی الوطیس و کنایه از شروع آثار غرق است.

۶ـ محل گودی کشتی است که آب بدان روان میشود ـ از حسن وقول اول درستست .

۴۲۲ـ از ابی رزین اسدی از امیرالمؤمنین (ع) که فرمود چون نوح «ع» از ساختن کشتی فارغشد ووعده او باپروردگارش درهلاکت قوم متمرد اوجوشیدن تنور بود، تنورجوشید وهمسرش گفت تنورجوشید ونوح برخاست سر تنور رفت وبر آن مهر نهاد وآب ایستاد و هر که را خواست در کشتی درآورد و هر که را خواست از آن برآورد و سپس آمد و مهر خودرا از سر تنور برداشت خدا عزوجل میفرماید (۱۱ـ القمر) پس گشودیم درهای آسمانرا بآبی سیل آسا ۱۲ـ وشکافتیم در زمین چشمه‌ها وآب به‌یکدیگر بر خورد وفراهم شد طبق امری مقدر ۱۳ـ واورا بار کردیم بر یك کشتیکه تخته چوبها ومیخها داشت .

فرمود آنکشتی را درمیان همین مسجد شما نجاری کرد و ساخت و هفتصد ذراع ازاندازه آن مسجد کاسته شده است (شاید مقصود ازذکر این جمله رفع استبعاد ساختمان آنکشتی بزرك است دروسط مسجد که درحال حاضر گنجایش آنرا ندارد امام فرموده این مسجد بزرگتر بوده وهفتصد ذراع از آن درساختمان فعلی کاسته شده واخباردیگری هم برکاستن از اندازه مسجد دلالت دارند ـ ازمجلسی ره) .

٤٢٣ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسن بن عليّ ؛ عن بعض أصحابه ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : جاءت امرأة نوح عليه السلام وهو يعمل السفينة فقالت : إنّ التنّور قد خرج منه ماء فقام إليه مسرعاً حتّى جعل الطبق عليه وختمه بخاتمه فقام الماء فلمّا فرغ من السفينة جاء إلى الخاتم ففضّه و كشف الطبق ففار الماء .

٤٢٤ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن أبان بن عثمان ، عن إسماعيل الجعفيّ ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : كانت شريعة نوح عليه السلام أن يعبدالله بالتوحيد والإخلاص وخلع الأنداد وهي الفطرة الّتي فطر الناس عليها وأخذ الله ميثاقه على نوح عليه السلام و على النبيّين عليهم السلام أن يعبدوا الله تبارك وتعالى ولا يشركوا به شيئاً وأمر بالصلاة والأمر بالمعروف والنهي عن المنكر والحلال و الحرام و لم يفرض عليه أحكام حدود و لا فرض مواريث فهذه شريعته فلبث فيهم نوح ألف سنة إلّا خمسين عاماً يدعوهم سرّاً و علانية فلمّا أبوا وعتوا قال : « ربّ إنّي مغلوب فانتصر » فأوحى الله جلّ وعزّ إليه « أنّه لن يؤمن من قومك إلّا من قد آمن فلا تبتئس بما كانوا يعملون » فلذلك قال نوح عليه السلام : « ولا يلدوا إلّا فاجراً كفّاراً » فأوحى الله عزّ وجلّ إليه : « أن اصنع الفلك » .

---

٤٢٣ ـ ازامام صادق (ع) فرمود همسر نوح نزد او آمد كه بكار ساختن كشتى اندر بود و باو گفت راستى كه از تنور آب بيرون شده نوح شتابانه سر تنور رفت و بر آن سرپوشى نهاد و آنرا بمهر خود مهر كرد تا آب ايستاد و چون از ساختن كشتى فراغت يافت آمد و آن مهر را شكست و سرپوش را از روى آب برداشت و آب جوشيد .

٤٢٤ ـ از اسماعيل جعفى از امام باقر « ع » فرمود شريعت نوح اين بود:
بايد خدارا بيگانگى و اخلاص و خلع انداد پرستيد و اينست سرشتيكه مردم بر آن سرشته شوند و خداوند پيمان خود را از نوح و هم از پيمبران ديگر باين قرار گرفته استكه:
خداوند تبارك و تعالى را بپرستند و چيزى را با او شريك نسازند و فرمان بنماز داده و به امر به معروف و نهى از منكر و حلال و حرام و بر نوح مقررات معينيرا مقدر و مفروض نساخت ـ چون احكام حدود و فرائض ميراث ، اين بود شريعت نوح كه هزار سال جز پنجاه سال ميان آن‌ها زيست و در نهان و آشكار از آن‌ها دعوت كرد و چون سر باز زدند و سر كشى كردند گفت پروردگارا راستى من مغلوب شدم مرا يارى كن و خدا عزوجل باو وحى كرد كه از قوم تو بتو نگروند جز همين دسته كه گرويده‌اند تو از كردار بد آنها غمين مباش و از اينرو بود كه نوح گفت اينها نزايندجز ناپكار و كفار و خدا عزوجل باو وحي كرد كه بساز كشتيرا.

٤٢٥ ـ عنه ، عن أبيه ؛ ومحمّدُ بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد جميعاً . عن الحسن بن عليّ عن عمر بن أبان ، عن إسماعيل الجعفيّ ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : إنّ نوحاً عليه السلام لمّا غرس النّوى مرّ عليه قومه فجعلوا يضحكون ويسخرون ويقولون قد قعد غرّاساً حتّى إذا طال النخل وكان جبّاراً طوالاً قطعه ثمّ نحته فقالوا : قد قعد نجّاراً ثمّ ألّفه فجعله سفينة فمرّوا عليه فجعلوا يضحكون ويسخرون ويقولون : قد قعد ملّاحاً في فلاة من الأرض حتّى فرغ منها .

٤٢٦ ـ عليٌّ ، عن أبيه ، عن ابن محبوب ، عن الحسن بن صالح الثّوريّ ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : كان طول سفينة نوح عليه السلام ألف ذراع و مائتي ذراع و عرضها ثمانمائة ذراع وطولها في السماء ثمانين [ذراعاً] وسعت بين الصفا والمروة وطافت بالبيت سبعة أشواط ثمّ استوت على الجوديّ .

٤٢٧ ـ محمّد بن أبي عبدالله ، عن محمّد بن الحسين ، عن محمّد بن سنان ، عن إسماعيل الجعفيّ وعبدالكريم بن عمرو ؛ وعبدالحميد بن أبي الدّيلم ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : حمل نوح عليه السلام في السفينة الأزواج الثمانية الّتي قال الله عزّ وجلّ : « ثمانية أزواج من الضّأن اثنين ومن المعز اثنين ومن الإبل اثنين ومن البقر اثنين » فكان من الضأن اثنين زوج داجنة يربّيها الناس والزّوج الآخر الضّأن الّتي تكون في الجبال الوحشيّة اُحلّ لهم صيدها ، و من المعز اثنين زوج داجنة يربّيها الناس والزّوج الآخر الظبي الّتي تكون في المفاوز ومن الإبل اثنين البخاتي

٤٢٥ـ ازامام باقر «ع» كه چون نوح «ع» هسته می کاشت قومش براو گذر کردند و باو خندیدند واورا مسخره کردند ومیگفتند حالا دیگر نشسته ودرخت کار شده تا آنگاهکه نخله‌ها بلند شدند و بسیار پرفراز وپرزور بودند و آنها را برید وتراشید باو گفتند دیگر نشسته نجاری میکند و آن‌ها رابهم پیوست و کشتی ساخت و قوم باز گذر کردند وباو خندیدند واو را مسخره کردند ومیگفتند در اینسر زمین خشك و بی آب ملاح و کشتی بان شده تا گاهیکه ازآن فراغت یافت.

٤٢٦ـ از امام صادق (ع) که فرمود درازای کشتی نوح هزار و دویست ذراع بود (ششصد ذرع شاه) و پهنای آن هشت صد ذراع بود و بلندی‌او بسوی آسمان هشتاد ذراع بود و میان صفا و مروه سعی کرد و هفت بار بگرد خانه کعبه گردید وسپس بر کوه جودی استوارشد.

٤٢٧ـ از امام صادق (ع) فرمود نوح «ع» در کشتی خود هشت جفت از جان داران راحمل داد که خداوند عزوجل فرموده‌است (١٤٣ـ الانعام) هشت جفت از گوسفند میش دورأس و از بزدو رأس واز شتر دونفر و از گاو دو رأس. از گوسفند میش دوجفت بودند یك جفت اهلیکه مردم پرورند ویکجفت وحشیکه در کوهستان باشد و شکار آن حلالست واز بزهم دوجفت یك جفت اهلیکه مردم پرورند و یکجفت دیگر آهوی بیابانیکه در دشت‌ها باشند واز شتر هم دوجفت شتر بختیکه

والعراب ومن البقر اثنين زوج داجنة للناس و الزوج الآخر البقر الوحشيّة و كلّ طيرطيّب وحشيّ [أ] و إنسي ثمّ غرقت الأرض .

٤٢٨ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسن بن عليّ ، عن داود بن أبي يزيد ، عمّن ذكره ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : ارتفع الماء على كلّ جبل و على كلّ سهل خمسة عشر ذراعاً .

٤٢٩ ـ عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن عليّ بن الحكم ، عن بعض أصحابنا عن أبي عبدالله عليه السلام قال : عاش نوح عليه السلام ألفي سنة وثلاثمائة سنة منها ثمانمائة و خمسين سنة قبل أن يبعث وألف سنة إلّا خمسين عاماً وهو في قومه يدعوهم و خمسمائة عام بعد ما نزل من السفينة ونضب الماء فمصّر الأمصار وأسكن ولده البلدان ثمّ إنّ ملك الموت جاءه و هو في الشمس فقال : السلام عليك فردّ عليه نوح عليه السلام قال : ما جاء بك يا ملك الموت ؟ قال : جئتك لأقبض روحك ، قال : دعني أدخل من الشمس إلى الظلّ فقال له : نعم ، فتحوّل ثمّ قال : يا ملك الموت كلّ ما مرّ بي من الدنيا مثل تحويلي من الشمس إلى الظلّ فامض لما اُمرت به فقبض روحه عليه السلام .

(در خراسان پرورش یابد) و شتر عربی (که در عربستان ودیگر جاها باشد) واز گاو هم دو جفت یکجفت اهلیکه مردم دارند ویکجفت وحشی (که در کوه وجنگل باشند) وهر پرنده وحشی و اهلی راباخود بردوسپس زمین غرقشد.

٤٢٨- ازامام صادق (ع) فرمود (در طوفان نوح) آب برسر هر کوه ودشت تااندازهٔ ۱۵ ذراع (۸ذرع ونیم شاه) بالا گرفت.

شرح- از مجلسی ره- «قوله ارتفع الماء» دووجه دارد :

۱- در هر بلند وپستی ارتفاع آب همان ۱۵ ذراع بوده وسطح مساوی نداشته

۲- مقصود این باشد که درقله کوهها ارتفاع تا ۱۵ ذراع بوده ودرهرجای دیگر بمیزان گودی بدان افزوده بوده است.

٤٢٩- ازامام صادق «ع» فرمود. نوح «ع» ۲۳۰۰ سال زندگی کرد ۸۵۰ سالش پیش ازبعثت اوبود و۹۵۰ سال درمیان قوم خود بدعوت گذرانید و ۵۰۰ سال هم بعداز نزول از کشتی زنده بود که آب فرونشست ودر این مدت ازنو شهرها ساخت وفرزندانش را درآنها جاداد سپس فرشته مرك بر بالین او آمد واو درزیر آفتاب بود باو گفت السلام علیك نوح «ع» باو جواب سلام داد و گفت ای فرشته مرك برای چه آمده ای ؟

گفت آمدم جانت را بگیرم گفت بگذارم تا از زیر آفتاب بسایه روم گفت بسیار خوب بزیر سایه ای جا کرد و سپس دفت ای ملك الموت هر آنچه از زندگی دنیا بر من گذشت بمانند همین آنی بود که از زیر آفتاب بسایه نقل مکان کردم بدان چه ماموری اقدام کن و روح اوراقبضه کرد

۴۳۰ ـ محمّد بن أبي عبدالله ، عن محمّد بن الحسين ، عن محمّد بن سنان ، عن إسماعيل بن جابر وعبدالكريم بن عمرو ؛ وعبدالحميد بن أبي الدّيلم ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : عاش نوح عليه السلام بعد الطوفان خمسمائة سنة ، ثمّ أتاه جبرئيل عليه السلام فقال : يا نوح إنّه قد انقضت نبوّتك و استكملت أيّامك فانظر إلى الاسم الأكبر وميراث العلم وآثار علم النبوّة الّتي معك فادفعها إلى ابنك سام فإنّي لاأترك الأرض إلّا وفيها عالم تعرف به طاعتي ويعرف به هداي و يكون نجاة فيما بين مقبض النبيّ ومبعث النبيّ الآخر و لم أكن أترك النّاس بغير حجّة لي وداع إليّ وهاد إلى سبيلي وعارف بأمري ، فانّي قدقضيت أن أجعل لكلّ قوم هادياً أهدي به السعداء ويكون حجّة لي على الأشقياء قال: فدفع نوح عليه السلام الاسم الأكبر وميراث العلم وآثار علم النبوّة إلى سام و أمّا حام و يافث فلم يكن عندهما علم ينتفعان به ، قال : و بشّرهم نوح عليه السلام بهود

شرحـ ازمجلسی ره- بدانکه مورخان درباره عمر نوح اختلاف دارند:

۱ـ هزار سال بوده است ۲ـ هزارو چهار صدوهفتاد سال ۳ـ نوهزاروسیصد سال ـ اخبارماهم در اینجا اختلاف دارند.

۱ـ بیشتر دلالت دارند به ۲۵۰۰ سال و شیخ صدوق «ره» در کتب خود این خبر را چنین روایتکرده است.

بسند خود ازهشام بن سالم ازامام صادق «ع» فرمود نوح «ع» ۲۵۰۰ سال زنده بود، ۸۵۰ سال پیش از بعثت و ۹۵۰ سال درحال دعوت و ۲۰۰ سال درساختمان کشتی و ۵۰۰ سال پس از نزول از کشتی ودنبال خبررا طبق همین حدیث آورده و شاید این اضافات ازحدیث کتاب افتاده است ـ تا آنکه گوید در روایتی ازامام صادق(ع) استکه ازقول پدرانش از پیغمبر «ص» باز گفته استکه : نوح «ع» دوهزار وچهار صد و پنجاه سال زندگی کرده و جمع میان اینروایت و آنچه گذشت خالی از اشکال نیست.

۴۳۰ـ از امام صادق «ع» فرمود : نوح «ع» پس از طوفان پانصد سال زنده بود و سپس جبرئیل نزد او آمد و گفت:

ای نوح راستش اینستکه نبوت تو بسر رسید وعمرت بکمال آمد تو دراسم اکبر ومیراث علم وآثار نبوت که بهمراه تواست تامل بسزا کن و آنها رابپسرت سام بسپار زیرا من زمین راوانگذارم جز آنکه در آن یك دانشمندی باشد که بوسیله اوطاعت من شناخته شود وبدو راه حق من فهمیده گردد و باعث نجات بشر باشد در فاصله مرك پیغمبری و بعثت پیغمبر دیگری ، ومن مردم را بی حجت از طرف خود وا ننهم و بی دعوت کنندهٔ بسوی خودم و رهبری براه حق خودم وعارفی بامر خودم ، من چنین مقرر کردمکه باید درمیان هر مردمی رهبر ورهنمائی باشد تا بوسیله او سعادتمندانرا ره نمائی کنم وبر اهل شقاوت وبدبختان اتمام حجت باشد.

فرمود : نوح اسم اکبر و میراث علم و آثـار علم نبوت را بسام سپرد و اما حام و یافث (دو پسر نوح) علمی نداشتند که بدان سودی برند (از نظر فهم حقیقت ومعنا).

عليه السلام و أمرهم باتّباعه و أمرهم أن يفتحوا الوصيّة في كلّ عام و ينظروا فيها و يكون عيداً لهم.

٤٣١ ـ عليّ بن محمّد ، عن عليّ بن العبّاس ، عن الحسن بن عبدالرّحمن ، عن عاصم بن حميد ، عن أبي حمزة ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : قلت له : إنّ بعض أصحابنا يفترون و يتذفون من خالفهم ؟ فقال لي : الكفّ عنهم أجمل ، ثمّ قال : والله يا أباحمزة إنّ الناس كلّهم أولاد بغايا ما خلا شيعتنا ، قلت : كيف لي بالمخرج من هذا ؟ فقال لي : يا أباحمزة كتاب الله المنزل يدلّ عليه إنّ الله تبارك و تعالى جعل لنا أهل البيت سهاماً ثلاثة في جميع الفيء ثمّ قال عزّ و جلّ « و اعلموا أنّما غنمتم من شيء فأنّ لله خمسه و للرسول و لذي القربى و اليتامى و المساكين و ابن السبيل » فنحن أصحاب الخمس و الفيء و قد حرّمناه على جميع الناس ما خلا شيعتنا والله يا أباحمزة ما من أرض تفتح و لا خمس يخمّس فيضرب على شيء منه إلّا كان حراماً على من يصيبه فرجاً كان أو مالاً و لو قد ظهر الحقّ لقد بيع الرّجل الكريمة عليه نفسه فيمن لا يزيد حتّى أنّ الرّجل منهم ليفتدي بجميع ماله و يطلب النجاة لنفسه فلا يصل إلى شيء من ذلك و قد

فرمود: نوح آنان را به بعثت هود مژده داد و بآن‌ها فرمود تا از او پیروی کنند و بدان‌ها فرمود: تا در سر هر سال سفارش نامه او را باز کنند و در آن نظر کنند و همان روز عید آن ها باشد.

(دستور بشیعه درباره مخالفان و وضع مالی آنان)

٤٣١ ـ از ابیحمزه که بامام باقر «ع» گفتم برخی اصحاب ما بمخالفان مذهب افتراء بندند و آن ها را حرام‌زاده خوانند؟

درپاسخ من فرمود: خودداری از آن‌ها نیکوتر است سپس فرمود ای‌اباحمزه راستی همه مردم اولاد زنا باشند بجز شیعیان ما گفتم برای من چه دلیلی براین مطلب هست؟

درپاسخ من فرمود: ای‌أباحمزه کتاب منزل خدا بر آن دلالت دارد زیرا خدا تبارك و تعالی برای ما خاندان سه‌سهم درهمه دست آورد و فیء مسلمانان مقرر کرده است و خدا عزوجل فرموده است (٤٠ـ الانفال) بدانید همانا آنچه بغنیمت برید هرچه باشد راستیکه خمس آن از آن خدا و از آن رسول و از آن ذی القربی و یتیمان و ابن السبیلست.

ماهستیم صاحبان خمس و خراج و ما آن‌را برهمه مردم حرام کردیم جز بشیعه خود بخداسوگند ای اباحمزه سرزمینی فتح نشود و خمسی بیرون نگردد و برچیزی از آن دست نزنند جز اینکه حرامست بر هر که بدان دست یابد چه زن باشد و چه مال و اگر اینکه دولت حق ظاهر و پیروز گردد محققاً مرد باشد که نفس عزیز خود را بفروشد و کسی نخرد (محققاً مردیکه نزد خود عزیز و آزاداست فروخته شود و کسی او را نخرد خب) (در بهای او نیفزاید خب) تا آنجا که هر مردی از آن مخالفان حاضر است هرچه دارد بدهد و خودرا نجات دهد و دست رسی بدان ندارد ، و آنهایند که مارا و شیعیان مارا از حق خود بیرون کردند

أخرجونا وشيعتنا من حقّنا ذلك بلاعذر ولاحقّ ولاحجّة .

قلت : قوله عزّ وجلّ : «هل تربّصون بنا إلّا إحدى الحسنيين» قال : إمّاموتٌ في طاعة الله أوإدراك ظهور إمام ونحن نتربّص بهم مع مانحن فيه من الشدّة «أن يصيبهم الله بعذاب من عنده » قال : هوالمسخ « أوبأيدينا» وهو القتل .قال الله عزّ وجلّ لنبيّه صلى الله عليه وآله وسلم : « قل تربّصوا فانّا معكم متربّصون » والتربّص انتظار وقوع البلاء بأعدائهم .

وآن را بەزور بردند بی‌عذر و بی‌حق و بی‌دلیل.

شرح - ازمجلسی ره- قوله «لقد بیع الرجل» فاضل استرآبادی گفته مقصود اینستکه آنچه بنام‌خراج ومالیات یامقاسمه وحق‌الارض یابنام خمس ومالیات گرفته شود برآن‌ها که ازطرف‌حکومت جائره گیرند حرامست و اگر دولت حق ظاهر شود مرد باشد که‌نفس‌عزیز خودرا بفروشد بکسیکه در او رغبت خریداری هم ندارد (یعنی بکسادی و با کمال اصرار) . «ولا یرید» براء بی‌نقطه است و در ذکر لا مبالغه ایست لطیف چنانچه در لفظ بیع از باب تفعیل مبالغه لطیف دیگری است انتهی.

من گویم شایداولفظ کریمه‌را بنصب خوانده که مفعول بیع‌باشد وکلمه نفسه عطف بیان یابدل آن گرفته و اظهر اینستکه بیع بصیغه‌مجهول خوانده‌شود والرجل نائب بجای‌فاعل اوباشد ومرفوع باشد والکریمه‌علیه‌نفسه صفة اوباشد.

یعنی امام‌یاکسیکه ازجانب امام اجازه دارد وصاحب اختیار خمس وخراج وغنائمست آن‌مخالفی که از این اموال تولد یافته بنده خود داند و اورا بفروشد بااینکه پیش خود عزیز و کریمست‌ودر بهای او زیاده‌نطلبد و او را بمزایده نگذارد در این صورت لایزید به زاء نقطه دار ومطابق‌بااکثر نسخه‌ها است.

قوله «ایفتدی بجمیع‌ماله» یعنی هرچه دارد بدهد که خودرا ازبندگی آزاد کند وبرای‌اومیسر نگردد زیراامام ازاو نپذیرد.

دنباله‌حدیث ۴۳۱:

من گفتم قول خدا عزوجل (۵۲- التوبه) آیا برای ما انتظاری دارید جز یکی از سر انجام نیك - فرمود مقصود یا مرك در طاعت خدا است و یا درك ظهور امام و ما در باره آن ها با این وضع سخت وناهنجاری که‌داریم اینست که خداوندازپیش‌خود عذابی‌دردناك بدان‌هابرساند . فرمود مقصود از آن مسخ است - یا بدست ماآن هارا عذاب کند وآن قتل وکشتار آن‌ها است ، خداعزوجل (در دنبال‌آن) خطاب‌به‌پیغمبرش فرمود بآنها بگو شماانتظار برید زیرا ماانتظارمیبریم برای‌شماها- ومقصود انتظاروقوع بلااست بدشمنان آنها.

شرح- ازمجلسی ره- قوله تعالی«هل تربصون بناالااحدی‌الحسنین» مفسران گفته‌اند مقصود پیروزی ویا شهادت درراه خداست و شاید منظور خبر اینست که ظاهر آیه متوجه اینانست وباطنش متوجه به شیعه است در دوران عدم تسلط حق زیرا شیعه هم در این حال بانتظار یکی از دو سر

٤٣٢ ـ وبهذا الاسناد ، عن أبي جعفر عليه السلام في قوله عزّ وجلّ : «قل ما أسألكم عليه من أجر وما أنا من المتكلّفين ۞ إن هو إلاّ ذكر للعالمين» قال : هو أمير المؤمنين عليه السلام «ولتعلمنّ نبأه بعد حين» قال : عند خروج القائم عليه السلام

وفي قوله عزّ وجلّ : «ولقد آتينا موسى الكتاب فاختلف فيه» قال : اختلفوا كما اختلف هذه الأمّة في الكتاب وسيختلفون في الكتاب الّذي مع القائم الّذي يأتيهم به حتّى ينكره ناسٌ كثيرٌ فيقدّمهم فيضرب أعناقهم .

وأمّا قوله عزّ وجلّ : «ولولا كلمة الفصل لقضي بينهم وإنّ الظالمين لهم عذاب أليم» قال: لولا ما تقدّم فيهم من الله عزّ وجلّ ما أبقى القائم عليه السلام منهم واحداً .

انجام نیکند یا مرگ بر کیش حق و در طاعت خداوند و یـا ادراك ظهور امام قـائم « ع » و محتملست مقصود این باشد که حال شیعه هم نظیر مورد آیه است در رنجهاکه از طـرف مخالفان میکشند..

(تفسیر آیاتی بائمه وظهور امام قائم ـ ع)

٤٣٢ ـ از امام باقر «ع» در تفسیر قول خدا عزوجل(٨٦ ـ ص) بگو من از شماها مزدی نمیخواهم ومن از زورطلبان نیستم ٨٧ ـ نیست آن جز ذکری از برای جهانیان ـ فرمود مقصود از ذکر امیر ـ المؤمنین (ع) است.

٨٨ ـ و هر آینه خواهید دانست خبر او را پس از مدتی ـ فرمود : یعنی هنگام ظهور امام قائم «ع».

ودر تفسیر قول خدا عزوجل (١١١ ـ هود) و هر آینه بموسی (ع) کتاب دادیم ودر آن اختلاف شد. فرمود: اختلاف کردند چنانچه این امت درقرآن اختلاف کردند ومحققاً در کتابی هم که باقائم (ع) است اختلاف میکنند همان کتابیکه برای آنها بیاورد تااینکه مردم بسیاری منکر آن شوند پس آنهارا پیش خود آرد وهمه را گردن بزند.

واما قول خدا عزوجل (٢١ ـ الشوری) واگر نبود آن کلمه فصل هر آینه قضاوت میشد میـان آنان وراستیکه ستمکارانند که برایشان عذابی است دردناك ـ یعنی اگر درباره آنها از طرف خدا عزوجل حکمی وموعدی سابقه نداشت قائم(ع) احدی از آنها رابجا نمی گذاشت.

شرح ـ ازمجلسی ره ـ قوله تعالی «ولولا کلمة الفصل» بیضاوی گفته یعنی قضاء سابق باینکـه سزای کردار درآینده است یاوعده اینکه تفرقه وفیصله امر درروز قیامت است حکم حق میان کافرین ومؤمنین یامشرکین وشرکای آنها اجراء میشد.

قوله «لولا ماتقدم فیهم» یعنی اگر این سابقه نبود که بآنها درقیامت سزامی دهد یااینکه از آن ها فرزندان مؤمن متولد می شوند امام قائم «ع» همه را میـکشت.

وفي قوله عزّ وجلّ : « والّذين يصدّقون بيوم الدّين » قال : بخروج القائم عليه السلام .

و قوله عزّ وجلّ :« و الله ربّنا ما كنّا مشركين » قال : يعنون بولاية عليّ عليه السلام .

و في قوله عزّ وجلّ : «وقل جاء الحقّ وزهق الباطل» قال : إذا قام القائم عليه السلام ذهبت دولة الباطل .

۴۳۳ ـ عنه ، عن عليّ بن الحسن ، عن منصوربن يونس ، عن أبي بصير ، عن أبي‌عبدالله عليه السلام قال : قلت له : « فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشّيطان الرّجيم ☆ إنّه ليس له سلطانٌ على الذين آمنوا و على ربّهم يتوكّلون » ؟ فقال : يا أبامحمّد يسلّط و الله من المؤمن على بدنه ولايسلّط على دينه ! قد سلّط على أيّوب عليه السلام فشوّه خلقه ولم يسلّط على دينه و قد يسلّط من المؤمنين على أبدانهم ولايسلّط على دينهم قلت : قوله تعالى : « إنّما سلطانه على الّذين يتولّونه والّذين‌هم به مشركون »؟ قال : الّذين هم‌بالله مشركون يسلّط على‌أبدانهم وعلى أديانهم .

ودر تفسير قول خداعزوجل (۲۶ـ المعارج) و آنكسانيكه بروز جزا تصديق كردند ـ فرمود مقصود خروج وظهوز امام قائم (ع) است (بدانكه بسيارى ازآيات وارده در قيامت كبرى بباطـن خود دلالت دارند برقيامت صغرى ورجعت.. از مجلسى ره).

و در نفسير قول خدا عزوجل (۲۲ ـ الانعام) بخدا سوگند پرورد گار ما ، نبوديم ما مشرك ـ فرمود : مقصودشان شريك گرفتن در امر ولايت اميرالمؤمنين «ع» است (يعنى اعتقـاد بخلافت ديگران).

و در تفسير قول خداعزوجل (۸۱ـ الاسراء) وبگو كة آمدحق واز ميـان رفت باطل ـ فرمود هر گاه ظهور كند امام قائم«ع» دولت باطل از ميان برود.

۴۳۳ـ از ابى‌بصير گويد بامام صادق «ع» گفتم (۹۸ـالنحل) و هر گاه قرآن را بخوانى‌بخدا پناه براز شيطان رجيم ۹۹ـ راستش اينستكه اورا تسلطى نيست برآنكسانيكه گرويدند و بـر پروردگار خود توكل دارند ـ فرمود اى ابامحمد بخدا شيطان‌بتن مؤمن تسلطيابدوبر دين او تسلط نيابد، برايوب تسلط يافت وتن اورا زشت ساخت وبردين اوتسلط نيافت وبسا كه برتن مؤمنان‌تسلط يابد وبر دين آنان تسلط نيابد.

گفتم قول خداتعالى (۱۰۰ـ النحل) همانا تسلط او بر كسانيستكه دوست و پيرو اويند و آن كسانيكه بوسيله او مشرك شوند ـ فرمود آنكسانيكه بخدا شرك آورند بر تنها و بر دين آن ها تسلط‌يابد.

٤٣٤ ـ عنه ، عن عليّ بن الحسن ، عن منصور ، عن حريز بن عبدالله ، عن الفضيل قال: دخلت مع أبي جعفر عليه السلام المسجد الحرام وهو متّكىء عليّ فنظر إلى النّاس ونحن على باب بني شيبة فقال : يا فضيل هكذا كان يطوفون في الجاهليّة لايعرفون حقّاً ولايدينون ديناً ، يا فضيل انظر إليهم مكبّين على وجوههم لعنهم الله من خلق مسخور بهم مكبّين على وجوههم ثمّ تلاهذه الآية : « أفمن يشمي مكبّاً على وجهه أهدى أمّن يمشي سويّاً على صراط مستقيم» يعني والله عليّاً عليه السلام والأوصياء عليهم السلام ، ثمّ تلا هذه الآية: «فلمّا رأوه زلفة سيئت وجوه الّذين كفروا وقيل هذا الذي كنتم به تدّعون » أمير المؤمنين عليه السلام يا فضيل لم يتسمّ بهذا الاسم غير عليّ عليه السلام إلّا مفتر كذّاب إلى يوم الناس هذا ، أما والله يا فضيل ما لله عزّ ذكره حاجّ غير كم ولا يغفر الذّنوب إلّا لكم و لايتقبّل إلّا منكم و إنّكم لأهل هذه الآية : « إن تجتنبوا كبائر ماتنهون عنه نكفّر عنكم سيّئاتكم و ندخلكم مدخلاً كريماً ».

يا فضيل أماترضون أن تقيموا الصّلاة وتؤتوا الزكاة وتكفّوا ألسنتكم وتدخلوا الجنّة، ثمّ قرأ : « ألم تر إلى الّذين قيل لهم كفّوا أيديكم وأقيموا الصّلاة وآتوا الزكوة » أنتم والله

(در وصف نکبت مخالفان)

٤٣٤ـ از فضیل گوید بهمراه امام باقر «ع» بمسجدالحرام در آمدم و آن حضرت بمن تکیه زده بود و زیرشانه او را داشتم نگاهی بمردم انداخت و ما در باب بنی شیبه بودیم پس آنگاه فرمود:

ای فضیل مردم در دوران جاهلیت هم بهمین وضع گرد خانه کعبه طواف میکردند نه حقی را می‌شناختند ونه از روی حقیقت دینی داشتند. ای فضیل بآن‌ها خوب نگاه کن که بروی خود واژگونند خدا آنهارا لعنت کند چه مردم افسار برسر و واژگون بر چهره خویشند سپس این آیه را خواند (٢٣ـ الملك) آیا پس کسیکه راه میرود و بر چهره خود لغزان و واژگون است راهبرتر است یا کسیکه درست وراست بر راه راست گام می‌زند ـ بخدا مقصود او علی «ع» و اوصیاء است سپس این آیه را خواند (٢٨ـ الملك) چون او را نزدیك و مقرب درگاه دیدند درهم و سیاه شد چهره آن کسانیکه کفر ورزیدند و گفته شد اینست آنکسیکه بوی ادعاداشتید ـ ای فضیل مقصود امیرالمؤمنین «ع» است جزعلی کسی بدین نام نامیده نشد مگر مفتری دروغگو تاامروزهٔ مردم (یعنی روزقیامت یا روزتکلم بآین حدیث ـ از مجلسی ره).

هلا بخداسوگند جز شماشیعه بحقیقت حج گذاری نیست و جز برای شما گناهی آمرزیده نشود و تنها شما اهل این آیه هستید (٣١ـ النساء) اگر کناره کنید از گناهان کبیره که برشما غدقن شده جبران کنیم از طرف شما بد کرداریهای شما را و شما را بمحل ارجمندی در آوریم (یعنی بهشت) ای فضیل شما خشنود نیستید که همان نماز را برپا دارید و زکوة را بپردازید و زبان خود را نگهدارید و ببهشت بروید؟

سپس خواند (٧٧ـ النساء) آیا ننگرید بسوی آنکسانیکه بآن ها گفته شد همان دست خود

أهل هذه الآية .

٤٣٥ ـ عدّةٌ من أصحابنا، عن سهل بن زياد ، عن ابن محبوب، عن محمّد بن سلمان الأزديّ عن أبي الجارود ،عن أبي إسحاق ،عن أمير المؤمنين عليه السلام : « وإذا تولّى سعى في الأرض ليفسد فيها ويهلك الحرث والنسل(بظلمه وسوء سيرته) والله لا يحبّ الفساد » .

را باز دارید و نماز را برپا دارید و زکوة را بپردازید ـ بخدا سوگند اهل این آیه شما هستید.

شرح ـ از مجلسی ره ـ « قوله مسخورهم » شاید اشاره باشد بقول خداتعالی «سخرالله منهم» خدا آنها را مسخره کرد و محتملستکه مقصود این باشد که روز قیامت مؤمنان آنها را مسخره کنند یا اینکه برای کردار زشت و گمراهی آنها سزا وارند که هر کسی آنها را مسخره کند ـ پایان نقل ازمجلسی ره.

من گویم ظاهراً مقصود اینستکه اینان مسخر پیشوایان باطل شده‌اندوافسار برسرآنها زده و آنها را بهرسو که خواهند میکشانند و باء تعدیه کلمه را بمعنی مسخر نموده است چنانچه ما آنرا بدین معنی ترجمه کردیم.

قوله تعالی «افمن یمشی مکبا علی وجهه» بیضاوی گفته معنی مکب اینستکه برای بدی راه هر آن دیگرگون شود وبرو درافتد تا آنکه گوید برخی گفته‌اند مقصود از مکب کور و نابینا استکه بلغزد وبرو در افتد ومقصود از «سوی » بینا است و برخی گفته‌اندمکب کسی است که‌درقیامت واژگونه‌محشورشود وبدوزخ‌رود وآنکه درست گام‌زند آنکس‌استکه بروی دو پامحشور گردد و به بهشت رود.

قوله تعالی «هذاالذی کنتم به تدعون» بیضاوی گفته یعنی می‌خواستید و بدان شتاب‌میکردید یاادعا میکردید که مبعوث نمی‌شود بعداز مردن.

من گویم بتفسیر امام مقصود در این موارد امیرالمؤمنین «ع» است یعنی چون در روز قیامت امیرالمؤمنین را مقرب درگاه خدا بینندروسیاه شوند و فرشته‌ها بدانها گویند بااشاره بامیرالمؤمنین «ع» اینستکه شما بدو ادعا داشتید و مقام اورا غصب کردید و نام اورا بر خود گذاشتید با اینکه مخصوص وی بود .

قوله «لم یتسم » دلالت دارد که جائز نیست که دیگری از ائمه را باین نام خواند و اخبار بسیاری برآن دلالت دارند که دربحارالانوار در باب فضائل وی آورده ایم.

(تفسیر برخی آیات قرآن‌مجید)

٤٣٥ـ از امیرالمؤمنین«ع» (در تفسیر این آیه) (۲۰۵ـ البقره) هرگاه متصدی کار شود در زمین بکوشد برای‌فساد کردن درآن وکشت ونژادرانابود سازد(بوسیله ستمکاری خودوبدرفتاریش) وخدا دوست نداردفسادرا .

٤٣٦ ـ سهل بن زياد ، عن ابن محبوب ، عن ابن رئاب ، عن حمران بن أعين ، عن أبي جعفر عليه السلام « والذين كفروا أولياؤهم الطواغيت » .

٤٣٧ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن خالد ، عن محمّد بن سنان ، عن أبي جرير القمّي ـ وهو محمّد بن عبيدالله وفي نسخة عبدالله ـ عن أبي الحسن عليه السلام : « له ما في السّموات وما في الأرض (وما بينهما وما تحت الثرى عالم الغيب والشهادة الرّحمن الرّحيم) من ذا الذي يشفع عنده إلّا بإذنه » .

٤٣٨ ـ محمّد بن خالد ، عن حمزة بن عبيد ، عن إسماعيل بن عبّاد ، عن أبي عبدالله عليه السلام « ولا يحيطون بشيء من علمه إلّا بما شاء » وآخرها « وهو العليّ العظيم » والحمدلله ربّ العالمين وآيتين بعدها .

٤٣٩ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسين بن سيف ، عن أخيه ، عن أبيه ، عن أبي بكر بن محمّد قال : سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقرأ « و زلزلوا (ثمّ زلزلوا) حتّى

٤٣٦ـ ازحمران بن اعين از امام باقر «ع» كه چنين قرائت كرد (٢٥٧ـ البقرة) والذين كفروا اولياءهم الطواغيت = آنكسانيكه كافرند دوستانشان سر كشانند (يعنى حاكمان و سلاطين جور و مخالف حق).

٤٣٧ـ از ابى الحسن «ع» (كه چنين قرائتكرد آية الكرسى را) له ما فى السموات و مافى الارض (و ما بينهما و ما تحت الثرى عالم الغيب و الشهادة الرحمن الرحيم) من ذا الذى يشفع عنده الا باذنه.

شرحـ ظاهر اينستكه امام اين جمله‌هاى اضافى را بعنوان تفسير بآيه افزوده است و بيان كرده كه جمله له مافى السموات وما فى الارض اين مضمون را شامل است.

٤٣٨ـ ازاسماعيل بن عباد از امام صادق «ع» (در بيان آخر آية الكرسى فرموده است) «ولا يحيطون بشى ء من علمه الا بماشاء » وفرمود آخر آية الكرسى جمله وهو العلى العظيم است والحمدلله رب العالمين ودو آيه بعداز آن.

شرحـ ازمجلسى ره ـ قوله «وآيتين بعدها» يعنى دوآيه پس از آنراهم ذكر كرد وآنها را هم از آية الكرسى شمرد (كه مى شود تاهم فيها خالدون) و اطلاق آية الكرسى برهر سه از نظر قصد جنس آيه است ومجموعش سه آيه ميشود چنانچه دربرخى اخبار است وفائده‌اش اينستكه هرگاه بطور مطلق در ضمن دستورى وارد شود شامل هر سه آيه است و گفته شده است كه مقصود از اينكه دو آيه بعداز آن راذكر كرد دوآيه ازسوره حمد استكه بعداز آيه الحمدلله رب العالمين است (يعنى الرحمن الرحيم، مالك يوم الدين)..

٤٣٩ـ ازابى بكربن محمد گويد: شنيدم امام صادق «ع» (٢١٤ـ البقره‌را) چنين ميخواند:

یقول الرّسول ».

۴۴۰ ـ عليٌّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن عليٍّ بن أسباط ، عن عليٍّ بن أبي حمزة ، عن أبي بصير ، عن أبي عبدالله عليه السلام «واتّبعوا ماتتلوا الشياطين (بولاية الشياطين) على ملك سليمان»

و يقرأ أيضاً : « سل بني إسرائيل كم آتيناهم من آية بيّنة (فمنهم من آمن و منهم من جحد و منهم من أقرّ ومنهم من بدّل) و من يبدّل نعمة الله من بعد ما جاءته فانّ الله شديد العقاب » .

و زلزلوا ـ ثم زلزلوا ـ حتى يقول الرسول.

شرح ـ از مجلسی «ره» ـ ظاهر اینست که بکر بن محمد باشد و کلمه ابی را نسخه نویسان بر آن افزوده‌اند ودلالت دارد که جمله ثم زلزلوا از آیه افتاده‌است پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم : ظاهر اینست که جمله «ثم زلزلوا» را امام بعنوان تفسیر و تطبیق آیه بر تزلزل اصحاب پس از فوت پیغمبر «ص» و انقلاب سقیفه بیان کرده است نه اینکه جمله ای از آیه افتاده باشد.

۴۴۰ ـ از ابی بصیر ازامام صادق «ع» (۱۰۲ ـ البقره) و اتبعوا ماتتلوا الشیاطین ـ بولایة الشیاطین ـ علی ملك سلیمان.

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله تعالی «واتبعوا ماتتلوا الشیاطین» بیضاوی گفته: یعنی پیروی کردند از کتابهای جادوگریکه میخواندند یعنی شیاطین جن، وانس از آن پیروی میکردند یا آنها که درعهد سلیمان بودند وحکایت گذشته کرده و گفته شده که استراق سمع میکردند (یعنی از فرشته ها) و بدانچه میشنیدند دروغها میافزودند و آن را بکاتبان گزارش میکردند و آن ها می نوشتند و بمردم می آموختند و این جریان دردوران سلیمان شهرت یافت تا آنجا که گفتند جن علم غیب میدانند وسلطنت سلیمان بر آن بنیادشده وجن وانس وبادرا باآن مسخر کرده.

قوله « بولایة الشیاطین» ظاهر اینستکه این عبارت در آیه بوده ومقصود از شیاطین اول شیطان های انسند که همان کهنه باشند پایان نقل ازمجلسی ره.

من گویم ظاهراً مقصود تطبیق آیه است بر تسلط خلفاء جور و حکومت آنها بعنوان تفسیر و بیان باطن آیه ومقصود اینست که مردم پیروشدند آنچه را زمامداران شیطان صفت بوسیله دوستی شیاطین بر آنها میخوانند و دستور می دهند در حالیکه برسلطنت حقه آل محمد که همان سلطنت حقه سلیمانست بناحق تکیه زده‌اند.

دنباله حدیث ۴۴۰ ـ

ونیز امام صادق «ع» (۲۱۱ ـ البقره را) چنین میخواند سل بنی اسرائیل کم آتیناهم من آیة بینة ـ فمنهم من آمن ومنهم من جحد ومنهم من اقر ومنهم من بدل ـ برخی از آنها گرویدند و برخی منکر شدند وبرخی اعتراف کردند وبرخی دیگر گونه ساختند ـ و من یبدل نعمت الله من بعد ماجائته فان الله شدید العقاب (این جمله هم بتفسیر وتوضیح مفاد آیه اشبه است).

٤٤١ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن عبدالرحمن بن حمّاد ، عن محمّد بن إسحاق ، عن محمّد بن الفيض قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : يمرض منّا المريض فيأمره المعالجون بالحمية فقال : لكنّا أهل بيت لانحتمي إلّا من التمر ونتداوى بالتفّاح والماء البارد ، قلت : و لم تحتمون من التمر ؟ قال : لأنّ نبيّ الله حمى عليّاً عليه السلام منه في مرضه .

٤٤٢ ـ عنه ، عن أحمد ، عن ابن محبوب ، عن ابن رئاب ، عن الحلبيّ قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول : لاتنفع الحمية لمريض بعد سبعة أيّام .

٤٤٣ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن عليّ بن الحكم ، عن موسى بن بكر ، عن أبي الحسن موسى عليه السلام قال : ليس الحمية أن تدع الشيء أصلاً لاتأكله ، ولكنّ الحمية أن تأكل من الشيء وتخفّف .

(دستوراتی راجع بتب ودرمان آن)

٤٤١ ـ از محمد بن فیض گوید: به امام صادق «ع» گفتم کسی ازما بیمار میشود و پزشکان باو دستور پرهیز می‌دهند.

در پاسخ فرمود: ولی ما خاندانی هستیم که جز از خرما پرهیز نداریم (یعنی درحال بیماری) بامیوه سیب و آب سرد معالجه میکنیم من گفتم از خرما چرا پرهیز میکنید؟ فرمود برای آنکه پیغمبر خدا «ص» علی «ع» را در بیماریش از آن پرهیز داد.

٤٤٢ ـ ازحلبی گوید: ازامام صادق «ع» شنیدم می‌فرمود: پرهیز پس از هفت روز برای هیچ بیماری سود ندارد.

٤٤٣ ـ ازامام کاظم «ع» فرمود معنی پرهیز این نیست که چیزی را بکلی ترک کنی و از آن تناول نکنی ولی پرهیز اینست که از چیزی کم بخوری؟

شرح ـ ازمجلسی ره ـ دلالت دارد که پرهیز سودمند کم‌خوردن از چیزیست نه خودداری از آن بکلی وخبر پیش محمول است بر ترک. پایان نقل ازمجلسی ره.

من گویم مضمون این اخبارهم یك گوشه‌ای از واقع بینی تعلیمات ائمه معصومین را درباره طب وبهداشت نشان می‌دهد زیرا پایه ومایه طب قدیم بیشتر روی پرهیز از خوراکها و انواع غذاها بوده است برای بیماران. چون طب قدیم پایه علمی درستی نداشته و روی سنجش و قیاس طبایع چهارگانه اربعه و گیاهها و خوراکها بامزاج انسانی بوده است بر پایه طبایع عناصر واخلاط چهارگانه که براثر بررسی دانشمندان جدید وطب حسی بر پایه اکتشاف و پی گیری دانشمندان از أصل طب میکروبی معلوم شد هیچ پایه ومایه علمی ندارد ویا روی تجربه‌های ناقص معالجات بوده که علائمی را برای یك بیماری مشخص کرده و داروئی را هم طبق این علامت برای معالجه آن تشخیص داده بودند و این تجربه هم از نظر تشخیص علائم مبهم ونارسا بوده وهم ازنظر تشخیص درمان وچون طب قدیم پایه علمی نداشته پزشکها بر اساس احتیاط کارمیکرده و هر گونه غذا و خوراکی را که مخالف طبع بیمار و بیماری

۴۴۴ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أبي يحيى الواسطيّ ، عن بعض أصحابنا قال : قال أبوعبدالله عليه السلام : إنّ المشي للمريض نكس ، إنّ أبي عليه السلام كان إذا اعتلّ جعل في ثوب فحمل لحاجته ـ يعني الوضوء ـ وذاك أنّه كان يقول : إنّ المشي للمريض نكس.

۴۴۵ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن ابن اُذينة أنّ رجلاً دخل على أبي عبدالله عليه السلام فقال : رأيت كأنّ الشمس طالعة على رأسي دون جسدي؟ فقال : تنال أمراً جسيماً ونوراً ساطعاً ودِيناً شاملاً فلو غطّتك لانغمست فيه ولكنّها غطّت رأسك أما قرأت «فلمّا رأى الشمس بازغة قال هذا ربّي ....» فلمّا أفلت تبرّأ منها إبراهيم عليه السلام: قال : قلت : جعلت

بنظر می‌آوردند و گرچه بروجه احتمال باشد آنرا برای بیمار غدقن میکردند و باصطلاح راه احتیاط میرفتند و رساله طب جسمانی قدیم پر از احوط احوط بوده مانند رساله‌های مرجع تقلید امروزه که فقه ساده و روشن آل محمد را روی مبانی باصطلاح اصولی خود پایه گذاری کرده و معلومات آنها جز یك مشت تردیدات ووسوسه نیست و تعلیمات فقه آنها هم یك مشت احوط واحوطست.

امام صادق «ع» درضمن این اخبار این وسوسه پزشکان قدیم را تخطئه کرده است و میفرماید پرهیز برای بیمار بر پایه احتیاط مفهومی ندارد مگر در آنجا که غذا بطور یقین برای یك بیماری زیان داشته باشد مانند خرما مثلا برای کسیکه امتلاء دارد و گرنه غدقن هرخوراکی بر بیمار از راه احتیاط باعث ضعف و ناتوانی او می‌شود و بسا که بیمار را براو مسلط میکند و یکی از طرق مبارزه با بیماری تقویت نیروی مزاجی بیمار است و این همان اصلی است که در طب امروزه مورد عمل است و پزشکانی که با اصول درست طب امروزه آشنایند و با اصول علمی و تجربه شده امروزی سروکار دارند آن پرهیز دادن های پزشکان قدیم را که براساس جهل و نادانی بوده است بکلی بی‌جا می‌دانند و تخطئه میکنند من خود در دوران کودکی بیاد دارم که سروکار مردم دهستان ما با چند حکیم وطبیب یهودی بود که بطور مادرزاد طبیب بودند و بدرمان مردم می‌پرداختند و بر اثر گرد وخاك وفساد وضع ده همه مردم گرفتار چشم درد می‌شدند و بویژه کودکان معصوم و بمحض اینکه بآن پزشك‌های نخوانده ملا رجوع میکردند خوردن هر گونه غذائی را جز مانند شیر و پنیر بر آنها غدقن میکردند و آنها را از هر گونه غذائی که بتن نیرو می‌دهد پرهیز می‌دادند.

۴۴۴ـ امام صادق (ع) فرمود: راه رفتن برای بیمار مایه برگشت بیماریست زیرا هرگاه پدرم بیمار می‌شد اورا در پتوئی می گذاشتند و برای قضای حاجت میبردند یعنی برای تطهیر ووضوء و این برای آن بود که میفرمود راه رفتن باعث بر گشت بیماریست.

(در تعبیر خواب)

۴۴۵ـ ازابن اذینه که گوید مردی خدمت امام صادق «ع» رسید و گفت من درخواب دیدم که گویا خورشید تنها برسرم تابیده نه برتنم (وتنم در تاریکی است) .

درپاسخ اوفرمود. تو به یك مقام بزرگی وروشنی تابان دل ودین کامل نائل می شوی و اگر تابش خورشید سراپایت را گرفته بود در آن غرق می‌شدی ولی همان سر تورا گرفته است آیا نخواندی این آیه را (۷۸ـ الانعام) چون دید خورشید تابید و برآمد گفت اینست پروردگارم وچون نهان شد و

فداك إنّهم يقولون : إنّ الشمس خليفة أوملك ؟فقال :ماأراك تنال الخلافة ولم يكن في آبائك وأجدادك ملك وأيّ خلافة وملوكيّة أكبر من الدّين والنور ترجو به دخول الجنّة، إنّهم يغلطون قلت : صدقت جعلت فداك .

رفت ابراهيم «ع» ازآن بی‌زاری جست.

گويد گفتم: قربانت راستی آنها می گویند خورشید درخواب خليفه یاپادشاه است؟ در پاسخ فرمود من تورا نائل بخلافت ندانم ودر پدران ونیاکانت پادشاه نبوده است و کدام مقام خلافت وشاهی از دینداری بزرگتراست وازروشنی دل که مایه امیدواری تواست برفتن بهشت، راستی آنها غلط می گویند گفتم قربانت راست فرمودی.

شرح- ازمجلسی ره- قوله تعالی «بازغة» یعنی تابان شایداستشهاد امام «ع» به اینست که ابراهیم پس از دیدن خورشید ودیگر گونی احوالش رهبری شد یارهبری خودرا آشکار کرد وتابیدن خورشید برسر تونشانی رهیابی تواست بکیش استوار.

یااینکه چون خورشید درمیان دیدنی‌ها تابنده‌ترین روشنی‌ها است تاآنجا که ابراهیم برای همراهی باتیره خود واتمام حجت برآنها گفت این است پروردگار من وبرای چیره بودن روشنی و آشکاریش آنرا ببزرگی ستودوسپس چون ناپدیدشد بی‌زاری جست ودرخواب امورمعنویه بنمونه امور حسیه درآیند برای مناسبتی که میان آنهااست وسزاوار است که این نور تابنده ترین نورها باشد در عالم معنا و آن جز دین حق نباشد و معنی نخست از نظر لفظ روشن‌تر است ومعنی دوم از نظر معنا والله یعلم.

قوله «ولم یکن فی آبائك»- از این عبارت روشن شود که خواب هر کس تعبیرمخصوص بخود او دارد و ممکن است مقصود تخطئه اصل تعبیرمعبران باشد نه اینکه در این مورد بخصوص نادرست است پایان نقل ازمجلسی ره.

من گویم تعبیرخواب یك نحوالهامی است که باهل آن نصیب می‌شود ونیازمند روحی پاك ودلی تابناك است چون روح ودل پیمبران وامامان و کسانیکه باآن‌ها پیوسته وهمراز ند و حقیقتش اینست که چون عقل وحدس انسانی درعالم خواب بیداراست بسا که فعالیت کنند وبر اثر تابندگی آن ها حقیقتی برآن‌ها کشف شودچنانچه درپرتوخرد وحدس مردم بیدارچیزهائی بفهمند ازگذشته وحال وآینده ودرست باشدولی درعالم خواب کشفیات خرد وحدس انسانی باترکیبات خیال وبافندگی‌های بی‌واقع وهم درهم آمیزد وحق وباطل ودرست ونادرست بهم مخلوط گردد ومعبر کامل بذوق وسلیقه خود که مبدء الهام است می‌تواند حق وباطل رااز هم جدا کند ورؤیاء راتجزیه وتحلیل کند وبصورت واقعیت آن تشخیص دهد وآن یکروش تحلیل وتجزیه جبری لازمرا دارد ومن شرح آنرا در کتاب کانون عفت قرآن تفسیرسوره یوسف نوشتم بدان‌جا مراجعه شود.

خوابی که در این حدیث طرح شده درك نورانیت سر بوده که تشعشع درست مغز را نشان می‌دهد وپرتودرست مغزهمان دین وحکمت است وبانیروی خیال که آمیخته بصورت تابش خورشید است درك شده است.

وامام این صورت خیالیرا ازآن جدا کرده وحقیقت آنرا کشف کرده وبرای آن مثلی از درك

٤٤٦ ـ عنه ، عن رجل رأى كأنّ الشمس طالعة على قدميه دون جسده، قال :مال يناله نبات من الأرض من برّ أو تمر يطأه بقدميه ويتّسع فيه وهو حلال إلاّ أنّه يكدّ فيه كما كدّ آدم عليه السلام .

٤٤٧ ـ عليّ ، عن أبيه ، عن الحسن بن عليّ ، عن أبي جعفر الصائغ ، عن محمّد بن مسلم قال : دخلت على أبي عبدالله عليه السلام وعنده أبو حنيفة فقلت له : جعلت فداك رأيت رؤيا عجيبة؟! فقال لي : يا ابن مسلم هاتها فانّ العالم بها جالسٌ وأومأ بيده إلى أبي حنيفة، قال :قلت: رأيت كأنّي دخلت داري وإذا أهلي قد خرجت عليّ فكسّرت جوزاً كثيراً ونثرته عليّ، فتعجّبت من هذه الرؤيا فقال أبو حنيفة : أنت رجل تخاصم وتجادل لئاماً في مواريث أهلك فبعد نصب شديد تنال حاجتك منها إن شاء الله ، فقال أبو عبدالله عليه السلام :أصبت والله يا أبا حنيفة؛ قال :ثمّ خرج أبو حنيفة من عنده ، فقلت : جعلت فداك إنّي كرهت تعبير هذا الناصب، فقال :يا ابن مسلم لا يسوءك الله، فما يواطي تعبيرهم تعبيرنا ولا تعبيرنا تعبيرهم وليس التعبير كما عبّره ، قال : فقلت له :جعلت

ملکوتی ابراهیم آورده که او پرتو خورشید رادید وشیفته آن گردید ولی به‌زودی از تعبیر و دیگر گونی آن آنرا ازماده تجزیه کرد وبسرچشمه آن ره یافت ورهبری کرد وفرمود.

«وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض»ـ من تنها روی‌دل بسوی‌آن مبدای کنم که همه آسمان‌ها وزمین را آفریده‌وپروریده.

٤٤٦ـ ازمردیکه خواب دید گویا آفتاب بردو گامش تابیده و نه بر تنش (در تعبیر آن فرمود) بدو یك مال و دارائی رسد که از زمین روید مانند گندم یا خرما که فراوان باشد تا بر آن گام نهد و بریزو بپاش کند این مال حلال باشد جز اینکه در آن رنج برد چنانچه آدم «ع» رنج برد .

٤٤٧ـ ازمحمدبن‌مسلم گوید خدمت امام‌صادق(ع) رسیدم وابوحنیفه هم‌خدمت اوبود بآن حضرت گفتم قربانت من‌یك‌خواب‌عجیبی دیدم بمن‌فرمود یابن‌مسلم آنرا بگو زیرا آنکه بدان‌داناست نشسته وبدست خود اشاره بابی‌حنیفه کرد.

گوید من گفتم: در خواب دیدم که گویا بخانه‌ام وارد شدم و ناگاه خانواده‌ام در برابرم بر آمد و گردوی بسیاری شکست و آنهارا برسر من ریخت ومن ازاین خواب درشگفت شدم ابوحنیفه گفت تومردی هستی که بااوباش بستیزه وجدال اندرشوی برسر میراث خانواده‌ات وپس ازرنج‌سختی ازآن کامروا گردی انشاء الله.

پس‌امام صادق «ع» فرمود بخدا‌ای ابی‌حنیفه بمطلب رسیدی گوید سپس ابی‌حنیفه از نزدآن حضرت بیرون‌رفت ومن بآن حضرت گفتم قربانت من ازتعبیر این دشمن خاندان پیغمبر بدم‌آمدفرمود یابن مسلم خدایت بدنیاورد تعبیر آن‌ها باتعبیر ماموافق نیست وتعبیر مابا تعبیر آنها یکی نیست و تعبیر خواب توچنان نیست که‌اوتعبیر کرد من بآنحضرت گفتم قربانت پس گفته شما که‌بمطلب‌رسیدی

فداك فقولك : أصبت و تحلف عليه وهو مخطىء ؟ قال : نعم حلفت عليه أنّه أصاب الخطأ، قال: فقلت له :فما تأويلها؟ قال : يا ابن مسلم إنك تتمتّع بامرأة فتعلم بها أهلك فتمزق عليك ثياباً جدداً فانّ القشر كسوة اللبّ ، قال ابن مسلم : فوالله ما كان بين تعبيره و تصحيح الرّؤيا إلاّ صبيحة الجمعة فلمّا كان غداة الجمعة أنا جالس بالباب إذ مرّت بي جارية فأعجبتني فأمرت غلامي فردّها ثمّ أدخلها داري فتمتّعت بها فأحسّت بي و بها أهلي فدخلت علينا البيت فبادرت الجارية نحو الباب وبقيت أنا فمزّقت عليّ ثياباً جدداً كنت ألبسها في الأعياد .

وجاء موسى الزوّار العطّار إلى أبي عبدالله عليه السلام فقال له : يا ابن رسول الله رأيت رؤيا هالتني ، رأيت صهراً لي ميتاً وقد عانقني وقد خفت أن يكون الأجل قد اقترب ، فقال : يا موسى توقّع الموت صباحاً ومساء فانّه ملاقينا ومعانقة الأموات للأحياء أطول لأعمارهم فما كان اسم صهرك ؟ قال : حسين فقال : أما إنّ رؤياك تدلّ على بقائك وزيارتك أبا عبدالله عليه السلام فإن كلّ من عانق سميّ الحسين عليه السلام يزوره إن شاء الله .

باقید سوگند وخطای او یعنی چه؟

فرمود: آری من برای او سوگند خوردم که بخطا رسیده است نه بحق وواقع؛ گوید بآن حضرت گفتم: پس تاویل و تعبیر خوابم چیست؟

فرمود: ای پسر مسلم توزنیرا متعه میکنی و خانواده ات می فهمد و جامه های نوی که در برداری بر تنت می درد و پاره پاره میکند.

محمد بن مسلم گوید میان تعبیر امام ودرستی خواب تا بامداد روز جمعه بیشتر نشد چون بامداد روز جمعه رسید من بردر خانه نشسته بودم که کنیزکی برمن گذر کرد ومرا خوش آمد وبغلام خود فرماندادم اورا نزد من برگردانید و بخانه ام آورد و من او را متعه کردم و خانواده ام بمن و او آگاه شد و بر سر ما وارد اطاق گردید آن کنیزك شتابانه از در خانه بدر رفت و من ماندم خانواده ام بمن آویخت و جامه نوی را که در روز های عید در بر می کردم بر تنم درید و پاره پاره کرد؟

وموسی زوار عطرفروش خدمت امام صادق «ع» رسید وباو گفت یا بن رسول الله من خواب هولناکی دیدم دامادی داشتم که مرده و در خواب دیدم که مرا درآغوش کشیده و بیم دارم که مرگم نزدیك باشد.

فرمود: ای موسی باید درهر بامداد وپسین درانتظار مرك بود که او مارا دریابد ولی هم آغوشی مرده ها دلالت بردرازی عمر زنده ها دارد نام دامادت چه بوده است؟ گفت حسین امام فرمود خوابت دلالت دارد که می مانی وبزیارت اباعبدالله(ع) موفق می شوی زیرا هر که باهمنام حسین(ع) هم آغوش شود اورا زیارت کند انشاءالله.

٤٤٨ ـ إسماعيل بن عبدالله القرشيّ قال : أتى إلى أبي عبدالله عليه السلام رجل فقال له : يا ابن رسول الله رأيت في منامي كأنّي خارجٌ من مدينة الكوفة في موضع أعرفه وكأنّ شبحاً من خشب أو رجلا منحوتاً من خشب على فرس من خشب يلوّح بسيفه وأنا [أ] شاهده، فزعاً مرعوباً فقال له عليه السلام : أنت رجل تريد اغتيال رجل في معيشته ، فاتّق الله الّذي خلقك ثمّ يميتك فقال الرّجل: أشهد أنّك قد أوتيت علماً و استنبطته من معدنه ، أخبرك يا ابن رسول الله عمّا [قد] فسّرت لي إنّ رجلاً من جيراني جاءني وعرض عليّ ضيعته فهممت أن أملكها بوكس كثير لما عرفت أنّه ليس لها طالبٌ غيري ، فقال أبو عبدالله عليه السلام: وصاحبك يتوالانا ويبرأ من عدوّنا؟ فقال : نعم يا ابن رسول الله رجل جيّد البصيرة ، مستحكم الدّين وأنا تائب إلى الله عزّ وجلّ و إليك ممّا هممت به ونويته ، فأخبرني يا ابن رسول الله لو كان ناصباً حلّ لي اغتياله ؟ فقال : أدّ الأمانة لمن ائتمنك وأراد منك النصيحة ولو إلى قاتل الحسين عليه السلام .

٤٤٨ـ اسماعیل بن عبدالله قرشی گوید مردی نزد امام صادق «ع» آمد وبآن حضرت گفت یا ابن رسول‌الله من درخواب دیدم که گویا ازشهر کوفه بیرون رفتم درجائیکه آنرا می‌شناسم و گویا نمونه‌ای ازچوب یامجسمه‌مردیکه تراشیده‌شده بودازچوب بریك‌اسب چوبی سواربود وشمشیرخود را نشان می‌داد ومن اورا می‌نگریستم وترسان وهراسان بودم.

امام(ع) درپاسخ اوفرمود: تومردی هستی که قصدداری مردیرا بربائی و زندگانی اورابیری تو از خداوندیکه خلقت کرده بپرهیز آن‌مرد گفت من گواهی می‌دهم که بتو علمی داده شده و آنرا ازمعدنش دریافتی یاابن رسول‌الله من بتو گزارش می‌دهم که درست برایم تفسیر وتعبیر کردی مردی ازهمسایه‌های من نزد من آمد و مزرعه خود را برای فروش بمن پیشنهاد کرد و من قصد کرده‌ام که ملك او را ببهای بسیار کمی از او بگیرم چون می‌دانم یا ابن رسول‌الله که ملك‌اوجز من خریداری ندارد.

امام صادق «ع» فرمود: این رفیق تودوستدارما است واز دشمن ما بی‌زار است؟ درپاسخ گفت آری یاابن رسول‌الله او مردی است‌کاملا بینا و در مذهب محکم و پایدار است و من هم بدرگاه خدا توبه‌کردم و هم بخدمت‌شما از این‌قصدیکه کردم و نیتی که داشتم اکنون بفرمائید اگراینمرد ناصبی و دشمن اهل‌بیت بود گول دادن او برای من جائز بود؟

فرمود هر که تو را امین کرد و بتواعتماد کرد باید برای او بدرستی امانت داری کنی‌وحق نصیحت را برای او بجاآوری گرچه کشنده حسین (ع) باشد.

٤٤٩ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسين بن سعيد، عن فضالة بن أيّوب ، عن سيف بن عميرة ، عن أبي بكر الحضرميّ ، عن عبدالملك بن أعين قال :قمت من عند أبي جعفر عليه السلام فاعتمدت على يدي فبكيت ، فقال : مالك ؟ فقلت: كنت أرجو أن أدرك هذا الأمر وبي قوّةٌ . فقال : أما ترضون أنّ عدوّكم يقتل بعضهم بعضاً وأنتم آمنون في بيوتكم ، إنّه لو قد كان ذلك أُعطي الرّجل منكم قوّة أربعين رجلاً وجعلت قلوبكم كزبر الحديد ، لو قدف بها الجبال لقلعتها و كنتم قوّام الأرض وخزّانها .

٤٥٠ ـ عدّةٌ من أصحابنا ؛ عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن محمّد بن عليّ ، عن عبدالرّحمن بن أبي هاشم، عن سفيان الجريري ، عن أبي مريم الأنصاريّ ،عن هارون بن عنترة ، عن أبيه قال: سمعت أمير المؤمنين عليه السلام مرّة بعد مرّة وهو يقول وشبّك أصابعه بعضها في بعض ثمّ قال :تفرّجي تضيّقي و تضيّقي تفرّجي ، ثمّ قال : هلكت المحاضير و نجا المقرّبون وثبت الحصى على أوتادهم ، أُقسم بالله قسماً حقّاً إنّ بعد الغمّ فتحاً عجبا .

(در انتظار فرج آل محمد ـ ص)

٤٤٩ـ ازعبدالملك بن اعين گويدمن نزد امام باقر(ع) برخاستم وبدست خود تكيه زدم وگريستم امام صادق(ع) فرمود: تورا چه شده؟ گفتم من اميدوار بودم كه قيام قائم و ظهور دولت حقه را در يابم و ثوابى داشته باشم؟

درپاسخ فرمود: شما خشنود نيستيد كه دشمنانتان يكديگر را بكشند و شما آسوده در خانه خود نشسته باشيد راستش اينست كه هر گاه اين أمر رخ دهد بهر مردى از شماها نيروى چهل مرد داده شود و دلهاى شما چون كوه آهن گردد و اگر بكوهها افتند آنها را از بن بر آرند وشما ها حاكمان روى زمين و خزانه‌داران آن باشيد (و پناه دهندگان آن باشيد خ ل).

٤٥٠ـ ازهارون بن عنترة از پدرش گويد شنيدم اميرالمؤمنين(ع) پى درهم مى‌فرمود: او انگشتان دست خود را درهم كرده بود و مى‌فرمود گشايش من تنگى من است و تنگى من گشايش من است (گشاده شو تا تنك شوى وتنك شو تا گشاده گردى خ) .

سپس فرمود: شتاب زده‌ها هلاك شدند و مقربان نجات يافتند و سنگريزه بر سر ميخ آنها بر برجا ماند من بخداوند براستى سوگند مى خورم كه پس از دوران غم و اندوه فتح و گشايش شگفت آورى است.

شرحـ از مجلسى ره ـ قوله و «شبك بين اصابعه» باين روش كه انگشتان يكدست را ميان انگشتان دست ديگر فرو كرده و آنها را تا بيخ انگشتان مى‌برد و بيرون ميكشيد تا بسر انگشتان براى نمايش تنگى وفراخى دنيا باين‌دو حالت.

قوله «تضيقى تفرجى» يعنى تنگى دنيا بفراخى كشد و فراخى آن بتنگى چنانچه خدا تعالى فرمايد ان مع العسر يسرا و بالعكس مقصود اينست كه سختى دنيا راحت است باچون مى‌دانم برضاى

۴۵۱ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن‌ابن فضّال ، عن عليّ بن عقبة ، عن‌أبيه ، عن ميسّر، عن‌أبي جعفر عليه السلام قال : ياميسّر! كم‌بينكم و بين قرقيسا ؟ قلت : هي قريب على شاطىء الفرات فقال : أما إنّه سيكون بهاوقعة لم‌يكن مثلهامنذ خلق‌الله تبارك وتعالى‌السماوات والأرض ولايكون مثلها مادامت السماوات والأرض‌مأدبة للطير تشبع‌منها سباع الأرض وطيور السماء ، يهلك فيها قيس ولايدعى لها داعية

قال : وروى غير واحدوزادفيه: وينادي مناد هلمّوا إلى‌لحوم الجبّارين .

پروردگار منست و من راحت دنیا رادوست ندارم چون مایه غفلت و دوری از خداست و غرض بیان اختلاف احوال دنیا است که در سختی آن امید نعمت است و در خوشی و نعمتش بیم بلا و شدت ومنظور تسلیت شیعه ونوید دادن آنهااست بفرج تااز رحمت پروردگار خودنومید نشوند وازدرازی مدت دولت باطل وناحق بیم‌نکنند واز دین برنگردند.

قوله « هلكت المحاضير » یعنی کسانی که در فرج شتاب زدگی کنند و پیش‌از هنگام آنرا جویند بهلاکت رسند.

قوله «وثبت الحصى على اوتادهم» شاید مقصود بیان محکمی‌کار دولت باطلست و استواری سلطنت وفراهمی اسباب حکومت آنان ودر اینصورت تعرض بآنها نشاید زیرا بر قراری ریك روی یك‌میخ نادر است یعنی کارهای مشکل برای آنها میسرشده و تلاش دربر انداختن حکومت‌آنهاسود ندارد . پایان نقل ازمجلسی ره.

من گویم- این عبارت را راجع بدولت باطل دانسته و چند تفسیر برای آن کرده ولی بنظر میرسد که راجع بهمان مؤمنان ثابت عقیده است و مقصود اینست که ایمان آن‌ها تا آنجا محکم است و لغزش ندارد که گویا ریگی در روی میخ عقیده آنها برجا است و هیچ لغزشی ندارد که آنرا بدور اندازد.

(درپاره‌ای ازنشانه‌های ظهور امام قائم ـ ع)

۴۵۱- از میسر ازابی‌جعفر(ع) فرمود: ای‌میسرمیان شما وقرقیسا (قرقیسیا) چه اندازه است؟ گفتم بمانزدیك است وبر کنارنهرفراتست‌پس‌از آن فرمود: هلاکه محققاًدرآن واقعه‌ای رخ دهدکه‌از آنروز که خدا آسمان‌ها و زمین‌ها را آفریده مانند آن نبوده وتا آسمانها و زمین برپا است بمانند آن نباشد یك‌خوان پذیرائی از پرنده‌ها باشد همه درنده‌های زمین و پرنده‌های آسمان از آن سیر شوند، قیس درآن بهلاکت رسد ودعوت کننده درآن بجانماند گوید چندمحدث دیگرآنرا روایت کرده واین جمله را درآن افزوده‌اند که:

یك جارچی جارزند که بیائید برسر گوشتهای جباران .

شرح - از مجلسی ره ـ فیروزآبادی گفته قرقیساء بکسر و گاهی هم بی‌مد خوانده شود شهریست بر کنار فرات بنام قرقیسا پسرطهمورث

قوله« قیس» مقصوداهل بنی‌قیس‌است که تیره‌ای‌ازاسد بودند.

٤٥٢ ـ عنه ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسين بن سعيد ، عن حمّاد بن عيسى ، عن الحسين بن المختار ، عن أبي بصير ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : كلّ راية ترفع قبل قيام القائم فصاحبها طاغوت يعبد من دون الله عزّ وجلّ .

٤٥٣ ـ عنه ، عن أحمد بن محمّد ، عن عليّ بن الحكم ، عن هشام بن سالم ، عن شهاب بن عبد ربّه قال: قال لي أبو عبدالله عليه السلام: ياشهاب يكثر القتل في أهل بيت من قريش حتّى يدعى الرجل منهم إلى الخلافة فيأباها ، ثمّ قال : ياشهاب ولا تقل: إنّي عنيت بني عمّي هؤلاء ؛ قال شهاب: أشهد أنّه قد عناهم .

٤٥٤ ـ حميد بن زياد ، عن الحسن بن محمّد الكنديّ ، عن غير واحد ، عن أبان بن عثمان عن الفضيل ، عن زرارة ، عن أبي جعفر عليه السلام قال: إنّ الناس لمّا صنعوا ما صنعوا إذ بايعوا أبا بكر لم يمنع أمير المؤمنين عليه السلام من أن يدعو إلى نفسه إلّا نظراً للناس و تخوّفاً عليهم أن يرتدّوا عن الإسلام فيعبدوا الأوثان ولا يشهدوا أن لا إله إلّا الله وأنّ محمّداً رسول الله صلى الله عليه وآله وكان الأحبّ إليه أن يقرّهم على ما صنعوا من أن يرتدّوا عن جميع الإسلام و إنّما هلك الّذين ركبوا ما

٤٥٢ـ از ابی بصیر از امام صادق «ع» فرمود : هر پرچمی که پیش از ظهور امام قائم (ع) افراشته شود صاحب آن طاغوت و سرکش باشد و چون بتی است که در برابر خدا عزوجل پرستیده شود.

٤٥٣ـ از شهاب بن عبدربه که امام صادق «ع» بمن فرمود: ای شهاب درمیان یک خاندانی از قریش کشت و کشتار بسیار خواهدشد تا آنجا که هر کدام از مردانشانرا برای خلافت دعوت کنند سرباز زند و نپذیرد.

سپس فرمود: ای شهاب مبادا بگوئی که مقصود من عموزاده‌هایم اینان باشند (یعنی بنی حسن یا بنی عباس واینکه شهاب باین صراحت کلام آن حضرت را حمل بر تقیه کرده مؤید دومست ولی کشتار فراوان در بنی حسن روشن تر است و گرچه در بنی عباس هم در آخر دولتشان کشتار فراوان گردید- از مجلسی(ره).

شهاب گوید من گواهی میدهم که مقصود امام همانها بود.

(علت کناره گیری علی-ع بعد از پیغمبر-ص)

٤٥٤ـ از زراره از امام باقر «ع» فرمود: چون مردم کردند آنچه کردند آنگاه با ابوبکر بیعت کردند، امیرالمؤمنین (ع) مانعی نداشت از اینکه مردم را بامامت و رهبری خود بخواند جز صلاح اندیشی برای خود مردم و بیم از اینکه مبادا یکباره از اسلام برگردند و بروند و بت‌ها را بپرستند و گواهی ندهند و نگویند اشهدان لااله الاالله و ان محمداً رسول‌الله (ص) و نزد علی (ع) بهتر بود که آنان را برآنچه کردند واگذارد از اینکه باآنها مقاومت کند تاازسراسر آئین

رکبوا ، فأمّا من لم یصنع ذلك ودخل فیما دخل فیه الناس علی غیر علم ولا عداوة لأمیر المؤمنین علیه السلام فانّ ذلك لا یکفره ولا یخرجه من الاسلام ولذلك کتم علیّ علیه السلام أمره وبایع مکرهاً حیث لم یجد أعواناً .

اسلام برگردند و بشیوه دوران جاهلیت گرایند و سیر اسلام بکلی متوقف گردد و همانا در این جریان همان کسانی هلاك شدند و بدوزخ رفتند که مرتکب واژگونی کارخلافت علی (ع) شدند و اما کسیکه این کاره نبود وجزء توطئه کنندگان نشد و ندانسته ونادشمن با امیرالمؤمنین در وضعی وارد شد که مردم وارد شدند و نظربدی نداشت این کار مایه کفراو نشد و او را از اسلام بیرون نبرد و از اینجهت علی(ع) امر خودرا نهان داشت و بناخواه بیعت کرد چونکه یاورانی نیافت (تاحق خود را بگیرد).

شرح- از مجلسی ره- قوله «الا نظراً للناس» دلیل عقل و نقل متواتر گواهست که پیغمبران وامامان کاری نکنند مگر بفرمان خدا بویژه در امور دیانت و همه از پیروی دلخواه بدورند و «ان هوالاوحی یوحی» دربازه همه آن‌ها است و در کتاب حجت گذشت که ائمه صحیفه سر بمهرداشتند و هر امامی مهر آن را بر می‌داشت و بدان عمل میکرد.

ودر اخبار مستفیضه خاصه و عامه وارد است که پیغمبر (ص) در گزارش ظلم آنان به علی (ع) دستور داد تا از آنها خودداری کند و میدان را برای آنها باز گذارد و اعتراض درسکوت برائمه ازضعف یقین وقلت معرفت است بائمه دین وسپس اخبار بسیاری در موضوع معذوریت امیرالمؤمنین از نبرد و ستیزه با مخالفان نخست خود از طریق عامه و خاصه نقل کرده) - پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم- امام باقر (ع) در این حدیث علت سکوت و کناره گیری علی (ع) رامبرهن نموده است وبادلیل روشنی آن را بیان کرده و آنچه از روایات در این بازه رسیده است گواه و مؤید این برهان آشکار و هویدا است.

می‌فرماید : علت کناره گیری و سکوت علی «ع» مصلحت اندیشی برای خویش نبوده و ترس و هراس از مبارزه باناحق نبوده بلکه مصلحت بینی برای مردم و دیانت اسلام بوده‌است:

زیرا مردمی که در این تاریخ اکثریت قاطع جامعه اسلامیرا تشکیل می‌دادند و نیروی شمشیر اسلام بدست آن‌ها بود تازه مسلمانان قریش بودند و قبائل بیابان گرد که پس از فتح مکه باسرعت شگفت‌انگیزی زیر پرچم اسلام آمدند وباگفتن شهادتین که بجای ورقه تابعیت و باصطلاح شناسنامه ملی کشوری بود تابعیت اسلام‌را پذیرفتند و شعارهای اسلام که اذان و نماز بود انجام میدادند ، تازه مسلمانان قریش که پس از فتح مکه ودرفشار نیروی اسلام مسلمانی گرفته بودند هر گونه‌ضعف اسلام را تقویت میکردند و آماده یك ارتجاع بنیان کن و احیای رسوم دوران جاهلیت بودند که به نظر آنها احیای شعائر ملی عرب بود و تازه مسلمانان قبائل بیابان گرد هم در همه پیشآمدها بدنبال آن‌ها میرفتند زیرا قرن‌ها آقائی و سیادت آنها را پشت بپشت معتقد بودند و ازحقائق حقه اسلام هم بطور عمیق اطلاعی نداشتند این است که جامعه نو بنیاد اسلام بر لب پرتگاه ارتجاع

٤٥٥ ـ حدّثنا محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ،عن الحسين بن سعيد عن علي بن النعمان ، عن عبدالله بن مسكان ، عن عبدالرّحيم القصير قال: قلت لأبي جعفر عليه السلام :إنّ النّاس يفزعون إذا قلنا : إنّ النّاس ارتدّوا ، فقال: يا عبدالرّحيم إنّ النّاس عادوا بعد ما قبض رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أهل جاهليّة ، إنّ الأنصار اعتزلت فلم تعتزل بخير جعلوا يبايعون سعداً وهم يرتجزون ارتجاز الجاهليّة، يا سعد أنت المرجّا، وشعرك المرجّل، وفحلك المرجّم .

خطرناکی بود و اگر علی « ع » شمشیر می کشید و کشت و کشتاری براه میانداخت همه از ظواهر اسلام‌هم بر میگشتند.

و حفظ ظاهر اسلام لازم بود ازدو جهت:

الف ـ خود ظاهر اسلام یك قوانین مدنی وانسانی است که در برابر وضع تاریك وجاهلیت ارزش اجتماعی داشت و پایه و مایه یك مدنیتی بود که قرنها مردم گمراه را براحت و مدنیت هدایت کرد و می کند.

ب ـ باحفظ ظاهر اسلام ممکن بود رشته حق وحقیقت محفوظ بماند و واقعیت تعلیمات اسلام در مقررات مذهب شیعه میان بشر ترویج شود و کم کم مردم بافهم دور و نزدیك بدان پی ببرند واگر رشته مسلمانی ازهم گسیخته می شد حقیقت ناگفته میماند و نیاز بدستگاه بعثت پیغمبری دیگر بود باتوجه باین معانی روشن است که علی «ع» در آن موقع جز سکوت وتحمل مظلومیت وسازش با مخالفان خود بنفع اسلام چاره‌ای نداشت.

در این ضمن امام میفرماید پذیرش همین ظواهر اسلامی ازمردم ساده و بی‌غرض وسیله نجات آن‌ها هم‌هست و درحقیقت مستضعفان ازمخالفان که عداوت ودشمنی باحق نکردند و ندانسته پیرو خلفاء ناحق بودند اهل نجات هستند ودرحکم جاهل قاصرند .

٤٥٥ ـ از عبدالرحیم قصیر گوید به‌امام باقر «ع» گفتم: راستی مردم هراس میکنند هر گاه گوئیم که مردم مرتدند.

فرمود: ای‌عبدالرحیم راستش پس ازوفات رسولخدا «ص» مردم‌بجاهلیت بازگشتند ، انصار کناره گرفتند ازابوبکر ولی براه خوبی نرفتند باسعدبن عباده بیعت میکردند وابن رجز دوران جاهلیت را هم میخواندند:

ای سعد توئی امید مردم تابیده دو گیسویت چه گژدم

هر دشمن و خصم تو شود گم

شرحـ از مجلسی ره ـ قوله «یرتجزون» فیروزآبادی گفته رجز بحرکت جیم نوعی شعر است که وزن آن شش بار مستفعلن است آن‌را رجز گفته‌اند برای اینکه اجزائش بهم نزدیك وحروفش اندك ومختصر است.

خلیل گفته رجز شعر نیست بلکه نیم بیت ویك سوم بیت است.

قوله« انت المرجا » ـ از رجاء است و فحلك المرجم یعنی دشمنت مطرود و رانده و گم باد .

٤٥٦ ـ حميد بن زياد، عن الحسن بن محمّد الكنديّ، عن غير واحد من أصحابه، عن أبان بن عثمان، عن أبي جعفر الأحول، والفضيل بن يسار، عن زكريّا النقّاض، عن أبي جعفر عليه السلام قال: سمعته يقول: الناس صاروا بعد رسول الله صلى الله عليه وآله بمنزلة من اتّبع هارون عليه السلام ومن اتّبع العجل وإنّ أبا بكر دعا فأبى عليّ عليه السلام إلّا القرآن وإنّ عمر دعا فأبى عليّ عليه السلام إلّا القرآن و إنّ عثمان دعا فأبى عليّ عليه السلام إلّا القرآن وإنّه ليس من أحد يدعو ـ إلى أن يخرج الدجّال ـ إلّا سيجد من يبايعه ومن رفع راية ضلال[ة] فصاحبها طاغوت.

وبایست دراین جا برخی اخبار سقیفه رااز کتب فریقین یادآور شویم تاناهنجاری دلیل و برهان مخالفان ومعاندان درباره درستی و پایداری بیعت سقیفة روشن گردد و حقیقت خلفاء جائر آنان عیان شود و تو بدانی که جزغاصب وجائر وازدین برگشته نبودند «لعنة الله علیهم وعلی من اتبعهم فی ظلم اهل البیت من الاولین والاخرین».

شیخ ابی طالب طبرسی بسندخود از ابی المفضل محمدبن عبدالله شیبانی نقلکرده و او بسند صحیح ازرجال موثق ازموثق روایتکرده است که پیغمبر (ص) درمرض موت خود برای نماز بیرون آمدو برفضل بن عباس وغلام خود بنام ثوبان تکیه زده بودو آن نمازی بود که برای سنگینی حالش نمیخواست حاضر شود وبخودفشار آورد وحاضرشدوچون نمازخواند غلامش برگشت وبغلامش گفت بردرخانه بشرومانع ورود انصار نباش ودر بسترخود بیهوش شد وانصار آمدند گرد درخانه راگرفتند وگفتند برای مااجازه ورودبخواهید که خدمت رسولخدا «ص» برسیم وغلامش گفت بیهوش است و زنانش گرد اویند و انصار آواز بگریه برداشتند ورسولخدا گریه آنها را شنید و فرمود اینان کیانند؟ گفتندانصارند

فرمود: دراین جا ازخاندان من کیانند؟ گفتند علی وعباس، آنهارا خواست وبر آنها تکیه کرد وبیرون آمد وبریکی ازاسطوانه‌های مسجد تکیه‌زد آن‌تنه درخت خرما بود ومردم‌فراهم شدند ورسولخدا «ص» سخنرانی کرد ودر ضمن آن فرمود:

هرگز پیغمبری نمرده جز اینکه ترکه‌ای بجا گذارده و من در میان شما دو ثقل و وزنه اجتماع اسلامی را بجا میگذارم کتاب خدا و خاندان خودم هرکه آنها را ضایع گذارد خدا اورا ضایع کند ....

٤٥٦ـ اززکریای نقاض‌ازامام باقر(ع) گوید: شنیدم که میفرمود: مردم پس‌از رسولخدا (ص) بمنزله کسانی شدند که پیرو هارون گردیدند وکسانیکه پیرو گوساله شدند وراستی که ابوبکر بدعوت برخواست وعلی جزحکم قرآن نخواست وعمر بدعوت برخاست و علی جزحکم قرآن نخواست وعثمان بدعوت برخاست وعلی جزحکم قرآن نخواست.

وراستش اینست که هیچکس بدعوت قیام نکند ومتصدی حکومت اسلامی نگردد ـ تا اینکه دجال بیرون آید ـ جزآنکه کسانی بااو بیعت کنند و ریاست اورا بپذیرند و هرکه پرچم گمراهی برافرازد سرکش باشد و ناحق.

شرح ـ ازمجلسی ره ـ قوله« و ان ابابکر دعا» ـ یعنی از علی دعوت کرد که با او موافقت

(حديث ابى ذر رضى الله عنه)

٤٥٧ ـ أبوعليّ الأشعريّ ، عن محمّد بن عبدالجبّار ، عن عبدالله بن محمّد ، عن سلمة اللّؤلؤي عن رجل ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : ألا أخبركم كيف كان إسلام سلمان وأبي ذرّ؟ فقال الرّجل وأخطأ : أمّا إسلام سلمان فقد عرفته فأخبرني باسلام أبي ذرّ فقال : إنّ أباذرّ كان في بطن مرّ يرعى غنماً له فأتى ذئب عن يمين غنمه فهشّ بعصاه على الذئب فجاء الذئب عن شماله فهشّ عليه أبوذرّ ثمّ قال له أبوذر : مارأيت ذئباً أخبث منك ولاشرّاً ، فقال له الذئب : شرّ والله منّي أهل مكّة بعث الله عزّ وجلّ إليهم نبيّاً فكذّبوه وشتموه فوقع في اُذن أبي ذرّ ، فقال لامرأته : هلمّي مزودي وأداوتي وعصاي ، ثمّ خرج على رجليه يريد مكّة ليعلم خبر الذئب وماأتاه به؛ حتّى

كند يا ازهمه مردم دعوت كرد تابا او بيعت كنند واز او پيروى كنند و با او همراهى كنند وامير- المؤمنين «ع» در زمان او جز برطبق قرآن عمل نكرد و با او در هيچ بدعتى موافقت نداشت پايان نقل از مجلسى ره.

من گويم- ظاهراً مضمون اين حديث گوشه‌ايست از حديث معروف ومسلم اسلامى كه پيغمبر (ص) درباره اميرالمؤمنين «ع» فرمود:

ياعلى انت منى بمنزلة هرون من موسى الاانه لانبى بعدى== يعنى اى على (ع) تو نسبت بمن چون هرون باشى نسبت بموسى جز اينكه پس از من پيغمبرى نيست- معنى جامع و كلى اين حديث كه از قطعيات اسلام است ويكى از مضامين درخشان جوامع الكلم پيغمبر اسلام است اثبات عموم مقامات و احوالات هرون است براى اميرالمؤمنين جز مقام نبوت كه از آن استثناء شده و يكى از احوالات او همين مظلوميت بود در برابر نيرنك سامرى و بدعت گوساله پرستيكه درمحيط اسلامى باين صورت درآمد.

(حديث ابى ذر رضى الله عنه)

٤٥٧ـ از مردى كه امام صادق «ع» فرمود: آيا بشما خبر ندهم كه مسلمان شدن سلمان و ابوذر چگونه بوده؟

آن مرد راه خطا و گستاخى گرفت و گفت اما اسلام آوردن سلمان را كه من دانستم شما از اسلام آوردن ابى‌ذر بمن گزارش دهيد.

امام فرمود: راستى اباذر در دره مر بود (دره‌اى است در يك منزلى مكه) ورمه گوسفندان خود را ميچرانيد و يك گرگى از سمت راست رمه‌اش آمد وآن را با عصاى خود راند وآن گرك از سمت چپش آمد و آن را با عصاى خود راند سپس ابوذر باو گفت من گرگى خبيث‌تر و بدتر از تو نديدم آن گرك گفت بخدا سوگند بدتر از من اهل مكه هستند كه خداوند عزوجل پيغمبرى بسوى آن‌ها گسيل داشته واورا دروغزن دانسته و دشنام دادند.

اين سخن در گوش ابوذر جا كرد وبهمسرش گفت توشه‌دان و ابزار سفر و عصاى مرا بياور

بلغ مكّة فدخلها في ساعة حارّة وقدتعب ونصب فأتى زمزم وقدعطش فاغترف دلواً فخرج لبن فقال في نفسه : هذا والله يدلّني على أنّ ماخبّرني الذئب وماجئت لهحقّ ، فشرب وجاء إلى جانب من جوانب المسجد فاذا حلقة من قريش فجلس إليهم فرآهم يشتمون النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم كما قال الذئب ، فمازالوا في ذلك من ذكر النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم و الشتم له حتّى جاء أبوطالب من آخر النّهار فلمّا رأوه قال بعضهم لبعض : كفّوا فقدجاء عمّه ، قال : فكفّوا فمازال يحدّثهم و يكلّمهم حتّى كان آخرالنّهار ، ثمّ قام وقمت على أثره فالتفت إليّ فقال : اذكر حاجتك ؟ فقلت : هذا النبيّ المبعوث فيكم؛ قال : وماتصنع به ؟ قلت: اُومن به واُصدّقه وأعرض عليه نفسي ولايأمرني بشيء إلاّ أطعته ، فقال : وتفعل ؟ فقلت : نعم قال : فتعال غداً في هذاالوقت إليّ حتّى أدفعك إليه ، قال : بتّ تلك اللّيلة في المسجد حتّى إذا كان الغد جلست معهم فما زالوا في ذكر النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم وشتمه حتّى إذا طلع أبوطالب فلمّارأوه قال بعضهم لبعض :أمسكوا فقدجاء عمّه ، فأمسكوا فمازال يحدّثهم حتّى قام فتبعته فسلّمت عليه فقال : اذكر حاجتك؟

و پای پیاده آهنك مکه کرد تا از گزارش آن گرك و آنچه گفته بود چیزی بداند بمکه رسیدو در هنگامه بسیار گرمی خسته و کوفته وارد شد و خود را بسر چاه زمزم رسانید و سخت تشنه بود دلوی آب کشید وبجای آن شیر درآمد واو باخود گفت این خود مرا رهنمائی میکند و آنچه را گرك بمن گزارش داده و دنبال آن آمده ام درست است آن را نوشید و به یك سوی مسجد آمد ناگاه دید انجمنی ازقریش گردهم نشسته و بپیغمبر دشنام میدهند واز او بد میگویند و پیوسته در یاد پیغمبر و بدگوئی و دشنام باو بودند تا در پایان روز ابوطالب آمد و چون او را دیدند بهم گفتند خودداری کنید که عمویش آمد.

ابوذر گوید خودداری کردند و ابوطالب پیوسته باآنها گفتگو کرد وسخن گفت تا روز بپایان رسید واو برخاست و منهم بدنبال او برخاستم و او بمن رو کرد و گفت حاجت خودرا بگومن گفتم این پیغمبری که در میان شما مبعوث است، گفت تو را با او چه کار است؟ گفتم میخواهم به او بگروم و اورا تصدیق کنم و خود را باوواگذارم و اومرابکاری دستوری ندهد جزاینکه از او پیروی کنم.

ابوطالب گفت آیا این کاررا میکنی؟

من گفتم: آری، فرمود: فرداهمین وقت بیاتاتوراباو برسانم، گوید آن شب را درمسجدخوابیدم تاآن گاه که فرداشد باز درانجمن آنها نشستم و پیوسته دریاد پیغمبر و بدگوئی ودشنام او بودندتا ابوطالب نمودار شد وچون اورا دیدند بهم گفتند خاموش شوید که عمویش آمد وهمه خاموش شدند واو آمد ونشست و پیوسته با آنها گفتگو کرد وتا برخاست من بدنبال او رفتم و بر او سلام کردم و گفت هرکاری داری بگو گفتم: این پیغمبری که در میان شما مبعوث است گفت با او چه کار داری؟

فقلت : النبيّ المبعوث فيكم، قال : وما تصنع به ؟ فقلت: اُومن به واُصدّقه وأعرض عليه نفسي ولايأمرني بشيء إلّا أطعته ، قال : وتفعل ؟ قلت : نعم ، فقال : قم معي ، فتبعته فدفعني إلى بيت فيه حمزة عليه السلام فسلّمت عليه وجلست فقال لي : ماحاجتك ؟ فقلت هذا النبيّ المبعوث فيكم فقال: وما حاجتك إليه؟قلت : اُومن به واُصدّقه و أعرض عليه نفسي ولايأمرني بشيء إلّاأطعته فقال : تشهد أن لاإله إلّاالله وأنّ محمّداً رسول الله ، قال : فشهدت قال : فدفعني حمزة إلى بيت فيه جعفر عليه السلام فسلّمت عليه وجلست فقال لي جعفر عليه السلام : ماحاجتك ؟ فقلت : هذاالنبيّ المبعوث فيكم قال : وماحاجتك إليه ؟ فقلت: اُومن به واُصدّقه و أعرض عليه نفسي ولايأمرني بشيء إلّا أطعته ، فقال :تشهدأن لاإله إلاّ الله وحده لاشريك له وأنّ محمّداً عبده ورسوله ، قال : فشهدت فدفعني إلى بيت فيه علي عليه السلام فسلّمت وجلست، فقال : ماحاجتك ؟فقلت: هذا النبيّ المبعوث فيكم قال : وما حاجتك إليه ؟ قلت :اُومن به واُصدّقه و أعرض عليه نفسي ولايأمرني بشيء

گفتم میخواهم باو بگروم و اورا تصدیق کنم و خود را باو واگذارم و بهرچه فرمان دهد از او پیروی کنم.

ابوطالب گفت تواین کار رامیکنی؟ گفتم آری.

گفت بامن بیا من دنبال اورفتم ومرا بخانه‌ای برد که حمزه در آنجا بود ومن باو سلام کردم و نشستم واو بمن گفت چه‌کاری داری؟

من گفتم این پیغمبری‌را که درمیان شما مبعوث‌است میخواهم.

گفت بااوچه‌کار داری؟

گفتم میخواهم باوبگروم و اورا تصدیق کنم و خود راباو واگذارم و بهیچ چیز مرا فرمان ندهد جزاینکه ازاو پیروی وفرمان بری کنم.

فرمود: شهادت بده که نیست شایسته پرستشی جزخداو محمد رسولخدااست گوید من‌شهادتین را ادا کردم وحمزه مرا بخانه ای برد که جعفر (ابن ابیطالب) در آن نشسته بود من باو سلام کردم و نشستم جعفر بمن گفت چه کار داری ؟ گفتم این پیغمبری که در میان شما ها مبعوث است میخواهم.

گفت تورا بااو چه‌کار است؟ گفتم باو بگروم و او را تصدیق کنم و خود را باو واگذارم و بچیزی مرا فرمان ندهد جزاینکه ازاو پیروی کنم.

فرمود: گواهی بده که‌نیست شایسته پرستشی جزخدا یگانه‌است شریك ندارد وشهادت‌بده باین که محمد «ص» بنده ورسول اواست- گوید من بدان شهادت دادم ومرا بخانه‌ای برد که علی (ع) درآن خانه بود ومن سلام کردم ونشستم.

علی «ع» فرمود: چه کار داری ؟ گفتم این پیغمبری که میان‌شما مبعوث شده میخواهم.

فرمود: بااو چه کاری‌داری؟ گفتم باوبگروم و اورا تصدیق کنم وخودرا دراختیاراو گذارم و بهیچ چیزی مرافرمان ندهد جزاینکه ازاو فرمان برم.

إلّاأطعته ، فقال : تشهد أن لاإله إلّاالله وأنّ محمّداً رسول الله ، قال : فشهدت فدفعني إلى بيت فيه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فسلّمت وجلست، فقال لي رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم :ما حاجتك ؟ قلت: النبيّ المبعوث فيكم ، قال : وما حاجتك إليه ؟ قلت : أؤمن به وأصدّقه ولايأمرني بشيء إلّاأطعته ، فقال : تشهد أن لاإله إلّاالله وأنّ محمّداً رسول الله ، فقلت :أشهد أن لاإله إلّاالله وأنّ محمّداً رسول الله،فقال لي رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : ياأباذرّ انطلق إلى بلادك فانّك تجد ابن عمّك قدمات وليس له وارث غيرك فخذماله وأقم عند أهلك حتّى يظهر أمرنا ، قال :فرجع أبوذرّ فأخذالمال وأقام عندأهله حتّى ظهر أمر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم .

فقال أبو عبدالله عليه السلام : هذا حديث أبي‌ذرّ و إسلامه رضي الله عنه وأمّا حديث سلمان فقد سمعته فقال : جعلت فداك حدّثني بحديث سلمان ، فقال : قد سمعته؛ ولم يحدّثه لسوء أدبه

فرمود: شهادت بده که نیست شایسته پرستشی جز خدا ومحمد رسولخدا است «ص» گویدشهادت دادم و مرا بخانه ای برد که رسولخدا «ص» درآن بود و سلام کردم و نشستم رسولخدا «ص» بمن فرمود : چه کاری داری ؟ گفتم آن پیغمبری که میان شما مبعوث شده‌است میخواهم ؟

فرمود: بااو چه‌کاری داری؟ گفتم باو بگروم واورا تصدیق کنم و مرا بچیزی فرمان ندهد جزاینکه فرمان اورا ببرم فرمود شهادت بده که نیست شایسته پرستشی جزخدا وباینکه محمد رسول خدا است من گفتم اشهدان لااله الاالله واشهدان محمداً رسول‌الله.

پس فرمود بمن رسولخدا «ص» ای‌اباذر تواکنون بوطن خودبازگرد که عموزاده تومرده‌و جزتو وارثی ندارد و مال اورا دریافت کن و در خاندان خود بمان تا امر ماظاهر گردد، فرمود : ابوذر برگشت و مال‌را گرفت ونزد خاندانش ماند تاامر رسولخدا «ص» ظاهر گردید.

امام صادق «ع» فرمود این شرح‌حال ابوذر بود ومسلمان شدن اورضم و اما حدیث سلمان را که خود شنیده‌ای راوی گفت قربانت حدیث سلمان‌را هم برای من بازگو فرمود توخود آن‌راشنیدی وبرای بی‌ادبی او آنرا بوی بازنگفت.

شرح-از مجلسی‌ره»- واما کیفیت اسلام سلمان را شیخ صدوق درکتاب کمال‌الدین بسند خود از پدرش از امام کاظم «ع» بطور تفصیل بیان کرده است (ومجلسی عین آن حدیث‌را درشرح‌خود نقلکرده است).

وصاحب وافی آن‌را درروضه وافی درج کرده‌است.

من گویم - این حدیث را در شرح و ترجمه کتاب کمال الدین شیخ بزرگوار صدوق علیه‌الرحمه ترجمه نمودم وبوسیله مطبعه اسلامیه چاپ ومنتشر شده بدانجا مراجعه‌شود.

٤٥٨ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن أبان بن عثمان، عن زرارة ، عن أبي جعفر عليه السلام أنّ ثمامة بن أثال أسرته خيل النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم وقد كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال : اللّهم أمكنّي من ثمامة فقال له رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : إنّي مخيّرك واحدة من ثلاث: أقتلك ، قال : إذاً تقتل عظيماً ، أوأفاديك ، قال : إذاً تجدني غالياً ، أوأمنّ عليك قال : إذاً تجدني شاكراً ، قال : فانّي قدمننت عليك قال : فانّي أشهدأن لاإله إلّاالله وأنّك محمّد رسول الله وقد والله علمت أنّك رسول الله حيث رأيتك وما كنت لأشهدبها وأنا في الوثاق .

٤٥٨ـ اززراره از امام باقر «ع» كه ثمامة بن أثال راسواران پيغمبر «ص» اسير كردند رسول خدا «ص» گفته بود كه: بارخدايا مرا برثمامه مسلط كن، رسولخدا (ص) باو فرمود: اى ثمامه من تورا ميان سه چيز مخيرمى كنم :

١ـ تورا ميكشم ـ گفت دراينصورت مرد بزرگوارى را كشتى.

٢ـ از تو عوض و فديه مى‌ستانم ، گفت در اين صورت مرا پرارزش و گرانبهاخواهى يافت.

٣ـ بر تو منت نهم و تو را آزاد كنم ـ گفت در اين صورت مرا شكر گذار و قدر دان خواهى يافت.

رسولخدا «ص» فرمود: برتو منت نهادم و تورا آزاد كردم ـ گفت منهم گواهمكه نيست شايسته ستايشى جز خداو گواهمكه تو محمدرسولخدائى و هر آينه بخداوند دانستمكه تورسولخدائى بمحض اينكه تورا ديدم ولى تا دربند بودم مسلمان نمى‌شدم (زيرا آزادى نداشته وكارى را ازروى ترس برخود هموار نميكرده).

شرحـ ابن عبدالبرقرطبى در استيعاب گفته است :

ثمامة بن أثال حنفى سيد وبزرگوار اهل يمامه بود حديث اورا ابوهريره روايت كرده و عبد ـ الرزاق ازعبيدالله بن عمر ازسعيد مقبرى ازابى هريره گويد كه ثمامه حنفى اسيرشد و پيغمبر (ص) باو گفت اى ثمامه‌چه (رأى) دارى ؟

درپاسخ گفت اگر بكشى صاحب خونى را كشتى و اگر منت نهى برشكر گذارى‌منت‌نهادى واگر هم پولى بخواهى هرچه بخواهى بتو داده شود گويد بامداد ديگر براو گذر كرد وهمان را برايش گفت واو مسلمانى گرفت و پيغمبر بأودستور داد تاغسل كرد.

(و در دنبال روايت عمارة بن غزيه درباره اسلام او گويد) پس از آنكه‌مسلمان‌شد گفت يارسول الله سواران تومرا درراه عمره دستگير كردند فرمانده تايكى مرا برسر راه برد پيغمبر (ص) بيكى فرمود تااورا برسر راه برد و رفت تابمكه رسيد چون مشركين خبر ورود اورا شنيدند دور او را گرفتند و گفتند اى ثمامه‌ديوانه‌شدى و كيش‌پدرانت راوانهادى؟ گفت نميدانم چه ميگوئيد ؟ جز اينكه من بپروردگار اين ساختمان سوگند خورده‌ام كه هرگونه استفاده‌اى را از محيط يمامه بروى شما بربندم واز آن سودى نتوانيد برد مگر اينكه همه تافرد آخر از محمد پيروى كنيد وراه مسلمانى بگيريد و خواروبار قريش وسود آنها همه از يمامه بود وپس ازعمره به‌يمامه رفت ومرز يمامه رااز نظر صدور خواروبارو منافع ديگر بروى آنها بست.

۴۵۹ ـ عنه ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمّد ، عن أبان ، عن أبي بصير ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : لمّا ولد النبيّ صلی الله علیه و آله و سلم جاء رجلٌ من أهل الكتاب إلى ملإٍ من قريش فيهم هشام بن المغيرة والوليد بن المغيرة والعاص بن هشام و أبووجزة بن أبي عمرو بن اُميّة و عتبة بن ربيعة فقال:

وچون قریش مکه ازاین محاصره بسختی افتادند نامه به‌رسولخدا «ص» نوشتند که‌ما از تو به‌یاد داریم که بصله‌رحم امرمیکردی و بدان تشویق مینمودی وراستی ثمامه خوارو بار راازروی ما بریده است و مارا بسختی انداخته اگرفرمائی باو بنویسی جلو خواربار مارا نگیرد آنرا بکاربند ـ و رسولخدا «ص» باو نوشت که ازسر راه‌قوم من وخواربار آنها برخیز وهنگامیکه ثمامه مسلمان شد گفت یا رسول‌الله بخدا من بر تو که وارد شدم مبغوض‌تر از چهره تو و دین تو و شهر تو در همه روی زمین بر دل نداشتم و اکنون چهره‌ای از چهره‌ات نزد من محبوب تر نیست و دینی از دینت و شهری ازشهرت.

ابن‌اسحاق گفته همه مردم‌یمامه ازمسلمانی برگشتند (در شورش مسیلمه) جز ثمامه و پیروانش واو دریمامه ماند واز پیروی وتصدیق مسیلمه جلوگیری می کرد ومیگفت از کاری بپرهیزید که دنباله‌اش تاریکست وروشن نیست وراستش اینست که این خود یك بدبختی است که خداعزوجل بر هر که آنرا پذیرد مقدر کرده و یك گرفتاریست وبلاء برای آن‌دسته ازمردم بنی‌حنیفه که آن را نپذیرند وچون نافرمانی او کردند واتفاق کردندبرپیروی ازمسیلمه تصمیم گرفت از آن‌ها جدا شود و کوچ کند و علاء بن حضرمی‌وهمراهانش نزدیك به‌یمامه گذر کردند وچون این‌خبر بأثال رسیدبه یاران مسلمانش گفت:

راستی بخداسوگند من‌نظر ندارم که درمیان این‌مردم بدعتگزار بمانم وراستی خداتعالی آنان را ببلائی دچار کند که نتوانند برخاست ونه نشست وراه گریزی نداشته‌باشند ورأی ندهم از اینان (علاء ویارانش) که مسلمانند جداشوم وما همه می‌دانیم مقصود آن‌ها چیست؟ و بهمین نزدیکی گذر کرده‌اند ومن نظری ندارم جزاینکه نزدآنان بیرون شوم وهر که ازشماها خواهد بامن بیایدبارسفر بسازد وبیرون شود واو بکمك علاء بن حضرمی بهمراهی یاران مسلمانش ازیمامه بیرون‌رفت وبقشون علاء پیوست واین خودنیروی دشمنان علاء رادرهم شکست واز یاری‌بنی‌حنیفه برای مسلمانان نگران شدند وثمامة بن أثال دراین‌باره‌سروده است:

بخواند جمله ما را بترك دین وراه‌حق — همان کذاب کآمد سجع باف و باطل و ناحق
شگفتا زین گروه پیروان نابکار او — براه گمرهی وگمرهی زشت‌است و بی منطق

این دو شعر در ضمن اشعار بسیاریست که ابن اسحق در باب رده آن‌ها آورده وآخر شعرش این است:

دراین آواره گی از خانمانی کاهل آن گمره — زدین حق شدند و جمع آن‌ها کافر ومطلق

... ازپاورقی روضه چاپ‌تهران ترجمه شد.

۴۵۹ـ ازأبی بصیر ازامام باقر «ع» فرمود: چون پیغمبر «ص» متولدشد مردی از اهل کتاب نزداشراف قریش آمد وهشام بن‌مغیره وعاص‌بن هشام وأبووجزة بن أبی‌عمرو بن امیه وعتبة بن ربیعه

أ ولد فيكم مولود اللّيلة ؟ فقالوا : لا، قال : فولد إذاً بفلسطين غلام اسمه أحمد به شامة كلون الخزّ الأدكن و يكون هلاك أهل الكتاب و اليهود على يديه قدأخطاكم و الله يامعشر قريش فتفرّقواوسألوا فأُخبروا أنّه ولد لعبدالله بن عبدالمطّلب غلام فطلبوا الرّجل فلقوه ، فقالوا: إنّه قدولد فينا والله غلامٌ قال: قبل أن أقول لكم أو بعد ماقلت لكم؟ قالوا : قبل أن تقول لنا قال : فانطلقوا بنا إليه حتّى ننظر إليه، فانطلقوا حتّى أتوا اُمّه فقالوا: أخرجي ابنك حتّى ننظر إليه، فقالت: إنّ ابني والله لقدسقط وماسقط كما يسقط الصبيان لقداتّقى الأرض بيديه ورفع رأسه إلى السّماء فنظر إليها، ثمّ خرج منه نورحتّى نظرت إلى قصور بُصرى و سمعت هاتفاً في الجوّ يقول : لقدولدتيه سيّدالأمّة فاذا وضعتيه فقولي :اُعيذه بالواحد من شرّ كلّ حاسد وسمّيه محمّداً ،قال الرّجل : فأخرجيه فأخرجته فنظر إليه ثمّ قلّبه ونظر إلى الشامة بين كتفيه فخرّ مغشيّاً عليه فأخذوا الغلام فأدخلوه إلى اُمّه وقالوا : بارك الله لك فيه ؛فلمّا خرجوا أفاق فقالواله :مالك ويلك ؟ قال : ذهبت نبوّة بني اسرائيل إلى يوم القيامة هذا والله من يبيرهم ففرحت قريش بذلك فلمّارآهم قدفرحوا قال: [قد] فرحتم أما والله ليسطون بكم سطوة يتحدّث بها أهل المشرق و

حضورداشتند، آن‌مرد گفت امشب درميان شمانوزادی متولدشده است؟ همه گفتند: نه، گفت پس‌بايد دراينصورت آن‌نوزاد درفلسطين متولد شده‌باشد ونامش احمداست وخالی (مهر نبوت) دارد برنك خز خاكستری وهلاك اهل كتاب ويهود بدست اواست وايگروه قريش بخداسوگند كه ازشماهادريغ شده‌است، قريش هر كدام به‌راهی رفتند واز نوزاد پرسيدند وبآن‌ها گزارش‌شد كه برای عبدالله بن‌عبد المطلب پسری‌متولد شده وآن‌مردرا جستجو كردند وبدو برخوردندو گفتند راستش‌درميان ماپسری متولدشده گفت پيش‌از آنكه من باشما سخن گويم يا پس‌از آنكه سخن گفتم گفتند پيش ازآنكه بگوئی گفت مارا نزداوبريد تاباو بنگرم؛ رفتند تانزد مادراو رسيدند وگفتند پسرت رانزدمابيرون آور تااورا ببينيم.

درپاسخ گفت بخداپسرم به‌زمين آمدونه چنانچه كودكان به‌زمين افتند هرآينه بهردودست‌خود رااز زمين برهيزداد وسربرداشت وبآسمان نگاه كرد سپس نوری برآمد تامن كاخهای بصری(شهری درسرحد شام) رادیدم وشنيدم هاتفی درفضا می گويد توسيد امت‌را زادی وچون اورا به‌زمين نهادی بگو: اورا بخدای‌يگانه پناه‌دادم ازشرهر حسود واو رامحمد نامگزار، آن‌مرد گفت اورا بيرون‌آور اورا بيرون‌آورد وآن مرد باو نگاهی كرد واورا برگردانيد وچشمش به‌مهر نبوت افتادكه ميان دوشانه اوبود وافتاد وبی‌هوش شد وآن پسررا گرفتند وبمادرش دادند وگفتند خدااورا برتومبارك سازد،وچون قريش برگشتند آن‌مرد كتابی‌بهوش آمد وباو گفتند وای برتو تورا چه‌شد؟ گفت نبوت تاروز قيامت ازبنی‌اسرائيل برفت‌اينست آن كسی كه بخداهمه رانابود كند وقريش ازاين‌مژده شادشدند وچون ديدهمه شادشدند گفت خوب شادشديد هلابخدا سوگند اوبرشما هم يورشی برد كه

المغرب و كان أبوسفيان يقول: يسطو بمصره .

٤٦٠ ـ حميد بن زياد ، عن محمّد بن أيّوب ، عن محمّد بن زياد ، عن أسباط بن سالم ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : كان حيث طلقت آمنة بنت وهب وأخذها المخاض بالنبيّ صلى الله عليه وآله وسلم حضرتها فاطمة بنت أسد امرأة أبي طالب فلم تزل معها حتّى وضعت فقالت إحداهما للأُخرى :هل ترين ماأرى؟ فقالت: وماترين؟ قالت: هذا النور الّذي قد سطع ما بين المشرق والمغرب فبينماهما كذلك إذ دخل عليهما أبوطالب فقال لهما :مالكما من أيّ شيء تعجبان ؟فأخبرته فاطمة بالنور الّذي قد رأت ، فقال لها أبوطالب: ألا أُبشّرك ؟فقالت: بلى فقال . أما إنّك ستلدين غلاماً يكون وصيّ هذا المولود.

اهل مشرق ومغرب آن‌را باز گویند ابوسفیان گفت بمردم شهر خود یورش برد؟ (بمضر خود یـورش برد؟ خ ب).

شرحـ ازمجلسی ره ـ قوله «اذا بفلسطین» درقاموس گفته است نام ولایت واستانی است درشام ونام دیهی است درعراق.

من گویم ـ شاید اودر کتب خوانده ویا بنشانه‌هائی دانسته مطلبی را که منطبق میشده بنوزادی درتهامه ویا درفلسطین.

فاضل استرآبادی گفته در کتب منزله بر پیمبران پیشین است که درمکه مردی معصوم بنام احمد وکنیه ابوالقاسم متولد شود وهمچنان دریکی ازآبادیهای عراق یکی از آن‌ها پیغمبر است و دیگری امام وشبی که درآن یکی ازآن دومتولد شود درآن‌ها ذکر شده است انتهی ـ من گویم اگر فلسطین نام سامرا باشد این سخن درست آید.

قوله «به شامة» یعنی خال ومقصود ازآن مهر نبوتست پایان نقل ازمجلسی ره.

من گویم ـ در اینجا اخباری از کمال الدین وامالی صدوق درباره شرح ولادت پیغمبر «ص» نقل کرده که ما آن‌ها را درشرح و ترجمه هردو کتاب بپارسی درآوردیم و مطبعه اسلامیه چاپ کرده بدان‌ها رجوع شود .

٤٦٠ـ ازاسباط بن سالم ازامام صادق «ع» فرمود: چون آمنه دختر وهب را هنگام زایش شد و اورا درد زائیدن گرفت برای متولد شدن پیغمبر «ص» فاطمه بنت اسد همسر ابی طالب بربالین او آمد پیوسته بهم راه او بود تازائید ویکی ازآن دوبدیگری گفت آیاتو هم می بینی آنچه رامن می بینم گفت چه می بینی؟ پاسخ داد این نوریکه میان مشرق ومغرب را فراگرفته دراین میان که چنین بودند بناگاه ابوطالب برآن‌ها درآمد وبدان‌ها گفت شمارا چه شده؟ ازچه درشگفت شدید؟ وفاطمه از آن نوریکه دیده بود بوی گزارش داد ابوطالب درپاسخ او گفت آیا من بتو مژده ندهم؟ گفت چرافرمود: محققاً توهم پسری بهمین زودی بزائی که وصی این مولود است.

شرحـ ازمجلسی ره ـ قوله «اما انك ستلدین غلاما» شیخ صدوق باسناد خود از عبدالله بن مسکان

٤٦١ـ محمّد بن أحمد. عن عبدالله بن الصلت ؛ عن يونس؛ وعن عبدالعزيز بن المهتدي ،عن رجل ، عن أبي الحسن الماضي عليه السلام في قوله تعالى :«من ذاالّذي يقرض الله قرضاً حسناً فيضاعفه له ولهأجر كريم » قال : صلة الامام في دولة الفسقة .

٤٦٢ ـ يونس ، عن سنان بن طريف قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول: ينبغي للمؤمن أن يخاف الله تبارك و تعالى خوفاً كأنّه مشرفٌ على النّار ويرجوه رجاء كأنّه من أهل الجنّة . ثمّ قال : إنّ الله عزّ وجلّ عند ظنّ عبده إن خيراً فخيراً و إن شرّاً فشرّاً .

روایت کرده که امام صادق (ع) فرمود راستی فاطمه بنت اسد نزد أبی طالب آمد واو را بولادت پیغمبر «ص» مژده داد ودر پاسخ اوفرمود یك سبت صبر کن مانند او بتوداده شود بجز مقام نبوت و فرمود سبت سی سال است ومیان ولادت پیغمبر «ص» وامیرالمؤمنین سی سال فاصله بود.

من گویم این دو خبر دلالت دارند که ابیطالب پیش از بعثت هم ایمان داشت و اجماع شیعه بر آن است و اخبار متواتره از کتب خاصه و عامه بر آن دلالت دارند و بسیاری از بزرگان محدثان در اینباره کتاب مستقلی تألیف کرده اند و از آن جمله است سید جلیل فخار بن معدموسوی «رض» ـ نقل ازمجلسی ره.

من گویم ـ در دنبال این حدیث مرحوم مجلسی ره شرح مفصلی دراثبات اسلام ابی طالب از اخبار واشعار وی بیان داشته است و من در مقدمه جلد دوم کتاب شرح و ترجمه خصال دراین باره بحث مفصل و مستدلی ایراد نموده ام و این کتاب برای بار سوم در مطبعه اسلامیه چاپ واز کتاب فروشی اسلامیه در بوذرجمهری منتشر شده هر کس طالب تحقیق در این موضوع باشد بدان جا مراجعه کند.

(در معنی وام دادن بخدا تعالی)

٤٦١ـ از مردی از امام کاظم (ع) در تفسیر قول خدا تعالی (۱۱ـ الحدید) کیست که به خداوند قرض الحسنه بدهد و خدا او را برایش چند برابر کند و مزد ارجمندی هم داشته باشد ـ فرمود : مقصود از آن کمك بامام است در دوران دولت و حکومت فاسقان ونابکاران .

شرح ـ از مجلسی ره ـ « قوله صلة الامام » یعنی این افضل افراد آنست ومحتملست مخصوص بدان باشد.

(در اندازه خوف و رجاء مؤمن از خدا)

٤٦٢ـ ازسنان بن طریف گوید ازامام صادق (ع) شنیدم میفرمود: برای مؤمن سزاوار است که از خداوند تبارك و تعالی چنان بترسد که گویا بدوزخ سرازیر است وتا آن اندازه بوی امیدوار باشد که گویا ازاهل بهشت است.

سپس فرمود: راستی خداعزوجل همان نزد گمان بنده مؤمن خوداست اگر خوشبین باشد بخداوند برای اوخوش ببار آورد و اگر بدبین باشد بدی ببیند.

٤٦٣ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن سنان ، عن إسماعيل بن جابر قال : كنت عند أبي عبدالله عليه السلام بمكّة إذ جاءه رسول من المدينة فقال له : من صحبت ؟ قال: ما صحبت أحداً، فقال له أبو عبدالله عليه السلام : أما لو كنت تقدّمت إليك لأحسنت أدبك ؟ ثمّ قال : واحدٌ شيطان واثنان شيطانان وثلاث صحب وأربعة رفقاء .

٤٦٤ ـ عنه ، عن أحمد ، عن الحسين بن سيف، عن أخيه عليّ ، عن أبيه قال: حدّثني محمّد بن المثنّى قال : حدّثني رجلٌ من بني نوفل بن عبدالمطّلب قال : حدّثنا أبو جعفر محمّد بن عليّ عليهما السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : أحبّ الصحابة إلى الله أربعة و ما زاد قوم على سبعة إلّا كثر لغطهم .

(در آداب مسافرت و رفیقان سفر)

٤٦٣ـ ازاسماعیل بن جابر گوید من در مکه خدمت امام صادق (ع) بودم که پیکی از مدینه نزد او آمد و امام باو فرمود با کی همسفر بودی؟ گفت من تنها آمدم و با کسی همسفر نشدم و امام صادق (ع) فرمود اگر دراین باره بتو سابقه‌ای داده بودم تورا خوب تأدیب میکردم سپس فرمود یکی شیطانست ودوتا دوشیطانند وسه یارانند وچهار رفیقان.

شرحـ ازمجلسی ره ـ قوله« اما لو کنت تقدمت الیك» یعنی اگر پیش از بیرون آمدنت از مدینه تورا دیده بودم بتو می آموختم که این کار را نکنی یا مقصود اینست که اگر تورا اندرزداده و پیشتر سفارش کرده بودم که چنین کاری نکنی و تو دانسته چنین کاری کرده بودی تورا میزدم وتأدیب میکردم.

قوله« واحد شیطان» جزری گفته در حدیث است که یکشتر سوار شیطانست و دو تا دو شیطانند وسه تا یك کاروانند یعنی تنها روی در زمین کار شیطانست و خطرناك و همچنین دو تن هم مورد خطرند و این برای تشویق بهم سفر شدن است و تشکیل کاروان برای امنیت مال و جان ـ انتهی.

وممکنست مقصود این باشد که شیطان بریکی ودو تا مسلط میشود وآنها را ببازی میگیرد و بوسیله وسوسه آنها را بخوف وهراس میافکند.

٤٦٤ـ ازامام باقر« ع» که رسولخدا (ص) فرمود دوستر بن شمارهٔ هم‌سفران نزد خدا چهارند واگر هم خرجهای سفر ازهفت بیشترشوند جنجال فراوان دارند.

٤٦٥ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمد بن خالد ، عن أبيه، عمّن ذكره ، عن أبي الحسن موسى عليه السلام ، عن أبيه ، عن جدّه عليهم السلام في وصيّة رسول الله صلى الله عليه وآله لعليّ عليه السلام : لاتخرج في سفر وحدك فانّ الشيطان مع الواحد وهو من الاثنين أبعد ياعليّ إنّ الرّجل إذا سافر وحده فهو غاو والاثنان غاويان والثلاثة نفر ؛ قال : وروى بعضهم سفر .

٤٦٦ ـ عليّ بن إبراهيم، عن أبيه ، عن القاسم بن محمّد، وعليّ بن محمّد القاساني ، عن سليمان بن داود ، عن حمّاد بن عيسى ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : في وصيّة لقمان لابنه : يابنيّ سافر بسيفك وخفّك وعمامتك وخبائك وسقائك وأبرتك وخيوطك ومخرزك و تزوّد معك من الأدوية ما تنتفع بها أنت ومن معك وكن لأصحابك موافقاً إلّا في معصية الله عزّ وجلّ .

٤٦٧ ـ عليّ ، عن أبيه ، عن النوفليّ ، عن السكونيّ ، عن أبي عبدالله عليه السلام عن آبائه عليهم السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : من شرف الرّجل أن يطيب زاده إذا خرج في سفره.

٤٦٨ ـ عليّ ، عن أبيه، عن ابن أبي عمير، عن عبدالله بن سنان ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: كان عليّ بن الحسين عليهما السلام إذا سافر إلى الحجّ والعمرة تزوّد من أطيب الزّاد، من اللّوز والسكّر والسويق المحمّص والمحلّى .

٤٦٩ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن الوليد بن صبيح ؛ عن أبي عبدالله عليه السلام أنّه قال : دخلت عليه يوماً فألقى إليّ ثياباً وقال : ياوليد ردّها على مطاويها فقمت

٤٦٥ـ درضمن سفارشهای رسولخدا «ص» بعلی «ع» است که:

تنها سفرمکن زیراشیطان بامسافر تنها است واگر دوتن باشند ازآن‌ها دورتر است ای علی اگرمردی تنهاسفر کند خود گمراهست واگر بس‌دو کس باشند دو گمراه محسوبند واگر سه باشند کاروانی محسوبند ـ گوید وروایت‌شده که مسافرانی محسوبند.

٤٦٦ـ ازامام صادق (ع) فرمود دروصیت لقمان بپسرش این‌بود که:

پسرجانم در سفر شمشیر و موزه و عمامه و چادر و مشك آب وسوزن ونخ وجوال دوزخودرا همراه ببر وآنچه ازدواء ودارو که خود وهمراهانت ازآن سودببرید درتوشه خودجای ده‌وبارفقایت همراهی کن مگر درنافرمانی خداعزوجل.

٤٦٧ـ فرمود رسولخدا «ص» فرموده است از شرافت مرد است که توشه راه اوخوب‌باشد.

٤٦٨ـ فرمود : شیوه علی‌بن الحسین «ع» این بود که هرگاه بسفر حج و عمره میرفت از بهتربن توشه هاباخود برمیداشت ازمانند بادام‌وشکر وقاووتهای محمص ومحلی.

٤٦٩ـ ازولیدبن صبیح ازامام صادق «ع» که روزی خدمت اورسیدم وچند پارچه جامه نزد من انداخت وفرمود:

ای‌ولیداینهارا بهمان تای‌خود تاکن من برابر آن‌حضرت بپاخاستم وامام صادق(ع) فرمود :

بين يديه. فقال أبوعبدالله عليه السلام: رحم‌الله المعلّى بن خنيس، فظننت أنّه شبّه قيامي بين يديه بقيام المعلّى بين يديه، ثمّ قال: اُفّ للدّنيا اُفّ للدّنيا إنّما الدّنيا دار بلاء يسلّط الله فيها عدوّه على وليّه وإنّ بعدها داراً ليست هكذا، فقلت: جعلت فداك وأين تلك الدّار؟ فقال: ههنا وأشار بيده إلى الأرض.

۴۷۰ ـ محمّد بن أحمد، عن عبدالله بن الصلت، عن يونس، عمّن ذكره، عن أبي بصير قال: قال أبوعبدالله عليه السلام: يا أبا محمّد إنّ لله عزّ وجلّ ملائكة يسقطون الذّنوب عن ظهور شيعتنا، كما تسقط الرّيح الورق من الشجر في أوان سقوطه وذلك قوله عزّ وجلّ: «يسبّحون بحمد ربّهم ويستغفرون للّذين آمنوا» والله ما أراد بهذا غيركم.

۴۷۱ ـ عليّ بن إبراهيم؛ عن أبيه، عن ابن أبي عمير، عن عمر بن اُذينة، عن زرارة قال: حدّثني أبوالخطّاب في أحسن ما يكون حالاً قال: سألت أباعبدالله عليه السلام عن قول الله عزّ وجلّ: «وإذا ذكر الله وحده اشمأزّت قلوب الّذين لايؤمنون بالآخرة» فقال: و إذا ذكر الله وحده (بطاعة من أمر الله بطاعته من آل محمّد) اشمأزّت قلوب الّذين لايؤمنون بالآخرة وإذا ذكر الّذين (لم يأمر الله بطاعتهم) إذا هم يستبشرون».

خدا معلی بن خنیس را رحمت کند من بنداشتم ایستادن مرا بایستادن معلی مانند شناخته و بیاد او افتاده سپس فرمود: تف بر این دنیا، تف بر این دنیا همانا دنیا خانه بلاست خدا در آن دشمن خود را بر دوست خود مسلط می‌سازد و راستی پس از آن خانه‌ایست که چنین نیست گفتم قربانت آن خانه کجا است؟ پس فرمود اینجاست و بادست خود اشاره به زمین کرد (یعنی گور یا بهشت و دوزخ دنیا که ارواح مؤمنان و کفار در عالم برزخ در آنند یا مقصود زمین دوران امام قائم (ع) است یا زمین قیامت از مجلسی ره).

(در فضیلت شیعه آل محمد ـ ص)

۴۷۰ ـ از ابی بصیر گوید امام صادق «ع» فرمود ای ابامحمد راستی برای خدا عزوجل فرشته‌ها است که گناهان را از عهده شیعه‌های ما بریزند چنانچه باد برگ را از درخت بریزد در فصل خزان و اینست معنی قول خدا عزوجل (۷ ـ المؤمن) تسبیح گویند بسپاسگزاری از پروردگارشان و آمرزش جویند برای آنکسانیکه گرویدند ـ بخدا اراده نکرده است بدین جز شما هارا.

۴۷۱ ـ از زراره گوید ابوالخطاب در بهترین حال مذهبی خود برای من باز گفت که از امام صادق «ع» پرسیدم از تفسیر قول خدا عزوجل (۴۵ ـ الزمر) و هرگاه یاد شود خدا عزوجل تنها متنفر گردد دل آن کسانیکه بآخرت عقیده ندارند.

فرمود: یعنی هرگاه یاد آوری شود خداوند یگانه (بفرمانبری کسیکه خداوند بطاعت او فرمان داده است از آل محمد) متنفر شود دل آن کسانیکه بآخرت معتقد نیستند و هرگاه یاد آوری شوند آن کسانیکه (خداوند بطاعت آنها فرمان نداده) بناگاه خرم و شاد شوند.

٤٧٢ ـ عليٌّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن إبراهيم صاحب الشعير ، عن كثير بن كلثمة ، عن أحدهما عليهما السلام في قول الله عزّ وجلّ : « فتلقّى آدم من ربّه كلمات» قال :لاإله إلّاأنت سبحانك اللّهمّ وبحمدك عملت سوءاً وظلمت نفسي فاغفرلي وأنت خيرالغافرين لاإله إلّا أنت سبحانك اللّهمّ وبحمدك عملت سوءاً وظلمت نفسي فاغفرلي وارحمني وأنت أرحم الراحمين ، لاإله إلّا أنت سبحانك اللّهمّ وبحمدك عملت سوءاً وظلمت نفسي فتب عليّ إنّك أنت التوّاب الرّحيم وفي رواية اُخرى في قوله عزّ وجلّ : «فتلقّى آدم من ربّه كلمات »قال : سأله بحقّ محمّد وعليّ والحسن والحسين وفاطمة صلّى الله عليهم .

٤٧٣ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، وعليٌّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن أبي أيّوب الخزّاز ، عن أبي بصير ؛ عن أبي عبدالله عليه السلام قال : لمّا رأى إبراهيم عليه السلام ملكوت السماوات والأرض التفت فرأى رجلاً يزني فدعا عليه فمات ثمّ رأى آخر فدعا

شرح- ازمجلسی ره- «قوله بطاعة » بنابراین تاویل ترك طاعت کسیکه خداوند بطاعت او فرمان داده است بمنزله شرك بخدا است زیرا خدا را دراین باره اطاعت نکرده است و شیاطین جن و انس را اطاعت کرده و از این رو تعبیر کرده است از طاعت ولی امر بذکر خدای یگانه یا اینکه چون یگانگی خداوند فهمیده نشود جزبه آموزش از آن ها طاعت آن هـا را توحید نامیده است..

٤٧٢- از کثیر بن کلثمه از امام باقر و یا از امام صادق « ع » در تفسیر قول خدا عزوجل (٣٧- البقره) دریافت کرد آدم از پروردگارش سخنانی - فرمود آن سخنان این بود که :

نیست شایسته پرستشی جزتو منزهی تو بارخدایا ومن بسپاس تواندرم بد کردم وبخودستم کردم مرا بیامرز وتو بهترین آمرزنده هائی.

نیست شایسته پرستشی جزتو منزهی تو بارخدایاومن بسپاس تو اندرم بد کردم وبخودستم کردم مرا بیامرز وبمن مهربانی کن وتوئی ارحم الراحمین.

نیست شایسته ستایشی جزتو منزهی تو بارخدایا ومن بسپاس تواندرم بد کردم وبخودستم کردم توبه مرا بپذیر زیرا تو پرتوبه پذیر ومهربانی .

ودر روایت دیگر درتفسیر قول خداعزوجل «فتلقی آدم من ربه کلمات» فرموده است از او بحق محمد وعلی وحسن وحسین وفاطمه «ص» درخواست کرد .

(درملکوت ابراهیم(ع)ومکاشفه او)

٤٧٣- ازابی بصیر ازامام صادق«ع» فرمود چون ابراهیم «ع» ملکوت آسمانها و زمین را بچشم خوددید توجهی نمود ودید مردی زنامیکند وبر او نفرین کرد ومرد وسپس دیگری را دید و باوهم نفرین کرد واوهم مرد تاسه تا که دید وبآنها نفرین کرد ومردند وخدا عزذکره باووحی کرد

علیه فمات حتّی رأی ثلاثة فدعاعلیهم فماتوا ، فأوحی اللّه عزّ ذکره إلیه: یاإبراهیم إنّ دعوتك مجابة فلاتدع علی عبادي فانّي لوشئت لم أخلقهم ، إنّي خلقت خلقي علی ثلاثة أصناف: عبداً یعبدني لایشرك بي شیئاً فأثیبه وعبداً یعبد غیري فلن یفوتني وعبداً عبد غیري فأخرج من صلبه من یعبدني ، ثمّ التفت فرأی جیفة علی ساحل البحر نصفها في الماء ونصفها في البرّ تجیئ سباع البحر فتأکل ما في الماء ، ثمّ ترجع فیشدّ بعضها علی بعض فیأکل بعضها بعضاً وتجیئ سباع البرّ فتأکل منها فیشدّ بعضها علی بعض فیأکل بعضها بعضاً فعند ذلك تعجّب إبراهیم علیه السلام ممّا رأی وقال : « ربّ أرني کیف تحیي الموتی » قال : کیف تخرج ماتناسل الّتي أکل بعضها بعضاً ؟ «قال أولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئنّ قلبي » یعني حتّی أری هذا کما رأیت الأشیاء کلّها « قال فخذ أربعة من الطیر فصرهنّ إلیك ثمّ اجعل علی کلّ جبل منهنّ جزءاً » فقطّعهنّ واخلطهنّ کما اختلطت هذه الجیفة في هذه السباع الّتي أکل بعضها بعضاً ، فخلّط « ثمّ اجعل علی کلّ جبل منهنّ جزءاً ثمّ ادعهنّ یأتینك سعیاً »فلمّا دعاهنّ أجبنه وکانت الجبال عشرة .

که ای ابراهیم دعای تومستجابست بر بنده‌های من نفرین نکن زیرا اگر میخواستم آنهارا نمیآفریدم . راستی من بنده‌هایم راسه دسته آفریدم.

۱ـ بنده‌ایکه مرامیپرستد وبمن هیچ شرکی نیاورد ومن باو ثواب میدهم.

۲ـ بنده‌ایکه دیگری‌را پرستد واز دست‌من بدر نرود.

۳ـ بنده‌ایکه دیگری‌را پرستد واز پشت اوبنده‌ای برآورم که مراپرستد.

سپس رو برگردانید ویك مردار گنده‌ای رادید که درکناره دریااست ونیمی ازآن در دریا ونیم دیگر درخشکیست و درنده‌های دریا آیند واز آنچه که دردریا است بخورند وبر گردند وبه یکدیگر یورش برند وهمدیگر راهم بخورند و درنده‌های بیابان آیند وازآن بخورند و بهم‌یورش برند و یکدیگر را بخورند و ابراهیم در این هنگام ازآنچه دید درشگفت شد و گفت پروردگارا بمن بنما که:

چگونه مردگان را زنده کنی ؟ گفت چگونه از هم بر آری آنچه را یکدیگر را خورده‌اند خدا فرمود: آیا توایمان نداری ؟ گفت چراولیکن میخواهم دلم آسوده گردد یعنی این حقیقت را بچشم خودبنگرم. چنانچه همه چیزرا مینگرم .

خدا فرمود: پس چهارمرغ رابگیر وبسوی خودفراهم‌ساز و سپس هرجزو ازآنها رابر کوهی بنه آنها را تیکه‌تیکه کن وبهم درآمیز چنانچه این مردار باسایر جانداران درآمیزد که یکدیگر را خورند آن ها را هم باهم در آمیز و سپس هر جزوی از این بهم آمیخته را در سر کوهی بنه و سپس آن ها را بخوان تا شتابان نزد تو آیند و چون ابراهیم (پس از اجراء دستور) آن پرنده‌هارا نزد خود خواند اجابت کردند (زنده شدند و پرزنان بسوی او آمدند).

شرح- ازمجلسی ره- قوله« لمارأی ابراهیم ملکوت السموات والارض» این اشاره است به فرموده‌خدا تعالی (۷۵ - سوره‌الانعام) وهمچنین نمودیم بابراهیم ملکوت آسمان‌هاوزمین راوبرای اینکه بوده باشد ازمؤمنان- ملکوت همان ملکست وتاء برای مبالغه است مانند تاء رغبوت ازرغبت وتاء رهبوت ازرهبت.

میان‌مفسران درتفسیر این نمودن اختلافست ودو قول دارد:

۱- خدا ملکوت رابا دیده‌وی بوی‌نمود گفته‌اند خداوند آسمان‌ها را در برابرش شکافت تا عرش و کرسی وآنجا که عالم جسمانی بدان پایان یابد ازسوی بالابچشم دیدوزمین تاسطح آخرین عالم جسمانی برایش شکافته شد، و آنچه عجائب و بدایع در آسمان ها بود دید و هر آنچه عجائب و بدائع در درون زمین بود دید و از ابن عباس هم بمانند آنچه درکتابست روایتکرده‌اند.

۲- این‌نمایش بچشم دل‌و خردبوده نه‌بچشم سروحس ظاهر و هرکدام ازاین دوممکنست و دومی باعقل مناسب‌تر است واولی باروایت وارده درتفسیر آیه چسبنده‌تر است چنانچه درتفسیر امام حسن‌عسکریست که رسولخدا «ص» فرمود:

چون ابراهیم (ع) بملکوت بالا برآمد واینست معنی قول پروردگارم « و همچنین نمودیم بابراهیم ملکوت آسمانها وزمین را وتا آنکه از مؤمنان بایقین باشد وخدا چون اورا تازیر آسمان بالابرد دیده اورا نیرومند ساخت تاهرزمین و هرکه درآن بود ازدرون وبیرون آن‌دیدوسپس بمانند آنچه دراین‌خبراست یادآورشده‌است.

و صفار در بصائر بچند طریق از امام صادق و امام باقر «ع» در تفسیر این آیه چنین نقل کرده است:

فرمودند: برای ابراهیم هفت‌آسمان برکنار شد تابیالای عرش نگریست وزمین برکنار شدتا آنچه درهوا بوددید وبرای محمد«ص» هم‌چنین شد ومن می‌دانم که برای صاحب‌الامر شماهاوامامان پس ازوی هم‌چنین میشود وروایت کرده بسندخود ازجابرازامام باقر(ع) که ازاو پرسیدم ازقول خدا «وکذلك نری ابراهیم»الایه.

گوید من‌سر به‌زیر بودم وبه زمین نگاه میکردم‌امام دست ببالابرآورد وبمن فرمود سرخودرا بلندکن من سربرداشتم وبسقف نگاه کردم که ازهم شکافته بود تادیده‌ام بیك‌تابش نوری افتاد که چشمم راخیره کرد.

گوید سپس بمن‌فرمود: ابراهیم ملکوت آسمان وزمین راچنین دید تاآخر آنچه را که ما در کتاب بزرك‌خود (بحار الانوار) نقلکردیم واین دورنیست زیراممکنست خداوند موانع رؤیت را در این‌حالت ازمیان بردارد.

«قوله کیف تخرج» این تفسیرقول خدااست که گفت: «کیف تحیی‌الموتی» یعنی هرگاه این جانوران همدیگر رابخورند وازآن منی‌پدید آید ومایه جاندار دیگر گردد آیااین اجزاء باکدام تن برگردد ومقصود ازاین پرسش اینستکه برای‌مردم آشکارشود.

پاسخ این‌شبهه که ملحدان ومنکران معاد بدان چسبیده‌اند چونکه گفته‌اند اگرآدمی آدمی دیگررا خورد وجزء غذای اوشد وعضوتنش گردید ومرد این اجزاء که خورده‌شده (یادر تن هر دو برگردند واین محالست) یا درتن آکل برگرددویادر تن مأکول وبرهر صورت معاد دیگری کامل

نیست بااینکه نمی‌توان آنها را جزء یکی معین کرد و نه جزء هر دو و مشکل دیگر اینست که اگر یکی مؤمن و دیگری کافر باشند لازم آید عاصی به نعمت بهشت رسد و مطیع به عذاب گرفتار شود.

وپاسخ اینشبهه راچنین داده‌اند که مقصودما ازحشر اعاده اجزاء اصلیه‌است که ازاول عمر تا پایان‌آن بجااست نه‌آنچه بوسیله غذاپدید آید پس آنچه از هر کدام آکل و مأکول پدیدآید همان اجزاء اصلیه است که در آفرینش نخست موجودند وفسادی ندارد.

ودراینجااین اعتراض باقی مانده استکه:

ممکنست این اجزاءاصلیه مأکول که درآکل زیادی براجزاء اصلیه است نطفه وجزء اصلی‌تن دیگری گردد ومشکل سابق‌عود کند.

واز این اعتراض جواب داده‌اند که:

شاید خداوند نگذارد جزء بدن دیگری گردد خصوص اینکه جزء اصلی آن شود و ظاهر این آیه با شرحی که خبر از آن کرده است اینستکه خداوند اجزاء تن مأکول را در تن آکل‌حفظ کند و آن را در محشر ببدن اصلی خود که مأکولست برگرداند چنانچه اجزاء بهم آمیخته پرنده هارا ازهم جدا کرد و امتیاز داد وتفصیل گفتار دراینباره نیاز بمقام دیگری دارد که جای طول‌سخن‌واطناب باشد درآنچه یادکردیم‌برای خردمندان کفایتست.

قوله « ولکن لیطمئن قلبی» رازی در تفسیرش گفته سبب پرسش ابراهیم وجوهیست :

۱- حسن و ضحاك و قتاده و عطا و ابن جریج گفته‌اند مرداری را دید کنار دریا افتاده و جانوران دریا از آن می‌خورند و چون دریا جزر شود و آن مردار بیرون آب افتد درندگان بیابان ازآن بخورند وچون درندگان‌بروند پرندگان آیندوازآن بخورند وبپرند وابراهیم گفت خدایا بمن بنما چگونه مرده‌ها را زنده میکنی و اجزاء حیوانات رااز شکم درنده‌ها و پرنده‌ها و جانوران‌دریا بیرون میکشی؟ ـ گفته شد ـ آیا تو عقیده نداری؟ گفت چرا ولی مقصود ازسؤال اینست که علم استدلالی عیانی شود.

۲ـ محمدبن اسحق و قاضی گفته‌اند سبب سؤال اینست که چون ابراهیم در مناظره خود بآن مرد گفت «ربی‌الذی یحیی‌ویمیت»واو جواب داد که من‌هم زنده کنم و بمیرانم و یك زندانیرا آزاد کرد و یکیرا کشت و ابراهیم گفت این زنده کردن و میراندن نیست در اینصورت ابراهیم «ع» گفت پروردگارا بمن بنما که چگونه زنده کنی و بمیرانی تا این موضوع نزد نمرود و یارانش روشن گردد .

و از نمرود روایت شده که باو گفت از پروردگارت بخواه تا زنده کند وگرنه تورا میکشم واو از خدا خواست ومقصود او از اطمینان دل اطمینان بنجات از قتل یا بقوت‌حجت‌وبرهان خودش بوده است.

۳- ابن‌عباس و سعیدبن جبیر و سدی گفته‌اند خدایتعالی بابراهیم وحی کرد که من‌یك آدمی زاده را خلیل خود می‌نمایم ابراهیم نشانه اورا از خدا خواست و خدا فرمود: نشانه‌اش اینستکه به دعای او مرده را زنده کنم و چون مقام بندگی ابراهیم بالا گرفت و انجام وظیفه رسالت کرد و بخاطرش گذشت که شاید وی همان خلیل خدا باشد از خدا درخواست کرد مرده را زنده کند و

خدا باو فرمود آیاتو عقیده نداری؟

گفت چراولی می‌خواهم مطمئن شوم که منم خلیل‌تو.

٤ـ ابراهیم از زبان قوم خود چنین درخواستی کرده است زیرا امت ها از پیمبران خود درـ خواستها داشتند که برخی درست و برخی نادرست بوده چنانچه بموسی گفتند«اجعل لنا الها کما لهم آلهة» ابراهیم این درخواست را کرد تا مردم بنگرند وانکار ازدلشان برود.

٥ـ آنچه بخاطر من رسیده و گفتم شك نیست که امت در تصدیق رسالت رسول نیازمند بـه معجزه‌اند تا رسالت او را باور کنند و همچنان رسول هم نیاز ببرهان قطعی دارد تابداند آنکه نزد او آمده و از طرف خدا خبر آورده فرشته است و شیطان نیست و یا اگر سخن خدا را شنید بداند از خداست و از دیگری نیست و بنابر این دور نیست که فرشته برای ابراهیم از طرف خـدا خبر آورد که تو رسول برخلقی ابراهیم ازاو معجزه خواست و گفت پروردگارا بمن بنما چگونه مرده‌ها را زنده کنی خدا فرمود مگرتو عقیده نداری؟ گفت چرا ولی می‌خواهم مطمئن شوم که این خبر آورنده ملك کریمست نه‌شیطان رجیم.

٦ـ بزبان صوفیانست ومقصود از مرده‌ها دلهای‌محجوب از انوارمکاشفات و تجلیست و احیاء عبارت از حصول‌این تجلیست و تابش انوارالهیه و قول ابراهیم بمن‌بنماچگونه مرده‌ها را زنده کنی درخواست این تجلی ومکاشفه است.

واینکه فرمود اولم‌تؤمن و گفت آری بدان ایمان‌دارم ولی می‌خواهم آن‌را دریابم‌تادلم‌مطمئن وآسوده گرددیعنی بوجودانوارالهیه‌وحصول‌مکاشفه.

من گویم‌سپس وجوهی دیگر آورده که فائده‌ای ندارندوروایت شیخ صدوق مؤیدوجه سومست که ازعلی بن‌محمد بن جهم‌بسند خودآورده و گفته:

مأمون ازامام‌رضا(ع) ازتفسیراین آیه پرسید امام در پاسخ اوفرمودخدابابراهیم‌وحی کرده‌بود که من ازمیان بندگان خوددوستی خواهم گرفت که اگر ازمن زنده کردن مرده‌ها را خواهد اورا اجابت کنم ودر دل ابراهیم افتاد که آن بنده اواست «و بخدا گفت پروردگارا بمن‌بنما که چگونه مرده‌ها را زنده میکنی؟»

«فرمود مگر توایمان نداری؟ گفت چراولی برای‌اینستکه دلم مطمئن‌شود بردوستی‌توفرمود چهار پرنده برگیر وبسوی خودآور وسپس هرجزء آن‌ها را برسر کوهی نه وسپس آن‌ها رابخوان تاشتابان نزدتو آیند وبدانکه خداعزیز وحکیمست».

ابراهیم یك کرکس ویك مرغ‌آبی و یك‌طاووس ویك‌خروس برگرفت وآنها رادرهم کوبید وده تیکه کرد وروی ده کوه که اطرافش بودند نهاد ومنقار آن‌ها را میان انگشتانش گرفت‌وسپس آن‌ها رابنام خواند وآب ودانهٔ هم‌نزد خودگذاشت و اجزاء درهم هر کدام بسوی‌هم‌پریدندتاپیکری درست‌شد وهر تنی آمد تابگردن وسر خود چسبید وابراهیم منقارشان رارها کرد وهمه پریدند و بر سر آب در افتادند و از آن نوشیدند و از آن دانه ها بر چیدند وگفتند یا نبی الله مـا را زنده کردی خدایت زنده کند و ابراهیم گفت بلکه خدا است که مرده‌ها را زنده کند واو استکه بر هرچیز توانا است.

«تذنیب» بدانکه قول بمعادجسمانی مورداتفاق همه شرایع وادیانست واز ضروریات‌دین است و

وانکار آن خروج ازمسلمانی وایمانست وآیات کریمه بدان تصریح دارند و قابل تاویل نیند واخبار آن متواتراست و رد آنها ممکن نیست وطعن در آنها نشاید و بااینحال بسیاری از ملحدان فلاسفه آن را نفی کرده‌اند وتمسك کرده‌اند باینکه اعاده معدوم محالست و دلیلی هم بر آن نیاورده‌اند بلکه یکبار گفته‌اند بدیهی است و باردیگر شبهات سستی ایراد کرده‌اند که ضعف آن برمتامل بصیر پوشیده نیست ومتکلمین قائل بمعادجسمانی هم درباره آن اختلاف دارند :

۱ـ بدن معدوم بعینه برمیگردد .

۲ـ خدا اجزاء متفرقه را دوباره فراهم میکند و اینان با فلاسفه موافقند که اعاده معدوم بعینه محال است.

محقق دوانی گفته اعتراض نشود که اگر اعاده معدوم محالست بطلان وجه دوم نیزلازم آید زیرا اجزاء تن شخص چون تن زید مثلا تا جزء صوری نباشند بدن او نیستند مگر بشرط اجتماع خاص وتشکل معین وچون اجزاء متفرق شد اجتماع وشکل معین منتفی است وبدن زیدی وجود ندارد سپس که برمی گردد آیا همان اجتماع وشکل معین برمیگردند یانه؟

بنا بر اول اعاده معدوم لازم آید وبنابردوم عین اول برنگشته بلکه مثل اواست وموجب تناسخ است از اینجهت گفته‌اند هرعقیده‌ای بمعادجسمانی مستلزم اعتقاد بتناسخست.

زیرا ماجواب دهیم که تناسخ درصورتیستکه اجزاء محشوره عین اجزاء اصلیه بدن سابق نباشند و اما اگرهمان اجزاء اصلیه تن اول باشندبر گشت روح بدان محال نیست و تناسخ هم نیست و اگر آن راهم تناسخ گویند مجرد اصطلاحی است زیرا آن تناسخی که دلیل آن را ممتنع داندتعلق روح زیداست ببدن دیگریکه مخلوق از اجزاء اصلیه تن او نباشد و اما تعلق آن ببدن مرکب از اجزاء اصلیه تن خودش با تشکل آنها بشکل سابق همانستکه ما آن را معاد جسمانی گوئیم و تغییر شکل و اجتماع اول ضرری بمقصود ندارد که عبارت ازحشرخود اشخاص بشراست زیرا مثلا زیدیك شخصست ازاول عمرتا آخر از نظر عرف و شرع و از اینجهت مسؤل اعمال سابق خویش است و چنانچه بر اثر تبدلات دوران های عمر خود دوتا نشده و تناسخ لازم نیامده است در اینصورت هم که پس از مرك بهمان صورت زنده شود تناسخ نیست و گرچه شکل دوم با شکل اول هم اختلاف داشته باشد چنانچه درحدیث است که متکبران بصورت مورچه محشورشوند ویااینکه دندان کافرچون کوه احداست ویا اینکه اهل بهشت مجرد و بی‌مو وسرمه درچشم باشند.

و حاصل اینستکه معاد جسمانی عبارتست از برگشت روح بهمان بدن که عرف وشرع تصدیق آن کنند و این تبدلات و مغایرات که دروحدت بنظر عرف و شرع زیانی نداردزیانی بحشرجسمانی هم ندارند و صادق باشد که همان تن اول برگشته است فافهم کلامش دراینجا تمام شد.

و خلاصه گفتار در اینجا اینست که مردم را در باره تفرق و اتصال جسم مذاهبی است آنها که بهیولی قائلند گویند صورت جسمیه و نوعیه در صورت تفرق اجزاء معدوم شوند و آنانکه هیولی را منکرند چون محقق طوسی میگویند در صورت تفرق اجزاء صورت جسمیه بجااست ولی بمحض همین بقاء صورت جسمیه از اعاده معدوم معاف نیستند زیرا روشنست که اگر تن زید سوخت و باد خاکسترش را برد و بمشرق ومغرب پراکنید دیگر تشخص زید بجا نیست وزیدی وجود نداردو باید

گفت شخصی پس از معدوم شدن بر گشته است .

و آنانکه بجزء لایتجزی قائلند پندارند که دچار این اعتراض نیستند زیرا می گویند اجزاء یك شخص متفرق شده و باز بر گشته است وجمعشده بدون آنکه‌چیزی ازاجزاء معدوم شده‌باشد ولی اعتراض عود شخص معین‌پس ازعدم بآن‌ها هم وارداست چنانچه محقق دوانی گفته‌است.

آری برخی ازمتکلمین گفته که تشخص هرشخص‌قائم‌بهمان‌اجزاءاصلیه‌اواست که‌ازمنی‌خلق‌شده است و این اجزاءهم درطول‌حیات شخص باقی‌هستند وهم پس ازمرك وتفرق اجزاء دیگروشخص اصلا معدوم نشود وبسا که‌برخی‌نصوص‌هم‌بر آن‌دلالت‌دارندوبنابراین‌اگربرخی‌اجزاءزائده‌وعوارض‌غیر دخیل در تشخص معدوم شوند وبدل آن‌ها بر گردند زیانی ببقاء تشخص ندارند .

وچون این‌را دانستی بدان که قول بمعاد جسمانی برفرض محال نبودن‌اعاده معدوم که دلیل یا برجائی ندارد اشکالی ندارد بنابر عدم جواز آن‌ممکنست گفته‌شود درصدق معاد جسمانی کافیست که شخص محشور ازخود همان ماده ویا خودهمان اجزاء متشکل‌شود و درصفات‌وعوارض بمانند او باشد بوجهی که اگر اورا بینی گوئی این‌همان فلانیست زیرا مدار لذت وألم همان روحست گواینکه به توسط ابزار باشد و روح بعینه بجا است و نصوص بیش از این دلالت ندارند که همان شخص بر گشته است یعنی عرف همین محشور را آن شخص زنده در دنیا می‌شناسند و بسا که اینمطلب‌مؤید باشد بقول خدا تعالی (۹۱- یس) آیا آنکه آسمان‌ها و زمین را آفریده است توانا نیست که مانند آنان رابیافریند.

وهم بقول خداتعالی (۵۶- النساء) هرآن زمانی که سخت شود پوست آن‌ها آن‌را به پوست دیگری بدل کنیم تا عذاب را بچشند .

وابن أبی‌العوجاء راجع باین آیه‌دوم از امام صادق (ع) پرسید که‌گناه این پوست دیگرچیست وآنحضرت‌پاسخ‌داد که وای‌برتو آن‌همانست وجز آنست گفت شما ازامور دنیوی برای‌آن‌مانندبیاورید فرمود: بسیارخوب تو می‌دانی که اگر مردی‌خشتی‌رابشکندو آن‌را دو باره درقالب گذارد این‌خشت همانست وجز آنست .

علاوه براینکه مامکلف هستیم معتقد بحشرجسمانی باشیم بطوراجمال ومکلف نیستیم کیفیت و تفصیل آن‌را بدانیم پایان‌نقل ازمجلسی ره.

من گویم موضوع پیدایش یك فرد انسان امریست مرموز ومیزان تشخص بسیار دقیقست فلاسفه یونان وپیروان آنان ازحکمای اسلامی چون ابن سینا وملاصدرامیزآن تشخصرا روح‌انسانی‌دانسته‌اند که جاویدانست ومعاد جسمانیرا براساس وحدت روح میدانند وتبدلات‌جسمی‌رامنافی‌باوحدت وتشخص نمی‌دانند چنانچه دراین عالم‌جسم یك‌فرددچار تحولات پیوسته‌است وسراپای او براثر تحلیل عوض می‌شود وشخصیت او محفوظ است .

وبنا بر تحقیقات دانشمندان امروزموضوع معاد بسیار روشنتر است زیرا بعقیده آن‌ها مایه یك فردانسانی یك‌جانور ذره‌بینی است که براثر نمودررحم‌ودر این‌جهان‌بصورت‌یك‌مردویایك‌زن‌تناوردر می‌آید وممکن است مایه تشخص یك‌فرد انسان‌همان حیوان ذره‌بینی باشد که در تحولات مادی خود براثر انقسام جسمی‌بزرك می‌شود ودر صورت‌برزخی وحشر نمودی موافق آن عالم‌دارد واین جسم‌ذره بینی جزءهیچ جان‌دار دیگر نمی‌شود وبحقیقت خوددرهمه‌عوالم محفوظ‌است وموضوع مرك‌وزنده‌شدن صرف‌همان تعلق وارتباط روح‌است باآن وقطع علاقه وارتباط روح‌است ازآن ودراینصورت‌هیچگونه اشکالی درمعاد جسمانی وجودندارد .

٤٧٤ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن محبوب ، عن مالك بن عطيّة ، عن سليمان ابن خالد قال : سألت أباعبدالله عليه السلام عن الحرّ والبرد ممّا يكونان ؟ فقال لي: ياأباأيّوب إنّ المرّيخ كوكب حارّ وزحل كوكب بارد فاذا بدأ المرّيخ في الارتفاع انحطّ زحل وذلك في الرّبيع فلايزالان كذلك كلّما ارتفع المرّيخ درجة انحطّ زحل درجة ثلاثة أشهر حتّى ينتهي المرّيخ في الارتفاع وينتهي زحل في الهبوط فيجلو المرّيخ فلذلك يشتدّ الحرّ فاذا كان في آخر الصيف وأوّل الخريف بدأ زحل في الارتفاع وبدأ المرّيخ في الهبوط فلايزالان كذلك كلّما ارتفع زحل درجة انحطّ المرّيخ درجة حتّى ينتهي المرّيخ في الهبوط وينتهي زحل في الارتفاع فيجلو زحل وذلك في أوّل الشتاء وآخر الخريف فلذلك يشتدّ البرد وكلّما ارتفع هذا هبط هذا و كلّما هبط هذا ارتفع هذا فإذا كان في الصيف يوم بارد فالفعل في ذلك للقمر و إذا كان في الشتاء يوم حارّ فالفعل في ذلك للشمس هذا تقدير العزيز العليم و أناعبد ربّ العالمين .

(بيان علت سرما و گرما)

٤٧٤ـ ازسليمان بن خالد گويد ازامام صادق (ع) پرسيدم كه گرما وسرما ازچه پديد آيند ؟ درپاسخ فرمود:

اى أباأيوب راستى كه مريخ اختر گرمى است وزحل اختر سردى وهرگاه مريخ آغاز ارتفاع كند زحل شروع بانحطاط كند واينوضع دربهار باشد وپيوسته چنين باشند كه هرآنچه مريخ يك درجه بالارود زحل يك درجه فروشود درسه ماه بهار تامريخ بنهايت ارتفاع رسد وزحل بنهايت هبوط ومريخ بالا آيد (برآيد وآشكار شود خ) واز اينراه گرما سخت گردد وچون آخر تابستان واول پائيز شود زحل آغاز ارتفاع كند ومريخ شروع بهبوط نمايد و پيوسته چنين باشند كه هرآنچه زحل يك درجه بر آيد مريخ يك درجه هبوط كند تامريخ بنهايت هبوط رسد وزحل بنهايت ارتفاع و زحل آشكارا گردد وجلوه كند واين درآغاز زمستان است وآخر پائيز.

واز اينرو سرما سخت شود وهرآنچه اين ارتفاع گيرد آن هبوط كند وهرآنچه آن هبوط كند اين ارتفاع گيرد و هرگاه در تابستان روزسردى باشد از عمليه ماه است و هرگاه در زمستان روز گرمى باشد از عمليه آفتاب است اين است تقدير خداوند عزيز و دانا ومنم بنده پروردگار جهانيان.

شرحـ ازمجلسى ره ـ قوله «ان المريخ كوكب حار» ممكن است تاثير هردو اختر درسرما و گرما براثر خاصيت آن ها باشد نه براثر سرايت گرمى وسردى از آن ها بزمين ومانند آثار مقارنه كواكب باشد وبراى هر كدام از آن دو تدويرى باشد وارتفاع مريخ در تدوير آن باشد ومؤثر ناقص باشد درحرارت (چون كه نزديكى آفتاب هم مؤثر ديگريست) ويا نشانه زيادت حرارت باشد وارتفاع آن نزد انحطاط زحل باشد بحسب تدوير زحل و انحطاط زحل هم جزء مؤثر سرما باشد (زيرا جزء ديگر آن دور شدن خورشيد است از سمت الرأس) يا نشانه فزونى سرما باشد و از اين جهت است كه هوا در تابستان گرم است و درزمستان سرد ودليلى برامتناع آن نيست.. پايان نقل ازمجلسى ره.

۴۷۵ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن جعفر بن محمّد الأشعري ، عن عبدالله بن ميمون القدّاح ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : ياعليُّ من أحبّك ثمّ مات فقد قضى نحبه ومن أحبّك ولم يمت فهو ينتظر وما طلعت شمس ولاغربت إلّاطلعت عليه برزق وإيمان ـ وفي نسخة نور ـ .

من گويم ـ آنچه مرحوم مجلسی ره دراينباره گفته است بر پايه فلسفه قديم يونانی است در تصوير افلاك و سير كواكب واين پايه‌های فلسفه فلكی يونانی امروزه ويران شده است وبا تحقيقات و اكتشافات دانشمندان امروز بطلان آن ثابت شده است ولی تطبيق روايت باارتفاع و انحطاط مريخ وزحل بعيد نيست باين معنی كه زمين درحركت انتقالی خود كه موجب توليد فصول اربعه است ومريخ وزحل درحركت انتقالی خودبدور خورشيد وضعی دارند كه گرما برارتفاع مريخ نسبت به زمين و انحطاط زحل نسبت بدان تطبيق ميشود وسرما بعكس آن.

ومقصود ازارتفاع مريخ اينست كه ازنظر حركت انتقالی خود فوق الارض است و بر محيط زمين نمايان است و جلوه گر است ومقصود ازانحطاط زحل اينست كه درحركت انتقالی خود تحت ـ الارض است و بر سطح مسكون زمين نمايان نيست وچون گرماوسرما در دوروی زمين ودو طرف خط استواء متبادل ميشوندوموقع تابستان كه يك سمت زمين كه شدت گرمی آن است موافق زمستان وسرمای سمت ديگراست ممكن است ارتفاع مريخ وانحطاط زحل هم بدين نظر نسبت بدوسوی زمين تفاوت كند ودر اين سو كه ارتفاع مريخ وانحطاط زحل است ازآن سوی ديگر بعكس باشد.

(مقام دوست علی ـ ع)

۴۷۵ ـ ازامام صادق(ع) كه رسولخدا(ص) فرمود: ای علی هر كه تورا دوست داشته و مرده انجام وظيفه خود كرده و هر كه تورا دوست دارد وهنوز نمرده است مؤمنی است كه درانتظار مرك باسعادت است وآفتاب برنيايد وفرو نرود جزاينكه برای او بروزی وايمان برآيد (هر روز روزی و ايمان تازه‌ای بهره دارد) ودرنسخه ديگر بجای كلمه ايمان كلمه نور است.

شرح ـ ازمجلسی ره ـ قوله« فقدقضی نحبه» اشاره است بقول خداتعالی (۳۳ ـ الاحزاب) از مؤمنان مردانی باشند كه بدان چه باخدا عهد كرده‌اند وفا نموده‌اند وبرخی وظيفه خودرا بسرزدند(و شهيدشدند) و برخی منتظر آنند وهيچ ديگر گونی ندارند.

شيخ طبرسی گفته يعنی بيعت كردند كه ازدشمن نگريزند و در موقع برخورد با دشمن وفا كردند و برخی مردند ياكشته شدند درراه خدا ودرك آرزوی خود كردند واين است قضاونحب و گفته‌اند معنی آن اينست كه از كردار فراغت يافته و بدرگاه پروردگارش برگشته ومقصود كسانيند كه درروز جنك احدشهيد شدند ـ ازمحمدبن اسحاق .

تاآنكه گويد غرض امام اينست كه اين آيه مدح شيعه اميرالمؤمنين (ع) را شامل است كه به عهدولايت امامان برحق ويارى آن‌ها وفاكردند و هر كدام آن‌ها مرده‌اند وظيفه خود را بانجام رسانده‌اند زيرا آماده ياری حق وكمك بامام برحق بوده‌اند وهر كدام زنده‌اند در انتظار دولت حق وغلبه امام برحق وقيام وظهور امام عصرند وخدا روزی آن‌ها رادر هربام وشام بدهد و بايمان و يقين آن‌ها هرآن بيفزايد.

٤٧٦ ـ عليٌّ بن إبراهيم ، عن أبيه، عن النوفليِّ ، عن السكونيِّ ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قال رسول‌الله صلى الله عليه وآله وسلم: سيأتي على اُمّتي زمانٌ تخبث فيه سرائرهم وتحسن فيه علانيتهم طمعاً في الدُّنيا ولايريدون به ماعندالله ربّهم، يكون دينهم رياء لايخالطهم خوف، يعمّهم الله منه بعقاب فيدعونه دعاء الغريق فلا يستجيب لهم .

(حديث الفقهاء والعلماء)

٤٧٧ ـ عنه ، عن أبيه ، عن النوفليِّ ، عن السكونيِّ ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قال أمير المؤمنين عليه السلام : كانت الفقهاء والعلماء إذا كتب بعضهم إلى بعض كتبوا بثلاثة ليس معهنّ رابعة : من كانت همّته آخرته كفاه الله همّه من الدُّنيا ومن أصلح سريرته أصلح الله علانيته ومن أصلح فيما بينه وبين الله عزّ وجلّ أصلح الله تبارك وتعالى فيما بينه وبين النّاس .

٤٧٨ ـ الحسين بن محمّد الأشعريّ ، عن معلّى بن محمّد ، عن عليِّ بن أسباط ، عن سعدان بن مسلم ، عن بعض أصحابنا، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: كان رجلٌ بالمدينة يدخل مسجد الرّسول صلى الله عليه وآله وسلم فقال: اللّهمّ آنس وحشتي وصل وحدتي وارزقني جليساً صالحاً ،فاذا هو برجل في أقصى المسجد فسلّم عليه وقال له: من أنت ياعبدالله؟ فقال: أنا أبوذرّ ،فقال الرّجل : الله أكبر الله أكبر

٤٧٦ـ از رسولخدا(ص) که‌فرمود: به‌زودی زمانی برامتم گذرد که‌نهادشان بد باشد و ظاهرشان خوب برای طمع در دنیا و از مسلمانی خود قصد ثواب خدارا ندارند که پروردگار آن ها است دین داری آن ها صرف خود نمائی است‌ترسی دردل آن‌ها نیست‌وخدا همهٔ آن‌ها را بکیفری‌دچار کند که بمانند غریق دردریا بدرگاه اودعا وزاری کنند واز آن‌ها اجابت‌نکند .

(حدیث فقیهان ودانشمندان و نامه نویسی آنان)

٤٧٧ـ امیرالمؤمنین «ع» فرمود: شیوه‌فقیهان و دانشمندان این‌بود که چون نامه‌بهم‌مینوشتند درآن سه جمله بودچهارمی نداشت :

١ـ هر که هم وهمتش متوجه آخرت اواست خداکار دنیای اورا اصلاح‌میکند.

٢ـ هر که درون و نهاد خودرا اصلاح کند خداوند برون و آشکار اورا اصلاح‌میکند.

٣ـ هر که میان خود و خدای عزوجل را اصلاح کند خدا تبارك و تعالی میان او و مردم‌را اصلاح میکند.

(مصاحبه ابوذر رضی‌الله عنه)

٤٧٨ـ از امام‌صادق (ع) فرمود: مردی درمدینه بود وبمسجد رسول(ص) درآمد و گفت: بار خدایا هراس‌مرا آرامش‌بخش و تنهائی مرا بایاری پیوند کن و همنشین خوبی بمن ارزانی دار ، ناگاه مردی را در گوشه دور دست مسجد دید و بر او سلام کرد و باو گفت ای بنـده خدا تو کیستی ؟

فقال أبوذرّ : ولم تكبّر يا عبدالله ؟ فقال : إنّي دخلت المسجد فدعوت الله عزّ وجلّ أن يؤنس وحشتي و أن يصل وحدتي وأن يرزقني جليساً صالحاً . فقال له أبوذرّ : أنا أحقّ بالتكبير منك إذ كنت ذلك الجليس فانّي سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول : أنا وأنتم على ترعة يوم القيامة حتّى يفرغ الناس من الحساب قم ياعبدالله فقد نهى السلطان عن مجالستي .

٤٧٩ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن النوفليّ ، عن السكونيّ ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قال أمير المؤمنين عليه السلام : قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : سيأتي على الناس زمان لا يبقى من القرآن إلّا رسمه ومن الاسلام إلّا اسمه ، يسمّون به وهم أبعد الناس منه ، مساجدهم عامرة وهي خراب من الهدى ، فقهاء ذلك الزمان شرّ فقهاء تحت ظلّ السماء منهم خرجت الفتنة وإليهم تعود .

٤٨٠ ـ الحسين بن محمّد الأشعريّ ، عن معلّى بن محمّد ، عن عليّ بن أسباط ، عن محمّد بن الحسين بن يزيد قال : سمعت الرّضا عليه السلام بخراسان وهو يقول : إنّا أهل بيت ورثنا العفو من آل يعقوب وورثنا الشكر من آل داود ـ وزعم أنّه كان كلمة اُخرى ونسيها محمّد ، فقلت له : لعلّه قال: وورثنا الصبر من آل أيّوب ؟ فقال : ينبغي .

در پاسخ گفت من ابوذر هستم آن مرد گفت الله اکبر الله اکبر ابوذر گفت ای بنده خدا چرا الله اکبر گفتی؟ در پاسخ ابوذر گفت من بمسجد در آمدم واز خدا عزوجل درخواستمکه وحشت وهراس مرا آرام کند و تنهائیم را بیاری پیوند کند وهمنشین خوبی بمن روزی کند.

ابوذر گفت من از تو بتکبیر گفتن سزاوارترم هر گاه چنین همنشینی باشم زیرا من شنیدم رسول خدا «ص» میفرماید: من و شما روز قیامت بر کنار بستانی باشیم تا خدا از حساب خلائق بپردازد ای بنده خدا از نزد من برخیز که سلطان از همنشینی با من غدقن کرده است.

شرحـ مقصود او از سلطان عثمان است و شاید اینواقعه هنگامی بوده است که ابوذر بازداشت بوده و در حقیقت بازداشت او عنوان زندان مجرد داشته و پیش از صدور حکم تبعید او به ربذه بوده است .

(نشانه های آخرالزمان)

٤٧٩ـ امیرالمؤمنین «ع» فرموده که رسولخدا «ص» فرموده است بر مردم زمانی آید که از قرآن جز نامی نماند واز اسلام و مسلمانی جز اسمی نیست مردم خود را مسلمان نامند واز مسلمانی دورتر کسان باشند، مسجدهای آنان آبادان است و از رهبری وهدایت بحق تهی است فقیهان این دوران بد ترین فقهای زیر آسمانند فتنه از آنها بر آید و بدانها باز گردد.

٤٨٠ـ از علی بن اسباط از محمد بن حسین بن یزید گوید شنیدم امام رضا (ع) میفرمود و در خراسان بود که ماخاندانی هستیم که گذشت را از آل یعقوب بارث بردیم وشکر گزاری را از آل داود و پنداشت کلمه دیگری هم بود واو فراموش کرده ـ من بأو گفتم شاید این جمله بوده که: صبر را از آل ایوب ارث بردیم ـ محمد بن الحسین گفت سزا استکه این جمله باشد.

قال عليّ بن أسباط : وإنّما قلت ذلك لأنّي سمعت يعقوب بن يقطين يحدّث عن بعض رجاله قال : لمّا قدم أبوجعفر المنصور المدينة سنة قتل محمّد وإبراهيم ابني عبد الله بن الحسن التفت إلى عمّه عيسى بن عليّ فقال له : ياأباالعباس إنّ أميرالمؤمنين قدرأى أن يعضد شجر المدينة وأن يعوّ رعيونها وأن يجعل أعلاها أسفلها ، فقال له : يا أميرالمؤمنين هذا ابن عمّك جعفر بن محمّد بالحضرة فابعث إليه فسله عن هذا الرأي ، قال : فبعث إليه فأعلمه عيسى فأقبل عليه فقال له : يا أميرالمؤمنين إنّ داود عليه السلام أعطي فشكر وإنّ أيّوب عليه السلام ابتلي فصبر ، وإنّ يوسف عليه السلام عفا بعدماقدر ، فاعف فانّك من نسل اُولئك .

٤٨١ - محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسين بن سعيد ، عن النضر بن سويد ، عن زرعة بن محمّد ، عن أبي بصير ، عن أبي عبدالله عليه السلام في قول الله عزّ وجلّ : « و كانوا من قبل يستفتحون على الذين كفروا » فقال : كانت اليهودتجد في كتبها أنّ مهاجر محمّد صلی الله علیه و آله و سلم ما بين عيروأُحد فخرجوا يطلبون الموضع فمرّوا بجبل يسمّى حداد فقالوا : حداد واُحدسواء

علی بن اسباط گفت همانامن این را گفتم برای آنکه از یعقوب بن یقطین شنیدم ازیکی ازرجال خود بازگو کرد که چون أبوجعفر منصور درسال قتل محمدوابراهیم دوپسر عبدالله بن الحسن بمدینه آمد روبعموی خود عیسی بن علی کرد وگفت ای أباالعباس راستی أمیرالمومنین (یعنی خودش) درنظر گرفته همه اشجار مدینه را ببرد وهمه چشمه‌های آب آنرا کور کند و ببندد وآن را زیر و رو کند در پاسخ او گفت یا أمیرالمومنین این عموزاده‌ات جعفر بن محمد حاضر است او را بخواه وازاواین سؤال را بکن.

گوید اورا خواست وعیسی مطلب را بوی اعلام کرد و او نزدمنصوررفت وباو گفت یا أمیرالمؤمنین راستی داود رانعمت دادند وشکر کرد و ایوب رابلاء دادند وصبر کردویوسف پس ازاینکه قدرت یافت درگذشت توهم درگذر زیراتو از نسل آنان هستی .

شرح - از مجلسی «ره» - قوله« فانك من نسل اولئك » - مقصود اینست که تو هم از نژاد پیغمبران و بزرگانی که مانند آنان بوده‌اندو شایسته‌است از کردار آن‌ها پیروی کنی..

(دربرخی احوال یهود وهجرت پیغمبر- ص)

٤٨١- ازأبی بصیر ازامام صادق (ع) درتفسیر قول خداعزوجل (٨٩- البقره) و بودند که پیشتر طلب پیروزی میکردند برآن کسانیکه کافربودند- فرمود یهود مدینه درکتابهای خود یافته بودند که: محل مهاجرت محمد (ص) میان کوه عیرو کوه احداست و بیرون آمدند و بدنبال آن محل رفتند و بکوهی گذر کردند بنام حداد - (حدد بروزن جبل کوهی است در تیماء که نام موضعی است نزدیك مدینه- ازقاموس - مجلسی ره گفته است شاید الف از نسخه نویسان فزوده شده‌و یا آنکه اینکوه بهردو نام خوانده‌شده است).

فتفرّقوا عنده فنزل بعضهم بتيماء و بعضهم بفدك وبعضهم بخيبر، فاشتاق الّذين بتيماء إلى بعض إخوانهم فمرّ بهم أعرابيٌّ من قيس فتكاروا منه وقال لهم : أمرُّ بكم مابين عيرواُحد ، فقالوا له : إذا مررت بهما فآذنّا بهما ، فلمّا توسّط بهم أرض المدينة قال لهم : ذاك عير وهذا اُحد فنزلوا عن ظهر إبله ، وقالوا : قد أصبنا بغيتنا فلاحاجة لنافي إبلك فاذهب حيث شئت و كتبوا إلى إخوانهم الذين بفدك وخيبر : إنّا قد أصبنا الموضع فهلمّوا إلينا . فكتبوا إليهم : إنّا قداستقرّت بنا الدّار واتّخذنا الأموال وماأقربنا منكم فاذا كان ذلك فماأسرعنا إليكم فاتّخذوا بأرض المدينة الأموال فلمّا كثرت أموالهم بلغ تبّع فغزاهم فتحصّنوا منه فحاصرهم و كانوا يرقّون لضعفاء أصحاب تبّع فيلقون إليهم باللّيل التمر والشعير فبلغ ذلك تبّع فرقّ لهم و آمنهم فنزلوا إليه فقال لهم : إنّي قد استطبت بلادكم ولاأراني إلّامقيماً فيكم فقالوا له : إنّه ليس ذاك لك ، إنّها مهاجر نبيّ وليس ذلك لأحد حتّى يكون ذلك ، فقال لهم : إنّي مخلّف فيكم من اُسرتي من إذا كان ذلك ساعده ونصره فخلّف حيّين : الأوس والخزرج فلمّا كثروا بها

ـ و گفتند حداد واحد یکی است ودر کناز آن پراکنده شدند و برخی در تیماء منزل کردند و برخی درفدك و برخی درخیبر و آنانکه در تیماء بودند: شیفته دیدار برخی برادران خود شدند ویك اعرابی ازقبیله قیس بآنها گذر کرد واز او شتر کرایه گرفتند واو بآنها گفت من شمارا ازراه میان عیر واحد می گذرانم باو گفتند چون میان عیرواحد رسیدی مارا خبر کن وچون آنهارا بوسط سرزمین مدینه رسانید بآنها گفت اینکوه عیر است و اینهم کوه احد پس از پشت شتران او بزیر آمدند و گفتند مابمقصد خود رسیدیم و دیگر نیازی بشتران تو نداریم تو هرجا میخواهی برو و ببرادران خود که در فدك و خیبر بودند نوشتند که ما آن محل را پیدا کردیم و شماها هم نزد ما بیائید آنها در پاسخشان نوشتند ما در اینجا مسکن گزیدیم و زندگانی خود را استوار کردیم واموالی بدست آوردیم وبشما بسیارهم نزدیك هستیم . چون محمد بدان جاهجرت کرد شتابانه نزد شما آئیم و آنان درسرزمین مدینه اموالی بدست آوردند وچون مال آنها فراوان شد خبر آن بگوش تبع رسید و بر آنها تاخت تا آنها را غارت کند و از حمله او در قلعه‌های خود متحصن شدند و تبع آنها رامحاصره کرد و آنها برای ناتوانان ازیاران تبع دل‌سوزی میکردندوشب هنگام ازبام قلعه برای آنها خرما وجو بزیر میافکندند و چون این خبر بتبع رسید دلش بآنها مهربان شد و آنها راامان داد ویهود نزد او فرود آمدند و تبع بآنها گفت مرا شهرستان شما خوش آمده و جزاین نخواهم که در میان شما بمانم .

در پاسخ او گفتند این حق وموفقیت برای تو نیست راستش اینستکه اینجا محل هجرت یك پیغمبریست و برای دیگری نشاید تا آنکه آن پیغمبر بیاید.

در پاسخ آنها گفت پس من ازخاندان خود درمیان شما کسانی می گذارم که آن پیغمبر را کمك دهند و درمیان آنها دوتیره اوس وخزرج رابجا گذاشت وچون این دوتیره درمدینه فزونی گرفتند باموال

كانوا يتناولون أموال اليهود و كانت اليهود تقول لهم : أما لوقد بعث محمّد ليخرجنّكم من ديارنا وأموالنا فلمّا بعث الله عزّ وجلّ محمّداً صلى الله عليه وآله وسلم آمنت به الأنصار و كفرت به اليهود وهو قول الله عزّ وجلّ : « و كانوا من قبل يستفتحون على الذين كفروا فلمّا جاءهم ما عرفوا كفروا به فلعنة الله على الكافرين » .

یهوددست انداختند ویهود بآن‌ها می گفتند هلا اگرمحمد مبعوث شود ماشماها را بوسیله‌او از این سرزمین خودبیرون میکنیم واز اموال خودبدر مینمائیم.

وچون خداوندعزوجل محمد(ص) را برانگیخت انصار (اوس وخزرج) بآن حضرت ایمان آوردند ویهود بوی کافرشدند و اینست قول خداعزوجل(۸۹ـ البقره) وبودند پیشتر که طلب پیروزی میکردند (بوسیله محمدـص) برآن کسانیکه کافر وبت‌پرست بودند وچون آنچه را شناخته بودند نزد آن‌ها آمد باو کفر ورزیدند پس لعنت خداباد بر کافران.

شرحـ ازمجلسی رهـ قوله تعالی«کانوا من‌قبل یستفتحون علی‌الذین کفروا» شیخ طبرسی در مجمع‌البیان گفته‌است ابن‌عباس گفته یهود بوسیله رسولخدا (ص) پیش‌از بعثت‌او باوس وخزرج‌طلب یاری میکردند وچون خداوند اورا ازعرب مبعوث کرد واز بنی‌اسرائیل نبود باوکافر شدند و آنچه را گفته بودند انکار کردند.

ومعاذبن جبل و بشربن براءبن معرور بآن‌ها گفتند ای گروه یهود از خدا بترسید و مسلمان شوید شما بودید که بمحمد برما یاری میکردید وما درآن حال مشرك بودیم و شما او را وصف میکردید و می گفتید اوپیغمبراست.

سلام‌بن‌مشکم اخوبنی‌النظیر گفت آنچه ما می‌دانستیم نیاورده‌است وآن کسی نیستکه‌مابرای شما یادمیکردیم و خدا این آیه را فرو فرستاد وسپس همین خبررا ازعیاشی نقلکرده است

ودرتفسیر استفتاح چند وجه گفته‌اند :

۱ـ مقصود نصرت‌درجنك است یعنی موقع‌نبرد می گفتند خدایا ما را پیروز کن و یاری کن بحق نبی امی بار خدایا ما را یاری کن بحق آن پیغمبریکه برما مبعوث می‌شود وخواستار فتح بودند که بمعنی نصرتست .

۲ـ باآن‌ها مجادله میکردند ومی گفتند این پیغمبری استکه دورانش نزدیك شده‌است‌وبیاری ما می‌آید برعلیه شما..

٤٨٢ - عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن صفوان بن يحيى ؛ عن إسحاق بن عمّار قال : سألت أباعبدالله عليه السلام عن قول الله تبارك وتعالى . « وكانوا من قبل يستفتحون على الذين كفروا فلمّا جاءهم ما عرفوا كفروا به » قال : كان قومٌ فيما بين محمّد و عيسى صلّى الله عليهما و كانوا يتوعّدون أهل الأصنام بالنبيّ صلى الله عليه وآله وسلم و يقولون : ليخرجنّ نبيٌّ فليكسّرنّ أصنامكم وليفعلنّ بكم [وليفعلنّ] فلمّا خرج رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم كفروا به.

٤٨٣ - محمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن عليّ بن الحكم ، عن أبي أيّوب الخزّاز عن عمر بن حنظلة قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول : خمس علامات قبل قيام القائم : الصيحة والسفياني والخسف وقتل النفس الزكيّة واليماني ، فقلت : جعلت فداك إن خرج أحدٌ من أهل بيتك قبل هذه العلامات أنخرج معه ؟ قال : لا ، فلمّا كان من الغد تلوت هذه الآية « إن نشأ ننزّل عليهم من السّماء آية فظلّت أعناقهم لها خاضعين » فقلت له : أهي الصيحة ؟ فقال : أما لو كانت خضعت أعناق أعداء الله عزّ وجلّ .

٤٨٢- از اسحاق بن عمار گويد پرسيدم ازامام صادق (ع) از تفسير قول خداتبارك وتعالى «و كانوا من قبل يستفتحون على الذين كفروا فلما جائهم ما عرفوا كفروا به» - فرمود : مردمى بودند ميان محمد« ص» و على« ع » و بت پرستان را تهديد ميكردند بآمدن پيغمبر «ص» و مى گفتند پيغمبرى مى آيد كه بتهاى شما را ميشكند و شما را ميكشد و چون رسولخدا (ص)ظهور كرد باو كافر شدند.

(در علامات ظهور امام قائم-ع)

٤٨٣- از عمر بن حنظله گويد شنيدم امام صادق (ع) ميفرمود پيش از ظهور امام‌قائم(ع) پنج علامت است:

١- صيحه آسمانى ٢- خروج سفيانى ٣- خسف ٤- قتل نفس زكيه ٥- خروج يمانى.

من گفتم قربانت اگر يكى از خاندان شما پيش از بروز اين علامتها قيام كند آيا ما با او قيام كنيم و بشورش برخيزيم؟ فرمود: نه ،

و چون فرداشد اين آيه را خواندم (٤ - الشعراء) اگر بخواهيم يك آيه‌اى و نشانه‌اى از آسمان بر آن‌ها فرود آريم كه در برابر آن گردن باطاعت نهند- وبآن حضرت گفتم آيا اين علامت و نشانه همان صيحه است . فرمود هلا اگر آن باشد گردن دشمنان خدا عزوجل در برابرش خاضع شود.

٤٨٤ - محمّدبن يحيى ، عن أحمدبن محمّد ، عن ابن فضّال ، عن أبي جميلة ، عن محمّدبن عليّ الحلبيّ قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول : اختلاف بني العباس من المحتوم والنداء من المحتوم وخروج القائم من المحتوم ، قلت : وكيف النداء ؟ قال : ينادي مناد من السّماء أوّل النّهار : ألاإنّ عليّاً وشيعته هم الفائزون ، قال : وينادي مناد [في] آخر النهار : ألاإنّ عثمان وشيعته هم الفائزون .

٤٨٥- عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمدبن محمّدبن خالد ، عن أبيه ، عن محمّدبن سنان ، عن زيد الشحّام قال : دخل قتادة بن دعامة على أبي جعفر عليه السلام فقال : ياقتادة أنت فقيه أهل البصرة ؟ فقال : هكذا يزعمون فقال أبوجعفر عليه السلام : بلغني أنّك تفسّر القرآن ؟ فقال له قتادة : نعم فقال له أبوجعفر عليه السلام : بعلم تفسّره أم بجهل؟ قال : لا، بعلم ، فقال له أبوجعفر عليه السلام : فان كنت تفسّره بعلم فأنت أنت وأناأسألك ؟ قال قتادة : سل قال : أخبرني عن قول الله عزّ وجلّ في سبا «وقدّرنا فيها السير سيروا فيها ليالي وأيّاماً آمنين» فقال قتادة : ذلك من خرج من بيته بزاد حلال وراحلة وكراء حلال يريد هذا البيت كان آمناً حتّى يرجع إلى أهله ، فقال أبوجعفر عليه السلام :

---

٤٨٤ ـ از محمدبن علی حلبی گوید شنیدم امام صادق « ع » میفرمود اختلاف بنی عباس از نشانه‌های حتمی است و نداء از نشانه‌های حتمی است و ظهور امام قائم «ع» هم حتمی است گفتم نداء چگونه است؟

فرمود: یك جارچی در آغاز روز از طرف آسمان جار زند هلا راستی که علی و پیروانش همان کام جویانند فرمود و یك جارچی در پایان روز جار کشد هلا راستی که عثمان و پیروانش همان کام جویانند .

(در تفسیر قرآن وعالمان بدان)

٤٨٥- اززید شحام گوید قتادة بن دعامه خدمت امام باقر(ع) رسید و آن حضرت باو فرمود : ای قتاده تو فقیه اهل بصره هستی؟ گفت چنین پندارند امام باقر(ع) فرمود بمن خبر رسیده که تو قرآن را تفسیر میکنی؟ قتاده گفت آری

امام باقر(ع) فرمود: دانسته تفسیر میکنی یاندانسته ؟ گفت نه ، دانسته امام(ع) فرمود : اگر تو دانسته قرآن را تفسیر کنی تو ئی مرد دانش و من از تو پرسشی دارم، قتاده گفت بپرس امام باقر «ع» فرمود بمن خبر ده از تفسیر قول خداعزوجل درسوره سبأ (۱۸- السبأ) ومقدر کردیم در آن مسافرت را بگردید در آن شبها وروزها بآسودگی؟

قتاده ـ این آیه در باره کسی است که توشه حلال بر دارد و بر مرکب حلال سوار شود و کرایه حلال به پردازد و آهنگ حج این خانه را نماید او در امانست تا بخانه خود بر گردد.

امام باقر «ع» ـ تو را بخدا ای قتاده می‌دانی که بسا مردیست که از خانه خود با توشه

نشدتك الله يا قتادة هل تعلم أنّه قد يخرج الرّجل من بيته بزاد حلال وراحلة و كراء حلال يريد هذا البيت فيقطع عليه الطريق فتذهب نفقته ويضرب مع ذلك ضربة فيها اجتياحه ؟ قال قتادة اللّهم نعم ، فقال أبو جعفر عليه السلام : ويحك يا قتادة إن كنت إنّما فسّرت القرآن من تلقاء نفسك فقد هلّكت وأهلكت وإن كنت قد أخذته من الرّجال فقد هلّكت وأهلكت ، ويحك يا قتادة ذلك من خرج من بيته بزاد وراحلة و كراء حلال يروم هذا البيت عارفاً بحقّنا يهوانا قلبه كما قال الله عزّ وجلّ : « واجعل أفئدة من النّاس تهوي إليهم » ولم يعن البيت فيقول : إليه ؛ فنحن والله دعوة إبراهيم عليه السلام الّتي من هوانا قلبه قبلت حجّته وإلّا فلا ، يا قتادة فاذا كان كذلك كان آمناً من عذاب جهنّم يوم القيامة ؛ قال قتادة : لا جرم والله لا فسّرتها إلّا هكذا ، فقال أبو جعفر عليه السلام : ويحك يا قتادة إنّما يعرف القرآن من خوطب به .

حلال و مرکب حلال و کرایه حلال بیرون می آید و تنها قصد او زیارت خانه کعبه و انجام حج است و راه را بر او می زنند و خرجی اورا می برند و خود او را هم بباد کتك میگیرند تاریشه او را در می آورند.

قتاده- بخداوند که آری.

امام باقر «ع»- وای برتو ای قتاده اگر تو قرآن را از خود تفسیر کنی هلاك شدی ودیگران را هم هلاك کردی و اگر تفسیر را از دهان مردم دیگر یاد گرفتی بازهم هلاك شدی و دیگران را هم هلاك کردی وای برتو ای قتاده این آیه درباره کسی است که از خانه خود با توشه حلال و مرکب حلال و کرایه حلال درآمده بقصد حج این خانه و کعبه و عارف بحق ما است و از دل ما را دوست دارد چنانچه خداعزوجل فرموده (٣٧- ابراهیم) و دلهائی از مردم را در هوای آن ها و مشتاق آنها ساز.

ومقصود او اشتیاق بخانه نیست و گرنه میفرمود: بهوای آن باشند ، بخدا ما هستیم دعوت ابراهیم که هر که دلش شیفته ما باشد حجش قبول است و گرنه قبول نیست ای قتاده هر گاه کسی چنین باشد درامانست ازعذاب دوزخ درروز قیامت.

قتاده گفت باین علت است که بخدا من این آیه راجز چنین تفسیر نخواهم کرد.

امام باقر «ع»- وای بر تو ای قتاده همانا قرآن را کسی میداند که بدان مخاطب شده است.

شرح - ازمجلسی «ره»- قوله« دخل قتادة بن دعامة »- او از مشاهیر محدثان عامه ومفسران آن هااست از انس بن مالك و ابی الطفیل وسعیدبن مسیب وحسن بصری روایتکرده است.

قوله تعالی «وقدرنا فیها السیر» بدانکه مشهور میان مفسران اینستکه این آیه برای بیان حال این دیه ها است درزمان قوم سبا یعنی اندازه گرفتیم مسافرت آن ها رادرمیان این آبادیها بمیزان راحت باش روز وخوابیدن شب آنان، نیازی بحمل آب وتوشه نداشتند چون منزلها نزدیك بود وامر در کلمه «سیروا» راجع بقوم سبا است بزبان حال یا زبان گفتار واز بسیاری اخبار ما برآید که این امر متوجه امت ما است یا عامست و نیز شامل آن ها است.

۴۸۶ - علیّ بن إبراهیم ، عن محمّد بن عیسی ، عن یونس ، عن مفضّل بن صالح ، عن جابر عن أبي جعفر علیه السلام قال : قال النبيّ صلی الله علیه وآله : أخبرني الرّوح الأمین أنّ الله لا إله غیره إذا وقف الخلائق وجمع الأوّلین والآخرین اُتي بجهنّم تقاد بألف زمام ، أخذ بكلّ زمام مائة ألف ملك من الغلاظ الشداد ولها هدّة وتحطّم وزفیر وشهیق ، وإنّها لتزفر الزفرة فلولا أنّ الله عزّ وجلّ أخّرها إلی الحساب لأهلكت الجمیع ، ثمّ یخرج منها عنق یحیط بالخلائق البرّ منهم والفاجر فما خلق الله عبداً من عباده ملك ولا نبيّ إلّا وینادي یا ربّ نفسي نفسي وأنت تقول: یا ربّ اُمّتي اُمّتي ثمّ یوضع علیها صراط أدقّ من الشعر وأحدّ من السیف، علیه ثلاث قناطر: الاُولی علیها الأمانة والرّحمة والثانیة علیها الصلاة والثالثة علیها ربّ العالمین لا إله غیره، فیكلّفون الممرّ علیها فتحبسهم الرحمة والأمانة فان نجوا منها حبستهم الصّلاة فإن نجوا منها كان المنتهی إلی ربّ العالمین جلّ ذكره وهو قول الله تبارك وتعالی : « إنّ ربّك لبالمرصاد » والناس علی الصراط فمتعلّق تزلّ قدمه

قوله «ان كنت انما فسرت القرآن» ـ مانند اخبار بسیاری دلالت دارد كه تفسیر قرآن برأی جائز نیست واكثر آن را حمل بمتشابهات كرده‌اند وتفصیل سخن درجای دیگر است.

قوله «ولم یعن البیت» یعنی توهم نشود كه مقصود اشتیاق دلها است بخود خانه كعبه و گرنه باید بگوید «الیه» بلكه مراد ابراهیم اینستكه خدا ذریه وی را كه در كنار خانه جای داده پیمبران و خلفاء سازد تادل مردم بآنها گراید وحج وسیله وصول بآنان باشد وخدا این دعوت را درباره پیغمبر وخاندانش اجابت كرده وآنان موضوع دعوت ابراهیم «ع» هستند..

(در وصف محشر وهیبت دوزخ)

۴۸۶ - ازجابر ازامام باقر(ع) گوید پیغمبر(ص) فرمود روح الامین بمن خبر داده استكه خدائیكه جزاو شایسته پرستشی نیست هرگاه خلائق درمحشر بایستند واولین وآخرین گردآیند دوزخ را با هزارمهار بیاورند كه هرمهاری رایكصد هزارفرشته غلاظ وشداد دردست دارند وآن را بانك وزبانه وناله وتنفسی است وراستی یك دمی برآرد كه اگرخدا عزوجل آن را تا فراغت ازحساب پس نیندازدهمه را بهلاكت رساند سپس ازدهانه آن یك شعله برآید كه بهمه خلائق ازنیك وبد احاطه كند و هیچ آفریده وبنده خدانماند تابرسد بفرشته وپیغمبر جزاینكه فریاد كشد پروردگارا بفریاد خودم برس به فریادخودم، وتنها توئی كه میگوئی پروردگارا بفریادامتم برس، بفریاد امتم برس.

سپس برآن پلی نهند باریكتر ازمو وتیزتر ازشمشیر كه برآن سه طاق باشد نخست بر روی آن امانت است ورحمت وبر دومی نماز است وبر سومی توجه پروردگار جهانیان كه جز او شایسته پرستشی نیست ومردم راتكلیف كنند برگذشتن ازآن ورحم وامانتداری آنها را باز دارند واگر ازآن رها شوند نماز آنها را بازدارد و اگراز آن رها شوند پایان كار آنها باپروردگار جهانیان است جل ذكره واینست قول خدا تبارك وتعالی (۱۴ ـ الفجر) راستی كه پروردگارت در كمینگاه است مردم برروی صراط باشند یكپرا گام لغزد ویكی محكم گام زند و فرشته‌ها گردآن فریاد كشند

وتثبت قدمه والملائكة حولها ينادون يا كريم ياحليم اعف و اصفح وعد بفضلك و سلّم ، والناس يتهافتون فيها كالفراش فاذا نجا ناج برحمة الله تبارك وتعالى نظر إليها فقال: الحمدلله الذي نجّاني منك بعد يأس بفضله ومنّه إنّ ربّنا لغفورٌ شكورٌ .

٤٨٧ - عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن منصور بن يونس ، عن إسماعيل ابن جابر ، عن أبي خالد ، عن أبي جعفر عليه السلام في قول الله عزّ وجلّ . « فاستبقوا الخيرات أينما تكونوا يأت بكم الله جميعاً » قال: الخيرات الولاية وقوله تبارك وتعالى: « أينما تكونوا يأت بكم الله جميعاً » يعني أصحاب القائم الثلاثمائة والبضعة عشر رجلاً ، قال : وهم - والله - الأمّة المعدودة قال : يجتمعون والله في ساعة واحدة قزع كقزع الخريف .

ای خدای کریم ای خدای برد بار در گذر و چشم بپوش و بفضل خود ببخش وسالم دار ومردم چون پروانه بدوزخ فروریزند و چون کسی از آن نجات یابد بدان نگاهی افکند و گوید سپاس خدائیرا سزااست که مرا پس از نومیدی بفضل و منت خود از تو نجات بخشید ، راستی پروردگار ما پر آمرزنده و قدردان است.

شرح- از مجلسی ره- قوله «الامانة والرحمة» امانت پرداخت حقوق است بخدا وبخلق و خیانت نکردن در آن است و رحمت ترحم بر بندگان خدا است و ستم نکردن بآنان وکمك کردن بمردم و دفع زیان از آنها کردن و در روایت صدوق وعلی بن ابراهیم رحم بجای رحمت است وممکنست مقصود صله رحم باشد.

(تفسیر یك آیه باصحاب قائم- ع)

٤٨٧- از ابی خالد از امام باقر «ع» در تفسیر قول خداعزوجل (١٤٨- البقره) پیشی گیرید بکارهای نیك هر کجا باشید خداوند شماهمه را می آورد- فرمود مقصود از خیرات وکارهای نیك ولایت است ومقصود ازقول خدا تبارك وتعالی هر کجاباشید خداوند شما همه را می آورد، اصحاب امام قائم «ع» است که سیصد واندوده مردند، فرمود بخدا آنهایند امت معدوده، فرمود بخداسوگند در یك هنگام فراهم شوند چون تیکه های ابر پائیز.

شرح - از مجلسی ره- قوله تعالی « فاستبقوا الخیرات» شیخ طبرسی گفته یعنی بشتابید بخیرات ازربیع- وخیرات طاعتهای خدااست تعالی و گفته شده یعنی پیشی گیرید بپذیرش از خدا در آنچه بشما فرمان دهد بمانند کسیکه مسابقه دارد- از زجاج- و گفته شده رقابت کنید درکارهای خیر که ثواب همه بامنست- ازابن عباس.

و قوله « اینماتکونوا یات بکم الله» یعنی درهرجا ازبلاد خداتعالی بمیرید خداوند شمارا بمحشر آورد درروز قیامت ودر اخبار اهل بیت استکه مقصود از آن اصحاب مهدیست در آخرالزمان امام رضا «ع» فرموده است واین بخدا باین معنا استکه اگر قائم ماظهور کند خداهمه شیعیان مارا ازهمه بلدان جمع آوری کند.

من گویم قصد هردو معنی دورنیست یعنی هروقت خداخواهد شماهارا بیاورد چه درزمان ظهور

۴۸۸ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمدبن محمّد ، عن محمّدبن إسماعيل بن بزيع ، عن منذربن جيفر ، عن هشام بن سالم قال: سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول : سيروا البردين ؟ قلت : إنّا نتخوّف من الهوامّ ، فقال: إن أصابكم شيء فهو خير لكم مع أنّكم مضمونون .

۴۸۹ ـ عليٌّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن النوفليّ ، عن السكونيّ ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : عليكم بالسفر باللّيل فانّ الأرض تُطوى باللّيل .

قائم «ع» وچه درقیامت وچه وقت دیگر.

قوله « وهم والله الامة المعدوده » یعنی آن‌ها که خداوند در قول خود ذکر کرده است (۸- هود) واگر عذاب آن‌ها را پس اندازیم تا دوران امت معدوده هرآینه می‌گویند چه آن را باز می‌دارد ـ شیخ طبرسی گفته یعنی اگر عذاب ریشه کن کردن را از کفار پس اندازیم تامدت نامبرده و موعد مقرر ، ومقصود از امت همین است و گفته شده تادوران جمعیکه دنبال هم آیند و بکفر گرایند ودر آن‌ها مؤمن نباشد چون کاریکه باقوم نوح کردیم..

تاآنکه گوید گفته شده‌ا ستکه امت معدوده همان یاوران امام قائمندو اصحاب مهدی درآخر الزمان سیصدو اندوده مرداند بشماره اهل بدر که دریك ساعت جمع می‌شوند چنانچه ابرهای فصل پائیز واین تفسیر ازامام باقر و امام‌صادق(ع) روایت شده‌است.

قوله « کقزع الخریف» جزری گفته‌در حدیث علی «ع» استکه یجتمعون الیه کما تجتمع قزع الخریف» یعنی تیکه ابرهای پراکنده وآن رابپائیز مخصوص کرده‌چون اول سرمااست وابرش پراکنده است وبرهم وسراسر نیست وکم کم باهم فراهم شوند.

(دستور مسافرت)

۴۸۸ ـ ازهشام بن سالم گوید ازامام‌صادق «ع» شنیدم می‌فرمود: در دو هنگام خنکی سیر کنید ، گفتم ما از گزنده ها (شیرها خل) میترسیم، فرمود اگر چیزی بشما رسد برای شما بهتر است با اینکه شما درضمانت هستید .

شرح ـ ازمجلسی ره ـ قوله« سیروا البردین» یعنی درباماد وپسین .

قوله« مضمونون» یعنی شما گروه شیعه در ضمانت حفظ خدا هستید یعنی درغالب اوقات یا با توکل و تفویض تام.

۴۸۹ ـ از امام صادق «ع» که رسولخدا «ص» فرمود بر شما باد که در شب سفر کنید زیرا زمین شب هنگام در نور دیده می‌شود (یعنی سفر بانسان نمود نمیکند ورنج آن اندك است)

٤٩٠ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمدبن محمّدبن خالد ، عن إسماعيل‌بن مهران ، عن سيف ابن عميرة ، عن بشير النبّال ، عن حمران‌بن أعين قال : قلت لأبي جعفر عليه السلام : يقول الناس : تطوى لنا الأرض بالليل كيف تطوى ؟ قال : هكذا ـ ثمّ عطف ثوبه ـ .

٤٩١ ـ عليٌّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن حمّادبن عثمان ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : الأرض تطوى في آخر الليل .

٤٩٢ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمدبن محمّدبن خالد ، عن عثمان‌بن عيسى ، عن أبي أيّوب الخزّاز قال : أردنا أن نخرج فجئنا نسلّم على أبي عبدالله عليه السلام فقال : كأنّكم طلبتم بركة الاثنين ؟ فقلنا : نعم ، فقال : وأيّ يوم أعظم شوماً من يوم الاثنين يوم فقدنا فيه نبيّنا و ارتفع الوحي عنّا لا تخرجوا واخرجوا يوم الثلثاء .

٤٩٣ ـ عنه ، عن بكربن صالح ، عن سليمان الجعفريّ ، عن أبي الحسن موسى عليه السلام قال : الشوم للمسافر في طريقه خمسة أشياء : الغراب الناعق عن يمينه و النّاشر لذنبه ، والذئب العاوي الذي يعوي في وجه الرّجل وهو مقع على ذنبه يعوي ثمّ يرتفع ثمّ ينخفض ثلاثاً ، والظبي السانح من يمين إلى شمال ، والبومة الصارخة ، والمرأة الشمطاء تلقاء فرجها ، والأتان العضباء

٤٩٠ـ ازحمران‌بن اعين گويد بامام باقر «ع» گفتم مردم مى گويندشب زمين براى‌مانورديده مى‌شود چگونه نورديده مى‌شود. فرمود: همچنين سپس جامه خودرا تازد.

٤٩١ـ ازامام صادق «ع» كه فرمود زمين درآخرشب‌درنورديده‌مى‌شود.

(در روزهاى مناسب براى آغاز سفر)

٤٩٢ـ از أبى‌ايوب خزاز گويد: خواستيم بيرون رويم وآمديم بامام صادق «ع» سلام بدهيم (و خداحافظى كنيم) فرمود گويا بركت روز دوشنبه راجويا شديد؟ گفتم آرى. فرمود چه‌روزى‌از روز دوشنبه شومتراست روزيستكه درآن روز پيغمبر خودرا ازدست‌داديم ووحى از ميان مابرخاست درآن بيرون نرويد وروز سه‌شنبه‌بيرون شويد .

٤٩٣ ـ از امام كاظم «ع» فرمود: شومى در راه مسافر پنج (شش خ) است :

١ ـ كلاغيكه ازسمت راستش بانك كند و دم بر افرازد.

٣ـ گرگى مويه كن كه در روى مرد مويه كشد در حاليكه بر سردم خودنشسته ومويه كشد تاسه بار دم‌خود را باموية خودرا آهسته وبلند كند.

٣ـ و آهوئيكه از سمت راست آيد وبسمت چپ گرايد.

٤ـ جغديكه شيون كند.

٥ـ زنى موى خاكستريكه بافرجش برابر آيد (يعنى موى فرجش خاكسترى‌باشد يااينكه‌رو به

يعني الجدعاء فمن أوجس في نفسه منهن شيئاً فليقل : «اعتصمت بك يارب من شر ما أجد في نفسي» قال : فيعصم من ذلك .

٤٩٤ - محمد بن يحيى ؛ عن سلمة بن الخطاب، عن عبدالله ، عن محمد بن سنان ، عن عبدالله بن القاسم ، عن عمرو بن أبي المقدام قال : قال أبوعبدالله عليه السلام: إن الله تبارك وتعالى زين شيعتنا بالحلم وغشاهم بالعلم لعلمه بهم قبل أن يخلق آدم عليه السلام .

٤٩٥ - أبوعلي الأشعري ، عن محمد بن عبدالجبار ، وعدة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد جميعاً ؛ عن ابن فضال ، عن ثعلبة بن ميمون ، عن عمر بن أبان ، عن الصباح ابن سيابة ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إن الرجل ليحبكم ومايدري ماتقولون فيدخله الله عز وجل الجنة وإن الرجل ليبغضكم ومايدري ماتقولون فيدخله الله عز وجل النار وإن الرجل منكم لتملأ صحيفته من غير عمل ، قلت : وكيف يكون ذلك ؟ قال : يمر بالقوم ينالون منا فاذا رأوه قال بعضهم لبعض: كفوا فان هذا الرجل من شيعتهم، ويمر بهم الرجل من شيعتنا فيهمزونه و يقولون فيه فيكتب الله له بذلك حسنات حتى يملأ صحيفته من غير عمل .

روی مسافر درآید- از مجلسی ره) و ماده الاغ گوش بریده و هر که از اینها در دل نگرانی یابد باید برای رفع آن بگوید: بارپروردگارا من بتو پناهنده شدم ازشر آنچه دردل خود بدان گرفتار آمدم- فرمود ازشر آن محفوظ ماند.

شرح- مقصود امام اینست که مردم باین چیزها فال بد می زنند و آنها را شوم می دانند و این پندار آن ها بی پایه و باطل است و با توجه بخداوند و توکل باو باید این بد دلی بی جا را درمان کرد.

(در فضیلت ومقام شیعه و دوستان شیعه)

٤٩٤- امام صادق «ع» فرمود: راستی خدا تبارك وتعالی شیعیان مارا بابردباری آراسته و بدانش اندر نموده است زیرا آنان را پیش از آفرینش آدم «ع» میشناخته.

٤٩٥- ازابن سیابه ازامام صادق «ع» فرمود: راستی مردی شماهارادوست می دارد و نمیفهمد که چه عقیده دارید وخدای عزوجل اورابرای دوستی شماهابهشت میبرد و مردیست که شماها رادشمن دارد و عقیده شماهارا هم نمی داند و خداعزوجل اورا بسبب دشمنی باشماها بدوزخ میبرد وبسا که نامه یکی ازشماعمل نکرده پراز کردارخیرشود، گفتم این چگونه می شود؟ فرمود باین مردم مخالف می گذرد که مشغول بدگوئی بماهستند وچون اورا بینند بیکدیگر گویند خودداری کنید زیرا این مرد ازشیعیان آنها است ویا اینکه یکی ازشیعیان مابآنها گذرمیکند واورا عیب میگویند وباو بدمیگویندوخداوند درنامه او آن قدرعمل خیر نویسد که پرشود بااینکه خیرهم نکرده است.

شرح- از مجلسی ره- قوله« وما یدری ماتقولون » یعنی ازروی تحقیق و استدلال عارف

٤٩٦ - عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمدبن محمّدبن خالد ، عن أبيه ، عن أبي الجهم ، عن أبي خديجة قال : قال لي أبوعبدالله عليه السلام : كم بينك و بين البصرة ؟ قلت : في الماء خمس إذا طابت الرّيح وعلى الظهر ثمان ونحوذلك ، فقال : ماأقرب هذا؟! تزاوروا ويتعاهد بعضكم بعضاً فانّه لابدّ يوم القيامة من أن يأتي كلّ إنسان بشاهد يشهد له على دينه . وقال : إنّ المسلم إذا رأى أخاه كان حياة لدينه إذا ذكر الله عزّ وجلّ .

٤٩٧ - عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن حمّادبن عيسى ؛ عن ربعي ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : والله لايحبّنا من العرب والعجم إلّا أهل البيوتات والشرف والمعدن ولايبغضنا من هؤلاء وهؤلاء إلّا كلّ دنس ملصّق .

بمذهب نيست بلكه ازروى تقليد و پيروى ديگران بدان گرائيده است وبدان خوشبين است و شمارا دوست دارد وممكنست مقصود ساده لوحان از مخالفان بى تعصب ودوست شيعه باشد.

(در تأكيد ديدار برادران دينى)

٤٩٦- ازأبى خديجه گويد امام صادق «ع» بمن فرمود: تابصره چند فاصله دارى ؟ گفتم از روى آب پنج روز در صورتيكه بادموافق وخوب باشد وبا شتر درحدود هشت روز فرمود چه اندازه نزديكست اين مسافت ازهم ديدن كنيد ويكديگررا احوال پرسى كنيد زيرا درروز قيامت بايدهر انسانى گواهى بياورد كه بدين دارى او گواهى دهد وفرمود راستى چون مسلمان و برادرهم مذهب خودرا ببيند دينش زنده شود هر گاه بياد خداعزوجل افتد.

(نشانه دوستان اهل بيت - ع)

٤٩٧- از امام صادق «ع» فرمود: بخدادوست ندارد مارا از عرب و عجم مگر مردم خانواده دار و با شرافت اصلمند و پدر مادر دارودشمن ما نشود از اينان وآنان مگرهر كس نژادش چركين و بى پدر باشد.

شرح- از مجلسى ره- «من هؤلاء وهؤلاء» يعنى عرب و عجم و دنس بمعنى چرك است وبجامه و عرض و نژاد و اخلاق نسبت داده شود و ملصق بتشديد صاد و تخفيف آن حرامزاده است كه در نژاد خودمتهم است ومرديكه از اهل قبيله اى نيست و در ميان آنها اقامت گزيده و اخبار متواتر است كه حب اهل بيت نشانه حلال زاده گى ودشمنى آنها نشانه حرامزادگى است و ما آنها را دريكباب جدا از بحار الانوار نقل كرديم.

۴۹۸ - محمدبن يحيى ، عن أحمدبن محمّد ، عن محمّدبن خالد ، والحسين بن سعيد ، عن النضر بن سويد ، عن يحيى الحلبي ، عن هارون بن خارجة ، عن أبي بصير ، عن أبي جعفر عليه السلام في قول الله عزّ وجلّ : « إنّ الله قدبعث لكم طالوت ملكاً قالوا أنّى يكون له الملك علينا و نحن أحقّ بالملك منه » قال : لم يكن من سبط النبوّة ولا من سبط المملكة، قال « إنّ الله اصطفاه عليكم » وقال: « إنّ آية ملكه أن يأتيكم التّابوت فيه سكينة من ربّكم وبقيّة ممّا ترك آل موسى و آل هارون » فجاءت به الملائكة تحمله و قال الله جلّ ذكره : « إنّ الله مبتليكم بنهر فمن شرب منه فليس منّي ومن لم يطعمه فانّه منّي » فشربوا منه إلّا ثلاثمائة وثلاثة عشر رجلاً ، منهم من اغترف ومنهم من لم يشرب فلمّا برزوا قال الذين اغترفوا : « لاطاقة لنا اليوم بجالوت و جنوده » و قال الذين لم يغترفوا : « كم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله والله مع الصّابرين » .

(داستان طالوت)

۴۹۸ـ از أبی بصیر ازامام باقر «ع» در تفسیر قول خداعزوجل (۲۴۶ـ البقره) « راستی که خدا طالوت را برای شما برانگیخته تا ملك شما باشد، گفتند از کجا اورا حق سلطنت برما است ما خود به سلطنت ازاو سزاوار تریم» فرمود طالوت نه پیغمبرزاده بود نه شاهزاده فرمود خداوند اورا بر شماها برگزیده فرمود «راستی نشانه ملکش اینست که تابوت برای شما آید که درآنست آرامش دل از طرف پروردگار شما و بقایائی از آنچه آل موسی و آل هرون بجاگذاردند» و فرشته ها آن را آوردند و بدوش کشیدند.

وخدا جل ذکره فرموده است «راستیکه خداوند شمارا گرفتار نهری کند وهر که از آن بنوشد ازمن نباشد وهر که از آن طعمه نسازد راستی که ازمنست و همه از آن نوشیدند» جز ۳۱۳ مرد آنان که برخی از آنها مشتی برگرفتند و برخی هم ننوشیدند و چون برابر دشمن رسیدند آنانکه مشتی برگرفته بودند گفتند برای ما هیچ تاب مقاومت در برابر جالوت و لشکرش نیست و آنان که ننوشیده بودند گفتند بسا جمع اندکی که بر جمع بسیاری باذن خدا پیروز و چیره شدند و خدا بهمراه صابرانست.

شرح- از مجلسی ره- قوله تعالی« ان الله قدبعث لکم طالوت ملکا » ابن اثیر در کامل و دیگر مورخان و مفسران گفته‌اند که چون دوران گرفتاری بنی‌اسرائیل بدرازا کشید ودشمنان بر آنها طمع کردند وتابوت را ازآنها گرفتند و پس ازآن باهیچ پادشاهی روبرو نمی‌شدند جز ترسان وهراسان جالوت که پادشاه ازمصر تامرز فلسطین بود برآنها تسلط یافت وجزیه برآنها مقرر کرد و توراة را از آنها گرفت و بدرگاه خدا نیاز بردند تاپیمبری برای آنها مبعوث کند که زیر پرچم او جهاد کنند و خدا اشموئیل را برای آن‌ها فرستاد و نخست او را درغگو شمردند و سپس او را باور کردند و ازاوفرمان بردند و او ده سال یا چهل سال کار آن‌ها را اداره کرد وعمالقه بسروری جالوت کار را ببنی اسرائیل تنك گرفتند تا نزدیك بود نابودشان کنند چون بنی اسرائیل چنین

٤٩٩ ـ عنه ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسين بن سعيد ، عن فضالة بن أيّوب ، عن يحيى الحلبيّ ، عن عبدالله بن سليمان ، عن أبي جعفر عليه السلام أنّه قرأ « إنّ آية ملكه أن يأتيكم التّابوت فيه سكينة من ربّكم وبقيّة ممّا ترك آل موسى و آل هارون تحمله الملائكة » ؟ قال : كانت تحمله في صورة البقرة .

٥٠٠ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن حمّاد بن عيسى ، عن حريز ، عمّن أخبره ، عن أبي جعفر عليه السلام في قول الله تبارك وتعالى : « يأتيكم التّابوت فيه سكينة من ربّكم و بقيّة ممّا ترك آل موسى و آل هارون تحمله الملائكة » قال : رضراض الألواح فيها العلم والحكمة .

٥٠١ ـ عدّة من أصحابنا . عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن الحسن بن ظريف ؛ عن عبدالصمد ابن بشير ، عن أبي الجارود ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : قال [لي] أبو جعفر عليه السلام : يا أبا الجارود ما

ديدند گفتند يك فرماندهى براى ما برگزين تا در راه خدا نبرد كنيم و در پاسخ آن‌ها گفت بسا كه اگر بر شما فرمان جهاد صادر شود جهاد نكنيد، گفتند ما نتوانيم ترك نبرد كنيم در راه‌خدا بااينكه از خانمان خود رانده شديم و پسران ما را از ما گرفته‌اند و اسير كرده‌اند و پيمبر آن‌ها دعاكرد و يك‌عصا و يك روغن‌دان نزد اوفرستاده شد.

و گفته شد كه فرمانده شما كسى است كه به‌اندازه اين عصا باشد (و سپس داستان طالوت را تا آخر بيان كرده‌است).

٤٩٩ـ از عبدالله بن‌سليمان از امام‌باقر (ع) كه‌آن حضرت اين آيه را قرائت كرد (٤٤٨ ـ البقره) راستى نشانه ملكش اينستكه تابوت نزد شما ميآيد و در آن است آرامش‌ازطرف پروردگار شما و بقايائى است از آنچه آل‌موسى و آل هرون بجا گذارده‌اند، فرشته‌ها آن را بر ميدارند ـ فرمود آن‌را بر ميداشتند در صورت گاو.

شرحـ از مجلسى ره ـ قولة تعالى «ان يأتيكم التابوت» شيخ طبرسي گفته همان تابوتيكه خدا بمادر موسى فرودآورد و گفته شده آن تابوتيكه خدا بائمه «ع» فرو فرستاد وصورت‌پيمبران درآن بودواز آدم به‌ارث رسيده بود و در بنى‌اسرائيل وسيله پيروزى بود.

قتاده گفته در بيابان تيه بوده و يوشع‌بن نون آن را درآن گذاشته بود.

٥٠٠ـ از امام باقر «ع» در تفسير قول خدا تبارك و تعالى (٢٤٨ـ البقرة) ميآيد براى شما تابوت و در آنست سكينه و آرامش دل از طرف پروردگار شما و بقيه‌اى از آنچه بجا نهادند آل موسى و آل هرون بر ميدارند آن را فرشته‌ها ـ فرمود تيكه پاره‌هاى الواح تورات بود كه‌در آن علم وحكمت ثبت بود.

(مصاحبه‌امام‌باقر(ع)در اثبات‌اينكه‌حسن وحسين‌هردو پسران‌پيغمبرند ـ ص)

٥٠١ـ از ابى‌الجارود از امام باقر«ع»

امام باقر ـ اى اباالجارود درباره حسن وحسين(ع) بشماها چه ميگويند؟

يقولون لكم في الحسن والحسين عليهما السلام ؟ قلت : ينكرون علينا أنّهما ابنا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم .

قال : بأيّ شيء احتججتم عليهم ؟ .

قلت : احتججنا عليهم بقول الله عزّ وجلّ في عيسى ابن مريم عليه السلام : « ومن ذرّيّته داود وسليمان وأيّوب ويوسف وموسى وهارون وكذلك نجزي المحسنين ۞ وزكريّا ويحيى وعيسى » فجعل عيسى ابن مريم من ذرّيّة نوح عليه السلام .

قال فأيّ شيء قالوا لكم ؟ .

قلت : قالوا : قد يكون ولد الإبنة من الولد ولا يكون من الصّلب .

قال : بأيّ شيء احتججتم عليهم ؟ .

قلت : احتججنا عليهم بقول الله تعالى لرسوله صلى الله عليه وآله وسلم : « قل تعالوا ندع أبناءنا و أبناءكم ونساءنا ونساءكم وأنفسنا وأنفسكم » .

قال : فأيّ شيء قالوا ؟ .

قلت : قالوا : قد يكون في كلام العرب أبناء رجل وآخر يقول : أبناؤنا .

ابوالجارود ـ مخالفان در برابر ما منكرند كه آنان پسران رسولخدا «ص» باشند.

امام ـ شما در برابر آنها چه دليلى ميآوريد كه اينان پسران رسولخدايند «ص».

ابوالجارود ـ ما از بيان حال عيسى بن مريم دليل ميآوريم كه خداعزوجل دراين باره فرموده است (۸٤ ـ الانعام) واز نژاد وذريه نوح است داود و سليمان و ايوب و يوسف و موسى و همچنين سزا ميدهيم محسنان را ـ و زكريا و يحيى و عيسى هم ـ در اينجا عيسى «ع» را از ذريه نوح دانسته (بواسطه اينكه دختر زاده او است با اينكه عيسى از طرف پدر بنوح نسبت ندارد و پدر آدمى زادى نداشته).

امام «ع» ـ درپاسخ شما چه ميگويند؟

ابوالجارود ـ ميگويند بسا كه دختر زاده فرزند محسوب شود ولى فرزند نژادى و از پشت محسوب نيست .

امام ـ در برابر اين انكار چه دليلى برعليه آنها اقامه ميكنيد؟

ابوالجارود ـ بر آن ها از قول خدا تعالى دليل آوريم (٦١ ـ آل عمران) بگو ـ اى محمد ـ بيائيد تا بخوانيم پسران خود را و پسران شما را و زنان خود را و زنان شما را و نفوس خود راو نفوس شما را .

امام «ع» ـ آنها در برابر اين دليل چه ميگويند؟

ابوالجارود ـ ميگويند در كلام عرب بسا كه فرزندان مردى را بهمراه ديگرى فرزندان آن مرد تعبير كنند و گويند پسران ما.

قال : فقال أبو جعفر عليه السلام : يا أبا الجارود لأعطينّكها من كتاب الله جلّ و تعالى أنّهما من صلب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا يردّها إلّا الكافر .

قلت : وأين ذلك جعلت فداك ؟

قال : من حيث قال الله تعالى : « حرّمت عليكم أمّهاتكم وبناتكم و أخواتكم » الآية إلى أن انتهى إلى قوله تبارك وتعالى : « وحلائل أبنائكم الذين من أصلابكم » فسلهم يا أبا الجارود هل كان يحلّ لرسول الله صلى الله عليه وآله وسلم نكاح حليلتيهما ؟ فان قالوا : نعم كذبوا و فجروا، وإن قالوا: لا فهما ابناه لصلبه .

امام باقر «ع» - ای أبا الجارود؛ من از کتاب خدا جل وتعالی بتو دلیلی بدهم که هر دو از پشت رسولخدایند «ص» و آن دلیل را جز کافر رد نکند.

أبو الجارود - قربانت این دلیل در کجا است؟

امام «ع» آنجا که خدایتعالی فرموده است (۲۳- النساء) « حرام است بر شما مادران شما و دختران شما وخواهرهای شما» تا آخر آیه که میرسد بقول خدا تبارك و تعالی « و زنان حلال پسران شما که از صلب شمایند».

- ای أبا الجارود از آنها بپرس که برای رسولخدا «ص» حلال بود زن حلال حسن وحسین را ازدواج کند؟ اگر گویند آری دروغ گفتند و هرزه درائی کردند و اگر گویند نه، پس آن هر دو پسر صلبی رسولخدا «ص» باشند.

شرح- از مجلسی ره- قوله «فجعل عیسی بن مریم من ذریة نوح» بدانکه اصحاب اختلاف دارند در اینکه پسر دختر از روی حق وواقع پسر محسوب است یانه و براین مسئله متفرع کردند مسائلی

۱- پسر زن سیده از پدر عام مستحق خمس و محروم از زکوة است یانه؟

۲- اگر کسی مالی برای اولاد فاطمه وصیت کند بدخترزاده‌های او هم میرسد یانه؟

۳- اگر مالی را برای پسران خود وقف کند پسران دختر او هم از آن سهم میبرند یانه؟

اکثر فقهاء گفته‌اند پسر دختر در حقیقت پسر نیست و دلیل آورده‌اند که در عرف مردم نسب و نژاد را از طرف پدر دانند نه مادر و در عرف عرب تمیمی و حارثی بکسی گویند که از طرف پدر اولاد تمیم و حارث باشد نه از طرف مادر تنها و مؤید آن است قول شاعر:

بنونا بنو أبنائنا وبناتنا بنوهن ابناء الرجال الاباعد

پسران پسر ما پسرهای مایند ودختران ما پسرانشان پسران مردان بیگانه اند

وهم دلیل آورده‌اند بدانچه حماد بن عیسی مرسلا از امام کاظم(ع) روایت کرده است که فرمود: هر کس مادرش و پدرش از دیگران قریش است زکوة وصدقه برایش حلال است وحقی بهیچ چیز از خمس ندارد زیرا خدا می‌فرماید :

(۵- الاحزاب) آنها را بنام پدرانشان بخوانید - ولی سید مرتضی با آنان مخالفت کرده و

گفته پسر دختر در حقیقت پسر خود انسان است برای اینکه پیغمبر «ص» بحسن و حسین فرمود این دو پسران منند و هر دو امام و رهبرند چه قیام کنند و زمام امور را بدست داشته باشند وچه گوشه نشینند و حکومت بدست دیگران اجراء شود.

و اصل در اطلاق حقیقت است و شیخ ما طوسی هم بدین عقیده گرائیده آنجا که گفته‌است چون خداوند سبحانه عیسی را نژاد ابراهیم و نوح مقرر ساخته خود دلالت روشن و دلیل قاطعی است که اولاد حسن و حسین «ع» هم بطور اطلاق ذریه رسولخدایند «ص» و خودشان هم‌پسران رسول خدایند و در حدیث صحیح است که بآنها فرموده است این هر دو پسر من و هر دو امام ورهبرند قیام کنند یا در خانه نشینند.

و بحسن فرموده است: راستی این پسر من آقا است و محقق استکه صحابه بدانها میگفته‌اند یابن رسول‌الله وهم بفرزندان آنها انتهی.

من‌می گویم- قوت و صحت این عقیده نهان نیست و اخبار بسیاری بر آن دلالت دارند و ائمه ما دربسیاری از موارد بهمین‌عنوان که زاده رسولخدایند در برابر مخالفان استدلال کرده‌اندچنانچه در اخبار چندی وارد شده و ما آنها را در کتاب بحارالانوار آورده‌ایم.

سپس بدانکه این‌آیه دلالت دارد که دخترزاده بطور حقیقت ذریه و نژاد است چون اصل در اطلاق لفظ این استکه بروجه حقیقت باشد و این برای آن‌مواردی مفید است که حکمی بعنوان ذریه رسیده باشد و در غیر آن موارد هم بضمیمه قول‌بعدم فصل مفید است و می‌توان دعوی کرد که هر که بطور حقیقت ذریه باشد بطور حقیقت فرزند هم هست بحکم شهادت عرف و لغت.

قوله «ولا یکون من‌الصلب» من گویم احتمال دارد که مقصود قائل این باشد که ذریه وولد بروجه حقیقت نیست وآیه را حمل برمجاز کرده است و در صورتی بروجه حقیقت‌است که‌ازصلب‌باشد و یا اینکه مقصودش‌این‌استکه ولد هست بروجه‌حقیقت ولی‌ولد صلبی‌نیست ووجه دوم اظهراست‌ولی استدلال بآیه دوم در برابر این منع‌وجهی ندارد و ازاین جهت‌استکه امام «ع» آیه سوم‌رابیانکرده است برای اثبات آنچه منع کرده است.

قوله « و آخر یقول ابنائنا » - یعنی مجاز است و آیه را حمل بر مجاز کرده و ضعف این کلام روشن است زیرا مدار استدلال بر این است که اصل در استعمال حقیقت است و حمل برمجاز نیاز بدلیل دارد و این استدلال برای سیدمرتضی انفع است چنانچه دانستی.

قوله «هل‌کان‌یحل» من‌میگویم‌این استدلال‌مبنی بر این‌حکم‌استکه طرف قبول دارد وبلکه علماء أسلام همه اتفاق دارند که حکم تحریم زوجةالولد شامل اولادهم هست وهمه درحکم این‌آیه داخلند چنانچه اکثر مفسران بدان تصریح کرده‌اند.

رازی گفته است اتفاق دارند براینکه این آیه دلالت دارد بر حرمت حلیله ولد ولد برجد و هم دلالت دارد که ولد ولد منسوب بجداست و ولد او است بحکم ولادت وبیضاوی گفته است‌کلمه من اصلابکم احتراز اززوجه پسر خوانده‌ها است که ولادت از پدر خوانده خود ندارند و برای‌احترازاز فرزند زاده‌ها نیست پایان‌نقل ازمجلسی ره.

من گویم ولد در عربی و فرزند در فارسی بمعنی زائیده شده از دیگری است و بولد ولد و فرزند از فرزند هم صدق میکند در عرف و لغت و فرق ندارد که اینولادت بواسطه دخترزاده باشد

٥٠٢ - محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن عليّ بن الحكم ؛ عن الحسين أبي العلاء الخفّاف ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : لمّا انهزم الناس يوم أُحد عن النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم انصرف إليهم بوجهه وهو يقول : أنا محمّد أنا رسول الله لم أُقتل ولم أمت ، فالتفت إليه فلان و فلان فقالا : الآن يسخر بنا أيضاً وقد هزمنا وبقي معه عليّ عليه السلام و سماك بن خرشة أبو دجانة رحمه الله فدعاه النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم فقال : يا أبادجانة انصرف وأنت في حلّ من بيعتك ، فأمّا عليّ فأنا هو و هو أنا فتحوّل وجلس بين يدي النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم وبكى وقال : لا والله ورفع رأسه إلى السّماء وقال: لا والله لا جعلت نفسي في حلّ من بيعتي إنّي بايعتك فالى من أنصرف يا رسول الله؟! إلى زوجة تموت أو ولد يموت أو دار تخرب ومال يفنى وأجل قد اقترب ؟ فرقّ له النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم فلم يزل يقاتل حتّى أثخنته الجراحة وهو في وجه وعليّ عليه السلام في وجه فلمّا أُسقط احتمله عليّ عليه السلام فجاء به إلى النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم فوضعه عنده ، فقال : يا رسول الله أوفيت ببيعتي ؟ قال : نعم ، وقال له النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم خيراً وكان الناس يحملون على النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم الميمنة فيكشفهم عليّ عليه السلام فاذا كشفهم أقبلت الميسرة

یا پسرزاده و اگر احکامی بعنوان ولد یا ابن متعلق باشد مانند خمس و یا اینکه نذر و وقف ممکن است خصوصیتی در موضوع حکم اخذ شود که برخی را شامل نشود واین تابع دلیل است.

(در واقعه جنك احد)

٥٠٢ - از حسین ابی العلاء خفاف از امام صادق (ع) فرمود: چون مردم در روز جنك احد از گرد پیغمبر گریختند بدانها رو کرد ومیفرمود:

منم محمد (ص) منم رسولخدا نه کشته شدم و نه مردم و فلان و فلان باو رو کردند و بهم گفتند اکنون هم که ماشکست خوردیم و گریزانیم ما را بباد مسخره گرفته است وعلی «ع» باسماك بن خرشه ره که او را ابودجانه گفتند با آن حضرت بجا ماندند و پیغمبر ابودجانه را خواست و فرمود : ای ابودجانه تو هم بر گرد، تو از بیعت من آزادی و من بیعت خود را از تو برداشتم ولی علی از من است و من از اویم او از کنار پیغمبر برابر آن حضرت آمد و نشست و گریست و گفت نه بخدا و سر بآسمان برداشت و گفت نه بخدا من خود را از بیعت شما آزاد ندانم من باشما بیعت کردم و دست دادم اکنون بسوی که بر گردم یارسول الله؟

بسوی زنیکه میمیرد؟ یا فرزندی که میمیرد، یا خانه‌ایکه ویران می‌شود و مالیکه نابود میگردد و مرگیکه نزدیك شده است؟

پیغمبر بحال او رقت کرد و او پیوسته جنگید تا زخم فراوان برداشت و او را از پای در آورد او در یك سو میجنگید و علی «ع» در یك سو و چون از پا افتاد علی «ع» اورا بر داشت و نزد پیغمبر «ص» آورد و اورا در کنار وی نهاد و ابودجانه بآن حضرت گفت یارسول الله من به بیعت خود وفا کردم؟ فرمود: آری و پیغمبر درباره او خوبی گفت مردم مشرك بپیغمبر (ص) یورش می‌بردند و علی

إلى النبي صلى الله عليه وآله وسلم، فلم يزل كذلك حتى تقطّع سيفه بثلاث قطع ، فجاء إلى النبي صلى الله عليه وآله وسلم فطرحه بين يديه وقال : هذا سيفي قدتقطّع فيومئذ أعطاه النبي صلى الله عليه وآله وسلم ذاالفقارولمّارأى النبي صلى الله عليه وآله وسلم اختلاج ساقيه من كثرة القتال رفع رأسه إلى السّماء وهو يبكي وقال : يارب وعدتني أن تظهر دينك وإن شئت لم يعيك فأقبل علي عليه السلام إلى النبي صلى الله عليه وآله وسلم فقال : يارسول الله أسمع دويّاً شديداً وأسمع : أقدم حيزوم و ماأهمّ أضرب أحداً إلّاسقط ميّتاً قبل أن أضربه ؟ فقال : هذا جبرئيل وميكائيل وإسرافيل في الملائكة .

آنهارا بعقب میراند وچون آنها را دورمیکرد جناح چپ بپیغمبر یورش می آورد وپیوسته چنین نبرد میکرد تاشمشیر او سه تیکه‌شد وآنرا آورد ونزد پیغمبر (ص) انداخت وبعرض رسانید که‌این‌شمشیر من تیکه تیکه شده و در آنروز بود که پیغمبر (ص) شمشیر ذوالفقار را باو عطا کرد و چون پیغمبر دید که دو ساق پای علی (ع) از کثرت نبرد می لرزد سر بآسمان برداشت و می گریست‌و عرض میکرد.

پروردگارا تو بمن وعدی کردی که دین خود را پیروز کنی و اگر بخواهی از آن در نمانی و علی «ع» رو بپیغمبر کرد و گفت یا رسول‌الله جنجال سختی بگوشم میرسد و می شنوم که یکی می گوید:

پیش رو ای حیزوم (حیزوم نام اسب جبرئیل است و گوینده جبرئیل بوده که علی (ع) بمقام ولایت آواز اورا میشنیده گرچه شخص اورا نمی دیده).

علی (ع) عرضکرد بمحض اینکه قصد میکنم دشمنی را بزنم پیش از آنکه ضربتم بدو رسد بخاك می‌افتد و جان می‌دهد پیغمبر (ص) فرمود اینان‌جبرئیل و میکائیل و اسرافیل باشند که‌باقشون فرشته‌ها به‌یاری آمدند.

شرح- از مجلسی ره- قوله «فلان وفلان» یعنی ابوبکر وعمر.

بدانکه باخبار مستفیضه از طرف اهل‌بیت ثابت است که ابوبکر وعمر وعثمان از آنهایند که روز جنك احد گریختند و ظاهر اکثر اینست که درآنروز بهمراه پیغمبر (ص) جز علی (ع) وابو- دجانه کسی بجانماند میان عامه هم خلافی نیست که عثمان از فراریان بوده و درباره عمر اختلاف دارند و بسیاری از آنها روایت کرده‌اند که او هم فرار کرده است و اکثر معتقدند که ابی‌بکر فرار نکرده‌است.

ابن ابی‌الحدید از واقدی نقلکرده که گوید موسی‌بن یعقوب ازعمه خود واو از مادرخود گفته است از قول مقداد که‌چون روزاحد هردو لشکر صف‌آرائی کردند رسولخدا «ص» زیر پرچم‌مصعب بن‌عمیر نشست وچون نبرد آغازشد وپرچمداران مشرکین کشته شدند مشرکان نخست گریزان شدند و شکست خوردند و مسلمانان به‌لشکرگاه آنان ریختند و آنرا غارت کردند سپس مشرکین دور زدند ومسلمانان رامحاصره کردند وآنهاراشکست دادند وهمه مردم مسلمان ازهم پاشیدندوموا ضع خود راترك کردند و پراکنده شدند و رسولخدا (ص) پرچمداران را بپایداری خواند ومصعب بن

عمیر پرچمدار رسولخدا (ص) کشته شد و سعد بن عباده پرچم انصاررا بدست گرفت و رسولخدا(ص) زیر آن ایستادو اصحابش گرد اورا گرفتند و پرچم مهاجرین در پایان آن روز بدست روم یکی از بنی‌عبدالدار سپرده‌شد و پرچم اوس بدست اسید بن حضیر بود و مدتی بامشرکان درآویختند ودرهم ریختند وجنك تن‌بتن کردند ومشرکان شعار یاللعزی ویاللهبل بلند کردند وبخدا که مارا در فشار دردناکی گزاردند و کشتار بنیان کنی از مانمودند و به‌رسولخدا (ص) دست یافتند وآن ضربتها را باوزدند و بحق آن که وی‌را براستی مبعوث کرده یکوجب ازجای خودعقب نرفت و مانند که وه برابر دشمن‌ایستاده بود واصحاب اویکبار باوپناه می‌بردند ویکبار دیگرمتفرق می‌شدند و آن دسته ازمردانیکه با رسولخدا (ص) پای برجا ماندند چهارده کس بودند هفت تن از مهاجران وهفت تن‌از انصار مهاجران بدین شرح بودند:

۱ـ علی ۲ـ ابوبکر ۳ـ عبدالرحمن‌بن عوف ٤ـ سعد بن ابی‌وقاص ٥ـ طلحة‌بن عبیدالله ٦ـ ابوعبیدة‌بن جراح ۸ـ زبیربن عوام وشماره انصار این‌است:

۱ـ حباب‌بن منذر ۲ـ ابودجانه ۳ـ عاصم بن‌ثابت ٤ـ حرث‌بن صمه ٥ـ سهل بن حنیف٦ـسعد بن معاذ ۷ـ اسیدبن حضیر.

واقدی گوید روایت شده که سعدبن عباده و محمدبن مسلمه در آنروز بر جای ماندند و پایداری کردند و نگریختند و در این روایت این دو تن بجای سعدبن معاذ واسیدبن‌حضیر آمده‌اند.

واقدی گوید درآن روز هشت‌تن باپیغمبر بپایداری تا مرك بیعت کردند سه تن از مهاجران و ٥تن از انصار از مهاجران علی «ع» بود وطلحه وزبیر و از انصار ابودجانه و حارث‌بن صمه وحباب بن منذر و عاصم بن ثابت وسهل‌بن حنیف .

گوید وازاین‌هشت درآن روز کسی کشته نشد ولی‌باقی مسلمانان‌همه گریختند ورسولخدا(ص) دردنبال آنان فریادمیکشید تاجمعی ازآن‌ها بمحل مهراس رسیدند.

واقدی‌گوید در حدیث عتبة‌بن خبیره از یعقوب‌بن همروبن قتاده است‌که درآن روزسی‌تن‌برابر پیغمبر (ص) پایداری کردند و هر کدام می گفتند چهره من سپر چهره‌ات باد وجانم سپر جانت و درود امیدوار من برتو باد.

من گویم درباره عمر اختلاف استکه درآنروز گریخته یانه با اینکه راویان اتفاق دارند بر اینکه عثمان گریخته است.

واقدی‌گوید عمرهم گریخت ولی محمدبن اسحق وبلاذری گویند پایداری کرد و نگریخت و راویان اهل‌حدیث اتفاق دارند که ابوبکر نگریخت وبا آن‌ها که پایداری کردند بجاماند و اگرچه قتل وقتالی ازاو بیان‌نشده وخود پایداری‌هم حکم جهادرا دارد.

وامادرروایات‌شیعه‌استکه‌همه گریختندجزعلی‌وطلحه‌و زبیر و ابودجانه وسهل‌بن‌حنیف‌وعاصم‌بن ثابت وبرخی شیعه نقلکنند که۱٤ کس باپیغمبر ماندند ولی ابوبکر و عمررا میان آن‌هانشمردندو بسیاری از اصحاب حدیث نقلکرده‌اند که عثمان بعداز روز سوم خدمت پیغمبر «ص» رسید و آن حضرت ازاو پرسید تاکجا رسیدی؟ درپاسخ گفت تااعوص وپیغمبر «ص» باوپاسخ تعرض‌آمیزی داد تااینجا کلام ابن ابی الحدید است.

و عجب اینستکه وی دراینجا نقلکرده است که روات اتفاق‌دارند بر اینکه أبوبکر نگریخته

ثمّ جاء جبرئيل عليه السّلام فوقف إلى جنب رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم فقال : يا محمّد إنّ هذه لهي المواساة فقال : إنّ عليّاً منّي وأنا منه فقال جبرئيل : و أنا منكما، ثمّ انهزم النّاس فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لعليّ عليه السلام : ياعليّ امض بسيفك حتّى تعارضهم فان رأيتهم قد كبوا القلاص وجنّبوا الخيل فانّهم يريدون مكّة وإن رأيتهم قد كبوا الخيل وهم يجنّبون القلاص فانّهم يريدون المدينة فأتاهم عليّ عليه السلام فكانوا على القلاص ، فقال أبوسفيان لعليّ عليه السلام : يا

ودر ضمن جواب استادش أبوجعفر اسكافی خلاف آن‌را نقل‌کرده است.

گويد جاحظ درباره فضل اسلام ابی‌بكر برعلی «ع» گفته در روز احد ابوبكر هم با پيغمبر بجا ماند چنانچه علی «ع» بجا ماند و يكيرا برديگری افتخاری نيست دراين روز.

شيخ ما أبوجعفر گفته است بيشتر مورخين و سيره دانان منكرند كه أبوبكر روز احد پايداری كرده باشد و جمهورشان نقل كرده‌اند كه بهمراه پيغمبر «ص» نماند مگر علی و طلحه و زبير و ابودجانه و از ابن‌عباس نقل شده كه يكپنجمی هم داشتند كه عبدالله بن مسعود بود و ششمی هم بوده كه مقداد است.

واز يحيی بن‌سلمة بن كهيل روايت شده كه پيدرم گفتم در روز احد چند كس با رسول خدا پايدار ماندند، هر كس مدعی آن است در پاسخ گفت دو كس گفتم كه بودند ؟ گفت علی و ابودجانه انتهی.

از اينجا عيان شد كه ثبات ابی‌بكر مورداجماع راويان عامه نيست بااينكه راويان شيعه اتفاق برعدم آن دارند واين قول قرينه‌های مؤيد ومؤكد دارد زيرا اگر درآن روز بهمراه پيغمبر بودبايد كاری كرده باشد واز اوضربی ويا طعنی نقل شده باشد.

وعجب اينستكه اگر خودنيزه زن نبوده چرانيزه نخورده واگر زخم زن نبوده چرازخم برنداشته واگردستی بكشتار كفار باز نكرده چراخود كشته نشده وبايد گفت اگرمرده‌ای هم در اين حادثه حضور داشت يادگاری از خود بجا می گذاشت و اما اخباری كه دلالت بر فرار او و ديگران دارد از طرق شيعه درکتاب بحارالانوار نقل كردم وذكر آن‌ها دراينجا مايه طول كلام‌است.

دنباله‌حديث احد.

سپس جبرئيل آمد ودر كنار رسولخدا «ص» ايستاد وگفت ای محمد راستی كه فداكاری‌علی همان‌مواساة است.

درپاسخش فرمود: راستی علی از منست و من از علی جبرئيل گفت من‌هم از شماهستم، سپس بازمشركان گريزان شدند و رسولخدا بعلی «ع» فرمود: ای علی بانيغ كشيده دنبالشان برو تاآن ها را معاينه كنی، اگرديدی بر شتران سوار شدند و اسبان را به‌يدك ميكشيدند آن‌هاقصدبازگشت بمكه دارند و بجنك پايان‌داده‌اند و اگرديدی بر اسبان سوارند و شتران را يدك ميكشند آهنك مدينه دارند علی «ع» برسر آن ها آمد وديد برشتران سوارند، ابوسفيان بعلی «ع» گفت ياعلی چه می‌خواهی ماالكنون بمكه‌روانه‌ايم؟ نزد سرور خود برگرد (يعنی آتش بس شده‌است) مشركان به

عليّ ما تريد هو ذا نحن ذاهبون إلى مكّة؟ فانصرف إلى صاحبك، فأتبعهم جبرئيل عليه السلام فكلّما سمعوا وقع حافر فرسه جدّ وافي السير وكان يتلوهم فاذا ارتحلوا قالوا: هو ذا عسكر محمّد قد أقبل فدخل أبو سفيان مكّة فأخبرهم الخبر وجاء الرعاة والحطّابون فدخلوا مكّة فقالوا: رأينا عسكر محمّد كلّما رحل أبو سفيان نزلوا يقدمهم فارس على فرس أشقر يطلب آثارهم، فأقبل أهل مكّة على أبي سفيان يوبّخونه ورحل النبيّ صلى الله عليه وآله والرّاية مع عليّ عليه السلام وهو بين يديه فلمّا أن أشرف بالرّاية من العقبة ورآه الناس نادى عليّ عليه السلام أيّها الناس هذا محمّد لم يمت ولم يقتل، فقال صاحب الكلام الذي قال: «الآن يسخر بنا وقد هزمنا»: هذا عليّ والرّاية بيده حتّى هجم عليهم النبيّ صلى الله عليه وآله ونساء الأنصار في أفنيتهم على أبواب دورهم وخرج الرّجال إليه يلوذون به ويثوبون إليه والنساء نساء الأنصار قد خدشن الوجوه ونشرن الشعور وجززن النواصي وخرقن الجيوب وحزمن البطون على النبيّ صلى الله عليه وآله فلمّا رأينه قال لهنّ خيراً وأمرهنّ أن يستترن ويدخلن منازلهنّ وقال: إنّ الله عزّ وجلّ وعدني أن يظهر دينه على الأديان كلّها. وأنزل الله على محمّد صلى الله عليه وآله: «وما محمّد إلّا

سوی مکه میرفتند وجبرئیل بدنبال آنان می تاخت وهر زمانی آواز سم اسب جبرئیل بگوش آن ها میرسید شتابان می شدند واو بدنبالشان بود وهر گاه کوچ میکردند می گفتند هاهمین قشون محمد است که پیش آمده و ابوسفیان بمکه درآمد و گزارش خودرا باهل مکه دادوشبانان وهیزم کشان هم بمکه آمدند و گفتند ماقشون محمد را بدنبال آنان دیدیم و هر زمانی ابوسفیان کوچ میکرد آنان بجای او بار می انداختند و یك سواریکه بر اسب دم تا یال سرخ سوار بود جلو آنان بود و دنبال مشرکان می گشت و اهل مکه رو بابی سفیان کردند و او را به باد سر زنش و ملامت گرفتند.

پیغمبرهم ازاحد کوچید و پرچم بدست علی «ع» بود و آنرا جلو او میکشیدو چون پرچم را از گردنه سرازیر کردومردم مدینه اورادیدند علی «ع» فریاد کشید أیامردم این محمد است زنده و پاینده است نه مرده و نه کشته شده و آنکه گفته بود «اکنون هم که گریزانیم اومارا بیادمسخره گرفته» گفت این علی استکه پرچم رابدست دارد تاپیغمبر برآنها واردشد و زنان انصار در آستانه خانه ها و بر درب عمارات در انتظار بودند ومردان شان بیرون آمده و خودرا درپناه پیغمبر می کشیدند وازاو معذرت می خواستند.

وزنان انصار همه چهره ها خراشیده وموی پریشان کرده و تارك بریده و گریبان دریده و در برابر پیغمبر (ص) کمرها را بسته (جلو پیراهنها دریده خل خودرا ژولیده وتباه جلوه داده خل) و چون چشم آنها بوی افتاد پیغمبر آن ها رادل داری داد و بزبان خوش باآنها سخن گفت وبآنها دستور داد خودرا بپوشند وبخانه های خود بروند.

و فرمود: خداوند عزوجل بمن وعده کرده که دینم را برهمه دینها پیروز کند وخدا این آیه را برمحمد «ص» نازل فرمود (١٤٤- آل عمران) محمد نباشد جز فرستاده ای بدنبال فرستاده های گذشته

رسول قدخلت من قبله الرّسل أفإن مات أوقتل انقلبتم علی أعقابکم ومن ینقلب علی عقبیه فلن یضرّ الله شیئاً» الآیة ـ .

پیش از خود آیا اگر مرد یا کشته شد شماها بدنبال خود برگردید ومرتجع شوید؟ هر کس ازدین برگردد ومرتجع شود هیچ زیانی بخدا ندارد ونرساند تا آخر آیه.

مجلسی دردنبال شرح برخی لغات حدیث گوید تفصیل سخن دراین داستان موکولست بکتب سیر وتواریخ وتفاسیر پایان نقل ازمجلسی ره.

من گویم- متن واقعه احد از کتاب سیره ابن هشام چنین است (ص٦٥ ج٢ طمصر).

چون در جنك بدرجمعی ازقریش کشته شدند وگریخته‌ها بمکه بازگشتند و ابوسفیان‌هم‌کاروان رابمکه رسانید عبدالله بن‌ابی ربیعه و عکرمه پسر ابی‌جهل و صفوان بن امیه و جمعی ازرجال‌قریش نزد ابوسفیان‌وسائرتجارقریش‌رفتندو گفتند محمد شمارا خون‌دار کرد ونیکان شمارا کشت سرمایه کاروان‌رابودجه جنك سازیدبااونبرد کنیم تاشاید انتقام خودرا بستانیم وموافقت کردند.

ابن‌اسحق گفته این آیه درباره آن‌ها نازلشد (٣٦- الانفال) آنانکه کافرند مال خودراخرج کنند تااز راه‌خدا جلوگیرند الخ.

باموافقت ابوسفیان همه قریش برای‌جنك با رسولخدا هم‌دست شدند بااحباش وموافقان‌ازبنی کنانه واهل تهامه ومبلغانی باطراف فرستادند.

١ـ ابوغره جمحی که شاعری شیوا بود و پیغمبر اورا از اسیران بدر آزاد کرده بودومتعهد شده‌بود برعلیه‌او اقدامی نکند بتحریك صفوان ووعده مساعدت‌او عهد اورا شکست وبدعوت‌بنی کنانه پرداخت واین شعر بساخت:

ایا رزمجویان عبد منات — شما خود حمات و پدرها حمات
پس‌از بدر یاری‌نشایددریغ — رهایم نسازید و بازید تیغ

٢ـ مسافع‌بن عبدمناف جمحی بتشویق بنی‌مالك بن کنانه پرداخت و گفت:

ای مالك راد پیشروز نخست — سوگند بخویشی و بپیمان درست
بیگانه و خویش‌رابیایدپیوند — سوگندمیان‌شهرمکه محکم بربند
در نزد حطیم کعبه بی‌مانند

جبیربن مطعم هم غلام حبشی خود را بنام وحشی خواست (وحشی یك نیزه انداز ماهر حبشه بود که تیرش کمتر خطا میکرد) باو گفت اگر حمزه عموی محمد را بخون عمویم طعیمة بن عدی کشتی آزادی.

همه قریش وپیروان آنان بعزم رزم‌بیرون رفتند وزنان خودرا هم بجبهه بردند تابرای‌حفظ آن ها ازجانبازی دریغ نکنند باین‌شرح:

١ـ هند زن ابوسفیان دختر عتبه.

٢ـ ام حکیم عروس ابی‌جهل.

٣ـ برزه همسر صفوان بن‌امیه.

وتا هشت تن اززنان نامدار قریش رابر شمرده است.

هند هر کجا بوحشی بر می‌خورد اورا بوعده‌های شیرین امیدوار می‌ساخت می گفت شفابیخش وکام دل بگیرقشون قریش آمدند تا در پاسار کوه عینین و کنار نمکزار شمال مدینه و برسر قنات آب دربرابر مدینه موضع گرفتند.

رسولخدا «ص» ازآمدن آن‌ها خبردار شد واین خواب‌را باصحاب خود گزارش داد. بخدامن خواب خوبی دیدم خواب‌دیدم‌چند گاو مرا سر بریدند و دردسته شمشیرم رخنه افتاد ودست اندرجوشن محکمی فروبردم و آن‌را بشهر مدینه تعبیر کردم و در نتیجه چنین پیشنهاد کرد شما درمدینه‌متحصن شوید و دشمن در نمکزار بماند اگر همان‌جا ماند جای بدی دارد وبزودی بر می گردد واگر کنار شهر آمد باآن‌ها نبردمیکنیم‌عبدالله بن ابی بن‌سلول هم‌با این‌نظر موافقت کرد ولی‌جمعی از سروران مسلمین که سرنوشت شهادت داشتند واز جبهه بدرمحروم مانده بودند پیشنهاد کردند که یا رسول الله مارا برابر دشمن ببر تابا آنها نبرد کنیم مبادا مارا ترسو وناتوان بدانند.

عبدالله بن ابی می گفت یارسول‌الله در مدینه بمان وبیرون متاز بخدا هرگز ما از مدینه بر سر دشمنی نتاختیم جزاینکه جان‌ها باختیم و هیچ دشمنی دراینجا برما نتاخت جز اینکه جان بباخت یا رسول‌الله دشمن بجای خود بی‌پاسخ گزار اگر بپایند در زندانی سخت باشند و اگر پیش آیند مردان روبرو با آن‌ها بجنگند و زنان و کودکان از بالای بارو آن‌ها را سنگباران کنند و اگر برگردند نومید وتهی‌دست برگشته‌اند.

ولی دسته داوطلبان نبرد فزونی گرفتند و رسولخدا «ص» بخانه رفت و جامه حرب پوشید وآن‌روزجمعه‌بود وپس‌از فراغ از نماز جمعه ودرآن روز مالك‌بن عمرویکی ازانصار هم‌وفات کرده بود و رسولخدا «ص» براو نماز خواند و بسوی جبهه روانه شد ولی مردم از اصرار خود پشیمان شده بودند گفتند ما به‌رسول خدا تحمیل کردیم و نباید بکنیم و این موضوع رابعرض‌اورسانیدندو درخواست تحصن کردند ورسول خدا «ص» پاسخ داد که چون پیغمبری جامه حرب پوشید نشاید جنك رانکرده آن‌را برزمین نهد.

رسولخدا(ص) با هزار تن‌باحدحرکت کرد وابن‌ام‌مکتوم رابجای خود گماشت تابا مردم نماز بخواند وچون بشوط که میان مدینه واحد است رسید عبدالله بن ابی‌بن سلول بایك سوم مردم عقب کشید و بمدینه برگشت گفت پیغمبر با مخالفان من موافقت کرد و من نمی‌دانم برای چه باید خود را دراینجا بکشتن بدهیم وعبدالله بن‌عمروبن حرام آن‌هارا بهم‌راهی پیغمبردعوت کردواوجواب داد جنگی‌روی نخواهد داد.

رسولخدا دلیلی خواست که قشون را از نزدیکترین راهی که با دشمن روبرو نشوند بجبهه رساند و ابوخیثمه داوطلب شد و آن‌ها را از میان نخلستان مربع‌بن قیظی که منافق کوری بود گذر داد و او اعتراض کرد و گستاخی نمودوپیغمبر از مجازات او جلوگیری کرد و فرمود او مردی کور نظر و کور دل است پیغمبر خود را به‌دره احد رسانید و در کنار رودخانه وپناه کوه موضع گرفت و کوه را پشت سر قشون قرار داد و فرمود قبل ازدستورمن کسی نبردنکند ،قریش همه اسب وشتر خود داشتند مزارع انصار ریخته بودند و یکی‌از آن‌هافریاد زدپیغمبرما را از نبرد

باز می‌دارد، آیا زراعت شاهزادگان عرب را بچرانند؟ پیغمبر باهفتصدتن یاوران خودصف آرائی کردو عبدالله بن جبیر را که‌جامه سفیدنشان خودساخته بود با۵۰ تن تیرانداز مامور حفاظت پشت جبهه کرد فرمود سواره نظام قریش را با تیر از پای در آورید مبادا بر ما دور زنند اگرجنك‌رابردیم ویا باختیم شما ازمحل خود حرکت نکنید مبادا از طرف شما بما آسیب رسد رسول خدا «ص» خود دو زره پوشید و پرچم را بدست مصعب بن عمیرسپرد (پس از شرح رخصت جهاد ببرخی نوباوگان وعدم رخصت برخی دیگر گوید).

قشون قریش با سه هزار مرد جنگی و دویست تن سواره نظام بر اسب صف آرائی کردند و خالدبن ولیدرا سردار میمنه وعکرمة بن ابوجهل را سردار میسره نمودند رسول خدا با این فرمان اعلام جهاد کرد.

«کیستکه‌این شمشیررابگیرد ودر راه‌خداحق آن‌را اداکند (با بیانی آن‌شمشیر رابدست ابو-دجانه انصاری‌داد وبوسیله او نبرد آغازشد).

از صفوف مشرکان ابوعامر راهب یکی از سران بنام انصارمدینه که گریخته وبامشرکان برضد مسلمانان همدست شده بود ویکی از افروزندگان این‌جنك‌بود باعموم وابسته‌ها و بنده های زر خرید قریش بمیدان آمد و فریاد زد:

ای گروه اوس منم ابوعامر گفتند ای‌فاسق خدا چشمی‌را بتوروشن نکناد (مردم مدینه‌دردوران جاهلیت اورا راهب لقب داده‌بودند وپیغمبر اورا فاسق لقب‌داد) وچون پاسخ رد ازاهل مدینه‌شنید باآنها بسختی جنگید وآنان راسنك باران کرد.

ابوسفیان پرچمداران قریش را که از بنی عبدالدار بودند با این جمله آتشین بنبرد واداشت «ای بنی عبدالدار شماها در روز بدر پرچم داران ما بودید و ما را شکست دادید چشم قشون بپرچمها است چون از پای در آمدند بگریزند یا درست پرچم داری کنید ویا پرچم مارا بخود ماباز دهید تا بدرستی آن‌را نگهداریم.

چون دو لشکر بهم نزدیك شد هند با زنان‌قریش پشت سر آنها دایره میزدند و می سرودند:

وای‌بنی‌عبدالدار وای حمات ادبار تیغ زنید آتشبار

و هم‌هند می‌سرود:

اگر بجنگید هم‌آغوشیم ☆ وروی توشك هم‌دوشیم ☆ وگرنه جدائیم ☆ وهمدیگررافراموشیم

شعار یاران رسولخدا در روز احد امت‌امت بود.

ابودجانه در این میدان دلاوری شایانی کرد و بهر که تیغ می‌نواخت او را میکشت ومردانه رجز می‌خواند تا یکی از یلان قریش که‌زخمیهای مسلمانان را میزد بدو برخورد و اورا هم کشت‌و خود را در پشت صفوف مشرکین‌بهند رسانید و شمشیر براو حواله کرد وچون فهمید زنست‌از کشتن اوعار کرد وتیغ ازاو بگردانید.

حمزه سردار بزرك اسلامی با دلاوری تمام صفوف را درید تا دوتن‌از پرچمداران را بکشت‌و سباع بن عبدالعزی رابنبردطلبید و تا برابرش رسید به‌یك ضربت سرش را بپرانید در اینجا بود که وحشی فرصت بدست آورد و از پشت سر نیزه خود را باو پرانید و نیزه بتهی گاه او نشست و از میان دوپای او برآمد.

وحشی گوید بمن روی آورد ولی از پا درافتاد ومن درنك کردم تاجان داد وسپس رفتم حربه خود را برداشتم و دنبال کار خود رفتم چون دیگر کاری نداشتم.

چون جنك سخت شد و عمیربن مصعب پرچمدار رسولخدا کشته شد رسولخدا «ص» زیر پرچم انصار نشست و بعلی(ع) پیغام داد پرچم خودرا پیش بر علی (ع) پیش راند و فریاد میزد منم ابوالقصم و ابوسعد پرچمدار قریش او را بنبرد خود دعوت کرد و علی در ضربت دوم اورا کشت (وپس از شرح گارزار یلان اسلام و شرك گوید).

خداوند مسلمانان را یاری داد و صفوف مشرکان رامتلاشی کردند و آنها را بگریزواداشتند و بلشکرگاهشان ریختند- از عبدالله بن زبیر نقل شده که بخدا سوگند که من بچشم خود دیدم خدمتکاران هند و همراهانش دامن بکمر زدند و گریزان شدند و پرچم شرك بی‌صاحب میان میدان افتاد و کسیرا یارای آن نبود که بدان نزدیك شود ولی متاسفانه تیراندازان موضع خود را رها کردند و خود را بلشکر رسانیدند و عقب جبهه بی‌نگهبان ماند و سواره نظام قریش برما دورزدو ازپشت بما حمله کرد و ما درمحاصره افتادیم و بانك برخواستکه محمد کشته شد..

ابن‌اسحق گفته مسلمانان گریزان شدند و دشمن بدان‌ها دست یافت روز آزمایش و امتحان بود و جمعی از مسلمانان را خدا بشرف شهادت کرامت بخشید تا دشمن خود را به رسولخدا (ص) رسانید و او را سنك باران کردند و سنگی بدهانش خورد و دندان پیشین او را شکست وچهره‌اش آسیب دیدولبش زخم شد وعتبه‌بن ابی‌وقاص بود که‌چنین گستاخی کرد خون از چهره رسولخدا «ص» روان شد و او خون را میزدود و میفرمود:

چگونه رستگار شوند مردمی که چهره پیغمبر خود را بخاطر دعوت بسوی پروردگاررنگین کنند و خدااورابااین‌خطاب‌عتاب کرد (آل‌عمران- ۱۲۸) تو رآ هیچ اختیاری نیست که ازآنهاتوبه پذیری‌یا آنهارا کیفردهی‌زیرا که آنهاستمکارانند.

پیغمبر زخم برداشت و دو دندان زیرین او شکست ولب‌پائین‌اومجروح شد وپیشانی اوشکست و گونه‌اش ریش شد و دو حلقه از زره بدان فرو نشست و درگیر ودار جنك درون یکی از حفره‌ها که ابو عامر سر راه مسلمانان کنده بود در افتاد و علی (ع) دست او را گرفت وبر آورد و بنقل ابی‌بکر ابوعبیده جراح با دندانهای خود حلقه‌های زره را از گونه پیغمبر بیرون کشید و دندان‌هان پیشین او کنده شد.

چون رسولخدا سخت محاصره شد جانبازان راه حق را طلبید و زیدبن سکن باپنج‌تن‌ازانصار در برابر او دفاع کردندتا یك به یك شربت شهادت نوشیدند و آخر کس زیاد یا عماره بود که زخم فراوان برداشت و از پا افتاد و پیغمبر فرمود او را نزد وی آوردند و سرش را بدامن گرفت‌و روی دامن پیغمبر جان سپرد.

پس از آنکه غوغای جنك فرو کشید وبرخی مسلمانان خود را گرد پیغمبر کشیدند و ستاد او فراهم شد با آنها بطرف عمق دره احد عقب گرد کرد ابوبکر و عمر و علی و طلحه و زبیر و حرث‌بن صمة و گروهی از مسلمانان هم‌راه او بودند و چون رسولخدا (ص) در درون دره تکیه داد (که چون غار بسیار کوچکی است) ابی بن‌خلف خود را باو رسانید و فریاد میزد ای محمد یانجات من یانجات تو.

مردم گفتند یا رسول‌الله اجازه بده یکی از ماها جلو اورا بگیریم فرمود اورا وا گذارید و چون نزدیك پیغمبر رسید رسولخدا (ص) حربه حرث‌بن صمه را گرفت و اورا چنان جنبش‌داد که همه یاران او مانند مگس شتر از جا پریدند و باآن چنان بگلو گاه ابی زد که چند بار روی اسب خود چرخید و نزد قریش برگشت بااینکه زخم او چندان بزرك نمی‌نمود فریاد میزد محمد مرا کشت واورا تسلیت می‌دادند و درمیان راه مراجعت بمکه در منزل سرف مرد.

و چون‌بدهانه‌دره‌رسیدند آرمیدند علی‌بن‌ابی‌طالب‌برسرآب رفت‌وسپر خود را پراز آب کرد و برای رسولخدا (ص) آورد و از بوی آنکه ازآن بدداشت ننوشید ولی باآن سر و روی خود را شست و از آن برسر ریخت (تاآنکه در ص۸٦ گوید).

ابوسفیان پس از پایان جنك و مراجعت جار زد که وعده ما و شما در آینده سر چاه‌بدراست و رسولخدا فرمود تا وعده‌گاه اورا بپذیرند و سپس‌علی بن‌ابیطالب را دنبال‌آن‌ها فرستادوفرمود ببین اگر اسب‌ها را یدك کرده و سوار شترها شدند قصد مراجعت بمکه دارند و اگر سوار اسب ها شدند و شتران را میرانند قصد حمله بمدینه دارند و بدانکه جانم بدست او است اگر قصدمدینه کنند با آن‌هاسخت بجنگم.

علی (ع) گوید من بدنبال آنها رفتم و دیدم اسبان را یدك کرده و سوار شتران شدند وبه سوی مکه رفتند ـ تا اینجا بطور خلاصه ترجمه شد و جنك احد دارای کرامت اعجاز و اصابت فنون نظامی و تاکتیك های معجزه آسا و شهامت هـای بی مانند است که خود نیازمند کتاب مفصلی است.

من گویم- جنك احد از مهمترین تاریخ وقایع اسلامست و آمیخته از فنون عمیق نظامی اسلام و ظهور اخلاص در اهل ایمان و بروز نفاق از مسلمانان زبانی و مظاهر معجز نمای جامعه اسلام و شخصیت پیغمبر خاتم است و خود شایسته تحلیل و تجزیه از جهات بسیاری است که هر کدام درس مفید و آموزنده ای است و من در این بـاره رساله ای در دو نسخه نوشته ام که چاپ شده است:

۱ـ بنام هدیه عید نوروز ـ عروس مدینه.

۲ـ بنام ـ سرور شهیدان ـ درباره شهادت جان گداز حمزه سید الشهداء هر که خواهد بدانها رجوع کند.

٥٠٣ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، وغيره ، عن معاوية بن عمّار ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : لمّا خرج رسول الله صلى الله عليه وآله في غزوة الحديبية خرج في ذي القعدة فلمّا انتهى إلى المكان الذي أحرم فيه أحرموا ولبسوا السّلاح فلمّا بلغه أنّ المشركين قد أرسلوا إليه خالد بن الوليد ليردّه قال: ابغوني رجلاً يأخذني على غير هذا الطريق فأُتي برجل من مزينة ـ أو من جهينة ـ فسأله فلم يوافقه فقال : ابغوني رجلاً غيره فأُتي برجل آخر إمّا من مزينة و إمّا من جهينة ، قال : فذكر له فأخذه معه حتّى انتهى إلى العقبة ، فقال : من يصعدها حطّ الله عنه كما حطّ الله عن بني إسرائيل ، فقال لهم : « ادخلوا الباب سجّداً نغفر لكم خطاياكم » قال : فابتدرها خيل الأنصار : الأوس والخزرج . قال : وكانوا ألفاً وثمانمائة ، فلمّا هبطوا إلى الحديبية إذا امرأة معها ابنها على القليب فسعى ابنها هارباً فلمّا أثبتت أنّه رسول الله صلى الله عليه وآله صرخت به: هؤلاء الصابئون ليس عليك منهم بأس فأتاها رسول الله صلى الله عليه وآله فأمرها فاستقت دلواً من ماء فأخذه رسول الله صلى الله عليه وآله فشرب وغسّل وجهه فأخذت فضلته فأعادته في البئر فلم تبرح حتّى الساعة .

(داستان صلح حديبيه)

٥٠٣ ـ از معاوية بن عمار از امام صادق (ع) فرمود چون رسولخدا در غزوه حديبيه بيرون شد ماه ذيقعده بود و چون بدانجا رسيد كه محل احرامست مسلمانان محرم شدند و سلاح با خود بر داشتند و چون بوى خبر رسيد كه مشركين خالد بن وليد را بر سر راه او فرستادند تا او را بر گرداند فرمود يك مردى را براى من دريابيد كه مرا ببراهه بسوى مكه برد، مردى از مزينه و يا از جهينه آوردند و پيغمبر از او پرسش كرد و با او موافقت نكرد و اورا نپسنديد.

باز فرمود: مردى را براى من حاضر كنيد كه جز او باشد ، و مرد ديگرى آوردند كه او هم يا از مزينه بود و يا از جهينه فرمود با او مذاكره كرد و او را بهم راه خود برد تا بگردنه رسيد و فرمود: هر كه از اين گردنه بالا رود خدا گناه او را به ريزد و فرود آورد چنانچه از بنى اسرائيل و بآنها فرمود : كه از اين در در آئيد و در سجده باشيد تا گناهان شما را بيامرزم ـ فرمود: خيل انصار ببر آمدن از آن گردنه پيشى جستند كه هر دو طائفه اوس و خزرج بودند فرمود هزار و هشتصد كس بودند.

وچون بسوى دره حديبيه سرازير شدند ناگاه بزنى كه پسر خود را هم راه داشت و برسر چاه بود برخوردند و پسرش روبگريز نهاد وچون آن زن دانست كه رسولخدا است دنبال پسرش فرياد برداشت كه صابئه هستند واز آنها بتو آزارى نرسد رسولخدا «ص» نزد آن زن آمد وبه او فرمود تا دلوى از آب كشيد و رسولخدا «ص» آن را بر گرفت و نوشيد و روى خود را شست و باقى مانده آن را بچاه بر گردانيد و آن چاه تاكنون از بركت دست پيغمبر «ص» آباد و پر آبست و نخشكيده است.

شرح- از مجلسی ره- قوله« هؤلاءالصابئون» جزری گفته گویند «صبأ فلان» یعنی ازدین برگشت وبدین دیگری درآمد وعرب پیغمبر راصابی می‌نامیدند زیرا ازکیش بت پرستی قریش بکیش خداپرستی اسلام درآمده بود.

قوله «فلم تبرح حتی‌الساعة» یعنی آن‌چاه تاهم اکنون آب می‌دهد واین معجزه بوجه دیگر درروایات بسیاری وارد است یکیرا ابن‌اثیر درکامل آورده گوید چون در حدیبیه منزل کردندپیغمبر یك تیر از تیرکش خود بر آورد و به یکی از اصحابش داد و او در ته یکی از چاههـا فرود شد و آن را در ته آن چاه فرو کرد و آب فراوانی از آن جوشید که تا سینه مردم برآمد... پایان‌نقل از مجلسی ره.

من گویم تدبیر پیغمبر درباره گردانیدن راه خود بدره حدیبیه یکی ازشاهکارهای معجزنظام‌او است وقبلا باید به‌این نکته توجه کرد که:

ابتکارسفر عمره وحرکت دسته‌جمعی پیغمبر «ص» و اصحابش بسوی‌مکه برای سنجیدن وضع قریش ونظر آن‌ها نسبت به‌اسلام ومسلمین بود زیرا پس از هزیمت ننگین و رسوای قریش در غزوه احزاب که درحقیقت همه نیروی عربستان در برابر اسلام متحد و مجهز شده‌بود قریش ازپیروزی به اسلام نومید شده بودند و دیگر دست از قشونکشی بر علیه اسلام و مسلمین برداشته بودندو انتظار روشن شدن وضع پیغمبر را با یهود جزیرةالعرب داشتند و امیدوار بودند نیروی یهود که در خیبر و اطراف آن گرد آمده بودند و از خارج هم کمك می‌شد نیروی اسلام را درهم شکنند ولی اسلام بوضع شگفت‌آوری پیش روی میکرد وخرده خرده قبائل عرب‌را در خود هضم می‌نمود و یهود را عقب می‌نشانید (تا درسال هشتم هجرت با فتح خیبر بکلی آنـان را ازمیان برداشت و راه خود رااز اینسو پاك کرد) و قبل ازآن درمقام برآمد رابطه خود را با قریش که مدتی است مسکوت‌بوده روشن سازد و در ضمن نیروی خود را هم بآنها بنمـاید و در حقیقت این سفر یك مانوری بود که پیغمبر در برابر قریش آغاز کرد و با آن رابطه خودرا با قریش روشن ساخت وقراردادصلح‌بست تایك دل بایهود مبارزه کرده وآنها را ازمیان بردارد و تاموقعیکه بایاران‌خودبعسفان آخرین‌منازل بسوی مکه رسید بمانعی برنخورد وکسی درسر راه اونیامد.

واز اینجاکه بسوی مکه روانه شد خبربقریش مکه رسید و در مقام جلو گیری و هم انتقام جوئی از پیغمبر برآمدند و برای این‌کار خالدبن ولید یك مردمتهور و بی‌باك و بی‌ملاحظه رامأمور کردند وچون پیغمبر مطلع شدکه نیروئی بفرماندهی‌خالدبن ولید در برابر او می‌آیند نگران شد زیرا از بی باکی‌او آگاه بود و میدانست که مرد شرور و بی‌آبروئی است و عقیده‌ای ندارد وبه منظره احرام اوویارانش وبمنظره رمه‌شتران قربانی که نزد عموم‌عرب احترام دارند اعتنائی نداردو ممکنست بمحض برخورد دست بشمشیربرد و جنك خونینی را آغاز کند و بروز هر گونه جنك دراین موقع بزیان مسلمانانست‌زیرا:

۱- دور از مدینه‌اند و پشت جبهه آنها کمین گاه قبائل وحشی است و از پشت جبهه خود اطمینانی ندارد.

۲- دشمن درمرکز خود همه گونه وسائل دراختیار دارد وبعلاوه‌أهل‌طائف و قبائل‌اطراف‌آن هنوز مشرکندوبطرفداری قریش حاضرند.

وخرج رسول الله ﷺ فأرسل إليه المشركون أبان بن سعيد في الخيل فكان بازائه ثم أرسلوا الحُليس فرأى البدن وهي تأكل بعضها أو بار بعض فرجع ولم يأت رسول الله ﷺ وقال لأبي سفيان: يا أبا سفيان أما والله ما على هذا حالفناكم على أن تردّوا الهدي عن محلّه.

فقال: اسكت فانّما أنت أعرابيّ، فقال: أما والله لتخلّنّ عن محمّد و ما أراد أو لأنفردنّ في الأحابيش.

فقال: اسكت حتّى نأخذ من محمّد ولثا.

۳ـ اگر جنگی برپا شود پیغمبر متهم بقشونکشی بمکه وحرم میشود واین هم ازنظر تبلیغاتی زیان فراوانی بنیروی مسالمت‌جوی وصلح خواه اسلام دارد.

بااین ملاحظه برای پیغمبر یك راه ظفروجود داشت وآن همین بوده که بهرنحو شده خودرا از سر راه خالد به یکسو کشد وخود رابحرم مکه رساند وبا این نقشه نقشه خالدرا نقش برآب کند زیرا وقتی خالد باجوش وحرارت خود فرسخها راه طی میکرد ودر خاطر خیالها مینمود و نقشه ها طرح میکرد وبهم رزمی برنمیخورد همین نومیدی بمانند گرز گرانی برسر او می‌خورد وبمانند یکدریا یخ که برتنور خروشانی بریزند اورا سرد و بی‌حرکت برجای خود خشك میکرد و بعلاوه پیغمبر می‌خواست بااین راه گردانیدن خود را بحرم مکه نزدیك کند و هرچه زودتر خودرا بمکه برساند واز این راه راه جنك رابیندد. و با تدبر اندکی ظاهر شود که پیغمبر در اینجا یك نقشه معجزمآبی برای مقاومت در برابر نقشه‌های ماجراجویانه و جنك طلبانه قریش طرح کرده است و باوضع معجزمآبی اصحاب خودرا ازسر راه خالد ویارانش بدر برده و دردره حدیبیه که کنار حرم مکه بوده‌است و یك منزلگاه معمولی و برسر یك رشته چاه قرار داشته منزل کرده است.

دنباله حدیث ۵۰۳ـ

ورسولخدا «ص» بیرون شد و مشرکان ابان بن سعید را بااسب سواران برابر او فرستادند (اکثر مورخان بجای او بدیل بن ورقاء خزاعی را نام برده‌اندولی در برابر خبر گفتار آنان زااعتباری نیست از مجلسی ره).

ودر برابر آن حضرت موضع گرفت و سپس حلیس را نزد پیغمبر روانه کردند (بن علقمه یابن زبان بوده که درآن روز سرور احابیش بشمار بوده که تیره‌ای از بنی الحارث بن عبد مناة بن کنانه بودند) چشم حلیس بشتران قربانی افتاد که از گرسنگی کرك هم را میخوردندو تااین منظره را دید نزد ابی سفیان برگشت و شرم داشت که با رسولخدا «ص» ملاقات کند و بابی سفیان گفت ای ابا سفیان هلا بخدا سوگند که ما با شما هم سوگند و هم پیمان نشدیم که شتران قربانیرا ازقربان گاهشان طرد کنید.

ابوسفیان ـ خاموش باش همانا تویك عرب بیابانی هستی.

حلیس ـ هلا بایداز سرراه محمد به کنار روی تاآنچه قصد کرده انجام دهد ویا اینکه من همه احابیش رااز اتحادیه قریش جدامیکنم.

ابوسفیان ـ آرام باش تابلکه من ازمحمد یك پیمان و قراردادی بسود قریش بدست آورم.

فأرسلوا إليه عروة بن مسعود وقد كان جاء إلى قريش في القوم الذين أصابهم المغيرة بن شعبة كان خرج معهم من الطائف و كانوا تجّاراً فقتلهم وجاء بأموالهم إلى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فأبى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أن يقبلها وقال: هذا غدر ولا حاجة لنا فيه . فأرسلوا إلى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فقالوا : يارسول الله هذا عروة بن مسعود قد أتاكم وهو يعظّم البدن ، قال: فأقيموها فأقاموها .

فقال : يا محمّد مجيىء من جئت ؟

قال : جئت أطوف بالبيت و أسعى بين الصّفا والمروة و أنحر هذه الإبل و اُخلّي عنكم عن لحمانها .

قال: لا واللّات والعزّى فما رأيت مثلك ردّ عمّا جئت له، إنّ قومك يذكّرونك الله والرّحم أن تدخل عليهم بلادهم بغير إذنهم وأن تقطع أرحامهم وأن تجرّي عليهم عدوّهم .

فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : ما أنا بفاعل حتّى أدخلها .

قال : و كان عروة بن مسعود حين كلّم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم تناول لحيته والمغيرة قائم على رأسه فضرب بيده .

سپس عروة بن مسعود را نزد آن حضرت فرستادند او سرور طائف بود و بمكه آمده بود و با قريش وارد مذاكره بود درباره جمعى كه مغيرة بن شعبه از تجار قريش كشته بود، مغيره با آنها از طائف همسفر شده بود وهمه را كشته بود ومال آنها را گرفته بود ونزد رسولخدا (ص) آورده (ومسلمان شده) بود ورسولخدا (ص) (خمس) آن را نپذيرفت وفرمود: اين مال بخيانت و عهد شكنى گرفته شده و ما را بدان نيازى نيست (گويا مغيره توطئه كرده و همسفران خود را كشته) .

ونزد رسولخدا! (ص) فرستادند كه اين عروة بن مسعود است كه نزد شما مى‌آيد و او مردى دیندار است و شتران قربانيرا احترام ميگذارد، رسولخدا «ص» فرمود قربانيها راجلو اوصف كنيد و آنها را برابر اوصف كردند.

عروة- اى محمد بمانند چه كسى بمكه آمدى وچه مقصودى دارى؟

رسولخدا- آمدم گردخانه كعبه طواف كنم و ميان صفا ومروه سعى كنم واين شترها را نحر كنم و گوشت آنها را بشما واگزارم.

عروة- نه. سوگند بلات وعزى من نظر ندهم كه مانند تو كسيرا از مكه بر گردانند و از مقصدى كه دارى جلوگيرى كنند ولى قومت قريش تو را بياد خداوند و بياد رحم آورده اند و سوگند مى‌دهند كه مبادا بى‌اجازه آنها در كشور وشهر آن‌ها وارد شوى وقطع رحم كنى ودشمن آنها را بر آنها دليرگردانى.

رسولخدا «ص»- من كارى نكنم جز اينكه بمكه وارد شوم.

فرمود: عروة بن مسعود هنگام گفتگو بارسولخدا دست به‌ريش رسولخدا ميداشت ومغيرة بن شعبه كه بالاى سر آن حضرت ايستاده بود به‌روى دست اوزد .

فقال : من هذا يامحمّد ؟ .

فقال : هذا ابن أخيك ، المغيرة .

فقال : ياغدر والله ماجئت إلّافي غسل سلحتك .

قال : فرجع إليهم فقال لأبي سفيان وأصحابه : لاوالله ما رأيت مثل محمّد ردّ عمّا جاء له

عروة- ای محمد این کیست؟

رسولخدا (ص)- این برادرزاده تو مغیره است.

عروة- رو بمغیره- بخدا من نیامدم مگر برای شستن گنهکاری تو (اصلاح فساد و تباهی که تو ببار آوردی).

عروة- نزد ابی‌سفیان برگشت باو ویارانش گفت نه بخدا سوگند من نظر نمیدهم که محمد از عمل عمره وقربانیکه برای آن بمکه آمده است بازگردانیده شود .

شرح - ازمجلسی ره - قوله «فکان جاء» داستان مغیره چنانچه واقدی گفته این است که با سیزده تن ازتیره بنی‌مالك نزد مقوقس پادشاه اسکندریه رفتند و مقوقس بنی‌مالك را بر مغیره درعطا برتری داد وهنگام برگشت در میان راه بودند که بنی‌مالك یکشب می خوردند ومست شدندومغیره از روی حسد همه را کشت و اموال آن‌ها را یکجا بر داشت و نزد پیغمبر آمد و مسلمان‌شد، پیغمبر اسلام‌اورا پذیرفت وازآن مال چیزی نپذیرفت وخمس آن‌را هم‌نگرفت چون مغیره با همسفرانش‌دغلی کرده‌بود وچون گزارش‌کاراوبابوسفیان رسیدیادداشتی دراینباره‌بعروة‌تسلیم کردوعروة نزدرئیس بنی‌مالك آمد که‌اورامسعودبن‌عمره‌میگفتندوبااووارد گفتگوشد که‌بدیه‌راضی‌شوند وبنی‌مالك‌بدیه‌راضی نشدند ودرخواست قصاص از عشایر مغیره کردند و میان آن‌هاجنك در گرفت‌وعروة‌بتدبیرخودآن را خاموش کرد و از مال‌خود دیه آن کشته‌ها را عهده‌دار شد ومقصودش از اینکه بمغیره گفت «ماجئت الا فی‌غسل سلحتك» همین‌بود پایان نقل ازمجلسی ره.

من گویم رجوع ابوسفیان بعروة بن‌مسعود ثقفی رئیس عشائر طائف وثقیف برای وساطت در این‌موضوع بمنظور این بوده است که اورا هم وارد میدان مبارزه کند و خصوص نظر به حادثه پناهندگی مغیره بپیغمبر اسلام او را تحریك کند تا درصورت بروز جنك میان قریش و مسلمانان از نیروی او برضد اسلام استفاده کند.

وچون عروه برخلاف نظر او به پیغمبر و مسلمانان حق داد توطئه او نقش برآب شد ولی در صورت بروز جنك‌دور نبود که اوهم با قریش برعلیه مسلمانان وارد جنك شود و شاید یکی‌ازعلل کوشش پیغمبر در امضاء عهدنامه‌صلح حدیبیه که برخی مواد آن صد درصد بسود قریش تنظیم‌شده بود نگرانی از همین موضوع بود که مبادا نیروی قریش و ثقیف برعلیه مسلمانان وارد جنك شوند و دفاع در برابراین دو نیروکارآسانی نبود و بعلاوه فشاربر قریش آنهارا بتشکیل یك اتحادیه میان قریش و ثقیف می کشانید و این خود مشکلی در برابر جامعه نوبنیاد اسلام میگردید .

فأرسلوا إليه سهيل بن عمرو وحويطب بن عبدالعزّى فأمر رسول‌الله ﷺ فأُثيرت في وجوههم البدن فقالا : مجيء من جئت ؟ .

قال : جئت لأطوف بالبيت و أسعى بين الصفا والمروة وأنحر البدن وأُخلّي بينكم وبين لحمانها .

فقالا : إنّ قومك يناشدونك الله والرّحم أن تدخل عليهم بلادهم بغير إذنهم وتقطع أرحامهم وتجرّي عليهم عدوّهم ، قال : فأبى عليهما رسول الله ﷺ إلّا أن يدخلها .

وكان رسول الله ﷺ أراد أن يبعث عمر، فقال : يارسول الله إنّ عشيرتي قليلٌ وإنّي فيهم على ماتعلم ولكنّي أدلّك على عثمان بن عفّان ، فأرسل إليه رسول الله ﷺ فقال : انطلق إلى قومك من المؤمنين فبشّرهم بماوعدني ربّي من فتح مكّة فلمّا انطلق عثمان لقي أبان بن سعيد فتأخّر عن السرج فحمل عثمان بين يديه ودخل عثمان فأعلمهم وكانت المناوشة فجلس سهيل

دنباله حدیث ۵۰۳ -

قریش (چون از وساطت عروة هم نتیجه نگرفتند برای بارسوم) سهیل بن عمرو و حویطب بن عبدالعزی را نزد پیغمبر(ص) فرستادند و رسولخدا (ص) فرمود تا شتران قربانیرا در برابر آنهاصف کردند، آندو آمدند و گفتند برای‌چه بمکه آمدی؟

رسولخدا (ص)- من آمدم تابخانه کعبة طواف کنم و میان صفا و مروه سعی کنم واین شتر هارا نحر کنم و گوشت آن‌ها را بشما واگذارم.

سهیل بن عمرو وحویطب- قومت تو را بخدا و رحم سوگندمیدهند که مبادا بی اجازه بشهر آنها وارد شوی و قطع رحم کنی و دشمن را برآنها دلیر کنی.

رسولخدا « ص » از آن ها نپذیرفت جز اینکه بمکه وارد شود (و عمل عمره خود را به اتمام رساند).

رسولخدا «ص» (در مقام بر آمد پیشنهاد متقابلی بقریش تسلیم کند و او هم نماینده نزد قریش فرستد) خواست عمر را نزد آن‌ها گسیل دارد ، عمر عذر آورد و گفت یا رسول‌الله عشیره من در میان قریش اند کند و زبون و من در میان آن‌ها چنانم که میدانی (یعنی آبرو و اعتباری ندارم) ولی من شما را برای انجام این مأموریت بعثمان بن عفان رهنمائی میکنم

رسولخدا (ص) نزد عثمان فرستاد وفرمود برو درنزد مؤمنان ازقومت وآن‌ها را بفتح مکه که خداوند بمن وعده داده است مژده بده.

چون عثمان بمکه میرفت بابان بن سعید برخورد و اووی را احترام کرد واز سرزین عقب کشید و عثمان راجلو خود نشانید و اورا بمکه برد و عثمان واردمکه شد و بآن‌ها اعلام کرد و کشمکش میان مسلمانان و مشرکین آغاز شد.

سهیل بن عمرو در میان مسلمانان نشسته بود (یعنی او را بگروی عثمان نگهداشتند) وعثمان

ابن عمرو عند رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وجلس عثمان في عسكر المشركين وبايع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم المسلمين وضرب باحدى يديه على الأخرى لعثمان وقال المسلمون: طوبى لعثمان قد طاف بالبيت و سعى بين الصفا والمروة وأحلّ، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: ما كان ليفعل فلمّا جاء عثمان قال له رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أطفت بالبيت؟ فقال: ما كنت لأطوف بالبيت ورسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لم يطف به ثمّ ذكر القصّة وما كان فيها.

فقال لعلي عليه السلام: اكتب بسم الله الرحمن الرحيم.

فقال سهيل: ما أدري ما الرّحمن الرّحيم إلّا أنّي أظنّ هذا الذي باليمامة ولكن اكتب

هم در میان مشرکین دربند بود و رسولخدا (ص) با مسلمانان تجدید بیعت کرد و یکدست خودرا بدست دیگر زد بنیابت از عثمان و مسلمانان گفتند خوشا بحال عثمان که موفق شد بخانه کعبه طواف کند و میان صفا و مروه سعی کند و از احرام بیرون آید رسولخدا « ص » فرمود او چنین کاری نکند و چون عثمان برگشت و نزد پیغمبر آمد رسولخدا «ص» باو فرمود آیا بخانه کعبه طواف کردی؟ گفت من چنین کاری نمیکردم و در طواف به رسولخدا پیشی نمیگرفتم و داستان خود را گزارش داد و هرچه شده بود گفت.

شرح ـ از مجلسی «ره» ـ قوله « و كانت المناوشة » یعنی بحران بوضعی رسید که ستیزه میان هر دو فریق آغاز شد و در آستان نبرد وارد شدند و برخی گفته‌اند نبردی هم میان آن ها در گرفت.

قوله «و ضرب باحدى يديه» ـ این برای آن بوده است که حجت براو تمام شود ومستوجب اشد عذاب گردد.

قوله «ثم ذكر القصة » ـ یعنی ما جرای خود را با قریش از حبس ومنع از رجوع و یا طلب صلح و اصرار بر منع از دخول بمکه در این سال را برای پیغمبر «ص» بیان کرد.. پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم ـ در اینجا دوقسمت مبهم وجود دارد:

۱ـ ماموریت نماینده پیغمبر (ص) در مکه بمنظور دیدار سران قریش و زمینه سازی برای رفع مخالفت بوده است و یا برای اطلاع مسلمانان مکه و جمع آوری و آماده کردن آنها برای مبارزه و جنك و کمك بمسلمانان در صورت وقوع جنك؟

۲ ـ آیا عثمان بمکه رفت و ماموریت خود را انجام داد و در مراجعت بدست ابان بن سعید گرفتار شد و او را بحساب سهیل بن عمرو نگه داشتند و یا اینکه در موقع رفتن بمکه گرفتار شد و از ورود بمکه ممنوع شد.

دنباله حدیث ۵۰۳ـ

رسولخدا «ص» رو بعلی کرد و فرمود: بنویس بسم الله الرحمن الرحیم.

سهیل بن عمرو ـ من نمی دانم رحمن الرحمن چیست جز همان که در یمامه است

كما نكتب : بسمك اللّهم .

قال : واكتب : هذا ماقاضى [عليه] رسول الله سهيل بن عمرو .

فقال سهيل : فعلى ما نقاتلك يا محمّد ؟ ! .

فقال : أنا رسول الله وأنا محمّد بن عبدالله .

فقال الناس : أنت رسول الله .

قال: اكتب فكتب : هذا ماقاضى عليه محمّد بن عبدالله .

فقال النّاس : أنت رسول الله وكان في القضيّة أنّ من كان منّا أتى إليكم رددتموه إلينا ورسول الله غير مستكره عن دينه ومن جاء إلينا منكم لم نردّه إليكم .

فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لاحاجة لنا فيهم وعلى أن يعبدالله فيكم علانية غير سرّ . وإن كانوا ليتهادون السيور في المدينة إلى مكّة وما كانت قضيّة أعظم بركة منها لقد كاد أن يستولي على أهل مكّة الاسلام .

(مسیلمه را رحمن یمامه می نامیدند ـ از مجلسی « ره ») ـ ولی بنویس چنانچه ما می نویسیم بسمك اللهم .

رسولخدا(ص)ـ بنویس اینست که رسولخدا باسهیل بن عمرو درباره آن حکم میکنندوهم نظرند و قرارداد میکنند.

سهیل بن عمروـ اگر تو را رسولخدا میدانیم پس درباره چه با تو نبرد ومبارزه میکنیم.

رسولخدا (ص)ـ من رسولخدایم و من محمدبن عبدالله هستم.

مردم مسلمانـ هم آواز گفتند تو رسولخدا هستی.

رسولخدا (ص)ـ بنویس، نوشت اینست که محمدبن عبدالله درباره آن حکم میدهد.

مردم همهـ تو رسولخدا هستی.

درضمن قرارداد این ماده وجود داشت که از طرف مشرکین شرط شد :

هر کس از ما نزد شما گریخت و پناهنده شد او را بمابرگردانید وتحویل مابدهید و رسول خدااورا بکیش خود بزور واندارد و هر کس ازشماها گریخت وبما پناهنده شد اورا بشمابرنگردانیم (یعنی بزور اورا از مسلمانی برگردانیم).

رسولخدا (ص) فرمود ما بدین افراد گریزپای نیازی نداریمـ و از طرف مسلمانان این شرط در آن درج شد که در میان شما خدا پرستی آشکارا باشد و نهانی نباشد (یعنی آزادی در دیانت برای مسلمانان در مکه محفوظ باشد) و کار آزادی مسلمانی در مکه بآنجا رسید که ازمدینه برای آنها کفش و یا پرده هدیه میفرستادند و هیچ حکمیت و قراردادی برای مسلمانان از این قرار و صلح حدیبیه با برکت تر نبود و کار تا آنجا کشید که نزدیك شد اسلام بر اهل مکه سراسر نفوذ یابد ومسلط شود.

فضرب سهيل بن عمرو على أبي جندل ابنه .

فقال : أوّل ماقاضينا عليه .

فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : وهل قاضيت على شيء ؟ .

فقال : ياحمّد ما كنت بغدّار .

قال : فذهب بأبي جندل ، فقال : يارسول الله تدفعني إليه ؟ .

قال : ولم أشترط لك ، قال : وقال : اللّهمّ اجعل لأبي جندل مخرجاً .

(در این میان) سهیل بن عمرو بپسر خود ابی‌جندل دست انداخت واورا گرفت (او از زندان پدر که درمکه بود گریخته بودوزنجیر بگردن از بیراهه‌خودرا بمیان مسلمانان رسانیده بود)وگفت این اول عمل بقرارداد ماباشد (هنوز عهدنامه امضاء نشده بود) رسولخدا «ص» فرمود وآیاتاکنون حکمی وقراردادی را امضاء کردی؟

سهیل بن عمرو- ای محمد تو هرگز پیمان شکن نبودی (یعنی همان قرارداد شفاهی هم باید مورد اعتبار باشد).

فرمود: سهیل ابی جندل را کشید و برد و او فریاد زد یا رسول‌الله مرا باو تسلیم میکنی ؟

رسولخدا «ص»- من درباره آزادی توشرط بخصوصی نکردم ، فرمود که رسولخدا بدرگاه پروردگار متوجه شد وعرضکرد بار خدایا برای ابی‌جندل گشایشی مقرر ساز.

شرح- از مجلسی ره- قوله «فضرب سهیل» ابوعلی طبرسی در مجمع‌البیان گفته است که سهیل ماده را چنین طرح کرد :

بشرط آنکه هیچ مردی ازماها نزد تو نیاید گرچه برکیش توباشد جزاینکه اورا بما برگردانی وهرکس ازنزد توپیش ماآمد اورا بتو برنگردانیم .

مسلمانان گفتند سبحان‌الله چگونه مسلمانی را بدست مشرکان بسپارند.

رسولخدا «ص» فرمود : هرکه ازما نزدآنان رود خدایش دور کناد و هرکه از آنها نزد ما آید او را برگردانیم و هرکه را که خدا بداند از دل مسلمانست راه چاره ای برایش میسازد تاآنکه گوید در این میان ابوجندل بن سهیل‌بن عمرو زنجیرکشان خودرا بصف مسلمانان رسانید از اسفل مکه گریخته بود و خود را بمیان مسلمانان انداخت.

سهیل گفت ای محمد این‌اول وفاداری بقرار داد است که از تو خواستارم اورا بمن‌برگردان و تحویل بده.

رسولخدا (ص)- ما هنوز نامه پیمان را امضا نکردیم.

سهیل- بخدا اگر اورا تسلیم نکنی بهیچوجه باتو عقدصلح نبندم.

رسولخدا «ص»- پس سلامتی اورا برای‌من تضمین کن واو را بخاطر من پناه‌بده .

سهیل- من اورا بخاطر تو پناه ندهم و سلامتی اورا تضمین نکنم.

رسولخدا «ص»- چرا باید تضمین کنی.

سهیل - من نخواهم کرد.

مکرز- (یکی ازاعضاء هیئت نمایندگی مشرکین) آری ما اورا در پناه می گیریم وسلامتی جان اورا تضمین میکنیم.

ابوجندل - با آواز بلند - ای گروه مسلمانان با اینکه من مسلمان خود را بشما رسانـدم مرا تسلیم مشرکان میکنید ؟آیا نمی دانید چه شکنجه‌ها کشیدم؟ (او را سخت شکنجه داده بودند).

درکتاب اعلام الوری چنین گفته‌است:

ابوجندل آمد تا درکنار پیغمبر نشست وپدرش سهیل گفت اورا بمن بازده

مسلمانان هم‌آواز- ما اورا باز ندهیم.

رسولخدا «ص»- از جا بر خاست و دست ابوجندل را گرفت و گفت بار خدایا اگر تـو می‌دانی که ابوجندل در مسلمانی خود راست ودرست‌است برای او گشایش‌وبرایشی فراهم ساز. سپس رو بمردم کرد وفرمود براوباکی نیست همانا نزد پدر ومادر خود بر می گردد (بدشمن‌تسلیم نمیشود) من میخواهم برای‌قریش شرط وقرار آن‌ها را بپایان رسانم.

رسولخدا «ص» بمدینه برگشت و در میان راه خدا سوره فتح را باو نازل کرد انا فتحنا لك فتحاً مبینا.

امام صادق «ع فرمود: هنوز مدت قرارداد بر نیامده بود تا نزدیك بود اسلام بر اهل مکه مستولی شود.

وچون رسولخدا «ص» بمدینه‌برگشت ابوبصیر بن‌حارثه ثقفی از میان مشرکان گریخت‌واخنس بن‌شریق دومرد را بتعقیب او فرستاد ووی یکی از آنها راکشت و خود را بعنوان یك‌مسلمان‌مهاجر به‌رسولخدا «ص» رسانید و رسولخدا «ص» درباره او گفت خوب جنك افروزیست اگر دیگری با او باشد.

سپس فرمود جامه مقتولت و هرچه از او گرفتی از خودت باشد و هرجا خواهی برو و اوبهم راه پنج تن مسلمان دیگر که بااو آمده بودند از مدینه بیرون شدند ودرمیان عیص و ذی المروةاز قلم‌رو قبیله جهینه موضع گرفتند و برسر راه کاروانهای قریش در کنار سیف‌البحر و ابوجندل بن سهیل‌هم باهفتادتن شتر سوار که مسلمان شده بودند از مکه گریخت و بابی‌بصیر پیوست‌وجمعی هم از غفار و اسلم و جهینه گرد آن‌ها فراهم شدند که شماره آن‌ها بسیصد نفر جنگجو رسید که همه مسلمان بودند و هرکاروانی از قریش بدان‌ها گذر میکرد آن را تصرف میکردند و صاحبـان آن را میکشتند و قریش ابوسفیان‌بن حرب رانزد رسولخدا «ص» فرستادند و ازاودرخواستکردند و تضرع نمودند که ابوبصیر و ابوجندل و هم‌راهان آن‌ها را بمدینه احضار کند و هر کس ازقریش نزد او آید اورا نگهدارد و براو حرجی‌نباشد و این ماده پیمان رالغو کردند و آن‌ها که‌پیغمبررا از تسلیم کردن ابوجندل منعکرده‌بودند دانستند که پیروی ازرسول‌خدا در آنچه‌بخواهندونخواهند بسود آن‌ها است.

قوله «وهل قاضیت علی شیء» یعنی هنوز قرارداد امضا نشده وکار صلح بپایان نرسیده است و این موضوع داخل در قرارداد نشده‌است.

قوله و لم«اشترط لك» یعنی این شرط و قرارمخصوص تو نیست‌و شامل همه‌است وبمنظور مصلحت عمومی ما آن را پذیرفتیم و تو هم ناچاری آن را بپذیری ... پایان نقل‌از مجلسی ره .

من گویم ـ در سیره ابن هشام موضوع حدیبیه و قرارداد صلح رامفصل تروشن‌ترضبط کرده و ما نص آن را برای توضیح بیشتر این حدیث در این جا ترجمه می کنیم (ج ۲ص ۲۱۰ ط مصر) .

رسولخدا «ص» در ذوالقعده سال ٦ هجری برای عمره نه برای جنك از مدینه بیرون شد و نمیلةبن عبدالله لیثی را بجای خود گماشت، بسیج عمومی داد چون نگران بود که قریش‌بااوبجنگند یا ازخانه کعبه بازش‌دارندولی بیشتر اعراب بیابان بااو همراهی نکردند وبا همان مهاجر وانصار و برخی اعراب‌حرکت کرد و احرام عمره بست وهفتاد شترقربانی باخود برداشت وشماره هم راهانش ۷۰۰تن بودند واز جابربن عبدالله ۱۴۰۰ تن نقل شده‌است.

تابعسفان(۱٤ فرسخی مکه) پیش رفت ودر آنجا بشربن سفیان کعبی پیغمبر برخورد و گفت یارسول‌الله قریش شنیده‌اند که آمدی وبا یلان پلنك‌خو در برابرتو بیرون شدند و درذی‌طوی‌منزل کردند وبا خدا عهد کردند که هرگز نگذارند بمکه وارد شوی و همین خالدبن ولید با سواره نظام تا کراع‌الغمیم پیش آمده‌اند

رسول خدا «ص» فرمود: وای برقریش جنك آن‌ها را خورد وخرد کرد چرا مرا با دیگر از اعراب وانمی‌گذارند تا اگر بمن دست‌یافتند به‌آرمان خود رسیده باشند واگر خدا مرابرآن ها پیروز کرد باوفور جمعیت باسلام گرایند و اگرهم خواستند بجنگند نیرو داشته باشند قریش چه گمان دارند بخدا سوگند من برای آنچه خدایم مبعوث کرده پیوسته مبارزه کنم تا خداآن‌راپیروز کند یااین سالفه ازمن تنهابماند.

سپس فرمود چه مردیست که مارا ازراهی که بآنان برنخورد بگذراند مردی ازاسلم داوطلب شد و آن‌ها را از راهی‌دشوار وسنگلاخ ازمیان دره‌ها برد که برمسلمانان سخت بود تاآن‌هارا به دشت ناهمواری رسانید که دربریدگی وادی‌بود رسول خدا «ص» دراینجا بمردم فرمود بگوئید : نستغفرالله ونتوب الیه- وهمه آن‌را گفتند وپس ازآن فرمود بخداسوگند این‌همان دستورحطه‌ا ست که بنی‌اسرائیل پیشنهادشد وآن رابزبان نیاوردند.

ابن شهاب زهری گوید رسول خدا «ص» بمردم فرمود از دست راست میان دو پشته حمش از راه گردنه مراز بروید که در فرود حدیبیه است از سمت پائین مکه گوید قشون از همان راه رفتند.

وچون سواره‌نظام قریش درانتظار برخورد بامسلمانان چشم به‌راه ماندند دانستند که آن ها به‌راه دیگری رفته‌اند و دوان‌دوان نزد قریش برگشتند و رسول‌خدا «ص» رفت تااز گردنه مراز گذر کرد وناقه او خفت مردم گفتند این‌ناقه ازپا درآمد و گگیری کرد، رسول خدا «ص» فرمود گگیری نکرده و چنین شیوه‌ای نداردولی آنکه فیل‌را از ورود بحرم‌بازداشت او رابازداشته‌امروزه قریش بهرنقشه‌وقراری‌مرادعوت کنند که درآن صله‌رحم و رعایت خویشاوندی باشد (تاچندروزی) آن

را بپذیرم و بآن‌ها هر امتیازی را در این زمینه بدهم.

سپس بمردم فرمود در همین جا منزل کنید باو گفتند یا رسول‌الله در اینوادی آب نیست که برسر آن فرود آئیم آن حضرت از تیر کش خود چوبه تیری برآورد و بیکی از اصحاب خود داد تا آنرا در تك یکی از آن چاهها فرو کرد و آب فراوانی از آن جوشید تابسینه شتران زد ـ آنکه چوبه تیر رسول‌خدا را بتك چاه فرو کرده است چه کسی بوده؟

۱ـ ابن‌اسحق ازرجال اسلم نقلکرده که ناجیة بن جندب بن عمیر ازاولاد افصی بن ابی الحارثه شتردار قربانی‌های رسول خدا «ص» بوده.

۲ـ برخی علماء آنرا براء بن عازب دانسته.

چون رسول خدا «ص» در آنجا مستقرشد نماینده‌های قریش نزد او آمدند باین‌شرح:

۱ـ بدیل بن ورقاء خزاعی باچندتن از رجال خزاعه و گفتند:

برای چه بمکه آمدی؟

رسولخدا «ص» من نیامدم بجنگم آمدم خانه مکه را زیارت کنم و احترام آنرا بالا برم و سخنانیرا که ببشر بن سفیان درباره قریش فرموده بود بآن‌ها باز گفت ـ آن‌ها نزد قریش برگشتند و گفتند شماها مردم قریش درباره محمد در قضاوت عجله کردیداو نیامده است جنك کند همانـا آمده این خانه کعبه را زیارت کند.

قریش به‌رجال خزاعه بدبین شدند و آن‌ها را متهم ساختند و طرد کردند و گفتند اگر هم آمده است برای زیارت وقصد جنك ندارد بخداسوگند که بزور برخلاف نظر مانتوانندبمکه وارد شوند وهرگز عرب ازسستی ما این‌داستان رانباید بگویند.

زهری گوید خزاعه همه طرفدار و خیر خواه رسول خدا «ص» بودند چه مسلمان آن هـا و چه مشرکین از آن‌ها و بـرای او در مکه خبر گزاری می کردند و همه اوضاع مکه و قریش را بآن حضرت خبر میدادند.

۲ـ مکرز بن حفص بن اخیف اخابنی عامر بن لوی ـ نزد رسول خدا «ص» آمد و چون چشم رسول خـدا «ص» باو افتاد که می آید فرمود این مرد خیانت کار و مکاریست و چون با رسول خدا (ص) واردصحبت شدرسولخدا «ص» بهمان نحو که بدیل ویارانش باسخ داده بود باو پاسخ داد واو هم نزدقریش برگشت و به‌آنها گزارش‌داد که رسولخدا چه‌می گوید.

۳ـ حلیس پسرعلقمه ویا پسرزبان که درآن روز سرور ورهبر احابیش بود واو خود یکی ازبنی الحرث بن عبدمناف بن کنانه بود وچون رسول خدا «ص» او را دید فرمود این ازمردم خـدا پرست ودیندار است شتران قربانیرا جلو او ببرید تا آنها را ببیند

و چون چشم او به رمه شتـران قربانی افتاد که از پهناور دشت بدو رو آوردند و همه نشانه قربانی دارند و از طول حبس و منـع از قربانگاه کرك خودرا کنده وخورده‌اند. شرم داشت نزد رسول خدا «ص» آید و نزد قریش برگشت برای احترام و اعظام آنچه دید وبه قریش درباره منع اززیـارت خـانه کعبه‌اعتراض کردودر پاسخ او گفتند آرام باش همانا تـو یك بیابانی هستی وفهم ومعرفتی نداری.

ابن اسحاق گفته عبدالله بن ابی‌بکر برای من باز گفت که حلیس دراینجا خشمگین‌شد و گفت

ای گروه قریش بخدا سوگند ما باشماها هم قسم نشدیم براین گونه زشت کاری و باشما هم پیمان نیستیم که راه خانه کعبه را بروی زائران ببندید و کسیکه برای احترام و تعظیم خانه خدا آمده او را برگردانید سوگند بدانکه جان حلیس بدست اواست باید ازسر راه محمد بکنار شوید و او را بگذارید تا آنچه راقصد کرده انجام دهد وگرنه من همه احباشرا چونان یك مرد برعلیه شما بسیج کنم (همه رااز مکه بکوچانم خب).

گوید درپاسخ او گفتند خفه شو - ای حلیس دست از مابدار تا برای خود راهی بجوئیم که بدان خشنود باشیم.

زهری درحدیث خود گفته سپس.

٤- خواستند عروة بن مسعود ثقفی را نزد رسولخدا «ص» فرستند.

عروة بن مسعود خطاب بقریش گفت ای گروه قریش راستی من نگرانم که شما هر که بعنوان نماینده نزد محمد می فرستید چون انجام فرمان میکند و نزد شما برمی گردد او را بباد توهین و سخنان درشت وبدگوئی می گیریدشما خود می دانید پدرمن هستید ومن فرزند شمایم (عروة زاده سبیعه دختر عبدشمس بود) من خودشنیدم که چه گرفتاری برای شما رخداده و هرآنکه ازقومم بفرمانم شد فراهم کردم وبکمك شما آمدم تا بهمراه شما ودر راه شماجانبازی کنم.

قریش یك زبان- توراست می گوئی تو درنزد مامتهم نیستی در دنبال این گفتگو ها بیرون شد تاآمد برابر رسولخدا «ص» نشست وچنین سخن آغاز کرد:

عروة - ای محمد تو مشتی مردم اوباش و درهم و برهم را فراهم کردی و آوردی بزاد و بوم خود تا بوسیله آنها آنرا ویران کنی راستی اینان همان قریشند که سر برآورده اند گردان و یلان شیر صولت و پلنك بوش با خود دارند و با خدا عهد بستند که نگذارند تو هرگز بزور و بی موافقت آن ها وارد مکه شوی و بخدا قسم من نگرانم که گویا این یاوران توفرداروزاز گرد تو گریخته اند.

گوید ابوبکر صدیق - دنبال رسول خدا «ص» نشسته بود ودر پاسخ اینجمله از گفتارعروه گفت «ای تخم بت خفه شو» ماازگرد او می گریزیم؟

عروه- یامحمد این کیست؟

رسولخدا «ص»- این پسر ابی قحافه است.

عروه- روبابی بکر- بخداقسم اگر نبود که تو برمن حق ونعمتی داری من سزای تورامیدادم ولی این بجای آن

گویدسپس تاآنجا خودرا برسولخدانزدیك کرد وگرم سخن شد) که دست می بردریش رسول خدارا (طبق عادتی که عرب در موقع گفتگوهای جدی داشته اند و تا اندازه ای هم بعنوان تملق و ریش خندبوده) می گرفت و با او سخن می گفت گوید مغیرة بن شعبه بالای سر رسول خدا «ص» ایستاده بود و غرق آهن بود و هرگاه عروه دست بریش رسولخدا «ص» میرسانید روی دست اومی کوفت ومیگفت دست خودرا از چهره رسول خدا «ص» باز دار پیش ازآنکه بتو آسیب رسد.

عروه- وای برتو، وه چه دلسخت و زشتخوئی؟

رسولخدا «ص»- لبخندی زد.

عروه- ای محمد این کیست؟

رسولخدا (ص) این برادرزاده‌ات مغیرة بن شعبه است

عروه- رو بمغیره- ای دغل آیا جز دیروز گذشته بود که من کثافت کاری تو را شست و شو کردم.

ابن‌هشام گوید مقصود عروه این بود که مغیرة بن شعبه پیش از اینکه مسلمان شود ۱۳ کس از تیره بنی‌مالك ثقیف راکشته بود و دو ایل ثقیف بهم شوریده بودند، بنی مالك خویشان‌مقتولان و احلاف خویشان‌مغیره، و عروه سیزده دیه برای مقتولین پرداخت و این نزاع رااصلاح کرد.

ابن‌اسحاق از قول زهری گوید رسولخدا «ص» با عروه هم بمانند آنچه با نماینده های قریش گفته بود سخن‌کرد و باو اعلام کرد که نیامده با قریش بجنگد.

اواز نزدرسولخدا «ص» بر خاست که برگردد و بچشم خود دید که یاران او چه عقیده‌ای‌باو دارند وضوء نگیرد جز اینکه بدریافت آب وضویش بهم پیشی گیرند و آب بینی نیفکندجز بسوی آن شتابند و بدان تبرك جویند و از او موئی نیفتد جز اینکه آنرا برگیرند و محترم دانند و نزد قریش برگشت و گفت:

ای معشرقریش- راستی من خسروایران را در پایتخت او دیدار کردم و قیصر روم‌رادر کشور او دیدم و نجاشی امپراطور حبشه را در کشور او دیدم و راستش بخدا من هرگز هیچ‌پادشاهیرادر کشورش بمانند محمد میان اصحابش محبوب و معظم ندیدم- من مردمی دور او دیدم که بخاطر هیچ پیشآمدی هرگز اورا تسلیم نکنند و دست اراو برندارند شما نظر خودرا بگیرید.

ابن‌اسحاق گویدیکی‌از اهل‌علم بمن بازگفت که رسولخدا (ص) خراش‌بن امیه‌خزاعی را بر پشت شتری بنام‌ثعلب نزدقریش بمکه فرستاد تاباشراف آنها مقصداورا ابلاغ کند آنها شتر رسول خدارا پی کردند و خواستند او را بکشند و احابیش مانع شدندو اورا آزادکردند تا نزدرسولخدا (ص) برگشت.

ازابن عباس نقل‌شده که قریش چهل تاپنجاه مرد فرستادند وفرمان دادند برقشون رسولخدا (ص) دورزنند واگریکی‌هم شده از آنها بکشند و همه آنان اسیر شدند و آنان رانزد رسول خدا (ص) آوردند ورسولخدا (ص) ازآنها گذشت وهمه‌راآزادکردبااینکه سنك و تیر میان قشون اسلام افکنده بودند وسپس عمربن‌خطاب‌را خواست تابمکه فرستد و پیام اورا به‌اشراف قریش برساندعمر عرضکرد یا رسول‌الله من ازقریش برجان خود می‌ترسم در مکه از بنی‌عدی کسی نیست که‌مراحفظ کند وتو می‌دانی قریش بامن چه‌دشمنی دارند وبرمن سخت دلند ولی من تورا بمردی عزیزترازخود رهنمائی میکنم وآن عثمان‌بن عفان است ورسول خدا (ص) عثمان‌بن عفان‌را خواست واو رانزد ابوسفیان واشراف قریش‌فرستاد که بآنها خبردهد پیغمبر (ص) برای‌جنك نیامده وهمانا برای زیارت خانه کعبه آمده‌است وبقصد تعظیم واحترام‌آن.

ابن‌اسحاق گوید عثمان‌بن عفان بسوی‌مکه روان شد وابان بن‌سعیدبن عاص را ملاقات کرد هنگام ورودبمکه یا قبل ازآن ووی عثمان راجلوخود انداخت و اورا درپناه گرفت تا پیغام‌رسولخدا (ص)رابرساند عثمان‌رفت ابوسفیان وبزرگان‌قریش رادیدار کرد و از طرف رسولخدا (ص) پیغام‌را رسانید و چون عثمان پیام رسول خدا (ص)را رسانیدباو گفتند تو خود اگر خواهی بخانه کعبه

طواف کن.

در پاسخ گفت من این کار را نکنم تارسولخدا (ص) بدان طواف کند، قریش اورا باز داشت کردند و برسولخدا «ص» خبررسید که عثمان بن عفان کشته شد (سپس درص۲۱۵ داستان بیعت رضوان رابیان میکندومی گوید):

داستان صلح میان مسلمانان و مشرکان .

ابن اسحق اززهری نقلکرده است که:

۵- سهیل بن عمرواخا بنی عامر بن لوی

باو گفتند نزد محمد برو وبا اوصلح کن و این شرط در قرار صلح باشد که امسال رابر گرددبه خدا هرگز ماتن در ندهیم که عرب باز گویند که محمد بزور وارد مکه شده است، سهیل بن عمرو نزد رسول خدا (ص) آمد و تا چشم رسول خدا (ص) باو افتاد فرمود این مردم صلح خواستند که این مرد را فرستادند و چون سهیل بن عمرو برسول خدا (ص) رسید سخن دراز کرد و میان آن ها گفتگو شد و صلح مطرح شد و چون قرارداد صلح بپایان رسید و جز همان نوشتن عهدنامه صلح نماند (در اینجا پس ازاظهار شك و تردید عمر گوید) رسول خدا (ص) علی بن ابیطالب راخواست و فرمود بنویس بسم الله الرحمن الرحیم.

سهیل- من اینجمله را نمی‌فهمم بنویس باسمك اللهم.

رسول خدا«ص»- بنویس بسمك اللهم (آنرا نوشت) بنویس اینست قرارداد صلح محمدرسول خدا باسهیل بن عمرو.

سهیل بن عمرو- اگر من گواه بودم که تو رسول خدائی با تو نمی‌جنگیدم نام خودت و پدرت را بنویس .

رسول خدا «ص» - بنویس اینست قرار صلح میان محمدبن عبدالله با سهیل بن عمرو - نص مواد صلح.

۱- تادهسال جنك متارکه باشد و مردم بهم کاری نداشته باشند.

۲- هر که از قریش بی‌اجازه ولیش نزدمحمد آید اورا بقریش باز گردانند وهر که از پیش محمد نزد قریش پناهنده شد اورا تسلیم نکنند.

۳- میان طرفین مصونیت باشد وشمشیری کشیده نشود و کسیرا ببند وزندان نکنند.

٤- هر که خواهد بامحمد هم‌پیمان وهم قسم گردد وهر که خواهد باقریش عهدو پیمان بندد (خزاعه باکمال رغبت باپیغمبرهم‌عهد شدند وبنوبکر باقریش).

۵- دراین سال تو از همین جا بر گرد و وارد مکه نشو و در سال آینده ما مکه‌راتخلیه کنیم و تو بایارانت مدت سه‌روز در آن‌بمانید وزیارت کنید وهمان اسلحه یك‌سوار همراه‌شماباشد و شمشیرها درغلاف باشد.

در این میان که رسول خدا و سهیل در کار تنظیم و نوشتن عهدنامه بودند ناگاه‌ابوجندل پسر سهیل بن عمرو زنجیر کشان خود را بجبهه مسلمانان انداخت و بپیغمبر پناهنده‌شد.

یاران رسول‌خدا هنگام‌سفر ازمدینه تردیدی نداشتند که پیروزند باعتماد خوابیکه رسولخدا (ص) دیده بودوچون بدین‌صلح برخوردندورسولخدا(ص)پذیرفت که‌عمره نکرده برگردد نگرانی و بددلی

سختی دچارمردم شد تا آنجا که نزدیک بود از اسلام برگردند وچون سهیل اباجندل پسرخودرادر پناه مسلمانان دید برخواست وسیلی بچهره او نواخت ودامن جامه اورا چسبید و گفت ای محمدعهدو پیمان میان من وتو پیش از ورود این پسر بسته شد.

رسول خدا - راست می گوئی - سهیل پسرخودرا جامه پیچ کرد و میکشانید که برگرداند بسوی قریش و ابوجندل فریاد میزد ای گروه مسلمانان مرا نزدمشرکان بر می گردانید تا از دینم بگردانند ومشاهده این منظره مایه فزونی پریشانی دل وتردید ونگرانی مسلمانان شد.

رسول خدا- ای اباجندل صبر کن و بحساب خدا گزار زیرا خدا بهمین زودی برای تو و دیگر ناتوانان مسلمانان مکه گشایشی و برایشی فراهم سازد ما بااین مردم عهدی بستیم و قرار صلحی دادیم وتعهد بآنها سپردیم وآنها عهد و پیمان بحساب خدا بمادادند وراستیکه ما بدانها دغلی نکنیم و پیمان نشکنیم

گوید عمربن خطاب برجست و کنار ابی جندل براه افتاد ودسته شمشیر را بسوی اومیکرد و می گفت ای اباجندل صبر کن اینان مشرکند و خونشان بمانند خون سگی است، عمر گفت من امیدوار بودم که ابوجندل شمشیر بکشد و پدر خودرا بکشد واو از کشتن پدرخود دریغ کرد وامضاءصلح اجرا شد وچند تن ازمسلمانان آنرا گواهی کردند.

۱- ابوبکر صدیق ۲- عمربن خطاب ۳- عبدالرحمن بن عوف ٤- عبدالله بن سهیل بن عمرو ٥- سعدبن ابی وقاص ٦- محمودبن سلمة واز مشرکین مکرزبن حفص که هنوز درشرک بود. وعلی بن ابی طالب کاتب عهدنامه هم آنرا امضاء کرد.

ابن اسحاق گوید: رسول خدا مدت اقامت در حدیبیه میان حل و حرم رفت و آمد میکرد و نماز را در حرم می گزارد و چون کار صلح به پایان رسید برخاست و قربانی خود را نحر کرد و نشست سر خود را تراشید و از احرام بر آمد و مردم هم از او پیروی کردند- پایان نقل ازسیره ابن هشام.

درجریان صلح حدیبیه اسرارسیاست وتدبیر واعجاز بهم آمیخته و تحلیل و تجزیه آن نیازمند کتاب جداگانه ایست.

٥٠٤ - عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ؛ عن أبان ، عن الفضل أبي العبّاس ، عن أبي عبدالله عليه السلام في قول الله عزّ وجلّ : « أوجاؤكم حصرت صدورهم أن يقاتلوكم أو يقاتلوا قومهم » قال : نزلت في بني مدلج لأنّهم جاؤوا إلى رسول الله صلى الله عليه وآله فقالوا : إنّا قد حصرت صدورنا أن نشهد أنّك رسول الله فلسنا معك ولا مع قومنا عليك ، قال : قلت : كيف صنع بهم رسول الله صلى الله عليه وآله ؟ قال : واعدهم إلى أن يفرغ من العرب ثمّ يدعوهم فان أجابوا وإلّا قاتلهم .

٥٠٥ - محمّد بن يحيى ؛ عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن ابن فضّال ، عن داود بن أبي يزيد وهو فرقد ، عن أبي يزيد الحمّار ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إنّ الله تعالى بعث أربعة أملاك في إهلاك قوم لوط : جبرئيل وميكائيل وإسرافيل و كروبيل عليهم السلام فمرّوا بابراهيم عليه السلام وهم معتمّون فسلّموا عليه فلم يعرفهم ورأى هيئة حسنة فقال : لا يخدم هؤلاء أحدٌ إلّا أنا بنفسي و كان صاحب أضياف فشوّى لهم عجلاً سميناً حتّى أنضجه ثمّ قرّبه إليهم فلمّا وضعه بين أيديهم رأى

٥٠٤- ازفضل ابى العباس ازامام صادق «ع» درتفسير قول خداعزوجل (٩٢- النساء) يانزدشما آيند ودلتنك باشند ازاينكه باشما بجنگند ويا باقوم خودبجنگند- فرمود درباره بنى‌مدلج نازل شده زيرا آنها نزد رسولخدا «ص» آمدند وگفتند راستى كه ما دلتنگيم وبر ما ناگوار است كه‌شهادت بدهيم تورسولخدائى پس مانه باتو همراه‌هستيم ونه باقوم خود دربرابر توباشيم و اعلام بى طرفى مى‌نمائيم، گويد من گفتم رسول خدا«ص» باآنها چه كرد؟

در پاسخ گفت با آن‌ها قرارداد كرد كه بيطرفى آنهارا محترم شمارد تا از عرب فراغت‌يابد سپس آنهارا دعوت كند واگر پذيرفتند (بسيار خوب) واگرنه باآنها بجنگد .

شرح- از مجلسى ره- قوله «نزلت فى‌بنى مدلج» بيضاوى درتفسير قول خدا (٩٢- النساء) جز كسانيكه بامردمى پيوسته‌اند كه ميان شما وآن‌هاپيمانى است- گفته است اين‌استثناء است‌ازآيه سابق كه ميفرمايد آنان‌را بگيريد وبكشيد.

يعنى مگرآنها را كه بى‌طرفى اختيار كنند واز جنك باشما كناره گيرند ومقصود ازاين قوم خزاعه باشند وبرخى آن‌ها را ازبنى اسلم‌دانند زيرا پيغمبر «ص» هنگام هجرت ازمكه باهلال بن عويمر بزرك بنى اسلم قرار بى طرفى بست كه نه با او كمك كند و نه با دشمنان او و هر كس هم به او پناهنده شود مشمول همين قرار باشد و برخى مورد آيه را بنى بكر بن زيد بن مناة دانند..

(داستان قوم‌لوط)

٥٠٥-از ابى‌يزيدحمارازامام صادق«ع»فرمود راستى خداتعالى چهارفرشته براى هلاك كردن قوم‌لوط فرستاد جبرئيل وميكائيل واسرافيل‌و كروبيل‌اينان‌بابراهيم(ع) گذر كردند و عمامه بر سر داشتند براو سلام‌دادند ولى آنهارا نشناخت وهيئت خوب وزيبائى درآنها ديد وگفت براى خدمت اينها جزخودم نشايد؛ اومهمانخانه داشت گوساله فربهى براى آنها بريان كرد تاپخت وآن را درنزد

أيديهم لاتصل إليه نكرهم وأوجس منهم خيفة ، فلمّارأى ذلك جبرئيل عليه السلام حسر العمامة عن وجهه وعن رأسه فعرفه إبراهيم عليه السلام فقال : أنت هو ؟ فقال : نعم ومرّت امرأته سارة فبشّرها باسحاق ومن وراء إسحاق يعقوب فقالت ماقال الله عزّ وجلّ ، فأجابوها بمافي الكتاب العزيز فقال إبراهيم عليه السلام لهم : فيماذا جئتم ؟ قالوا له : في إهلاك قوم لوط ، فقال لهم : إن كان فيها مائة من المؤمنين تهلكونهم ؟ فقال جبرئيل عليه السلام : لا ، قال : فان كانوا خمسين ؟ قال : لا، قال: فان كانوا ثلاثين ؟ قال : لا، قال : فان كانوا عشرين ؟ قال : لا، قال : فان كانوا عشرة؟ قال: لا، قال : فان كانوا خمسة ؟ قال : لا، قال : فان كانوا واحداً ؟ قال: لا، قال : إنّ فيها لوطاً قالوا نحن أعلم بمن فيها لننجّينّه وأهله إلّا امرأته كانت من الغابرين .

آنها نهاد و چون دید دست بدان دراز نکنند آنان را ناشناس تشخیص داد و از آن ها ترسید چون جبرئیل چنین دید عمامه را از چهره و سر بر گرفت و ابراهیم او را شناخت و گفت تو هم خود او هستی؟

درپاسخ گفت آری وهمسرش ساره بدانها گذر کرد واورا باسحاق مژده داد ودردنبال اسحاق هم به یعقوب وساره همان را گفت که خداعزوجل ازقول او گفته است (۷۲ـ هود: ساره گفت ای وای برمن آیا می زایم بااینکه سالخورده ام و این شوهرم پیراست راستی که چیز شگفت آوریست) و فرشته‌ها پاسخی باو دادند که درقرآن مجید درج است (۷۳-هود : فرشته‌ها گفتند آیا توازکار خدا در شگفتی رحمت خدا و برکاتش بر شما خاندان راستیکه خدا ستوده و بزرگواراست).

پس ابراهیم بدانها گفت برای چه آمده اید؟

فرشته‌هاـ آمدیم قوم لوط راهلاك کنیم.

ابراهیمـ اگر صدمؤمن درمیان آنها باشد آنهارا هلاك میکنید؟

جبرئیل گفت: نه.

ابراهیمـ اگر ۵۰ نفر مؤمن باشند؟ گفت: نه.

ابراهیمـ اگر ۳۰ تن مؤمن باشند؟ گفت: نه .

ابراهیمـ اگر ۲۰ تن مؤمن باشند؟ گفت: نه .

ابراهیمـ اگر ۱۰ تن مؤمن باشند؟ گفت: نه.

ابراهیمـ اگر ۵ تن مؤمن باشند؟ گفت نه.

ابراهیمـ اگر ۱ مؤمن در میان آن‌ها باشد؟ گفت: نه،

ابراهیمـ لوط درمیان آن‌ها است.

فرشته‌ها مادانا تریم بدان‌ها که درمیان آن‌ها هستند هرآینه لوط وخاندانش رانجات می‌دهیم جزهمان زنش که ازماندگان است.

ثمّ مضوا . وقال الحسن العسكري أبو محمّد : لا أعلم ذا القول إلّا وهو يستبقيهم وهو قول الله عزّ وجلّ : «يجادلنا في قوم لوط» فأتوا الوطأ وهو في زراعة له قرب المدينة فسلّموا عليه وهم معتمّون فلمّا رآهم رأى هيئة حسنة عليهم عمائم بيض وثياب بيض فقال لهم: المنزل فقالوا : نعم فتقدّمهم ومشوا خلفه فندم على عرضه عليهم المنزل وقال : أيّ شيء صنعت آتي بهم قومي وأنا أعرفهم ؟ ! فالتفت إليهم فقال : إنّكم تأتون شرار خلق الله وقد قال جبرئيل عليه السلام : لا نعجل عليهم حتّى يشهد ثلاث شهادات ، فقال جبرئيل عليه السلام : هذه واحدة ثمّ مشى ساعة ثمّ التفت إليهم فقال : إنّكم تأتون شرار خلق الله ، فقال جبرئيل عليه السلام هذه اثنتان ، ثمّ مضى فلمّا بلغ باب المدينة التفت إليهم فقال : إنّكم تأتون شرار خلق الله ، فقال جبرئيل عليه السلام : هذه ثالثة ثمّ دخل و دخلوا معه فلمّا رأتهم امرأته رأت هيئة حسنة فصعدت فوق السطح وصعقت فلم

سپس گذشتند و رفتند: حسن عسكرى ا ومحمد گفته است مقصود از اين گفتار ابراهيم را نمى‌دانيم جز اينكه‌مى‌خواست آن‌هارا زنده بدارد و نجات دهد و همين است مقصود قول‌خداعزوجل (٧٤- هود) درباره قوم لوط با ما جدال ميكرد.

شرح- ازمجلسى ره- قوله «قال الحسن العسكرى» ظاهر اينست كه عسكرى از طغيان خامه نامه نويسان است.

ولفظ همين روايت در تفسيرعياشى وچنانچه در كتاب‌طلاق همين كتاب گذشت حسن‌بن‌على است بى‌كلمهٔ أبومحمد و بنا براين مقصود حسن بن‌على بن فضالست كه در ميان روايت سخنى براى بيان‌و شرح آورده و كنيه او هم نيز ابومحمد است.

فرشته‌ها از مهمانخانه ابراهيم نزد لوط رفتندو او درميان كشت خودنزديك شهر بودعمامه‌بر سر براو اسلام دادند ووى بدان‌ها نگريست كه هيئت زيبائى دارند عمامه‌هاى سفيد وجامه‌هاى سفيد در بر آن‌ها است بآن‌ها گفت: منزل.

گفتند: آرى جلو آن‌ها افتاد وبه دنبال اوروان شدند و لوط پشيمان شد كه بآن ها تعارف منزل كرد وبا خودگفت چكارى كردم؟ اينان رانزد قوم خود آوردم كه مى‌دانم بدكارومردم‌آزارند و رو بآن‌ها كرد و گفت شما نزد بدترين خلق خداآمده‌ايد.

جبرئيل گفته بود : درباره عذاب آن‌ها شتاب نكنم تاسه بار ببدى‌آن‌ها گواهى دهد، جبرئيل گفت اين يكبار ، و ساعتى رفت و باز رو بآن‌ها كرد و گفت : راستى شما نزد بد ترين خلق خدا آمده‌ايد.

جبرئيل گفت اين دوبار سپس پيش رفت و چون به دروازه شهر رسيد بآن‌ها رو كرد و گفت راستى شما نزد بدترين خلق خدا آمده‌ايد .

جبرئيل گفت اين سه بار سپس بشهر درآمد و آن‌ها باوى بشهر درآمدند وچون زنش آن ها راديد وديد زيبا هستند بالاى بام رفت و فرياد زد و قوم لوط نشنيدند وروى بام دود كرد و چون

يسمعوا فدخّنت فلمّا رأوا الدخان أقبلوا يهرعون إلى الباب فنزلت إليهم فقالت : عنده قوم ما رأيت قطّ أحسن منهم هيئة ، فجاؤوا إلى الباب ليدخلوها فلمّا رآهم لوط قام إليهم فقال : ياقوم اتّقوا الله ولاتخزون في ضيفي أليس منكم رجل رشيد فقال : هؤلاء بناتي هنّ أطهر لكم فدعاهم إلى الحلال فقالوا : لقد علمت مالنا في بناتك من حقّ وإنّك لتعلم مانريد ، فقال : لوأنّ لي بكم قوّة أو آوي إلى ركن شديد فقال جبرئيل عليه السلام لويعلم أيّ قوّة له ؟ فكاثروه حتّى دخلوا البيت قال : فصاح به جبرئيل يالوط دعهم يدخلون فلمّا دخلوا أهوى جبرئيل بأصبعه نحوهم فذهبت أعينهم وهوقوله : « فطمسنا أعينهم » ثمّ نادى جبرئيل فقال : « إنّا رسل ربّك لن يصلوا إليك فاسر بأهلك بقطع من اللّيل » وقال له جبرئيل : إنّا بعثنا في إهلاكهم فقال : ياجبرئيل عجّل فقال : « إنّ موعدهم الصّبح أليس الصبح بقريب » ، قال : فأمره فتحمّل و من معه إلّا امرأته قال : ثمّ اقتلعها جبرئيل بجناحيه من سبع أرضين ثمّ رفعها حتّى سمع أهل السماء الدّنيا نباح الكلاب وصياح الدّيكة ثمّ قلبها وأمطر عليها وعلى من حول المدينة حجارة من سجّيل .

دود رادیدند روبه درخانه لوط دویدند وزن لوط پائین آمدو گفت نزدلوط مردمی هستند که من هرگز از آنها زیبا ترندیده‌ام .

آمدند ازدروارد خانه شوند وچون چشم لوط بآنها افتاد جلو آنهابرخواست و گفت:

ای قوم از خدا پرهیزدارید و مرا درباره مهمانم رسوا نکنید آیا میان شماها مرد خردمندی نیست؟ و بآنها گفت اینان دختران منند که برای شماها پاکیزه‌ترند و دلشین ترند، آنهارادعوت کرد که بروجه حلال دفع شهوت کنند.

درپاسخ او گفتند تو خود بخوبی می‌دانی که مارا در دختران تو حقی ورغبتی نیست و تو می‌دانی که ما چه مقصودی داریم لوط گفت ای کاش که من در برابر شماها توانائی داشتم و یا پشتیبانی محکم می‌داشتم.

جبرئیل گفت کاش می‌دانست اکنون چه نیروئی دارد،قوم بردر خانه فزونی گرفتند تا به زور بخانه او ریختند و جبرئیل فریاد زد بگذار وارد شوند و چون وارد خانه شدند جبرئیل انگشت‌خود را بسوی آنها فرود آورد و بینائی از آنها رفت و اینست قول خدا (۳۷ـ القمر) دیده های آنها را کور کردیم. سپس جبرئیل فریاد برآورد ما فرستاده‌های پروردگار توایم، هر گز دست آنها بتونرسد تو شب هنگام خاندانت را کوچ بده و جبرئیل بلوط اعلام کرد که ما برای هلاك کردن آنها آمده‌ایم و او بجبرئیل گفت شتاب کنید.

درپاسخ او گفت راستی موعد آنها بامداد است آیا بامداد نزدیك نیست فرمود جبرئیل اورا فرمان داد تاخود و عائله خود را جز همسرش برداشت و بیرون رفت فرمود: سپس آن‌شهر رااز بن با دوپر خود بر کند از هفتمین طبقه زمین‌وآن را بالابرد تاآنجا که اهل آسمان‌های دنیابانك سگان وآواز خروسان آنها راشنیدند سپس آن‌را وارونه کرد وبر آن شهر وهر که در گرد آن بودسنك سجیل فروبارید.

۵۰۶ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن سنان ، عن أبي الصباح ابن عبدالحميد عن محمّد بن مسلم ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : والله للّذي صنعه الحسن بن علي عليهما السلام كان خيراً لهذه الأمّة ممّا طلعت عليه الشمس والله لقد نزلت هذه الآية : «ألم تر إلى الذين قيل لهم كفّوا أيديكم وأقيموا الصلوة وآتوا الزكوة» إنّما هي طاعة الامام وطلبوا القتال فلمّا كتب عليهم القتال مع الحسين عليه السلام قالوا : ربّنا لم كتبت علينا القتال لولا أخّرتنا إلى أجل قريب نجب دعوتك ونتّبع الرسل أرادوا تأخير ذلك إلى القائم عليه السلام .

شرحـ ازمجلسی ره ـ قوله «یهرعون» یعنی شتاب می کردند.

قوله تعالی« فقال هؤلاء بناتی هن اطهر لکم » ـ مفسران در باره این آیه چندقول دارند:

۱ـ مقصود دختران صلبی اواست ـ از قتاده.

۲ـ مقصود زنان امت است زیرا بمنزله دختران او بودند زیرا هر پیغمبری پدر امت است و زنانش مادران امت هستند ـ از مجاهد و سعیدبن جبیر ـ و در کیفیت عرض آنهاهم اختلافست.

۱ـ مقصود تزویج آنهااست ودر شرع اوتزویج مؤمنه بکافر روا بوده چنانچه در آغاز اسلام که رسولخدا(ص) دخترش را به ابوالعاص بن ربیع تزویج کرد واوهنوز مسلمان نشده بودو سپس این حکم نسخ شد.

۲ـ مقصودتزویج بشرط ایمان بود ـ از زجاج ـ آن‌ها ازدختران اوخواستگاری می کردندو برای کفرشان بدان‌ها تزویجشان نمیکرد.

و گفته‌شده در میان آنان دو سید مطاع بودند که می‌خواستند دو دختر خود ذعوراء و ریثاء رابدان‌ها بدهند.

ودر روایت علی بن ابراهیم از محمدبن هارون است که مقصود او زنان آنان بوده زیرا هر پیغمبری پدرامت است وآن‌ها رادعوت بحلال کرده ودعوت بحرام نکرده.

(درحکمت صلح امام حسن (ع) با معاویه)

۵۰۶ـ از محمدبن مسلم از امام باقر (ع) فرمود بخدا آنچه‌حسن بن‌علی(ع) کرد برای‌این امت بهتر بودار آنچه آفتاب بر آن می‌تابد بخدا که این‌آیه (۷۷ـ النساء) آیانگاه نکنی بدان‌ها که بر ایشان گفته‌شده‌دست‌ازمردم‌بازدارید ونمازرا برپا دارید وزکوة راپردازید ـ همانا مقصوداز آن‌طاعت امامست ـ آنها درخواست نبرد نمودند وچون بر آنها واجب شد باامام حسین(ع) نبرد کنند ـ گفتند (۷۷ـ النساء و۴۴ـ ابراهیم) پروردگارا چرا بماجهاد راواجب کردی خوب بود مارا مهلت بدهی تا موعد نزدیکی که از رسولان پیروی کنیم ـ مقصود آن ها تأخیر جهاد بود تا ظهور امام قائم (ع).

شرح ـ از مجلسی «ره» ـ قوله « و الله الذی صنعه الحسن بن علی » ـ یعنی اینکه با معاویه صلح کرد برای امت خیر و صلاح بود و گرچه اکثر اصحابش بدان راضی نبودند .

قوله تعالی «الم تر الی الذین قیل لهم کفوا ایدیکم» یعنی درزمان هدنه وسازش بامخالفان ودر

۵۰۷ - محمّدبن يحيى ، عن سلمة بن الخطّاب ، و عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد جميعاً عن عليّ بن حسّان، عن عليّ بن عطيّة الزّيات ، عن معلّى بن خنيس قال : سألت أباعبدالله عليه السلام عن النجوم أحقّ هي؟ فقال : نعم إنّ الله عزّ وجلّ بعث المشتري إلى الأرض في صورة رجل فأخذ رجلاً من العجم فعلّمه النجوم حتّى ظنّ أنّه قد بلغ ثمّ قال له : اُنظر أين المشتري ، فقال : ما

دوران تقیه دست ازجنك بکشید

قوله «انما هی طاعة الامام» یعنی غرض ومقصود ازاین آیه فرمانبری از امامست درصورتیکه از جهاد نهی کند چون دستور آن را ندارد ازطرف خدا وهمان فرمان بنماز وزکوة و ابواب مسالمت آمیز ایمان واسلام می دهد و حاصل اینست که اصحاب امام حسن(ع) حکم این آیه ما مور بودند باطاعت امام در ترك قتال و چون درعهد امام حسین «ع» جهاد بر آنها واجب شد باز هم اعتراض کردند و گفتند پروردگارا چرا برما جهاد راواجب کردی کاش ما را تامدت نزدیکی که مقصود ظهور امام قائم «ع» است مهلت داده بودی.

واکثر مفسران گفته اند این آیه درباره قومی نازلشده که در مکه ازمشرکان سخت آزار میکشیدند و پیش از آنکه هجرت کنند بمدینه به رسولخدا «ص» شکایت کردند و گفتند یا رسول الله به ما اجازه بده تا با این ها جهاد کنیم و چون مامور به نبردو حضور در جبهه بدر شدند بر برخی از آن ها سخت وناگوار بود واین آیه نازل شد واجل قریب را بمرك تفسیر کرده اند.

سپس بدانکه این آیه چنانچه در ضمن این حدیث است در قرآن نیست - درقرآن چنین است:

(۷۷- النساء) آیا نگاه نکنی بدانها که برایشان گفته شده است دست بازدارید و نماز را برپا دارید وزکوة را بپردازید وچون جهاد برآنها نوشته شد بناگاه دسته ای از آنها از مردم بترسند چنانچه از خدا یا بلکه ترس بیشتری ازمردم دارند وگویند پروردگارا چرا جهاد ونبرد رابرما واجب کردی خوب بود مارا تاموعد نزدیکی بتأخیر می انداختی بگو بهره دنیا اندکست

ودر (٤٤- ابراهیم) پس می گویند آنکسانیکه ستم کردند پروردگارا ما را تا مدت نزدیکی مهلت بده وپس انداز تادعوتت رااجابت کنیم واز رسولانت پیروی کنیم- وشاید امام (ع) آخر این آیه سوره ابراهیم را بدنبال آن آیه سوره نساء وصل کرده است زیرا که هردو آیه در بیان حال این طایفه نازل شده اند یاجمله «نجب دعوتك» رابعنوان تفسیر وشرح بآیه سوره نساء افزوده است زیرا مقصود آنها ازدرخواست تأخیر همان اجابت دعوت بوده.

وممکنست که آیه سورة لنساء در مصحف ائمه چنین باشد.

من گویم مأعلل وحکم صلح کردن امام حسن (ع) رابامعاویه در کتاب بحارالانوار درج کردیم ودر این باره بسط سخن دادیم هر که خواهد که برآن مطلع شود باید بدانجا رجوع کند.

۵۰۷- از معلی بن خنیس که گوید ازامام صادق (ع) پرسیدم ازنجوم که آیا درست هستند ؟ فرمود آری راستی که خداعزوجل مشتری رابصورت مردی بهزمین فروفرستاد واو یکی از عجم را گرفت ونجوم راباو آموخت تا پنداشت بدانش رسیده سپس باو گفت نگاه کن ببین ستاره مشتری درکجا است؟ گفت من آنرا درفلك نبینم وندانم کجااست.

أراه في الفلك وما أدري أين هو ؟ قال : فنحّاه وأخذ بيد رجل من الهند فعلّمه حتّى ظنّ أنّه قد بلغ وقال : انظر إلى المشتري أين هو ؟ فقال : إنّ حسابي ليدلّ على أنّك أنت المشتري ، قال وشهق شهقة فمات وورث علمه أهله فالعلم هناك .

٥٠٨ - عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ؛ عن ابن أبي عمير ، عن جميل بن صالح ، عمّن أخبره عن أبي عبدالله عليه السلام قال : سئل عن النجوم قال : ما يعلمها إلّا أهل بيت من العرب و أهل بيت من الهند .

فرمود: اورا راند ویکی ازمردم هندرا جلو کشاند ونجوم را باو آموخت تا پنداشت بدانش رسیده و باو گفت نگاه کن ببین ستاره مشتری در کجااست ؟ درپاسخ او گفت حساب من دلالت دارد که توهمان مشتری هستی.

گوید: اوشیونی کشید ومرد وعلمش بخاندانش بارث رسید وعلم نجوم ازآنجا است.

شرح - از مجلسی «ره» - قوله« احق هی فقال نعم » دلالت دارد بر اینکه نجوم علامات کائناتند نزد عارفان و بدان دلالت ندارد که تعلیم و تعلم و استخراج از آن برای مردم دیگر جائز است.

قوله «صورة رجل» ممکنست که برتقدیر صحت خبر مقصود این باشد که خداتعالی دراینوقت جان وزندگی بدو داده واورا بزمین فرستاده زیرا سماوات راجان وزندگی وشعور نیست وسیدمرتضی آنرا مورد اتفاق شمرده است.

٥٠٨- ازامام صادق (ع) پرسیده شد ازعلم نجوم، فرمود آنرا نداند جز یك خاندان عرب و یك خاندان ازهند.

شرح- ازمجلسی ره- قوله «الااهل بیت من العرب » یعنی اهل بیت پیغمبر (ص).

من گویم- اکنون وقت آن است که بوعده خویش وفا کنیم و تحقیقی در علم نجوم و تعلیم و تعلم و اخبار از احکام آن بنمائیم و اولا باید سخن برخی از اصحاب را در اینجا بیان کنیم وسپس اخبارداله بردو قول را:

شیخ مفید در کتاب مقالات طبق نقل سید بن طاوس گفته است خورشید وماه واختران دیگر جسم های آتشینی باشند که زندگی ومرك ندارند وشعور ندارند و خدا آنها رابرای سود خلق و زیور آسمانها ونشانه‌های خود ساخته.

چنانچه فرموده (٦ - یونس) او است که خورشید را تابان و ماه رافروزان نموده ومنازلی برای او مقررداشته تا شماره سالها و حساب را بدانید خدا آنرا نیافریده جز بحق وراستی وشرح دهیم آیات را برای مردمیکه می‌دانند و می‌فهمند.

وفرموده است (٩٨ - الانعام) واو استکه برای شما اختران را ساخته تادر ظلمات بیابان و دریا رهبری شوید بوسیله آنها ما آیاتراشرح دادیم برای مردمیکه می‌دانند .

وفرموده است (۱۷ـ النحل) ونشانه‌هائی وباختر آنان هدایت شوند .

وفرموده‌است (۱۱ـ فصلت) مازیور کردیم آسمان دنیارا بچراغها- ولی‌حکم برکائنات بدلالت آنها وگفتار درمدلولشان ازنظر حرکت آنها نزد عقل محال‌نیست و ما دفاع نکنیم از اینکه خدا آن‌رابه‌یکی‌ازپیغمبران خود آموخته باشد ومعجزه او ساخته‌باشد ولی ما قطع بدان نداریم و شیوع آن‌را بمردم دیگر تااین زمان معتقدنیستیم وآنچه ازاحکام نجوم دریابیم وبدانیم وبرخی‌ازآن‌درست درآید این ازراه تجربه وعادتست وگاهی درست باشد و گاهی نادرست و همیشه درست نباید زیرا دلیل عقل وبرهان قاطع از آیات قرآن و اخبار رسول ندارد و این مذهب جمهور متکلمان عدلیه است وعقیده بنونوبخت ازشیعه و عقیده ابوالقاسم وابوعلی است ازمعتزله انتهی.

من گویم کلامش دلالت دارد براینکه نجوم حقست ودلالت ندارد برجواز تعلیم وتعلم واخبار بکائنات بوسیله‌نجوم برای خبر معصوم بلکه اشاره‌بمنع ازآن دارد کمالایخفی .

سیدمرتضی ره درجواب مسائل سلاریه پس‌از ابطال تأثیر نجوم بدلائل‌وبراهین گفته‌است‌وجه دیگر که خدارا شیوه باشدکاری کند هنگام طلوع یاغروب یااتصال یامفارقت کوکبی‌مذهب‌منجمان نباشد وبظاهر آن‌را گویند و ابن‌خود امریست جائز ولی راهی برای دانستن آن نیست ومااز کجا بدانیم که‌خدارا‌عادتست که‌چون زحل‌ومریخ‌دردرجه‌طالع‌باشندنحس‌باشندومشتری‌دردرجه‌طالع‌سعدباشد وچه دلیل درستی بدان رسیده است واگر بتجربه‌خود ومتقدمان یابجریان عادت استناد کنند گوئیم تجربه‌قطعی ازکجا ونظم آن ازکجا بااینکه مامینگریم خطاء شما بیش ازصوابست و دروغ بیش ازراست وبساکه اصابت‌شما ازباب اتفاق‌باشد نه ازراه صحت قواعدشما واگر بگویند سبب‌خطاء در اخذ طالع وسیر کوکب است .

ماگوئیم خیر اصابت دراحکام ازراه اتفاقست وتخمین‌واین تأویل برای شما درصورتی درستست که دلیل‌قطعی برصحت قواعد نجوم‌باشد تاخطاء آن تأویل شود واگر دلیل‌شما همان صحت احکام باشد خطاء درآن دلیل فسادآن گردد (تاآنکه گوید):

سیدرضی گفته اخبارازکسوف واقتران کواکب وانفصال آن‌ها روش حسابی‌محکم داردواصول درست وقواعد ثابتی دارد وآن ربطی باحکام‌نجوم وتأثیر درخوبی وبدی وزیان وسود ندارد واگر میان این‌دو جزهمین فرق نبود که احکام آن‌ها درکسوفات و حساب ماه همیشه درستست و در احکام بیشتر نادرست وصحت احکام آنهاندرت‌دارد وممکنست ازراه تصادف باشد همین‌تفاوت بس‌بودوحمل یکی‌از آن‌دو بردیگری ازقلت دیانت وحیاء است انتهی.

ودر کتاب غرر ودرر خود مانند همین‌را گفته وگفتار خودرا کامل‌کرده و در ضمن استدلال خود براینکه اختران اثری ندارند گفته قویترین دلیل براینکه فلك وآنچه درآنست مؤثر نیستند وخورشید وماه واختران روح‌ندارند و بی‌جانند دلیل نقلی واجماعست وخلافی نیست میان مسلمانان دراینکه فلك زنده نیست وآنچه ازاختران درآنست جان ندارند وهمه مسخر وزیر تدبیر و تصرفند واز خود اختیاری ندارند واین حقیقت‌ضروری دین رسولخداست ودر پایان سخن‌خود گفته‌مسلمانان ازقدیم وجدید اجماع دارند برتکذیب منجمان وبی اعتنائی بآنان وعجز آوردن آنها وروایت‌ازخود پیغمبر وعلمای خاندانش واصحاب خیارش دراین باره بی‌شمار است وپیوسته ازمذاهب منجمان بی‌زار بودند وآن‌را گمراهی ومحال می‌شمردند وآنچه دراسلام باین شهرتست چگونه دین‌دارو نماز گزاری

برخلافش اصرارورزد انتهی.

واما سیدبن طاوس دربطلان علم‌نجوم کتابی پرداخته ورساله‌ای نوشته و اصرار کرده که اختران اراده‌ندارند وفاعل و مؤثر نیستند و دلائلی آورده و کلام افاضلرا برای تأییدخود ذکر کرده ولی اثبات کرده که اختران نشانه حوادث هستند بطور اکثر ولی بطوریکه قادر حکیم تواند آن ها را طبق اراده خود تغییر و تبدیل دهد و تعلیم و تعلم و نظر درآن را تجویز کرده است.

علامه در کتاب منتهی‌المطلب گفته ستاره‌پرستی حرامست وهمچنان آموختن علم نجوم بر پایه اینکه مؤثرند ومایه سود و زیانند واجمالا هر که معتقد باشد که حرکات نفسانیه و طبیعیه مربوط بحرکات‌فلکیه واتصالات اخترانست کافراست ومزد گرفتن برآن حرامست وهر که نجوم آموزد تا اندازه سیر کواکب رابداند وبعد آن‌ها را وتربیع و کسوف ودیگراحوال کواکب راعیب نداردودر تحریر وقواعد هم‌چنین گفته است.

وشهید نورالله مضجعه درقواعد خودگفته است هر که معتقداست اختران مدبر این جهانند و موجد آنچه درآنند بی‌تردید کافراست واگر آن‌ها رااز طرف‌خدا موثر داند چنانچه انسان را در اعمال خودکه عدلیه معتقدند این‌خطاکار است زیرا اختران‌را زندگانی وجانی ثابت‌نیست به‌دلیل‌عقل ونقل (و پس‌از نقل‌قول جمعی دیگرازفقهاءعظام ۳٤ روایت درباره موضوع نجوم‌نقلکرده‌ودرآخر چنین نتیجه‌گرفته :)

وچون تواحاطه خبیرانه بدانچه ازاقوال واخبار نقلکردیم بیانی می‌دانیکه :

۱ـ عقیده باستقلال نجوم‌درتأثیر کفراست ومخالف ضرورت‌دین.

۲ـ عقیده بتأثیر ناقص آن‌ها یاکفر است ویافسق.

۳ـ تعلیم وتعلم علم‌نجوم ومطالعه درآن باعدم اعتقاد درتأثیر آن‌اصلا مورداختلافست واخبار منع‌اقوی هستندواکثراخبارجوازضعیف وبیشترآن‌ها دلالت ندارندوادله منع‌ازقول‌بی‌علم مؤید دسته اولست بعلاوه اخباریکه دلالت دارند برتشویق به‌دعا وصدقه برای رفع‌بلا خصوص‌نظر باینکه ازائمه نقل‌نشده درامور خودمراعات ساعات تقویمی ونجومی کنند و آنچه درخصوص سفروتزویج درموقع قمر درعقرب وارداست وهم درباره‌موقع‌محاق دلالت ندارند براعتبار همه‌نظرات وساعات نجومیه‌در همه‌اعمال پایان نقل ازمجلسی ره.

من گویم- دردوران سابق مذهب‌ستاره‌شناسی رواج‌داشته و ستاره‌پرستان نجوم رامدبروخالق ومعبود می‌پنداشته‌اند واین عقیده بصورتهای مختلفه دراصول ادیان وارد شده بوده‌است و این تشدد ومنع اخباربرای‌بطلان‌این مذاهبست ولی مطالعه درنجوم برای کشف اطلاعات براساس‌علمی خصوص بوجهیکه امروزه نزد دانشمندان ستاره‌شناس متعارفست ازباب اکتشافات علمیه‌صحیحه مانعی ندارد ومستحسن است.

آری توجه باصول‌خرافی‌کلده وآشور که ازپایه گزاران اولیه احکام وتأثیرات نجومیه‌بوده‌اند وجه‌صحیحی ندارد ومایه ضلالت وگمراهی افکاراست و جمعی ازاخبار هم نظر بمنع‌از این موضوع دارد که مایه تشویش افکار و وسیله جلوگیری از کار است و برای اشتغال به کارها ساعات نحسی بدعت می‌گذارد و مردم را از کار بار می‌دارد با اینکه هر ساعت برای‌کار و کوشش مفید و بسیار سعید وخوبست.

٥٠٩ - حميدبن زياد ، عن أبي العبّاس عبيدالله بن أحمدالدّهقان ، عن عليّ بن الحسن الطاطريّ ؛ عن محمّدبن زياد بيّاع السابريّ ، عن أبان ، عن صباح بن سيابة، عن المعلّى بن خنيس قال : ذهبت بكتاب عبدالسلام بن نعيم وسدير و كتب غيرواحد إلى أبي عبدالله عليه السلام حين ظهرت المسوّدة قبل أن يظهر ولدالعبّاس بأنّاقد قدّرنا أن يؤول هذا الأمر إليك فماترى ؟ قال : فضرب بالكتب الأرض ثمّ قال : اُفّ اُفّ ماأنا لهؤلاء بامام أمايعلمون أنّه إنّمايقتل السفيانيّ .

٥١٠ - أبان، عن أبي بصير قال : سألت أباعبدالله عليه السلام عن قول الله عزّ وجلّ «في بيوت أذن الله أن ترفع» قال : هي بيوت النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم .

---

٥٠٩ - ازمعلى بن خنيس گويد من نامه عبدالسلام بن نعيم و سدير و نامه‌هاى ديگران را نزدامام صادق «ع» بردم درهنگامى بود كه حزب سياه‌پوشان ظهور كرده بودند وهنوز از بنى عباس خبرى نبود، مضمون نامه‌ها اين بود كه:

مامقدر ومقرر دانيم كه اين امرخلافت بشما برمى گردد شما خود چه نظرى داريد ؟ - امام همه نامه‌ها را بزمين زد وفرمود اف اف. من براى اينان امام ورهبر نباشم آيا نمى دانند كه همانا بايدسفيانى كشته شود.

شرح - ازمجلسى ره- قوله« حين ظهرت المسودة» يعنى ياران ابى‌مسلم خراسانى زيرا آن‌ها جامه‌سياه دربر داشتند .

قوله« ما انالهؤلاء بامام» چون شتاب دارند و تسليم بامام خود نيستند و ازشيعيان‌و پيروان او بيرونند.

قوله« انما يقتل السفيانى» يعنى نمى‌دانيد كه امام قائم آل محمد بايد سفيانى رابكشد و يا اينكه از علامات ظهور اوقتل سفيانى است وهنوز سفيانى خروج نكرده و كشته نشده‌وچگونه خروج وجهاد براى‌ماروااست.

(دربيان برخى خصائص آل پيغمبر و برخى احوال پيغمبر ص)

٥١٠ - ازابى بصير گويد از امام صادق «ع» پرسيدم ازتفسير قول خدا عزوجل (٣٦-النور) در خانه‌هائى كه خدا اجازه داده است بر افراشته شوند - فرمود : مقصود از آن خانه هاى پيغمبرند (ص).

شرح- از مجلسى ره- اين حديث دلالت دارد كه‌مقصود ازبيوت بيوت صوريه است وبرخى اخبار دلالت دارد كه مقصود بيوت معنويه است چنانچه اين تعبير درميان عرب وعجم شايع است و اين خبرهم باآن‌منافات ندارد ومن دربحارالانوار شرح‌مفصل آن‌رانگاشتم.

٥١١- أبان ، عن يحيى بن أبي العلاء قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول : درع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ذات الفضول لها حلقتان من ورق في مقدّمها وحلقتان من ورق في مؤخّرها وقال : لبسها عليّ عليه السلام يوم الجمل .

٥١٢- أبان؛ عن يعقوب بن شعيب ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : شدّ عليّ عليه السلام على بطنه يوم الجمل بعقال أبرق نزل به جبرئيل عليه السلام من السماء وكان رسول الله صلى الله عليه وآله يشدّ به على بطنه إذا لبس الدّرع .

٥١٣ - أبان ، عن الفضيل بن يسار ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : إنّ عثمان قال للمقداد : أما والله لتنتهينّ أولأردّنّك إلى ربّك الأوّل ، قال : فلمّا حضرت المقداد الوفاة قال لعمّار : أبلغ عثمان عنّي أنّي قد رددت إلى ربّي الأوّل .

٥١٤ - أبان ، عن فضيل وعبيد ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: لمّا حضر محمّد بن اُسامة الموت دخلت عليه بنوهاشم فقال لهم : قد عرفتم قرابتي ومنزلتي منكم وعليّ دين فاُحبّ أن تضمنوه عنّي ، فقال عليّ بن الحسين عليهما السلام : أما والله ثلث دينك عليّ ، ثمّ سكت وسكتوا ، فقال عليّ بن

٥١١- از يحيى بن ابى العلاء گويد شنيدم امام صادق «ع» ميفرمود جوشن رسولخدا (ص) كه معروف بود بذات الفضول دوحلقه نقره درجلو داشت ودو حلقه نقره هم دردنبال داشت فرمود درروز جنك جمل على (ع) آنرا پوشيده بود

٥١٢- فرمود: روزجنك جمل على(ع) كمربندى سپيد وسياه بميان بسته بود كه جبرئيل آن رااز آسمان براى پيغمبر «ص» آورده بود ورسولخدا «ص» آنرا روى زره خود بكمر مى بست.

٥١٣- از امام باقر «ع» فرمود: عثمان بمقداد گفت هلا بخدا سوگند بايد دست بر دارى و خود را نگه دارى يا تو را بهمان پروردگار اول خودت بر مى گردانم فرمود چون مرك مقداد در رسيد به عمار گفت از من به عثمان برسان كه راستى من بسوى پروردگار نخست خود باز گشتم.

شرح- ازمجلسى ره- قوله «لتنتهن» يعنى ازاظهار حقيت اميرالمؤمنين «ع» دست بردار واز اظهار غصب وكفر هرسه نفرخليفه فاسق.

قوله« الى ربك الاول » - يعنى پروردگار تعالى و يا آن بتى كه پيش از اسلام مى پرستيدند و درقول مقداد همان معنى اول متعين است و اين جمله عثمان بهر تقدير تهديد بقتل مقداد بوده است.

(در مرك اسامة بن زيد)

٥١٤- ازامام صادق «ع» فرمود: چون مرك اسامه دررسيد بنى هاشم ببالينش شتافتند وبآن ها گفت شماها خويشى و مقام مرا ميان خود مى دانيد من وامى دارم و دوست دارم عهده دار پرداخت آن شويد على بن الحسين «ع» فرمود بخدا يكسوم آن را ضامنم و خاموش شد، و ديگران هم سخنى نگفتند باز

الحسين عليهما السلام : عليّ دينك كلّه، ثمّ قال عليّ بن الحسين عليهما السلام : أما إنّه لم يمنعني أن أضمنه أوّلاً إلّا كراهية أن يقولوا : سبقنا .

٥١٥- أبان ، عن أبي بصير ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: كانت ناقة رسول الله صلى الله عليه وآله القصواء إذا نزل عنها علّق عليها زمامها، قال : فتخرج فتأتي المسلمين قال : فيناولها الرّجل الشيء ويناوله هذا الشيء فلا تلبث أن تشبع، قال : فأدخلت رأسها في خباء سمرة بن جندب فتناول عنزة فضرب بها على رأسها فشجّها فخرجت إلى النبيّ صلى الله عليه وآله فشكته .

٥١٦ - أبان ، عن رجل ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إنّ مريم عليها السلام حملت بعيسى عليه السلام تسع ساعات كلّ ساعة شهراً .

٥١٧ - أبان ، عن عمر بن يزيد قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : إنّ المغيريّة يزعمون أنّ هذا اليوم لهذه اللّيلة المستقبلة ؟ فقال : كذبوا هذا اليوم للّيلة الماضية إنّ أهل بطن نخلة حيث رأوا الهلال قالوا : قد دخل الشهر الحرام .

علی بن الحسین «ع» فرمود همه وام تو بعهده منست.

سپس فرمود: از نخست مانع من از ضمانت همه وامش این بود که مبادا دیگران بگویند بر ما پیش دستی کرد.

٥١٥- از امام صادق «ع» فرمود: ناقه رسولخدا «ص» که قصواء نام داشت چنین بود که چون پیغمبر «ص» از آن پیاده می شد ومهارش را بردوشش میانداخت و او را رها میکرد آن ناقه میان مسلمانان دور می زد و هر کس چیزی بآن می داد و بزودی سیر می شد روزی سر خود را میان چادر سمرة بن جندب فرا برد و او عصای پیکان داری بر سرش کوفت وسرش را شکست و ناقه بیرون شد و نزد پیغمبر «ص» رفت وشکایت کرد از او.

شرح- از مجلسی ره- قوله « فشکته » یا بزبان اظهار شکایت کرده ویا باشاره وبر هر تقدیر از معجزه های پیغمبر «ص» بشمار است.

٥١٦- از امام صادق «ع» فرمود مریم (ع) ٩ ساعت بعیسی (ع) آبستن بود وهر ساعتی بجای یکماه.

شرح - ازمجلسی ره- قوله « تسع ساعات» من گویم ابن بك قولست در باره مدت حمل عیسی وقولی استکه ٩ ماه بوده واین قول یهوداست و ٨ ماه و ٦ ماه هم گفته اند و ٣ ساعت و یکساعت هم گفته شده است و ظاهر آیه با دو قول میانه (از نه ماه تا شش ماه) منافی است زیرا در سوره مریم فرماید او را آبستن کردند و بی درنك او را بمحل دوری انداخت- و این تعبیر با طولانی بودن مدت حمل منافات دارد.

٥١٧- از عمر بن یزید گوید بامام صادق (ع) گفتم مغیریه پندارند که امروز جزء شب آینده است در پاسخ فرمود دروغ گویند امروز از شب گذشته است اهل بطن نخله چون هلال را دیدند گفتند ماه حرام داخل شد.

شرح- ازمجلسی ره-قوله «ان المغیرة» یعنی پیروان مغیرة بن سعید بجلی.

قوله« بطن نخلة» اشاره است بدانچه مفسرین ومورخین گفته‌اند که پیغمبر عبدالله بن جحش را با ۸ یا ۱۲ تن از مهاجران نخست فرستاده بود تادر نخله میان مکه وطائف موضع گیرندودر کمین قریش باشند و اخبار آن‌ها را کسب کنند آنان رفتند تا بنخله رسیدند ومصادف شدند با عمرو بن حضرمی که باکاروان تجارتی قریش درآن جا بودروز آخر جمادی‌الثانیه بود بعقیده آن‌ها ولی غره رجب بود ومیان مسلمانان گفتگو شد.

برخی گفتند این غنیمت روزی شما شده است و معلوم نیست امروز از ماه حرام باشد و یکی گفت ماه حرامست و نباید از راه طمع آنرا بی‌احترام سازید وحلال شمارید و براین حضرمی تاختند و اورا کشتند و کاروان اورا چاپیدند و خبر بکفار قریش رسید و هیئت نمایندگانی نزد رسولخدا فرستادند و پرسیدند آیا جنك در ماههای حرام روا است و خدا این آیه را فرستاد (۲۱۷- البقره) پرسندت از حکم جنك درماه حرام.

در جواب بگوجنك درآن گناه بزرگی است.

واز این‌خبر چنانچه از برخی سیر برآید دانسته این کار را کردند وهلال ماه رجب را دیده بودند و امام استشهاد کرده که صحابه بمحض رؤیت هلال گفتند ماه رجب شده‌است و شب پیش،از روز است و بهمراه آن یکشبانه روزاست پایان نقل ازمجلسی ره.

من گویم- حمل حدیث دررؤیت هلال بغزوه عبدالله بن جحش قرینه ودلیلی ندارد و با تاریخ هم موافق نیست.

ماداستان سریه عبدالله بن جحش و نزول آیه۲۱۷ البقره را عینا ازسیره ابن‌هشام ترجمه‌میکنیم (ج۱ ص۳۶۶) رسولخدا «ص» عبدالله بن جحش بن رئاب اسدی را پس‌از مراجعت‌از بدر اولی‌در یك دسته هشت‌نفری از مهاجرین بی‌شرکت یك تن از انصار بیرون‌فرستاد و نامه‌ای باو داد وفرمودتادو روز که میرود آنرا نخواند.

وسپس آنرا بخواند وبهرچه درآنست عمل کند و بهمراهان خود دراجرای فرمان نامه آزادی دهد و آن‌ها راوادار بپیروی نکند ویاران عبدالله بن جحش اینان بودند.

۱- ابوحذیفة بن‌عتیبة بن ربیعه ازبنی عبدشمس ۲ خود عبدالله بن جحش حلیف آنان و فرمانده قوم۳- عکاشة بن‌محصن اربنی اسد ٤- عتیبة بن غزوان از بنی‌نوفل ٥- سعدبن‌ابی‌وقاص ازبنی زهره ٦-عامربن ربیعه ازبنی‌عدی۷- واقدبن‌عبدالله ازعنز بن‌وائل ۸-خالدبن‌بکیرازبنی‌سعدبن‌لیث۹- سهل بن بیضاء ازبنی‌الحرث بن‌فهر.

چون عبدالله دو روز رفت و نامه را گشود نوشته بود چون این نامه را نگاه کردی‌پیش برو تا بنخله میان‌مکه و طائف منزل کنی ودر کمین‌قریش باشی واخبار آن‌ها رابدانی.

چون عبدالله این‌نامه راخواند گفت بچشم و به‌یارانش گفت رسولخدا مرا فرمان‌داده بنخله‌روم و درکمین قریش باشم تا خبری ازآن‌ها بیاورم وبمن غدقن کرده که کسی از شماها رابانیمسافرت مجبور کنم هرکدام شماها که قصد شهادت دارد و بدان شوق دارد با من بیاید وهرکه آنرا بد داردبرگرددمن‌خودفرمان‌رسولخدارااجرامیکنم.

اورفت و همه یارانش هم بااو روانه شدند واحدی تخلف نکرد و از راه حجاز رفت تا در

معدن بالای فرع شتر سعدبن ابی‌وقاص و عتبة بن غزوان که بنوبت سوار میشدند گم شد و از او بجا ماندند در جستجوی شتر خود و عبدالله بایاران دیگرخود رفتند تا درنخله منزل کردند و کاروانی از قریش بدان‌ها گذر کرد که کشمش وپوست و مال التجاره‌ای از قریش‌داشت و عمروبن‌حضرمی قافله سالارش بود.

ابن‌اسحاق گوید عثمان‌بن عبدالله بن مغیره و برادرش نوفل‌بن عبدالله مخزومی وحکم‌بن کیسان مولی هشام‌بن مغیره بهمراه عمروبن حضرمی بودند وچون چشم آن‌ها باصحاب عبدالله‌بن جحش افتاد ترسیدند که نزدیك آن‌ها منزل کرده‌اند و عکاشة‌بن محصن که سر خودرا تراشیده بودنزدیك آن ها رفت وچون او را دیدند آسودند و باخود گفتند اینان بعمره آمده‌اند و از طرف آن‌ها خطری ندارید و مسلمانان باخود بمشورت پرداختند و گفتند اگرامشب که آخر رجب است دست ازآن‌ها بدارید بحرم درآیند و از شما مصون گردند و اگر آن‌ها را بکشید در ماه حرام کشته باشیدبخود تردید راه دادند و هراس از اقدام داشتند سپس دلیری کردند وتصمیم گرفتند هرکدام را توانند بکشند واموال آن‌ها را بگیرند.

واقد بن عبدالله تمیمی بایك تیرعمروبن حضرمیرا کشت وعثمان بن‌عبدالله وحکم بن کیسان‌را اسیر کردند ونوفل بن‌عبدالله ازدست آن‌هابدررفت وعبدالله بن جحش کاروان و اسیران‌راآوردند و بمدینه‌نزدرسول‌خدا«ص»رسانیدند.

یکی از خاندان‌عبدالله‌بن جحش گفته که عبدالله بیاران خود گفت خمس این غنیمت‌را برسول خدا «ص» می‌دهیم و این پیش از این بود که خمس غنائم مقرر گردد از طرف خدا برای رسول خدا «ص» و او خمس کاروانرا برسولخدا «ص» داد و باقیرا میان یاران خودقسمت کرد.

ابن‌هشام گوید چون نزد رسولخدا «ص» آمدند فرمود من بشما نگفتم در ماه حرام بجنگید وکاروان و دواسیر را توقیف کرد و چیزی ازآن برنگرفت دسته گشتی از کار خود پشیمان شدندو پنداشتند هلاك شدند و برادران مسلمانشان آن‌ها را سرزنش کردند در کاری که کرده بودند قریش‌هم گفتند محمد واصحابش حرمت ماه حرامرا نگه نداشتند و در آن خون ریزی کردند ومالها را غارت کردند و مردمرا اسیر کردند وهرکه ازمسلمانان که در مکه نزد قریش میرفت درجواب آن‌ها میگفت این کار در شعبان بوده و دررجب نبوده و یهود این‌پیشآمد را ازکلمه«عمروبن‌حضرمی قتله واقدبن‌عبدالله» بفال‌جنك گرفتندوتفسیر کردند که‌جنك میان‌مسلمانان وقریش معمور شدوحاضر شد و افروخته شد.

وچون گفتگودرباره این واقعه بسیار شد خداوندبرسولخدا این آیه‌را فرستاد (۲۱۷-البقره) از تو پرسند از قتال در ماه حرام بگو قتال در آن بزرك است ولی جلوگیری از راه خداو کفر ورزی بدان و هم از مسجدالحرام و بیرون کردن اهلش از آن بزرگتر است نزد خدا و فتنه از کشتن‌بزرگتراست.

یعنی اگرشما درماه حرام مرتکب قتل شدید آنهاهم شما را ازراه خدا جلو گیرند و بدان کفر ورزند وشما را از مسجدالحرام بیرون کنند که اهل‌آنید و این اعمال نزد خدا ازقتل آنهاکه شماکشتید بزرگتر است وفتنه آنهاهم ازقتل بزرگتر است یعنی آن‌ها مسلمان را تفتین کنند تا از دین برگردانند و این نزد خدا بزرگتر است « و آن‌ها پیوسته با شما بجنگند تا شماها را از دین

٥١٨ - محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن علي بن سلّار أبي عمرة ، عن أبي مر[يم] الثقفي ، عن عمّار بن ياسر قال : بينا أنا عند رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم إذ قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : إنّ الشيعة الخاصّة الخالصة منّا أهل البيت. فقال عمر: يارسول الله عرّفناهم حتّى نعرفهم ، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله : ماقلت لكم إلّا وأنا أريد أن أخبركم ثمّ قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : أنا الدّليل على الله عزّ وجلّ وعليّ نصر الدين ومناره أهل البيت وهم المصابيح الذين يستضاء بهم ، فقال عمر: يارسول الله فمن لم يكن قلبه موافقاً لهذا ؟ فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : ماوضع القلب في ذلك الموضع إلّا ليوافق أو

برگردانند اگر توانند» یعنی آنها بر کار بدتری اصرار دارند و بزرگتری که نه از آن پشیمانند و نه از آن دست بردارند.

وچون قرآن بدین شرح نازل شد و خدا عقده ترس و هراسی که دردل مسلمانان بود گشود رسولخدا کاروان و اسیران را تسلیم گرفت و قریش فداء برای عثمان بن عبدالله و حکم بن کیسان فرستادند و رسولخدا (ص) فرمود ما آنها را بفداء ندهیم تا دو رفیق ما یعنی سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان سالم برگردند زیرا ما ازشما برجان آنها ترس داریم و اگر آنها را بکشید ما این دو را بجای آنها بکشیم و سعد وعتبه هم بر گشتند و رسولخدا با دریافت فدا آن دورا آزاد کرد وحکم بن کیسان ازروی دل مسلمان شد و نزد رسولخدا (ص) ماند تا در روز بئر معونه شهید شد وعثمان بن عبدالله بمکه برگشت و آنجا در کفر بمرد.

و چون عبدالله بن جحش و اصحابش از غم خلاف در ماه حرام آرام شدند طمع درثواب بردند و گفتند یا رسول الله آیا این کار ما یك جهادی بود و در آن اجر مجاهدان داریم و خدا این آیه را درباره آنها نازل کرد.

(٢١٨ـ البقره) راستی آن کسانیکه گرویدند و آنها که مهاجرت کردند وجهاد کردند در راه خدا آنان امیدوار رحمت خدایند و خدا آمرزنده و مهربان است ـ و خداوند بزرگترین امیدواری را بآنها عطا کرد پایان نقل ازسیره ابن هشام.

میان خبریکه مجلسی ره نقل کرده بااین تاریخ اختلاف مهمی است دراینکه در خبر حادثه را آخر جمادی الثانیه ضبط کرده است ودر تاریخ آخر رجب فتدبر.

(حدیثی در فضل و تعریف شیعه)

٥١٨ـ از عماربن یاسر گوید در این میان که من نزد رسولخدا (ص) بودم رسولخدا «ص» فرمود: شیعه خاصه خالصه اند از آن ما خاندانند؛ عمر گفت یارسول الله آنها را برای ما معرفی کن تا بشناسیمشان، رسولخدا (ص) فرمود من اینرا بشما نگفتم جز میخواستم شما را بدان خبردهم سپس رسولخدا (ص) فرمود من دلیل بر خدا عزوجل هستم و علی یاور دین است و خاندانش چراغ آنند و آنان چراغها باشند که بدانها روشن شود.

عمر گفت یا رسول الله هر کس را دل با این موافق نباشد؟ رسولخدا در پاسخ او فرمود دلرا

ليخالف فمن كان قلبه موافقاً لنا أهل البيت كان ناجياً ومن كان قلبه مخالفاً لنا أهل البيت كان هالكاً .

٥١٩ ـ أحمد ، عن عليّ بن الحكم ، عن قتيبة الأعشى ، قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول: عاديتم فينا الآباء والأبناء والأزواج وثوابكم على الله عزّ وجلّ أما إنّ أحوج ما تكونون إذا بلغت الأنفس إلى هذه ـ وأومأ بيده إلى حلقه ـ .

٥٢٠ ـ عنه ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسن بن عليّ ، عن داود بن سليمان الحمّار ، عن سعيد بن يسار قال : استأذنّا على أبي عبدالله عليه السلام أنا والحارث بن المغيرة النصريّ ومنصور الصيقل فواعدنا دار طاهر مولاه فصلّينا العصر ثمّ رحنا إليه فوجدناه متّكئاً على سرير قريب من الأرض فجلسنا حوله ثمّ استوى جالساً ، ثمّ أرسل رجليه حتّى وضع قدميه على الأرض ثمّ قال : الحمدلله الّذي ذهب النّاس يميناً وشمالاً فرقة مرجئة و فرقة خوارج وفرقة قدريّة وسمّيتم أنتم الترابيّة ثمّ قال بيمين منه : أما والله ما هو إلّا الله وحده لاشريك له ورسوله وآل رسوله صلى الله عليه وآله و شيعتهم كرم الله وجوههم وما كان سوى ذلك فلا ، كان عليّ والله أولى الناس بالنّاس بعد رسول الله صلى الله عليه وآله ـ يقولها ثلاثاً .

در اینجا ننهاده‌اند جز برای اینکه موافق باشد یا مخالف، هر که دلش باما خاندان موافقست ناجی است و هر که دلش باما اهل بیت مخالفست هلاکست.

شرحـ ازمجلسی ره ـ قوله «ان الشیعة الخاصة» یعنی کسیکه درهمه گفتار و کردار خودپیرو منست جز خاندان من و یاشیعه خاندانم نباشد.

٥١٩ـ از قتیبه اعشی گوید شنیدم امام صادق (ع) میفرمود: بخاطر ما باپدران و پسران و همسران دشمنی کردید وثواب شما برخدا عزوجلست هلا که نیازمندترین وقت شما آنگاه است که جانها بدینجا رسد وبا دستش اشاره بنایش کرد.

٥٢٠ـ از سعیدبن یسار گوید ماجازه شرفیابی حضور امام صادق «ع» گرفتیم من بودم وحارث بن مغیره نصری و منصور صیقل ، وعده گاه خانه طاهر چاکر آن حضرت بود نماز عصررا خواندیم ونزد آن حضرت رفتیم و دیدم بر تختی نزدیك به‌زمین تکیه زده گردش نشستیم واو برخواست نشست و پاهای خود را کشید تابه زمین رسید و سپس فرمود سپاس مرخدا را سزااست مردم براست وچپ رفتند یك‌دسته مرجئه و یك دسته خوارج و یك دسته قدریه و شمارا ترابیه نامند سپس با یمین خود فرمود هلا آن‌نیست جز خدایگانه که شریك ندارد و رسولش و خاندان رسولش و شیعه آنها کرم الله وجوههم و آنچه جزاینست چیزی نیست بخدا پس ازرسولخدا (ص) علی نسبت بهمه‌مردم‌سرپرست و رهبر بود تاسه بار آنرا فرمود .

٥٢١ ـ عنه ؛ عن أحمد ، عن عليّ بن المستورد النخعي ، عمّن رواه ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: إنّ من الملائكة الذين في السماء الدّنيا ليطلعون على الواحد والاثنين والثلاثة وهم يذكرون فضل آل محمّد صلى الله عليه وآله فيقولون : أما ترون هؤلاء في قلّتهم وكثرة عدوّهم يصفون فضل آل محمّد صلى الله عليه وآله فتقول الطائفة الأخرى من الملائكة : ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم .

٥٢٢ ـ عنه ، عن أحمد بن محمّد ، عن عليّ بن الحكم ، عن عمر بن حنظلة ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : ياعمر لاتحملوا على شيعتنا وارفقوا بهم فانّ الناس لايحتملون ماتحملون .

٥٢٣ ـ محمّد بن أحمد القميّ ، عن عمّه عبدالله بن الصلت ، عن يونس بن عبدالرحمن ، عن عبدالله بن سنان ، عن حسين الجمّال ، عن أبي عبدالله عليه السلام في قول الله تبارك و تعالى : « ربّنا أرنا اللّذين أضلّانا من الجنّ والإنس نجعلهما تحت أقدامنا ليكونا من الأسفلين» قال: هما ثمّ قال: وكان فلان شيطاناً .

٥٢١ـ از امام صادق (ع) فرمود راستی فرشته‌ها که در آسمان نزدیکند بیکی دو تا سه تا سر کشی کنند که فضل آل محمد را مذاکره می‌نمایند و می گویند آیا ننگرید که اینان با کمی خود و فزونی دشمنان فضیلت آل محمد را بیان میکنند، دسته دیگر از فرشته‌ها گویند این فضل از خدااست که بهر که‌خواهد بدهد وخدا صاحب‌فضل بزرك است.

٥٢٢ـ از عمر بن حنظله که امام صادق «ع» فرمود ای عمر بشیعه ما تحمیل نکنید و بار سنگین به دوش آن ها نگذارید و با آنها مدارا کنید زیرا مردم تحمل ندارند آنچه را شما ها تحمل دارید.

شرحـ از مجلسی ره ـ قوله« لاتحملوا على شيعتنا» یعنی باوساط شیعه تکالیف شاقه درعلم وعمل تحمیل نکنید بلکه بآرامی آنها را دعوت کنید و بیاموزید زیرا آنها تاب علوم و اسرار واعمال شما را ندارند و گفته شده است که مقصود تشویق تقیه است یعنی باترك تقیه مردم مخالف را به گردن شیعه ماسوار نکنید وبا مخالفان مدارا کنید..

٥٢٣ـ از حسین جمال از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا تبارك و تعالی (٢٩ـ فصلت) پروردگارا بما بنما آن دو کسیکه‌ما را گمراه کردند از جن و انس تا آنها را زیر گام‌خودنهیم و خرد کنیم و از پست ها باشند ـ فرمود مقصود همان دو تا است سپس فرمود آن فلانی یك شیطانی بود.

شرح ـ ازمجلسی ره ـ قوله « هما » یعنی ابوبکر و عمر و مقصود از فلان هم همان عمر است یعنی جنی که در آیه ذکر شده همان عمر است و همانا او را جن نامیده زیرا شیطانی بوده‌یا باعتبار اینکه تخم شیطان بوده‌است وولدالزنا بوده یا باعتبار اینکه در مکر و فریب کاری شیطان بوده است و باحتمال معنی دوم ممکنست که مقصود از فلان ابابکر باشد ـ پایان نقل از مجلسی ره .

من گویم ـ بلکه اولی حمل براین معنااست زیرا ابابکر درمکر وفریب‌کاری استادعمر بوده است .

۵۲٤ ـ يونس، عن سورة بن كليب، عن أبي عبدالله عليه السلام في قول الله تبارك وتعالى: «ربّنا أرنا اللّذين أضلّانا من الجنّ والإنس نجعلهما تحت أقدامنا ليكونا من الأسفلين» قال: يا سورة! هما والله هما ـ ثلاثاً ـ والله ياسورة إنّ الخزّان علم الله في السماء و إنّما لخزّان علم الله في الأرض.

۵۲۵ ـ محمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن الحسين بن سعيد، عن سليمان الجعفريّ قال: سمعت أبا الحسن عليه السلام يقول في قول الله تبارك وتعالى: «إذ يبيّتون مالا يرضى من القول» قال: يعني فلاناً وفلاناً وأبا عبيدة بن الجرّاح.

۵۲٦ ـ عليّ بن إبراهيم، عن أبيه، ومحمّد بن إسماعيل، وغيره، عن منصور بن يونس، عن ابن أذينة، عن عبدالله بن النجاشي قال: سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول في قول الله عزّ وجلّ: «أولئك الذين يعلم الله مافي قلوبهم فأعرض عنهم وعظهم وقل لهم في أنفسهم قولاً بليغاً» يعني والله فلاناً وفلاناً، «وماأرسلنا من رسول إلّا ليطاع باذن الله ولو أنّهم إذ ظلموا أنفسهم جاؤك فاستغفروا الله واستغفر لهم الرّسول لوجدوا الله توّاباً رحيماً» يعني والله النبيّ صلى الله عليه وآله وعليّاً عليه السلام ممّا صنعوا أي

۵۲٤ـ از سورة بن كليب از امام صادق (ع) در تفسير قول خدا تبارك و تعالى (۲۹ـ فصلت) پروردگار ما بما بنما آن دو كس را كه ما را گمراه كردند از جن وانس تا آنها را زير پاى خودنهيم و از پستها باشند.

فرمود: اى سوره آن دو بخدا همان دو تا بودند (تا سه بار) اى سوره راستى هر آينه ما هستيم گنجينه‌داران علم خدا در آسمان و براستى ماهستيم گنجينه‌هاى علم خدا درزمين.

۵۲۵ـ از سليمان جعفرى كه شنيدم ابوالحسن (ع) ميفرمود در تفسير قول تبارك وتعالى (۱۰۸ النساء) گاهيكه در انجمن شبانه خود بگويند سخنان ناپسند ـ كه مقصود فلان است و فلان با ابو عبيده جراح.

شرح ـ از مجلسى ره ـ قوله «اذ يبيتون» مقصود از فلان و فلان ابى بكر و عمر ندومنظور تدبير آنها است در اينكه على (ع) خليفه نشود و طبق آن در خانه كعبه عهدنامه‌اى نوشتند و هم قسم شدند..

۵۲٦ـ از عبدالله بن نجاشى گويد شنيدم امام صادق (ع) ميفرمود در تفسير قول خداعزوجل (٦۳ـ النساء) «آنانند آن كسانيكه مى‌داند خدا آنچه در دل دارند از آنها رو برگردان وبآنها پند بده و بگو درباره خودشان گفتار رسائى» بخدا كه مقصودش فلان وفلانست.

٦٤ـ «و مانفرستاديم هيچ رسولى را جز اينكه بايد باجازه خدا فرمانبرى شود و اگرچنانچه گاهيكه بر خود ستم مى كردند نزد تو مى آمدند و از خدا آمرزش ميخواستند ورسول خدا هم برايشان آمرزش ميخواست هر آينه خدا را پرتوبه پذير ومهربان مى‌يافتند» مقصودش بخدا پيغمبر (ص) و على است كه نزد آنها از كرده خوداستغفار كنند؛ يعنى يا على اگر نزد تو آيند و از آنچه توطئه

لوجاؤوك بهايا علي فاستغفروا الله ممّا صنعوا واستغفر لهم الرّسول لوجدوا الله توّاباً رحيماً «فلا وربّك لايؤمنون حتّى يحكّموك فيماشجر بينهم (فقال أبوعبدالله عليه السلام: هووالله علي بعينه) ثمّ لايجدوافي أنفسهم حرجاً ممّا قضيت (على لسانك يارسول الله يعني به من ولاية علي) ويسلّموا تسليماً» لعلي.

٥٢٧ ـ محمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن معمر بن خلّاد قال: سمعت أباالحسن عليه السلام يقول: ربّما رأيت الرّؤيا فاُعبّرها والرؤيا على ماتعبّر.

٥٢٨ ـ عنه، عن أحمد بن محمّد، عن ابن فضّال، عن الحسن بن جهم قال: سمعت أباالحسن عليه السلام يقول: الرّؤيا على ماتعبّر، فقلت له: إنّ بعض أصحابنا روى أنّ رؤيا الملك كانت أضغاث أحلام، فقال أبوالحسن عليه السلام: إنّ امرأة رأت على عهد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أنّ جذع بيتها قدانكسر فأتت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فقصّت عليه الرّؤيا فقال لها النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم: يقدم زوجك ويأتي و هوصالح

كرده‌اند آمرزشخواهند و رسولخدا هم برای آنها آمرزشخواهد هر آینه خدا را بسیار توبه‌پذیر و مهربان یابند.

٦٧ـ «نه بخدا ایمان ندارند تا اینکه تو را حاکم سازند میان خود در هرچه اختلاف‌دارند» امام صادق (ع) فرمود مقصود از مورد اختلاف همان خودعلی (ع) است «سپس پیش خود در سختی و فشار و تنك دلی نباشند از آنچه تو حکم کردی» بزبان خودت یا رسول‌الله یعنی درباره اعلام و لایت و خلافت علی، «و بخوبی تسلیم باشند» یعنی تسلیم علی «ع» باشند و خلافت او را بپذیرند.

شرح ـ از مجلسی‌ره ـ قوله «یعنی والله النبی وعلیاً» یعنی خطاب درجاؤوك متوجه بعلی است وگرنه بایدواستغفرت گوید.

(درتعبیر خواب ووظائف آن)

٥٢٧ـ از معمر بن خلاد گوید شنیدم ابوالحسن«ع» (امام کاظم) میفرمود بساکه من خوابی بینم و خودم آنرا تعبیر کنم و خواب هرطور تعبیر شود محقق می گردد (یعنی کسیکه اهل تعبیر خوابست و خوابی را تعبیر کند موافق‌تعبیر اوواقع میشود وتعبیر اودرست درمی‌آید وعلم‌تعبیردرست مخصوص‌پیمبران و امامانست).

٥٢٨ـ ازحسن بن‌جهم گوید شنیدم ابوالحسن (ع) میفرمود: خواب برطبق تعبیر واقع‌میشود من بآن‌حضرت گفتم برخی اصحاب ما روایت کرده‌اند که خواب پادشاه مصر اضغاث احلام وبی واقع بوده‌است(وبخاطرتعبیر یوسف (ع) واقعیت‌یافته و اینرابرای‌تأیید کلام امام نقلکرده است ـ از مجلسی ره).

امام (ع) فرمود یك‌زنی در دوران رسولخدا (ص) خواب دیدکه ستون خانه‌اش (تیر خانه اش خ) شکسته است نزد رسولخدا (ص) آمد وخواب خودرا بآن‌حضرت گزارش‌داد و پیغمبر باو گفت

وقد كان زوجها غائباً فقدم كما قال النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم ثمّ غاب عنها زوجها غيبة اُخرى فرأت في المنام كأنّ جذع بيتها قد انكسر فأتت النبيّ صلى الله عليه وآله فقصّت عليه الرّؤيا فقال لها : يقدم زوجك و يأتي صالحاً فقدم على ما قال ؛ ثمّ غاب زوجها ثالثة فرأت في منامها أنّ جذع بيتها قد انكسر فلقيت رجلاً أعسر فقصّت عليه الرّؤيا فقال لها الرّجل السوء : يموت زوجك ، قال : فبلغ [ذلك] النبيّ صلى الله عليه وآله فقال : ألّا كان عبّر لها خيراً .

۵۲۹ - عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، وعليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، [جميعاً] عن ابن محبوب ، عن عبدالله بن غالب ، عن جابر بن يزيد ، عن أبي جعفر عليه السلام أنّ رسول الله كان يقول إنّ رؤيا المؤمن ترفّ بين السماء والأرض على رأس صاحبها حتّى يعبّرها لنفسه أو يعبّرها له مثله فاذا عبّرت لزمت الأرض فلا تقصّوا رؤياكم إلّا على من يعقل .

۵۳۰ - محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن خالد ، عن القاسم بن عروة ، عن أبي بصير عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : الرّؤيا لا تقصّ إلّا على مؤمن خلا من الحسد والبغي .

شوهرت باوضع خوبی ازسفر می آید شوهرش مسافر بود و آمد چنانچه پیغمبر «ص» فرموده بود و سپس باردیگر شوهرش بسفر رفت وهمان زن درخواب دید که ستون (ویاتیر) خانه‌اش شکست و بار دیگر نزد پیغمبر «ص» آمد وخواب خودرا گفت و پیغمبر «ص» باوفرمود شوهرت باوضع خوبی از سفر بازآید وچنانچه پیغمبر «ص» فرمود بازآمد سپس برای بارسوم شوهرش بسفر رفت وآن زن خواب دید که ستون (ویاتیر) خانه‌اش شکست ومردی چپ و شوم را دیدار کرد وخوابش را باو گفت آن‌مرد بد در پاسخ او گفت شوهرت میمیرد و این خبر بپیغمبر رسید وفرمود بایست تعبیرخوبی برای او کرده باشد.

شرح- ازمجلسی ره- از روایات مخالفان بر آید که این اعسر ابوبکر بوده و شاید از راه تقیه نامش را نبرده است در نهایه گوید در حدیث است که زنی نزد نبی «ص» آمد و او رانیافت و ابابکر را یافت و گفت در خواب دیدم که گویا تیر خانه‌ام شکست ابوبکر گفت شوهرت بمیرد..

۵۲۹-ازجابر بن یزید ازامام باقر «ع» که‌رسولخدا «ص» میفرمودخوابی که مؤمن بیند بالای سر صاحبش میان آسمان و زمین پرپر زند تا خودش آنرا برای خود تعبیر کند یا بمانند او آن را برایش تعبیر کند و چون تعبیر شود به زمین بچسبد پس خواب خود را نگوئید مگر برای خردمند.

۵۳۰- از امام صادق «ع» که فرمود: رسولخدا «ص» فرموده خواب‌را نباید گفت مگر برای مؤمن بی‌حسد و ستمکاری و هرزگی (که آنراخوب تعبیر کند از مجلسی ره .

من گویم شاید سببش این باشد که تعبیر خواب الهامی‌است از طرف خداوند و آن نصیب جز مؤمن پاک‌دل نباشد).

۵۳۱ - حميد بن زياد، عن الحسن بن محمد الكندي، عن أحمد بن الحسن الميثمي، عن أبان ابن عثمان؛ عن رجل، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: كان على عهد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم رجل يقال له: ذوالنمرة وكان من أقبح الناس و إنّما سمّي ذوالنمرة من قبحه فأتى النبي صلى الله عليه وآله وسلم فقال: يا رسول الله أخبرني مافرض الله عزّ وجلّ علي؟ فقال له رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: فرض الله عليك سبعة عشر ركعة في اليوم والليلة وصوم شهر رمضان إذا أدركته والحجّ إذا استطعت إليه سبيلاً والزكاة وفسّرها له، فقال: والّذي بعثك بالحقّ نبيّاً ماأزيد ربّي على مافرض علي شيئاً، فقال له النبي صلى الله عليه وآله وسلم: ولم ياذاالنمرة؟ فقال: كماخلقني قبيحاً قال: فهبط جبرئيل عليه السلام على النبي صلى الله عليه وآله وسلم فقال: يارسول الله إنّ ربّك يأمرك أن تبلغ ذاالمرة عنه السّلام و تقول له: يقول لك ربّك تبارك وتعالى: أماترضى أن أحشرك على جمال جبرئيل يوم القيامة؟ فقال له رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يا ذاالنمرة هذا جبرئيل يأمرني أن أبلّغك السّلام و يقول لك ربّك: أماترضى أن أحشرك على جمال جبرئيل؟ فقال: ذوالنمرة فانّي قدرضيت ياربّ فوعزّتك لأزيدنّك حتّى ترضى.

(گلایه بنده‌ای از خدا ورفع آن)

۵۳۱ـ مردی از امام صادق «ع» که فرمود در دوران رسولخدا «ص» مردی بود که او را ذوالنمره (پلنك صفت) میخواندند از زشت‌ترین مردم بود و از زشتی اورا ذوالنمره می گفتنداو نزد رسولخدا «ص» آمد و گفت یا رسول‌الله بمن بگو خدا عزوجل برمن چه واجب کرده است؟

رسولخدا «ص» فرمود برتو هفده رکعت نماز در شبانه روز واجب کرده و روزهٔ ماه رمضان که آنرا دریابی وحج اگرمستطیع شوی وزکوة را وآنرا برایش شرح دادآن‌مرد گفت سوگند بدانکه تو را براستی مبعوث کرده بنبوت، من برای پروردگار خودم‌بیش از آنچه‌واجب کرده کاری نکنم رسولخدا (ص) فرمود ای ذوالنمره چرا؟

درپاسخ گفت برای اینکه‌مراچنین زشت آفریده فرمود جبرئیل بپیغمبر (ص) فرود آمد و گفت یارسول‌الله پروردگارت تو را فرماید که از طرف او بذوالنمره سلام برسانی و باو بگوئی که پروردگارت تبارك و تعالی بتو میگوید آیا خشنود نیستی من تو را به زیبائی جبرئیل در قیامت محشور کنم؟

رسولخدا «ص» باو فرمود ای ذوالنمره این جبرئیل است که بمن فرماید تو را سلام رسانم و پروردگارت بتو گوید آیا خشنود نیستی که در قیامت تورا به‌زیبائی جبرئیل محشور گردانم؟ ذوالنمره گفت پروردگارا خشنود شدم و بعزتت سوگند بیفزایم برای توتاتوهم‌خشنود شوی.

(حدیث الذی أحیاه عیسی علیه‌السلام)

۵۳۲ - محمّد بن یحیی ، عن أحمد بن محمّد بن عیسی ، عن الحسن بن محبوب ، عن أبي جمیلة عن أبان بن تغلب وغیره ، عن أبي عبدالله علیه‌السلام أنّه سئل: هل کان عیسی ابن مریم أحیا أحداً بعد موته حتّی کان له أکلٌ ورزقٌ ومدّةٌ وولدٌ؟ فقال : نعم إنّه کان له صدیق مواخٍ له في الله تبارك وتعالی و کان عیسی علیه‌السلام یمرّ به و ینزل علیه و إنّ عیسی غاب عنه حیناً ثمّ مرّ به لیسلّم علیه فخرجت إلیه اُمّه فسألها عنه ، فقالت : مات یا رسول الله ، فقال : أفتحبّین أن تراه ؟ قالت : نعم : فقال لها : فاذا کان غداً [فـ]آتیك حتّی اُحییه لك باذن الله تبارك وتعالی فلمّا کان من الغد أتاها فقال لها : انطلقي معي إلی قبره ، فانطلقا حتّی أتیا قبره فوقف علیه عیسی علیه‌السلام ثمّ دعا الله عزّ وجلّ فانفرج القبر وخرج ابنها حیّاً فلمّا رأته اُمّه ورآها بکیا فرحمهما عیسی علیه‌السلام فقال له عیسی : أتحبّ أن تبقی مع اُمّك في الدّنیا ؟ فقال : یا نبيّ الله بأکل ورزق و مدّة أم بغیر أکل ولا رزق ولا مدّة ؟ فقال له عیسی علیه‌السلام : بأکل ورزق ومدّة وتعمّر عشرین سنة وتزوّج و یولد لك ؟ قال نعم إذاً ، قال : فدفعه عیسی إلی اُمّه فعاش عشرین سنة وتزوّج وولد له .

(حدیث آنکه عیسی-ع اورا زنده کرد)

۵۳۲- از امام صادق (ع) پرسش شد که آیا عیسی ابن مریم کسیرا پس از مردنش زنده کرد تا اینکه خوراك وروزی وعمر دوباره وفرزند داشته باشد؟

در پاسخ فرمود: آری راستش اینست که یك رفیق و برادر دینی وخدائی داشت تبارك وتعالی و عیسی باو گذر میکرد و بمنزلش وارد میشد و مدتی از او جداشد و سپس باو گذر کرد تا به او سلامی بدهد ومادرش برابر عیسی (ع) آمد وعیسی ازوی حال اورا پرسید درجواب گفت یارسول الله او مرد عیسی (ع) فرمود: تودوست داری اورا ببینی؟

گفت آری: گفت من فردا نزد تو آیم تا اورا زنده کنم باذن خدا تبارك وتعالی وچون فرداشد نزد او آمد وبه او گفت بامن سر گورش بیا باهم رفتند تا سر گورش رسیدند عیسی ایستاد وبه درگاه خدا عزوجل دعا کرد و گور شکافت و پسرش زنده بدر آمد وچون مادرش اورا دید واو مادرش را دید هر دو گریستند و دل عیسی بر آنها نرم شد و سوخت عیسی بدان پسر گفت دوست داری با مادرت در این دنیا بمانی ؟ گفت یانبی الله باخوراك وروزی وعمر یا بی خوراك وروزی وعمر؟

عیسی «ع» در پاسخ او فرمود با خوراك و روزی و عمر و بیست سال عمر کنی وزن بگیری و فرزند آوری ؟ گفت آری و عیسی او را بمادرش سپرد و بیست سال عمر کرد و زن گرفت و برای او فرزند شد.

٥٣٣ - ابن محبوب، عن أبي ولّاد، وغيره من أصحابنا، عن أبي عبدالله عليه السلام في قول الله عزّ وجلّ: «ومن يرد فيه بالحاد بظلم» فقال: من عبد فيه غير الله عزّ وجلّ أو تولّى فيه غير أولياء الله فهو ملحدٌ بظلم وعلى الله تبارك وتعالى أن يذيقه من عذاب أليم.

٥٣٤ - ابن محبوب، عن أبي جعفر الأحول، عن سلّام بن المستنير، عن أبي جعفر عليه السلام في قول الله تبارك وتعالى: «الذين أُخرجوا من ديارهم بغير حقّ إلّا أن يقولوا ربّنا الله» قال: نزلت في رسول الله صلى الله عليه وآله وعليّ وحمزة وجعفر وجرت في الحسين عليهم السلام أجمعين.

٥٣٥ - ابن محبوب، عن هشام بن سالم، عن يزيد الكناسيّ قال: سألت أبا جعفر عليه السلام عن قول الله عزّ وجلّ: «يوم يجمع الله الرُّسل فيقول ماذا أُجبتم قالوا لا علم لنا» قال: فقال: إنّ لهذا تأويلاً يقول: ماذا أُجبتم في أوصيائكم الذين خلّفتموهم على أُممكم؟ قال: فيقولون لا علم لنا بما فعلوا من بعدنا.

(در تفسیر برخی آیات)

٥٣٣- از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا عزوجل (٢٥- الحج) و هر که در آن خانه کعبه در آید به الحاد بظلم وستم.

فرمود: یعنی هر که در آن جز خدا عزوجل را بپرستد یا جز اولیاء خدا را بولایت پذیرد او ملحد است بستمکاری و بر خدا است که او را از عذاب الیم بچشاند.

٥٣٤- از سلام بن مستنیر از امام ابیجعفر (ع) در تفسیر قول خدا تبارك و تعالی (٤٠- الحج) آن کسانیکه از خانمان خود بیرون نشان کردند بناحق تنها بیهانه اینکه میگفتند پروردگار ما خدا است،

فرمود: درباره رسولخدا «ص» و علی وحمزه و جعفر نازل شده است و درباره حسین (ع) هم اجراء شده است.

شرح- از بیضاوی که مقصود از دیار مکه است- بغیرحق یعنی بی موجب صحیح مگر خداپرستی.

٥٣٥- از یزید کناسی گوید از امام باقر (ع) پرسیدم در تفسیر قول خدا عزوجل (١٠٩- المائده) روزیکه خدا رسولانرا گرد آورد و گوید چه پاسخ گرفتید؟ گویند ما علمی نداریم. گوید فرمود این تأویلی دارد مقصود اینست که درباره اوصیای خود که آنهارا جانشین وخلیفه کردند بر امتها چه پاسخ گرفتید فرمود در پاسخ گویند ما ندانیم که پس از ما امتها چه کردند.

شرح- از مجلسی ره- «فیقول ماذا اجبتم» طبرسی گفته یعنی قوم شما چه پاسخ دادند بشما در آنچه دعوت کردید آنها را بدان و این تقریریست بصورت استفهام «گفتند ما علم نداریم» در این چند قول است:

١- در قیامت هراسهائی است که دلرا از جا بکند تا برسد به دل پیمبران و چون به هوش آیند گواهی دهند نسبت بمصدقان و مکذبان یعنی دل آنها از جا کنده است و گویند چیزی ندانیم از عطا و ابن عباس وحسن ومجاهد وسدی وکلبی ومختار فراء است.

(حدیث اسلام علی علیه السلام)

۵۳۶ ـ ابن‌محبوب، عن‌هشام‌بن سالم ، عن‌أبي‌حمـزة، عن‌سعیدبن المسیّب قال : سألت عليّ بن الحسین علیهماالسلام :ابن کم کان عليّ بن أبي‌طالب علیه‌السلام یوم أسلم؟ فقال:أو کان کافراً قطّ؟! إنّما کان لعليّ علیه‌السلام حیث بعث‌الله عزّ وجلّ رسوله صلی‌الله‌علیه‌وآله عشرسنین ولم‌یکن یومئذ کافراً ولقد آمن بالله تبارك و تعالی و برسوله صلی‌الله‌علیه‌وآله وسبق النّاس کلّهم إلی‌الایمان بالله و برسوله صلی‌الله‌علیه‌وآله وإلی‌الصلاة بثلاث سنین و کانت أوّل صلاة صلّاها مع رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله الظهر رکعتین و کذلك فرضها‌الله تبارك وتعالی علی‌من أسلم‌بمکّة رکعتین رکعتین و کان رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله یصلّیها بمکّة رکعتین ویصلّیها عليّ علیه‌السلام معه بمکّة رکعتین مدّة عشرسنین حتّی‌هاجررسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله إلی‌المدینة وخلّف علیّا علیه‌السلام في‌اُمورلم‌یکن یقوم‌بهاأحدٌغیره و کان خروج رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله من مکّة في‌أوّل‌یوم من ربیع‌الأوّل‌وذلك‌یوم‌الخمیس من سنة ثلاث عشرة من‌المبعث وقدم‌المدینة

---

۲ ـ ماچون‌توندانیم‌زیرا تو دل‌دادانی ومناطءتیده قلبی‌است نه‌اعمال‌ظاهریه‌ـ ازحسن‌درروایت دیگر وجبائی آنرااختیارکرده ومعنی اولرا منکرشده..

۳ـ یعنی‌علم مارسا نیست زیراما تازنده بودیم می‌دانیم وپس ازمرك خودرا ندانیم وثواب و عقاب ازپایان کارمعلوم شودـ ازابن‌انباری.

(تا آنکه گوید) من گویم آنچه امام دراین حدیث فرموده‌است اظهر وجوهست و بوجه سوم نزدیك است.

(حدیث مسلمان شدن علی ـ ع)

۵۳۶ـ ازابیحمزه ازسعیدبن مسیب گوید : از علی‌بن الحسین(ع) پرسیدم علی بن ابیطالب (ع) روزیکه اسلام آورد چندسال داشت؟

فرمود: مگر هرگز او کفر ورزیده بود که توروز اسلام اورا میپرسی؟ همانا هنگامیکه خـدا عزوجل رسول‌خودرا مبعوث کرد علی «ع» ده‌سال داشت وهمانروزهم کافرنبود وهر آینه‌بخداتبارك وتعالی وبرسول اوایمان وعقیده داشت‌وازهمه مردم درایمان واسلام پیش‌بود وسه سال‌پیش‌ازدیگران نماز میخواند ونخست نمازیکه بارسولخدا (ص) خواند نمازظهر بود دردو رکعت وهمان دو رکعت راخداتبارك وتعالی‌درآغاز واجب کرده‌بود برهر که‌درمکه‌مسلمان‌شدنمازهمان‌دورکعت‌دورکعت‌بودو خود رسولخدا«ص» آنها رادر مکه دورکعت میخواند وعلی (ع) هم‌مدت ده سال آنها را در مکه بهمراه او دورکعت میخواند تاگاهیکه رسولخدا «ص» بمدینه مهاجرت کرد و علی (ع) رابجای‌خود گذاشت برای‌انجام اموری لازم که کسی جزاو نمیتوانست آنهارا انجام‌دهد.

رسولخدا (ص) درروز اول ماه ربیع‌الاول که ۵شنبه سیزدهمین سال بعثت‌بود مهاجرت کردو

لاثنتي عشرة ليلة خلت من شهر ربيع الأوّل مع زوال الشمس فنزل بقبا فصلّى الظهر ركعتين والعصر ركعتين ثمّ لم يزل مقيماً ينتظر عليّاً عليه السلام يصلّي الخمس صلوات ركعتين ركعتين و كان نازلاً على عمرو بن عوف فأقام عندهم بضعة عشر يوماً يقولون له: أتقيم عندنا فنتّخذ لك منزلاً ومسجداً؟ فيقول: لا إنّي أنتظر علي بن أبي طالب وقد أمرته أن يلحقني ولست مستوطناً منزلاً حتّى يقدم علي وما أسرعه إن شاء الله، فقدم علي عليه السلام والنبي صلى الله عليه وآله وسلم في بيت عمرو بن عوف فنزل معه ثمّ إنّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لمّا قدم عليه علي عليه السلام تحوّل من قبا إلى بني سالم بن عوف وعلي عليه السلام معه يوم الجمعة مع طلوع الشمس فخطّ لهم مسجداً ونصب قبلته فصلّى بهم فيه الجمعة ركعتين، وخطب خطبتين، ثمّ راح من يومه إلى المدينة على ناقته الّتي كان قدم عليها وعلي عليه السلام معه لا يفارقه، يمشي بمشيه وليس يمرّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ببطن من بطون الأنصار إلّا قاموا إليه يسألونه أن ينزل عليهم فيقول لهم: خلّوا سبيل الناقة فانّها مأمورة، فانطلقت به ورسول الله صلى الله عليه وآله وسلم واضع لها زمامها حتّى انتهت إلى الموضع الذي ترى - وأشار بيده إلى باب مسجد رسول الله صلى الله عليه وآله الذي يصلّى عنده بالجنائز - فوقفت عنده وبركت ووضعت جرانها على الأرض فنزل رسول الله و أقبل أبو أيّوب

---

۱۲ شب ازماه ربیع الاول گذشته ظهر هنگام وارد مدینه شد ودر قبا منزل کرد ونماز ظهر را باز هم دو رکعت خواند وعصر را هم دو رکعت خواند.

سپس پیوسته در قبا ماند وانتظار ورود علی(ع) را برد ونمازهای ۵ گانه را دو رکعت دو رکعت خواند ومیزبانش عمرو بن عوف بود و ۱۰ تا ۲۰ روز نزد آنها ماند وبه او عرضه می داشتند تو در نزد ما میمانی تا مسجد و منزلی برایت تهیه کنیم، میفرمود: نه، من منتظر ورود علی بن ابیطالب هستم و به او فرمان دادم خود را بمن برساند وتا او نیاید وطن اختیار نکنم واو بسیار زود خواهد آمد انشاء الله

علی(ع) آمد وهنوز پیغمبر(ص) درخانه عمرو بن عوف بود وبا وی در آنجا منزل کرد سپس چون رسولخدا علیرا بهمراه خود یافت از قبا بمحل بنی سالم بن عوف منتقل شد وعلی بهمراه او بود و روز جمعه هنگام بر آمدن خورشید بود وبرای آنها مسجدی نقشه کشید وقبله آنرا ساخت ونصب کرد و در آن دو رکعت نماز جمعه بادو خطبه خواند.

سپس همانروز بر پشت شتر خود سوارشد و بمدینه رفت و علی «ع» همراهش بود و از او جدا نمیشد پابپای او میرفت و رسولخدا بهر تیره از انصار که گذر میکرد برابر او قیام میکردند واز او درخواست می نمودند که نزد آنها منزل کند و در جواب آنها میفرمود مهار ناقه را رها کنید که او خود مأموریت دارد و ناقه رسولخدا را آورد وآورد چون مهار آن برسرش انداخته بود و رها بود تا رسید بهمین جا که اکنون می بینید وبا دست خود اشاره به درب مسجد رسولخدا (ص) کرد همان دریکه نزد آن بر جنازه مرده ها نماز میخوانند ناقه دراین جا ایستاد و به زانو در آمد و خوابید وپوزه خود را برزمین نهاد ورسولخدا «ص» از پشت آن به زیر آمد و ابوایوب انصاری شتافت

مبادراً حتّی احتمل رحله فأدخله منزله و نزل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و علي علیه السلام معه حتّی بني له مسجده بنیت له مساکنه و منزل علي علیه السلام فتحوّلا إلی منازلهما .

و بنه رسول خدا «ص» را بر داشت و بمنزل خود برد و رسول خدا «ص» و علی «ع» بخانه او فرود آمدند تا مسجد او ساخته شد و خانه های او و خانه علی «ع» ساخته شد و هردو بمنزل خود منتقل شدند.

شرح - ازمجلسی ره- قوله «وسبق الناس کلهم الی الایمان» من گویم شیعه اتفاق دارند که ایمان علی بر همه صحابه مقدمست و جمع بسیاری از مخالفان هم باآن همراهند واخبار آن از طریق خاصه وعامه متواتر است.

ودر بحارالانوار از طرق عامه اخبار بسیاری دراین باره نقل کردم مانند تاریخ طبری، انساب الصحابه، معارف قتیبی، تاریخ یعقوب نسوی، عثمانیه جاحظ، تفسیر ثعلبی، کتاب ابی زرعه دمشقی، خصائص نطنزی، کتاب المعرفة ابی یوسف نسوی، اربعین خطیب، فردوس دیلمی، شرف النبی خرگوشی جامع ترمذی، ابانه عکبری، تاریخ خطیب، مسند احمد بن حنبل، طبقات محمد بن سعد، فضائل الصحابه عکبری و احمد بن حنبل، کتاب ابن مردویه اصفهانی کتاب المظفر سمعانی، امالی سهل بن عبدالله مروزی، تاریخ بغداد، رساله قوامیه، مسند موصلی، تفسیر قتاده، کتاب شیرازی و دیگران که ذکر آن موجب تطویل است.

وهمه بطرق متعدده سابقه اسلام علی (ع) را ازسلمان و ابی ذر ومقداد وعمار و زید بن صوحان وحذیفه و ابی الهیثم و خزیمه وابی ایوب و خدری وابی رافع و ام سلمه وسعد بن ابی وقاص وابی موسی اشعری وانس بن مالك و ابی الطفیل و جبیر بن مطعم و عمرو بن حمق وحبه عرنی و جابر حضرمی و حرث اعور و عبایه اسدی ومالك بن حویرث وقثم بن عباس وسعد بن قیس ومالك اشتر وهاشم بن عتبه ومحمد بن کعب وابن مجاز وشعبی وحسن بصری و ابی البختری وواقدی و عبدالرزاق ومعمر وسدی ودیگران نقل کرده اند و آنرا نسبت بابن عباس وجابر بن عبدالله وانس وزید بن ارقم ومجاهد وقتاده وابن اسحق ودیگران هم داده اند.

برخی گفته اند اول مسلمان خدیجه بوده است و برخی معاندان از مخالفان گفته اول مسلمان ابوبکر بوده است. و برخی زید بن حارثه را اول مسلمان دانسته اند و در سن علی هم هنگام بعثت و اسلام اواختلاف است.

۱- کلبی اورا نه ساله دانسته.

۲- مجاهد ومحمد بن اسحاق اورا ده ساله دانسته.

۳- گفته شده است که ۱۴ سال داشته است و ۱۲ سال هم گفته اند.

ابن اثیر در کامل گوید اختلاف دارند علماء در اول مرد مسلمان بااتفاق براینکه خدیجه اول خلقی است که اسلام آورده.

قومی گویند اول مرد مسلمان علی (ع) است و ازعلی هم روایت است که فرموده من بنده خدایم و برادر رسولخدا ومنم صدیق اکبر وپس ازمن جز دروغگو ومفتری آنرا نگوید من هفت سال پیش ازمردم با رسولخدا «ص» نماز خواندم.

فقال سعيد بن المسيّب لعليّ بن الحسين عليهما السلام : جعلت فداك كان أبو بكر مع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حين أقبل إلى المدينة فأين فارقه ؟ فقال : إنّ أبا بكر لمّا قدم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم إلى قبا فنزل بهم ينتظر قدوم علي عليه السلام فقال له أبو بكر: انهض بنا إلى المدينة فانّ القوم قد فرحوا بقدومك وهم يستريثون إقبالك إليهم فانطلق بنا ولا تقم ههنا تنتظر عليّاً فما أظنّه يقدم عليك إلى شهر ، فقال له رسول الله صلى الله عليه وآله : كلّا ما أسرعه ولست أريم حتّى يقدم ابن عمّي وأخي في الله عزّ وجلّ و أحب أهل بيتي إليّ فقد وقاني بنفسه من المشركين ، قال : فغضب عند ذلك أبو بكر واشمأزّ وداخله من ذلك حسد لعليّ عليه السلام و كان ذلك أوّل عداوة بدت منه لرسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في علي عليه السلام وأوّل خلاف على

ابن عباس گوید اول کس که نماز خوانده علی است، جابر بن عبدالله گوید پیغمبر روز ۲ شنبه مبعوث شد و علی روز ۳ شنبه نماز خواند، زید بن ارقم گوید نخست کس که با رسولخدا «ص» اسلام آورد علی «ع» بود.

عفیف کندی گوید من مردی تاجر بودم و ایام حج بمکه آمدم و نزد عباس رفتم و در این میان که ما بودیم ناگاه مردی آمد و برابر کعبه ایستاد و نماز خواند و سپس زنی آمد و با او نماز خواند و بازهم پسر بچه‌ای من بعباس گفتم این چه دینی است؟ گفت این محمد بن عبدالله برادر زاده منست و پندارد که خدا او را مبعوث کرده است و گنجهای قیصر و کسری به‌دست او خواهد افتاد و این همسرش خدیجه است که باو ایمان آورده و این‌هم علی بن ابیطالب است و بخدا سوگند در همه روی زمین جز این سه کس را پیرو این دین ندانم.

عفیف گوید کاش من چهارمین آنها شده بودم و محمد بن منذر و ربیعة بن ابی عبدالرحمن و ابوحازم مدنی و کلبی گفته‌اند اول کس که ایمان آورده علی بن ابیطالب است.

کلبی گفته عمرش نه سال بود و گفته‌اند یازده سال ابن اسحاق گفته اول کس که اسلام آورد علی بود در سن یازده سال..

دنباله حدیث اسلام علی «ع»

سعید بن المسیب بعلی بن الحسین «ع» گفت قربانت ابوبکر بهمراه رسولخدا «ص» بود هنگامیکه رسولخدا «ص» بمدینه آمد، او کجا از رسولخدا «ص» جدا شد فرمود داستان ابی بکر اینست که چون رسولخدا «ص» در قبا منزل کرد و انتظار ورود علی (ع) را داشت ابوبکر بآن حضرت عرضکرد ما را بمدینه ببر زیرا مردم مدینه بقدومت شادند و برای ورودت ساعت شماری میکنند بیا برویم بمدینه و این جا اقامت نکن بانتظار آمدن علی من گمان ندارم تا یک ماه نزد شما آید.

رسولخدا (ص) فرمود هرگز او بزودی میرسد و من هرگز از اینجا حرکت نکنم تا عموزاده و برادرم در راه خدا عزوجل و محبوبترین خاندانم نزد من و آن کسیکه جان خودش را سپر کرد و مرا از مشرکان نجات داد بیاید.

فرمود: ابوبکر در اینجا بخشم شد و تنفر نمود و دلتنگ گردید و بعلی (ع) حسد برد و این اول دشمنی بود که بخاطر علی (ع) در سینه او کینه شد نسبت برسولخدا (ص) و اول مخالفتی بود

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ، فانطلق حتّی دخل المدینة وتخلّف رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بقبا ینتظر علیّاً علیه السلام .

که با رسولخدا (ص) نمود و خود پیش آمد تا وارد مدینه شد و رسولخدا (ص) را در قبا بانتظار علی (ع) گذاشت.

شرح- من داستان ورود پیغمبر را بقبا ازسیره ابن‌هشام در اینجا ترجمه میکنم ج ۱ ص۲۹۵ ط مصر .

پیغمبر ۱۲ شب از ربیع‌الاول گذشته درقبا درروز ۲شنبه هنگام‌ظهر وسختی گرما به‌بنی عمرو بن‌عوف وارد شد ونزدیك بود خورشید بنصف‌النهار رسد.

ازمردم مدینه نقل شده که چون شنیدیم رسولخدا (ص) از مکه بیرون آمده‌است و امروز و فردا وارد میشود پس‌از اینکه نماز صبح‌را میخواندیم برسر تپه خود میرفتیم وانتظار رسولخدا ص را داشتیم واز آنجا بر نمیخواستیم تاآفتاب همه جارا میگرفت و سایه‌ای بجا نمیماند وچون سایه‌ای نبود بخانه برمیگشتیم روزهای گرمی بود تا آنروز که رسولخدا (ص) وارد شد بشیوه خود در انتظار نشستیم تا چون سایه‌ای نماند بخانه‌ها بر گشتیم و چون بخانه بر گشتیم رسولخدا (ص) وارد شده بود واول کس که او را دیده بود یك‌مرد یهودی بود که می‌دید هر روز ما بانتظار ورود رسولخدا (ص) هستیم و فریاد کشید ای بنی‌قیله‌این‌بخت شمااست که رسید.

گوید مابیرون شدیم نزد رسولخدا (ص) که در سایه نخلی استراحت کرده بود و ابوبکر به همراه اوبود و در سن و سال اوبود و بیشتر ماها رسولخدا را تاکنون ندیده بودیم ومردم برابر او روی دوش هم سوار شده بودند و او را از ابوبکر امتیاز نمی‌دادند تا سایه نخله از رسول خدا « ص » بکنار رفت و ابوبکر بر خاست و با ردای خود سایه بر او افکند و ما در اینصورت او را شناختیم.

ابن‌اسحاق گوید رسولخدا(ص) بکلثوم بن‌هدم برادر عمروبن عوف وارد شد (تاآنکه گوید) ابوبکر برحبیب بن مناف یکی ازبنی الحرث خزرج درسنح‌وارد شد (این دلالت دارد که ابی بکر پیش‌از پیغمبر واردمدینه‌شده ومنزل جداگانه‌ای داشته چنانچه درروایت روضه بیان‌شده‌است)وبرخی منزل ابوبکررا خانه خارجة‌بن زید دانند.

سپس علی‌بن ابیطالب «ع» سه‌شبانه‌روز در مکه بماند وامانتهای رسولخدا«ص»رابصاحبانش رساند و برسولخدا «ص» پیوست و بهمراه او درهمان منزل کلثوم‌بن هدم واردشد واورا بقولی‌یك شب یا دوشب بیشتر درقباء اقامت نبود (که با رسولخدا«ص» بمدینه رفت) تاآنکه گوید:

ابن‌اسحاق گفته رسولخدا «ص» ازروز ۲شنبه تا۵ شنبه را درقبا بماند و مسجد قباراساخت‌و روزجمعه بسوی مدینه حرکت کرد و هنگام‌نماز جمعه بمحله بنی‌سالم بن‌عوف رسید ودرمسجد وادی رانوناء اول نماز جمعه را برپا کرد (پایان نقل ازسیره ابن‌هشام).

من گویم هم در خبر وهم در سیره این نکته را یادآور کرده است که پیغمبر اسلام قبل از هجرت بمدینه وقبل از رسیدن بمحل سالم بن‌عوف در روز ورود بمدینه نماز جمعه‌نخوانده‌بوده‌و نماز جمعه ازچنین روزی تشریع وعملی شده‌است.

واز اینجا استفاده میشود که ادای نماز ظهرروز جمعه بکیفیت مقرره یعنی با دو خطبه و دو

قال: فقلت لعليّ بن الحسين عليهما السلام فمتى زوّج رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فاطمة من علي عليهما السلام فقال: بالمدينة بعد الهجرة بسنة وكان لها يومئذ تسع سنين، قال: عليّ ابن الحسين عليهما السلام: ولم يولد لرسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من خديجة عليها السلام على فطرة الاسلام إلّا فاطمة عليها السلام وقد كانت خديجة ماتت قبل الهجره بسنة ومات أبوطالب بعد موت خديجة بسنة فلمّا فقدهما رسول الله صلى الله عليه وآله سئم المقام بمكّة ودخله حزنٌ شديدٌ وأشفق على نفسه من كفّار قريش فشكا إلى جبرئيل عليه السلام ذلك، فأوحى الله عزّ وجلّ إليه: أُخرج من القرية الظالم أهلها و هاجر إلى المدينة فليس لك اليوم بمكّة ناصرٌ

ركعت ازشؤن حكومت اسلاميست و بعلاوه از جنبه عبادت يك جنبه سياست هم دارد و آنسان ديدن قشون اسلاميست كه از همه مردان نيرومند از سن بلوغ تا دوران پيرى تشكيل ميشود از ملاحظه شرائط وجوب جمعه اين موضوع بخوبى روشنست.

نماز جمعه واجبست برهر مرد سالم جوان آزاد و حضور زنان ومعلولان وبندگان اختياريست

تأمل دراين شرائط و مطالعه عميق در وضع نماز جمعه كه يك اجتماع ناحيه‌اى وهفتگى است دلالت روشن دارند براينكه نماز جمعه يكسياست اجتماعى اسلاميست ودر يك ادب عبادت و نيايش بدرگاه خداوند انجام ميشود واين خود از شؤن حكومت مقتدر اسلاميست ودر صورتى لزوم دارد كه حكومت اسلامى مستقر باشد و از طرف حاكم مقتدر اسلامى منعقد گردد و در غير اينصورت همان انجام يكوظيفه عبادت انفرادى ادارد مانند سائر نمازهاى شبانه‌روز و اشكال ديگر عبادات واز مضمون حديث وهم تاريخ برآيد كه نماز جمعه يك حقيقت جدا از نمازهاى شبانه روز نيست بلكه همان نماز ظهر روز جمعه است كه در شرائط مقرر با اضافه دو خطبه در اول آن وبا رعايت جماعت انجام ميشود و چون پيغمبر پس از ورود بقباء مورد توجه قبائل عرب مدينه شد و همه با او بيعت كردند و مطمئن شد كه اكنون داراى يك حكومتى است مقتدر و مستقل با اقامه نماز جمعه در اولين فرصت حكومت اسلامى خود را اعلام كرد و از اولين جمعه كه اين شرائط محقق شد تا خير آنرا روا ندانست گر چه هنوز هم در ميان راه بود و هنوز هم خانه و كاشانه اى براى خود آماده نكرده بود.

دنباله حديث اسلام على «ع»-

گويد: من گفتم بعلى بن الحسين «ع» پس چه زمانى رسولخدا «ص» فاطمه «ع» رابعلى تزويج كرد؟

درپاسخ فرمود در مدينه و يكسال از هجرت گذشته كه فاطمه نه‌سال داشت على بن الحسين «ع» فرمود براى رسولخدا (ص) در محيط اسلام و فطرت مسلمانى نزاد جز همان فاطمه (ع) و خديجه يكسال پيش از هجرت وفات كرد و دنبال مرك او پس از يكسال أبوطالب مردوچون پيغمبر «ص» هردو را از دست داد از ماندن در مكه دلتنك شد و اندوه سختى اورا فرا گرفت و از كفار قريش برجان خودترسيد و بجبرئيل شكايت كرد و خدا عزوجل باو وحى كرد از اين آبادى كه مردم ستم كارى دارد بيرون برو و بمدينه مهاجرت كن امروز ديگر در شهر مكه براى تو ياور

وانصب للمشركين حرباً .

فعند ذلك توجّه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلّم إلى المدينة ، فقلت له : فمتى فرضت الصلاة على المسلمين على ماهم عليه اليوم؟ فقال: بالمدينة حين ظهرت الدعوة وقوي الاسلام وكتب الله عزّ وجلّ على المسلمين الجهاد [و] زاد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في الصلاة سبع ركعات في الظهر ركعتين وفي العصر ركعتين وفي المغرب ركعة وفي العشاء الآخرة ركعتين وأقرّ الفجر على ما فرضت لتعجيل نزول ملائكة النّهار من السّماء ولتعجيل عروج ملائكة اللّيل إلى السماء وكان ملائكة اللّيل وملائكة النّهار يشهدون مع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم صلاة الفجر فلذلك قال الله عزّ وجلّ « و قرآن الفجر إنّ قرآن الفجر كان مشهوداً» يشهده المسلمون و يشهده ملائكة النّهار و ملائكة اللّيل .

و یاری نیست و در مقام نبرد با مشرکان بر آی . در این صورت رسول خدا «ص» روی بسوی مدینه کرد؟

من گفتم در چه زمانی نماز بدین صورت که هست بر مسلمانان فرض شد؟

فرمود در مدینه هنگامیکه دعوت اسلام پیروز شد و اسلام نیرومند گردید و خداوند عزوجل برمسلمانان جهادرا واجب کرد (و) رسولخدا «ص» هفت رکعت بنماز افزود، دو رکعت در ظهر و دو رکعت در عصر و یکرکعت در مغرب و دو رکعت در عشاء آخرین شبانه روز و نماز صبح راهم چنان که از نخست فرض شده بود بحال خود گذاشت برای اینکه فرشته‌های روز شتاب دارند از آسمان فرود آیند و فرشته‌های شب شتاب دارند بآسمان بالا روند و هر دو دسته هم در نماز صبح رسولخدا صم شرکت میکردند و ازاینجهت است که خداعزوجل فرموده است (۷۸ـ الاسراء) و آنچه در سپیده‌دم خوانده شود راستی خوانده شدهٔ در سپیده‌دم مشهود است.

یعنی مسلمانان در آن حاضر باشند و شرکت کنند و فرشته‌های روز حاضر باشند وفرشته های شب‌هم حاضر باشند.

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله « لتعجيل عروج ملائكة الليل » من گویم کوتاه کردن نماز برای عجله عروج فرشته های شب روشن است و اما برای نزول فرشته های روز چند توجیه دارد :

۱ـ در صورتیکه نماز صبح کوتاه باشد تعجیل در نزول کنند تا آنرا درك نمایند بخلاف اینکه طولانی باشد زیرا در این صورت فرصت تاخیر و ادراك رکعت ۳ و ٤ را هم دارند و اینوجه قابل اعتراض است زیرا در صورتی درست است که حضور آن‌ها از اول نماز لازم نباشد چنانچه ظاهر خبر است.

۲ـ مقتضای حکمت اینست که فرشته‌های شب و روز درمدت طولانی با هم مجتمع نباشندو باید بحداقل اکتفا شود (و سه وجه دیگرهم قریب بهمین مضامین برای آن ذکر کرده است هر که خواهد رجوع کند).

٥٣٧ - عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن هشام بن سالم ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : ما أيسر ما رضي به النّاس عنكم . كفّوا ألسنتكم عنهم .

٥٣٨ - محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى . وأبو عليّ الأشعريّ ، عن محمّد بن عبدالجبّار جميعاً . عن عليّ بن حديد ، عن جميل بن درّاج ، عن زرارة قال : كان أبو جعفر عليه السلام في المسجد الحرام فذكر بني اُميّة ودولتهم ، فقال له بعض أصحابه : إنّما نرجو أن تكون صاحبهم وأن يظهر الله عزّ وجلّ هذا الأمر على يديك ، فقال : ما أنا بصاحبهم ولا يسرّني أن أكون صاحبهم إنّ أصحابهم أولاد الزّنا ، إنّ الله تبارك وتعالى لم يخلق منذ خلق السّماوات والأرض سنين ولا أيّاما أقصر من سنيهم وأيّامهم إنّ الله عزّ وجلّ يأمر الملك الذي في يده الفلك فيطويه طيّاً .

٥٣٩ - عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ؛ عن حمّاد بن عثمان ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : ولد المرداس من تقرّب منهم أكفروه ومن تباعد منهم أفقروه و من ناواهم قتلوه و من تحصّن منهم أنزلوه ومن هرب منهم أدركوه ، حتّى تنقضي دولتهم .

٥٣٧ـ ازهشام بن سالم ازامام صادق(ع) فرمود چه آسانست آنچه مردمرا ازشما خشنودمیکند همان زبان خودرا ازآنها نگهدارید.

٥٣٨ـ اززراره گوید امام باقر«ع» درمسجدالحرام بود ونام بنی‌امیه ودولت آنان بمیان آمد یکی ازاصحابش بعرض‌رسانید که‌هماناما امیدواریم تو باشی صاحب آنها (مقصودش این بوده که تو قائمی‌باشی که‌آنها را براندازی ودولت حقه‌راتشکیل بدهی) وخداوندامرامامت وحکومت حقه‌را به دست شماظاهر و پیروزسازد.

فرمود من صاحب آنها نیستم وشاد نیم که صاحب شان‌باشم زیرا اصحاب آنها در دوزخندو زنازاده‌اند (امام ازراه یك‌نوع تقیه صاحب‌را حمل برغیر مقصود متکلم کرده و بمعنی معاون و همکار دانسته واین خود یکنوع ازفنون بلاغت‌است که درعلم معانی موردبحث شده واز کلام‌فصحاءو بلغای عرب برای آن گواه آورده‌اند).

زیرا خداوند تبارك وتعالی ازآنگاه که آسمانها وزمینرا آفریده سال وروزگاری کوتاهتر ازسال و روزگار آنها نیافریده است راستی‌خداوند بفرشته‌ایکه سرچرخ بدست او است فرماید تا آنرا بخوبی درنوردد ودورانشان بزودی بگذرد.

٥٣٩ـ ازامام صادق«ع» فرمود اولادمرداس هر که بدانها نزدیك گردد کافرش سازند وهر که ازآنها دوربماند فقیرش کنند و هر که باآنها ستیزه کند اورابکشند و هر که ازآنهادرقلعه‌ای متحصن‌شوداورابزیرآورند و تسلیم گیرند و هر که از آنها بگریزد اورا بگیرند تا زمانیکه دولت آنها بسر آید.

شرحـ از مجلسی «ره»ـ « ولدالمرداس » کنایه از بنی عباس است و شاید وجه آن اینست که عباس‌بن مرداس سلمی صحابی وشاعرمعروفی‌است و مقـصودفرزندانهم نام‌ابن‌مرداس است.

٥٤٠ - عليّ بن إبراهيم، عن أبيه، وأحمدبن محمّدالكوفيّ، عن عليّ بن عمرو بن أيمن جميعاً عن محسّن بن أحمدبن معاذ، عن أبان بن عثمان، عن بشير النبّال، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: بينا رسول‌الله صلى الله عليه وآله وسلم جالساً إذ جاءته امرأة فترحّب بها وأخذ بيدها وأقعدها ثمّ قال: ابنة نبيّ ضيّعه قومه، خالدبن سنان دعاهم فأبوا أن يؤمنوا وكانت نارٌ يقال لها: نارالحدثان تأتيهم كلّ سنة فتأكل بعضهم وكانت تخرج في وقت معلوم فقال لهم: إن رددتها عنكم تؤمنون؟ قالوا: نعم قال: فجاءت فاستقبلها بثوبه فردّها ثمّ تبعها حتّى دخلت كهفها ودخل معها وجلسوا على باب الكهف وهم يرون ألاّ يخرج أبداً فخرج وهو يتول: هذا هذا وكلّ هذا من ذا، زعمت بنوعبس أنّي لا أخرج وجبيني يندى، ثمّ قال: تؤمنون بي؟ قالوا: لا، قال: فانّي ميّت يوم كذا وكذا فاذا أنا مت فادفنوني فانّها ستجيء عانة من حمر يقدمها عيرٌ أبتر حتّى يقف على قبري فانبشوني وسلوني عمّا شئتم، فلمّا مات دفنوه وكان ذلك اليوم إذ جاءت العانة اجتمعوا وجاؤوا يريدون نبشه فقالوا: ما آمنتم به في حياته فكيف تؤمنون به بعد موته؟ ولئن نبشتموه ليكوننّ سُبّة عليكم فاتركوه فتركوه.

(بیان نبوت خالدبن سنان عبسی)

٥٤٠ـ ازبشیر نبال ازامام صادق «ع» فرمود: دراین میان که رسولخدا «ص» نشسته بود بناگاه زنی نزد آن‌حضرت آمد و رسولخدا «ص» بوی خوش آمد گفت ودست اورا گرفت واورانشانید سپس فرمود: دختر پیغمبریست که قومش اورا ضایع کردند و قدر اورا نشناختند او خالد بن سنان است که آنانرا دعوت کرد و ازایمان باو سرباززدند و آتشی بود که نارالحدثان مینامیدند وهر ساله رخ میداد واز آن‌ها تلف میکرد ودر وقت معینی بیرون میآمد بآن‌ها گفت اگرمن آنرا بر گردانم وشر آنرا ازسر شما کوتاه کنم بمن ایمان‌می آورید؟

گفتند آری فرمود: آن آتش فرارسید و خالدبن‌سنان جامه خودرا جلوآن گرفت و آنرا بر گردانید ودنبالش کرد تابدرون غاریکه مرکز آن بود فرورفت و خالد باآن بدرون غار رفت و آن مردم بر در غار نشستند و معتقد بودند که هرگز بیرون نشود او بی‌درنك بیرون آمد و میگفت: اینست واینست وهمه اینها از اینست (یعنی ازطرف خداوند است) بنوعبس پنداشتند من‌ازاین غار سوزان برنیایم و برآمدم و پیشانیم تراست ونمناك، سپس خالدفرمود اکنون بمن‌میگروید؟

گفتند نه فرمود: من درروز چنین وچنانی بمیرم و هرگاه مردم مرابخاك سپارید که راستش بزودی رمه گوره خرکه درجلو آن‌ها خر دم‌بریده است نمایان‌شوند و بیایند درسر گورمن بایستند ودر اینگاه گورمرا بشکافید وهرچه خواهیدازمن بپرسید، چون مرد اورا بخاك‌سپردند وهمانروزی بود که خبرداده بود وبناگاه گوره‌خران فراهم شدند ومردم‌هم گرد آمدند برسر گوراووخواستند گور اورا بشکافند و باهم گفتند تا زنده بود شما باو نگرویدید و او را پیروی نکردید و چگونه پس از مرگش پیرو او شوید؟ و اگر گور او را بشکافید برای شما ننگی گردد اوراواگزارید و اورا واگزاردند.

٥٤١ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن حمّاد بن عيسى ، عن إبراهيم بن عمر اليماني ؛ عن سليم بن قيس الهلالي قال : سمعت سلمان الفارسي رضي الله عنه يقول : لمّا قبض رسول الله صلى الله عليه وآله وصنع الناس ما صنعوا وخاصم أبو بكر وعمر وأبو عبيدة بن الجرّاح الأنصار فخصموهم بحجّة علي عليه السلام قالوا : يا معشر الأنصار قريش أحقّ بالأمر منكم لأنّ رسول الله صلى الله عليه وآله من قريش و المهاجرين منهم إنّ الله تعالى بدأ بهم في كتابه و فضّلهم وقد قال رسول الله صلى الله عليه وآله : الأئمّة من قريش ، قال سلمان رضي الله عنه : فأتيت عليّاً عليه السلام و هو يغسّل رسول الله صلى الله عليه وآله فأخبرته بما صنع النّاس و قلت : إنّ أبا بكر السّاعة على منبر رسول الله صلى الله عليه وآله والله ما يرضى أن يبايعوه بيد واحدة إنّهم ليبايعونه بيديه جميعا بيمينه وشماله ، فقال لي : يا سلمان هل تدري من أوّل من بايعه على منبر رسول الله صلى الله عليه وآله ؟ قلت : لا أدري ، إلاّ أنّي رأيت في ظلّة بني ساعدة حين خصمت الأنصار وكان أوّل

شرحـ ازمجلسی ره ـ قوله «خالد بن سنان» او درفترت میان عیسی ومحمد «ص» بوده و در نبوت او اختلافست واین خبر دلالت برصحت او دارد.

قوله« نار الحدثان» سیوطی درشرح شواهد مغنی ازعسکری دربیان اقسام نار نقل کرده که نار الحرتین دربلاد عبس بوده واززمین برمیآمده و هر که بدان گذر میکرده میآزرده وآنرا خالد بن سنان پیغمبر زیرخاك کرد وخلید دراین باره گفته:

چون آتش حرتین داردشعله گوش شنوا زصوت آن کر گردد

انتهی

من گویم ـ شاید نار الحدثان تصحیف نار الحرتین باشد که ازقلم نسخه نویسان شده است.

(شادی شیطان به بیعت با ابوبکر)

٥٤١ـ ازسلیم بن قیس گوید شنیدم سلمان فارسی(رض) میفرمود: چون رسولخدا «ص» وفات کرد ومردم کردند آنچه کردند وابوبکر وعمر وابوعبیدة بن جراح باانصار ستیزه ومحاکمه کردند وآنها رابدلیل قرابت که دلیل علی «ع» بود محکوم نمودند.

گفتند ای گروه انصار، قریش بامرامامت از شماها سزاوارترند زیرا رسولخدا «ص» ازقریش بوده ومهاجران هم از قریش بودند وخدا درقرآن خود بدانها آغاز کرده و آنها را مقدم ذکر کرده و برتری داده است) ١٠٠ـ التوبه: والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار ...)ورسولخدا «ص» هم فرموده است ـ الائمة من قریش ـ ائمه ازقریش باشند.

سلمان گوید من نزد علی«ع»رفتم واو مشغول غسل دادن رسولخدا(ص) بود وگزارش کار مردم را باودادم وگفتم هم اکنون ابوبکر بالای منبر رسولخدا(ص) است وبخدا سوگند دلخوش نیست که مردم بایك دست اوبیعت کنند وراستش مردم باهردودست اوبیعت میکنند راست وچپ.

علی(ع) فرمود: ای سلمان میدانی نخستین کس که بالای منبر رسول خدا «ص» بااودست بیعت داد که بود؟

گفتم نمیدانم جزاینکه درزیر سایه بان بنی ساعده هنگام مجادله انصار اول کسیکه با او بیعت

من بايعه بشير بن سعد وأبوعبيدة بن الجرّاح ثمّ عمر ثمّ سالم قال : لست أسألك عن هذا و لكن تدري أوّل من بايعه حين صعد على منبر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ؟ قلت : لا ولكنّي رأيت شيخاً كبيراً متوكّئاً على عصاه بين عينيه سجّادة شديد التشمير صعد إليه أوّل من صعد وهو يبكي و يقول : الحمد لله الّذي لم يمتني من الدّنيا حتّى رأيتك في هذا المكان ، ابسط يدك ، فبسط يده فبايعه ثمّ نزل فخرج من المسجد فقال علي عليه السلام : هل تدري من هو ؟ قلت : لا ولقد ساءتني مقالته كأنّه شامتٌ بموت النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم ، فقال : ذاك إبليس لعنه الله ، أخبرني رسول الله صلى الله عليه وآله أنّ إبليس و رؤساء أصحابه شهدوا نصب رسول الله صلى الله عليه وآله إيّاي للنّاس بغدير خمّ بأمر الله عزّ وجلّ فأخبرهم أنّي أولى بهم من أنفسهم وأمرهم أن يبلّغ الشاهد الغائب فأقبل إلى إبليس أبالسته ومردة أصحابه فقالوا : إنّ هذه أمّة مرحومة ومعصومة ومالك ولالنا عليهم سبيل قد أعلموا إمامهم و مفزعهم بعد نبيّهم ، فانطلق إبليس لعنه الله كئيباً حزيناً وأخبرني رسول الله صلى الله عليه وآله أنّه لو قبض أنّ الناس يبايعون أبابكر في ظلّة بني ساعدة بعد ما يختصمون؛ ثمّ يأتون المسجد فيكون أوّل من يبايعه على منبري إبليس لعنه الله في صورة رجل شيخ مشمّر يقول كذا و كذا ، ثمّ يخرج فيجمع شياطينه و

کرد بشیر بن سعد وابوعبیدة جراح بود سپس عمر وسپس سالم.

فرمود: من از تو از اینها نپرسیدم ولی میدانی چون برمنبر رسول خدا (ص) بالا رفت نخست کسیکه بااو بیعت کرد چه کسی بود؟

گفتم: نه، ولی پیره‌مردیرا دیدم که برعصایش تکیه زده بود و میان دو چشمش اثر سجده کوشائی بود (پینه بسته‌ای) واو اول کس بود که برمنبر برآمد ومیگریست ومی گفت سپاس خدارا که مرا ازدنیا نبرد تاتو را دراینجا دیدم دست بده و او دست گشود تابا او بیعت کرد وفرود آمد و از مسجد بیرون رفت.

علی(ع) فرمود: میدانی اوچه کس بود؟ گفتم نه ، گفتار او مرا بدآمد گویا بمرگ پیغمبر سرزنش میکرد.

امام(ع) فرمود: او ابلیس لعنه الله بود رسول خدا (ص) بمن خبرداد که ابلیس وسران اصحابش نگران بودند که رسول خدا(ص) درروز غدیرخم مرا بامر خدا عزوجل بامامت وخلافت برمردم وبرای مردم نصب کرد ومعین نمود و بآن‌ها خبرداد که من نسبت بآن‌ها از خود آن‌ها اولی واحق هستم وبآن‌ها فرمود تا حاضران بغایبان برسانند و همه سران وشیطان‌های ابلیس گرد او آمدند و گفتند راستی که این امت مرحوم و معصوم از گناهند و تورا و مارا برآن‌ها راهی نیست بتحقیق که پیشوا وپناهگاه خود را پس ازپیغمبر دانستند وشناختند ابلیس دل شکسته و اندوهگین از آنجا رفت و رسول خدا (ص) بمن گزارش داد که اگر وفات کند مردم راستی که باابوبکر بیعت کنند پس از اینکه درزیر سقیفه بنی‌ساعده باهم ستیزه کنند سپس بمسجد آیند و نخست کس که بر روی منبر من با او بیعت کند ابلیس ملعونست درصورت پیره‌مردی که دامن بکمرزده و چنین و چنان می گوید وسپس بیرون

أبالسته فينخر ويكسع ويقول : كلاّ، زعمتم أن ليس لي عليهم سبيل فكيف رأيتم ما صنعت بهم حتّى تركوا أمر الله عزّ وجلّ وطاعته وما أمرهم به رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم .

٥٤٢ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن سليمان، عن عبدالله بن محمّد اليماني ، عن مسمع ابن الحجّاج عن صباح الحذّاء ، عن صباح المزنيّ ، عن جابر، عن أبي جعفر عليه السلام قال : لمّا أخذ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بيد عليّ عليه السلام يوم الغدير صرخ إبليس في جنوده صرخة فلم يبق منهم أحدٌ في برّ ولا بحر إلاّ أتاه فقالوا: ياسيّدهم و مولاهم ماذا دهاك فما سمعنا لك صرخة أوحش من صرختك هذه؟ فقال لهم : فعل هذا النبيّ فعلاً إن تمّ لم يعص الله أبداً فقالوا : يا سيّدهم أنت كنت لآدم . فلمّا قال المنافقون : إنّه ينطق عن الهوى، و قال أحدهما لصاحبه : أما ترى عينيه تدوران في رأسه كأنّه مجنونٌ ـ يعنون رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ـ صرخ إبليس صرخة بطرب ، فجمع أولياءه فقال : أما علمتم أنّي كنت لآدم من قبل ؟ قالوا : نعم قال : آدم نقض العهد ولم يكفر بالربّ وهؤلاء نقضوا العهد

آید شاگردان ابلیس و شیاطین خودرا گردآورد و باد در بینی کند وسوت کشد ودست بردبرخود زند و بآن‌ها گوید نه هرگز پنداشتید که مرا بر آن‌ها راهی نیست چگونه دیدید که با آن‌ها چه کردم؟ تـا امر خدا عزوجل و طـاعت او را و آنچه را رسولخدا «ص» بآن‌ها فرمود وا گذارد نـد و مخالفت کردند.

شرح ـ ازمجلسی ره ـ قوله « فخصموهم بحجة علی ع» یعنی این سه بر انصار پیروز شدند بدلیل خلافت علی «ع» زیرا دلیل آنها قرابت با رسولخدا «ص» بود و علی از همه برسولخدا (ص) نزدیکتر بود..

(نمایش ابلیس در روزغدیرخم)

٥٤٢ـ ازجابر ازامام باقر «ع» فرمود: چون رسولخدا(ص) در روز غدیر دست علی(ع) را گرفت ابلیس درمیان لشکرخود چنان فریاد وشیونی کشید که دربیابان و دریا کسی از آنان نماند جز اینکـه گرد آمد و گفتند ای آقا و مولا چه برسر شما آمده ما هرگز شیونی از تو هراسناکتر از این شیون نشنیدیم.

درپاسخ آنان گفت این پیغمبر کاری کرد که اگر برای آنان درست درآید و مجری شودهرگز خدانافرمانی نشود.

گفتند ای آقاتو آدمرا (در بهشت) فریب دادی و چون منافقان گفتند که آن حضرت از روی دل خواه و هوای نفس سخن میگوید و یکی بدیگری گفت آیا نه بینی که دوچشم آن حضرت در سرش میچرخد و گویا دیوانه شده و مقصودشان رسولخدا «ص» بود، ابلیس فریاد شادی برآورد و دوستانش جمع شدند و گفت آیا ندانید که من پیش از این برای آدم در مقام برآمدم؟ گفتندچرا گفت آدم عهد شکست و بخدا کافر نشد و اینان عهد شکستند و برسول خدا « ص » کافر شدند .

و كفروا بالرّسول فلمّا قبض رسول‌الله صلى الله عليه وآله و أقام النّاس غيرعليّ عليه السلام لبس إبليس تاج الملك و نصب منبراً و قعد في الوثبة و جمع خيله و رجله ثمّ قال لهم : اطربوا لايطاع‌الله‌حتّى يقوم الإمام .

وتلا أبوجعفر عليه السلام : « ولقدصدّق عليهم إبليس ظنّه‌فاتّبعوه إلاّ فريقاً من‌المؤمنين » قال أبوجعفر عليه السلام : كان‌تأويل‌هذه‌الآية‌لمّاقبض‌رسول‌الله صلى الله عليه وآله . والظنّ من إبليس‌حين قالوا‌لرسول‌الله صلى الله عليه وآله : إنّه‌ينطق عن‌الهوى‌فظنّ بهم إبليس‌ظنّاً فصدّقوا‌ظنّه .

٥٤٣ - محمّد بن‌يحيى ، عن‌أحمدبن محمّدبن‌عيسى ، عن عليّ بن‌حديد ، عن جميل بن‌درّاج ، عن‌زرارة ، عن‌أحدهما عليهما السلام قال : أصبح رسول‌الله صلى الله عليه وآله يوماً كئيباحزيناً ؟ فقال له:عليّ عليه السلام : مالي‌أراك يارسول‌الله كئيباً حزيناً ؟ فقال : وكيف لاأكون كذلك وقدرأيت في ليلتي هذه أنّ بني‌تيم وبني‌عديّ وبني‌اُميّة يصعدون منبري هذا، يردّون‌النّاس‌عن‌الاسلام القهقرى، فقلت: يا ربّ في‌حياتي أوبعدموتي ؟ فقال : بعدموتك .

وچون رسول خدا«ص» وفات كرد و آن مردم جزعليرا بامامت برپا داشتند شيطان تاج شاهى برسر نهاد و منبرى بر پا داشت و بر پشتى تكيه زد و نشست و همه يارانش را از سواره و پياده فراهم نمود وبآن‌ها گفت شادى كنيد كه ديگر خدا فرمانبردارى‌نشودتا امام ظهور كند .

وامام باقر (ع) اين آيه را خواند (٢٠- سبا) و هرآينه ابليس پندار خود را در آنها پاى بر جا و اجراء كرد و از او پيروى كردند جز دسته‌اى از مؤمنان- امام باقر«ع» فرمود تاويل‌اين آيه همان گاه بود كه رسولخدا «ص» وفات كرد و گمان و پندار ابليس همانگاه بود كه برسولخدا «ص» گفتند راستى كه بدل خواه‌سخن مى‌گويد وابليس درباره آنها گمانى برد و گمان خود را بر جاى خود نشاند ودرست درآورد.

شرح- از مجلسى «ره» - قوله « و قال احدهما لصاحبه » - يعنى ابابكر و عمر بودند كه باهمديگر اينسخن را گفتندو بمقام پيغمبر(ص) چنين گستاخى كردند.

(درباره منافقان)

٥٤٣- از زراره ازامام باقر ويا امام صادق(ع)فرمود: يكروررسولخدا(ص) پژمان‌واندوهگين صبح كرد على«ع» باو عرضكرد مرا چه شده كه شمارا پژمان واندوهگين بينم؟

درپاسخ فرمود: چراچنين نباشم بااينكه درهمين امشب بخواب ديدم كه بنى تيم و بنى عدى و بنى اميه بهمين منبرمن‌بالاميروندو مردم را از اسلام بعقب‌برميگردانند، گفتم‌پروردگارا در زندگى منست يا‌پس ازمردنم؟ فرمود پس‌از مردن تواست.

٥٤٤ ـ جميل ، عن زرارة ، عن أحدهما عليهما السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله : لولا أنّي أكره أن يقال : إنّ محمّداً استعان بقوم حتّى إذا ظفر بعدوّه قتلهم لضربت أعناق قوم كثير.

٥٤٥ ـ عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن عبيدالله الدّهقان ؛ عن عبدالله بن القاسم ، عن ابن أبي نجران ، عن أبان بن تغلب ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: كان المسيح عليه السلام يقول : إنّ التّارك شفاء المجروح من جرحه شريك لجارحه لامحالة وذلك أنّ الجارح أراد فساد المجروح و التارك لإشفائه لم يشأ صلاحه فاذا لم يشأ صلاحه فقد شاء فساده اضطراراً فكذلك لا تحدّثوا بالحكمة غير أهلها فتجهلوا ولاتمنعوها أهلها فتأثموا وليكن أحدكم بمنزلة الطبيب المداوي إن رأى موضعاً لدوائه وإلّا أمسك.

٥٤٦ ـ سهلٌ ، عن عبيدالله ، عن أحمد بن عمر قال : دخلت على أبي الحسن الرّضا عليه السلام أنا وحسين بن ثوير بن أبي فاختة فقلت له : جعلت فداك إنّا كنّا في سعة من الرّزق وغضارة من العيش فتغيّرت الحال بعض التغيير فادع الله عزّ وجلّ أن يردّ ذلك إلينا ، فقال : أيّ شيء تريدون؟ تكونون ملوكاً ؟ أيسرّك أن تكون مثل طاهر وهرثمة وأنّك على خلاف ما أنت عليه ؟ قلت :

٥٤٤ـ اززراره از یکی ازهمان دو امام (ع) گوید رسولخدا (ص) فرمود: اگر مرا ناگوار نبود که بگویند محمد بمردمی یاری جست تاچون بدشمنش پیروز گردید آنهارا کشت من گردن مردم بسیاریرا میزدم.

٥٤٥ـ ازابان بن تغلب ازامام صادق «ع» فرمود که مسیح(ع) میگفت راستی آنکه زخم زخمداری را درمان نکند بناچار شریك کسی استکه باوزخم زند برای اینکه زخم زننده تباهی حال زخـمدار را خواسته وآنکسی هم که درمان اورا ازدست هشته صلاح وبهبودی اورا نخواسته وبلکه تباهی او را خواسته بطور قهرواضطرار .

همچنین حکمت را بغیر اهلش بآز مگوئید تانادانی کرده باشیدو ازاهلش دریغ مدارید تاگنهکار شوید وبایدهر کدام از شماها چون طبیبی باشید که درمان میکند درصورتیکه برای داروی خودمحل مناسبی بیندو گرنه دست بازدارد.

٥٤٦ـ ازاحمد بن عمر گوید من باحسین بن ثویر بن ابی فاخته خدمت امام رضا(ع) شرفیاب شدم وباو گفتم قربانت ما دروسعت رزق وخوشی وخرمی حال بودیم واکنون تااندازه‌ای وضع دیگر گونه شده‌است تو از خدا عزوجل بخواه که آنرابما بازگرداند.

فرمود شماهاچه میخواهید؟ میخواهید ملوك باشید؟ آیا تورا خوش آید که چون طاهر ویاهرثمه باشی وبرخلاف مذهبی باشیکه اکنون داری.

لاوالله مايسرّ ني أنّ لي الدّنيا بما فيها ذهباً وفضّة وأنّي على خلاف ماأنا عليه ، قال فقال:فمن أيسر منكم فليشكر الله ، إنّ الله عزّ وجلّ يقول: « لئن شكرتم لأزيدنّكم » وقال سبحانه وتعالى: «اعملوا آل داود شكراً وقليلٌ من عبادي الشكور » وأحسنوا الظنّ بالله فانّ أباعبدالله عليه السلام كان يقول : من حسن ظنّه بالله كان الله عند ظنّه به ومن رضي بالقليل من الرّزق قبل الله منه اليسير من العمل ومن رضي باليسير من الحلال خفّت مؤونته وتنعّم أهله وبصّره الله داء الدّنيا ودواءها وأخرجه منها سالماً إلى دار السّلام .

گفتم نه بخدا سوگند خوش ندارم که دنیا و هر آنچه در آن از طلا و نقره است ازمن باشد ومن برخلاف عقیده و مذهبی باشم که اکنون دارم.

گوید فرمود هر که از شماها توانگر باشد بایدشکرگزار خداباشد راستی خدا عزوجل فرماید (۷- ابراهیم) اگرشکر کنید مابرای شما بیفزائیم - و خدا سبحانه وتعالی فرماید(۱۲ سبأ) بگذاریدای آل داودشکر نعمترا و کمی از بنده‌هایم شکر گزار بحق باشند - نسبت به خداوند خوشبین و خوش گمان باشید زیرا امام صادق(ع)میفرمود: هر که بخداخوش بین باشدخدا طبق نظراو باشد وهر کس باندکی از روزی خشنود باشد خدا کردار اندك اورا بپذیرد و هر کس بکم حلال راضی باشدهزینه اوسبك است و خانواده‌اش اندرنعمت باشند و خدا اورابدرد دنیا ودرمان آن بیناسازد وسالم او را ازآن برون برد و بدارالسلام رساند.

شرح - طاهر که در کلام امام (ع)است مقصود ابوالطیب یا ابوطلحه طاهر بن حسین بن مصعب بن رزیق بن ماهان استکه ذوالیمینین لقب دارد والی خراسان بوده وازبزرگترین سرداران مامون عباسی است ومبارزان برای تثبیت دولت او، جدش رزیق بن ماهان یا باذان گبر بوده و بدست طلحة الطلحات خزاعی مشهور بکرم که والی سیستان بود مسلمان شد و بولاء او درآمد و اورا خزاعی میگفتند و او است که بفرمان مأمون از خراسان بجنك برادر او امین محمد پسر زبیده رهسپارشد چون بیعت مأمونرا خلع کرده و اورا برکنار ساخته بود و امین علی بن عیسی بن ماهانرا بدفع او فرستاد ودر ری بهم بر خوردند و علی بن عیسی کشته شد و قشون امین شکست خورد و طاهر تابغداد پیشرفت و هر چه شهر و دیار در راهش بود بتصرف خود در آورد و بغداد را محاصره کرد و امین را کشت - درسال ۱۹۸ هجری وسر اورا بخراسان برد و خلافت را بمأمون منتقل کرد وچون مأمون بخلافت مستقل شد بطاهر که در عراق والی بود نوشت که هرچه از شهرها رافتح کرده است ازعراق وبلاد جبل وفارس واهواز وحجاز ویمن همه‌را بحسن بن سهل واگذارد و خود بولایت رقه و موصل و بلاد جزیره وشام ومغرب رود ووی در آنها بسر برد تامأمون خودبه بغداد آمد واو بخدمت وی رسید و مأمون برای اخلاص و خدمتش او را رعایت کرد و ملقب بذوالیمینین ساخت برای آنکه در هنگام نبرد با عیسی مردی را با دست چپ خود بشمشیر زد و او را بدو نیم کرد و شاعری در باره او گفت:

(تورا هنگام ضربت راست باشد هردو دست).

قال : ثمّ قال : مافعل ابن قياما ؟ قال : قلت : والله إنّه ليلقانا فيحسن اللّقاء فقال : وأيّ شيء يمنعه من ذلك ، ثمّ تلا هذه الآية «لايزال بنيانهم الّذي بنوا ريبة في قلوبهم إلاّ أن تقطّع قلوبهم» قال : ثمّ قال : تدري لأيّ شيء تحيّر ابن قياما؟ قال : قلت: لا ، قال : إنّه تبع أبا الحسن عليه السلام فأتاه عن يمينه وعن شماله وهو يريد مسجد النبيّ صلى الله عليه وآله فالتفت إليه أبو الحسن عليه السلام فقال : ما تريد حيّرك الله قال : ثمّ قال : أرأيت لو رجع إليهم موسى فقالوا : لو نصبته لنا فاتّبعناه واقتصصنا أثره ، أهم كانوا أصوب قولاً أو من قال : « لن نبرح عليه عاكفين حتّى يرجع إلينا موسى » ؟ قال: قلت: لا بل من قال: لو نصبته لنا فاتّبعناه و اقتصصنا أثره ، قال : فقال : من ههنا أُتي ابن قياما و من قال بقوله .

و اورا بولایت خراسان فرستاد و در آنجا والی بود تا در سال ۲۰۷ بمرو مرد و او استکه دولت آل‌طاهر را در خراسان و اطراف آن از سال ۲۰۵ تاسیس کرد طاهر از اصحاب امام رضاؑ شیعه مسلك بود وهمه بنی‌طاهر را شیعه دانند چنانچه در مروج الذهب گفته‌است طاهر بسال ۱۵۹ در نوشنج از بلاد خراسان متولد شد و او را سفارش نامه‌ای است به پسرش که از بهترین نامه ها است .

و هرثمه پسراعین است واز سرداران معروف مأمونست و در خدمت اوبوده و اوهم معروف بتشیع ودوستی اهل‌بیت و ازاصحاب امام‌رضا (ع)است بلکه ازاصحاب سر وخواص اواست‌ودرخدمت امام رضا بوده ودوست وبااخلاص کامل بوده‌است.

دنباله حدیث ٥٤٦ ـ

گوید سپس فرمود: ابن‌قیاما چه کرد؟ گوید گفتم بخد او بامابرخورد کندوخوش‌برخوردی کند پس فرمود چه‌چیز اورا ازاین بازدارد؟ سپس این آیه را خواند (۱۱۰ـ التوبه) پیوسته ساختمانی که ساخته‌اند مایه شك‌است دردل آنها جزاینکه دلشان پاره‌پاره شود.

گوید سپس فرمود میدانی ابن‌قیاما برای چه حیران وسرگردان شد گوید گفتم نه، فرمود. سببش این‌بود که دنبال امام‌کاظم (ع) بود و ازسمت راست او آمد و ازسمت‌چپ‌او آمدواومیخواست که بمسجد پیغمبر«ص» رود و امام کاظم باو رو کرد وفرمود خدایت حیران کناد چه می خواهی؟ (حسن بن‌قیاما مردیست ازواقفه که امامت را بامام کاظم مختوم دانند واو مردی خبیث‌بوده‌و بهرحال ازاصحاب امام کاظم (ع)است‌وامام درباره اونفرین‌بسرگردانی کرده چون‌اورابدل‌ومنافق میدانسته از مجلسی ره).

گوید سپس فرمود بمن‌بگو اگرموسی نزد گوساله پرستان برمیگشت و باو میگفتند اگر اورا برای مامنصوب کرده بودی ازاو پیروی میکردیم ودنبالش میرفتیم آنان درست‌تر گفته‌بودندیا آنها که گفتند پیوسته این گوساله را بپرستیم تاموسی نزد ما برگردد گوید من گفتم نه بلکه هر که گفته‌بود اگرتو او رابرای مامنصوب کرده بودی ما ازاو پیروی‌میکردیم و دنبالش میرفتیم .

گوید فرمود : از این راه ابن‌قیاما بهلاکت‌رسید وهر که هم بااوهم‌عقیده‌بود هلاك‌شد.

قال : ثمّ ذكر ابن السراج فقال : إنّه قد أقرّ بموت أبي الحسن عليه السلام وذلك أنّه أوصى عند موته فقال : كلّ ما خلّفت من شيء حتّى قميصي هذا الّذي في عنقي لورثة أبي الحسن عليه السلام ولم يقل : هو لأبي الحسن عليه السلام وهذا إقرار ولكن أيّ شيء ينفعه من ذلك وممّا قال ثمّ أمسك .

٥٤٧ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن القاسم بن محمّد ، عن سليمان بن داود المنقريّ ، عن حمّاد ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قال لقمان لابنه : إذا سافرت مع قوم فأكثر استشارتك إيّاهم في أمرك وأمورهم و أكثر التبسّم في وجوههم و كن كريماً على زادك وإذا دعوك فأجبهم وإذا استعانوا بك فأعنهم و اغلبهم بثلاث : بطول الصّمت و كثرة الصّلاة وسخاء النفس بما معك من دابّة أومال أوزاد وإذا استشهدوك على الحقّ فاشهد لهم واجهد رأيك لهم إذا استشاروك ثمّ لاتعزم

شرحـ از مجلسی ره ـ قوله «و رجع اليهم موسى» داستان واقفیه را که از امام هشتم دست بر داشتند با اینکه از طرف امام کاظم (ع) منصوب ومعین شده بود بداستان گوساله پرستان تشبیه کرده است که از فرمان خلیفه منصوص موسی سر تافتند و بپرستیدن گوساله شتافتند وبگفته هرون برنگشتند و گفتند «ما پیوسته بگرد گوساله بگردیم واورا بپرستیم تاموسی نزد ما برگردد» و همچنین موسی بن جعفر امام رضا (ع) رادر میان آنان خلیفه ساخت هنگامیکه بعراق رفت واورا معین کرد وچون امام کاظم (ع) وفات کرد وصی اورا ترك گفتند و ازاو اطاعت نکردند ومتوقف شدند و گفتند پیوسته براین وضع بمانیم تاموسی پیش ما باز گردد زیرا اوغایب شده و نمرده وممکنست مقصود از موسی درحدیث همان امام کاظم باشد برسبیل اقتباس از آیه ولی بعید است.

گوید سپس ابن السراج گفته که ابن قیاما در آخر اعتراف بمردن امام کاظم (ع) کرده است واین برای آنست که هنگام مرگش وصیت کرد هر چه از او بماند تا همان پیراهنی که در تن دارد از ورثه امام کاظم «ع» باشد و نگفت از خود امام کاظم «ع» باشد و این خود اعتراف است ولی چه سودی برده است ازاین واز آنچه گفته است.

قوله « وای شیء ینفعه » بیسودی این اعتراف برای اینست که توأم با اعتراف بامامت امام رضا (ع) نبوده و یا اینکه چون مردم بسیاری را گمراه کرده است این توبه به شخص او سودی نبخشیده است.

(پندهای لقمان در آداب مسافرت)

٥٤٧ ـ ازحماد ازامام صادق (ع) فرمود: لقمان بپسرش گفت هرگاه بامردمی سفر کردی با آن ها درهرکاری بسیار مشورت کن چه درباره کارخودت باشدوچه درباره کار آنان وبسیاردرتو روی آنها لب خند بزن وخودرا شاد جلوه بده ودر توشه خود کریم وبخشنده باش وهرگاه ازتو دعوت کردند بپذیر وهرگاه ازتو یاری وکمك خواستند بآنها کمك بده ودر سه چیز برآنها غالب شو در بسیار خاموش بودن ودربسیار نمازخواندن ودر بذل هرچه داری ازچهارپا و مال وتوشه وهرگاه تورا گواه گرفتند برحق ودرست برای آنها گواه شو و هرگاه باتو مشورتی کردند بکوش که نظر خوبی بدهی وتصمیم نگیر تاخوب بررسی کنی وخوب اندیشه وتأمل کنی ودرباره هیچ مشورتی جواب مده

حتّى تثبّت و تنظر ولا تجب في مشورة حتّى تقوم فيها و تقعد و تنام و تأكل و تصلّي و أنت مستعمل فكرك وحكمتك في مشورته فإنّ من لم يمحض النصيحة لمن استشاره سلبه الله تبارك و تعالى رأيه و نزع عنه الأمانة و إذا رأيت أصحابك يمشون فامش معهم و إذا رأيتهم يعملون فاعمل معهم و إذا تصدّقوا و أعطوا قرضاً فأعط معهم و اسمع لمن هو أكبر منك سنّاً و إذا أمروك بأمر وسألوك فقل : نعم ولا تقل: لا ، فانّ لا عيّ و لؤم . وإذا تحيّرتم في طريقكم فانزلوا و إذا شككتم في القصد فقفوا و تؤامروا و إذا رأيتم شخصاً واحداً فلا تسألوه عن طريقكم و لا تستر شدوه فانّ الشخص الواحد في الفلاة مريب لعلّه أن يكون عيناً للصوص أو يكون هو الشيطان الّذي حيّركم ، و احذروا الشخصين أيضاً إلاّ أن تروا مالا أرى فانّ العاقل إذا أبصر بعينه شيئا عرف الحقّ منه والشاهد يرى مالا يرى الغائب ، يابنيّ وإذا جاء وقت صلاة فلا تؤخّرها لشيء وصلّها واسترح منها فانّها دين وصلّ في جماعة ولو على رأس زجّ ولا تنامنّ على دابّتك فانّ ذلك سريع في دبرها وليس ذلك من فعل الحكماء إلاّ أن تكون في محمل يمكنك التمدّد

تادرفكر آن برپاشوی و بنشینی و بخوابی و بخوری و نماز بخوانی و خوب فکر وحکمت خودرا درباره موردمشورت بکاربندی زیرا هر که نصیحت وخیر خواهی بیغرض درباره کسیکه ازاو مشورت کرده و ونظر خواسته نکند خداتبارك وتعالی رأی اوراسلب کند وامانت(عقل) راازاو بستاند وهر گاه دیدی رفیقانت راه میروند باآنها برو وهر گاه دیدی کاری میکنند باآنها همکاری کن و هر گاه صدقه و اعانه ووامی دادند باآنها شرکت کن واز آنکه ازتو سالمندتر است شنوائی کن وهر گاه بتوفرمانی دادند واز توپرسشی کردند بگوبچشم ومگو نه، زیرا کلمه، نه، درماندگی وپستی است وهر گاه در باره راه خود سر گردان شدید وراهرا گم کردید باربزمین نهید ومنزل کنید وهر گاه درمقصد خود دچار تردید ونگرانی شدید توقف کنید وباهم مشورت کنید و هر گاه یك نفر رادیدید ازاو تنها راه خودرا میرسید واز اورهنمائی مجوئید.

زیرا دربیابان پهناور یك شخص شك آور است شاید که اوجاسوس دزدان باشد یا او شیطانی باشد که خواهد شمارا سر گردان کند واز دوشخص هم درحذر باشید مگر آنکه بچشم خود نشانه‌های راستی ودرستی درآنها بنگرید که من نمی‌نگرم راستی مرد خردمند چون چیز برابدیده خود بیند درستیرا تشیخص تواندداد وحاضر درامر ببیند آنچه راغایب نبیند.

پسرجانم چون وقت نمازی رسد برای چیزی آنرا پس میندازنمازرابخوان وراحت شو زیرا که نماز وامیست و باید پرداخت، نماز را بجماعت بخوان گر چه بر نوك پیکانی باشد (یعنی جای نا هموار باشد) برپشت مرکب سواری خودخواب مکن که این کار اورا بزودی دچارزخم پشت کندو این کار کار حکمت مداران نیست مگراینکه درمحمل و کجاوه باشی وبتوانی دراز بکشی ومفاصل و بند های خودرا آزاد سازی.

لاسترخاء المفاصل وإذا قربت من المنزل فانزل عن دابّتك و ابدأ بعلفها قبل نفسك وإذا أردت النّزول فعليك من بقاع الأرض بأحسنها لوناً وألينها تربة وأكثرها عشباً وإذا نزلت فصلّ ركعتين قبل أن تجلس وإذا أردت قضاء حاجة فابعد المذهب في الأرض وإذا ارتحلت فصلّ ركعتين وودّع الأرض الّتي حللت بها وسلّم عليها وعلى أهلها فان لكل بقعة أهلاً من الملائكة وإن استطعت أن لا تأكل طعاماً حتّى تبدأ فتتصدّق منه فافعل وعليك بقراءة كتاب الله عزّ وجلّ مادمت راكباً وعليك بالتسبيح مادمت عاملاً وعليك بالدّعاء مادمت خالياً وإيّاك والسير من أوّل اللّيل وعليك بالتعريس والدّلجة من لدن نصف اللّيل إلى آخره وإيّاك ورفع الصوت في مسيرك.

۵۴۸ ـ عدّة من أصحابنا، عن أحمد بن محمّد بن خالد، عن الحسين بن يزيد النوفليّ، عن عليّ بن داود اليعقوبيّ، عن عيسى بن عبدالله العلويّ قال: وحدّثني الأسيديّ ومحمّد بن مبشّر أنّ عبدالله بن نافع الأزرق كان يقول: لو أنّي علمت أنّ بين قطريها أحداً تبلغني إليه المطايا يخصمني أنّ عليّاً قتل أهل النهروان وهو لهم غير ظالم لرحلت إليه فقيل له: ولا ولده؟ فقال: أفي ولده عالم؟ فقيل له: هذا أوّل جهلك وهم يخلون من عالم؟! قال: فمن عالمهم اليوم؟ قيل محمّد بن عليّ بن الحسين

وچون نزدیك منزل رسیدی ازمركب سواری خود فرود آی و پیش از آنكه بخود بپردازی آنرا علف وخوراك بده وچون خواستی منزل كنی برتو لازمست خوشرنك تر بقعه‌های زمین را انتخاب كنی آنجا كه خاكش نرمتر وگیاه وسبزه‌اش بیشتر است وهرگاه منزل كردی پیش از آنكه بنشینی دو ركعت نماز بخوان و هرگاه خواستی قضای حاجت كنی وخود راسبك سازی هرچه توانی دورتر برو وهرگاه خواهی كوچ كنی دو ركعت نماز بخوان وباآن زمینیكه درآن منزل كردی وداع كن و بر آن درود فرست وهم براهل آن زیرا هر بقعه زمین اهلی دارد از فرشته‌ها واگر توانی چیزی نخوری تا نخست ازآن صدقه‌ای بدهی این كاررا بكن.

برتو باد بخواندن قرآن خداعزوجل تا سوار هستی وبرتو باد كه در كاری هستی تسبیح گوئی و هرگاه بیكاری برتو باد كه بدرگاه خدا دعا كنی مبادا درسر شب طی مسافت كنی برتو لازمست كه سرشب درمنزل بخوابی وراحت كنی واز نیمه‌شب طی‌راه كنی ومبادا در هنگام سیروطی مسافت آواز برآوری وفریاد كنی.

(مصاحبه عبدالله بن نافع ازرق باامام باقر(ع)

۵۴۸ـ اسیدی و محمدبن میسر باز گویند كه عبدالله بن نافع (نافع ازرق از سران خوارج بوده است) پیوسته میگفت اگر میدانستم میان دو قطر زمین كسی هستكه بتوان با هرمركبی بدو رسید و بامن محاكمه میكرد وبمن ثابت میكرد كه علی بحق اهل نهروان را كشته و نسبت بآنها ستمكار نبوده من نزد او كوچ میكردم؛ باو گفته شد یعنی بشرط اینكه فرزند او نباشد، گفت مگر درفرزندانش عالمی هست؟ باو گفته شداین خود اول نادانی تو است آیا فرزندان علی بی‌عالم ودانشمند

بن علي عليهما السلام قال : فرحل إليه في صناديد أصحابه حتى أتى المدينة فاستأذن على أبي جعفر عليه السلام، فقيل له : هذا عبدالله بن نافع ، فقال : ومايصنع بي وهو يبرء مني ومن أبي طرفي النهار ؟ فقال له أبو بصير الكوفي : جعلت فداك إن هذا يزعم أنه لو علم أن بين قطريها أحداً تبلغه المطايا إليه يخصمه أن عليا عليه السلام قتل أهل النهروان وهو لهم غير ظالم لرحل إليه ، فقال له أبو جعفر عليه السلام : أتراه جاءني مناظراً ؟ قال : نعم ، قال : ياغلام اخرج فحط رحله وقل له : إذا كان الغد فأتنا قال: فلما أصبح عبدالله بن نافع غدا في صناديد أصحابه و بعث أبو جعفر عليه السلام إلى جميع أبناء المهاجرين و الأنصار فجمعهم ثم خرج إلى الناس في ثوبين ممغرين و أقبل على الناس كأنه فلقة قمر فقال :

الحمدلله محيث الحيث ومكيف الكيف ومؤين الأين الحمدلله الذي لاتأخذه سنة ولا نوم له مافي السماوات ومافي الأرض - إلى آخر الآية - وأشهد أن لا إله إلا الله [وحده لاشريك له] وأشهد أن محمداً صلى الله عليه وآله وسلم عبده ورسوله اجتباه وهداه إلى صراط مستقيم .

الحمدلله الذي أكرمنا بنبوته واختصنا بولايته ، يامعشر أبناء المهاجرين والأنصار من كانت عنده منقبة في علي بن أبي طالب عليه السلام فليقم وليتحدث ، قال: فقام الناس فسردوا تلك المناقب

هستند؟ گفت امروزه عالم آنها كيست؟ گفته شد محمد بن علي بن حسين بن علي «ع» است.

گويد او باسران اصحاب و شاگردانش كوچيد (ظاهراً از بصره حركت كرده است) تابمدينه رسيد واجازه خواست تاخدمت امام باقر «ع» شرفياب شود، بامام عرض شد اين عبدالله بن نافع است كه قصد شرفيابي دارد.

امام فرمود: او از من و پدرم در بامداد وپسين بيزاري ميجويد بامن چه كار دارد؟ ابو بصير كوفي عرضكرد قربانت راستي اين مرد پندارد كه راستش اگر بداند ميان دو قطر زمين كسيست كه بوسيله مركبها باو دسترسي است و او بروي ثابت و مدلل ميكند كه علي «ع» اهل نهروان را بحق كشته و درباره آنها ستمكار نيست نزد او كوچ ميكند تا اين حقيقت را بفهمد، امام باقر «ع» فرمود بنظر تو اين مرد آمده تابا من مناظره كند؟ گفت آري، فرمود اي غلام برو بيرون و بار اورا فرود آر و باو بگو فردا نزد ما بيا .

گويد چون بامداد فردا شد عبدالله بن نافع با سران و پهلوانان اصحابش حاضر شد وامام باقر «ع» فرستاد همه مهاجرزادگان و اولادانصاررا جمعكرد ودو جامه سرخ رنك دربر كرد ونزد مردم بيرون آمد ورو بهمه مردم كرد و گويا يك ماه پاره بود و فرمود:

سپاس مرخدائيرا سزاستكه ما خاندان را بپيامبري خود ارجمند داشت و بولايت ودوستي خود برگماشت آيا گروه زادگان مهاجر وانصار هر كدام شما منقبت ومدحي درباره علي بن ابيطالب داريد بايد بر خيزد وباز گويد وفرايادآرد.

فقال عبدالله: أنا أروی لهذه المناقب من هؤلاء وإنّما أحدث عليّ الكفر بعد تحكيمه الحكمين حتّى انتهوا في المناقب إلى حديث خيبر «لأُعطين الرّاية غداً رجلاً يحبّ الله ورسوله ويحبّه الله ورسوله كرّاراً غير فرّار لا يرجع حتّى يفتح الله على يديه» فقال أبو جعفر عليه السلام: ما تقول في هذا الحديث؟ فقال: هو حقّ لا شكّ فيه ولكن أحدث الكفر بعد، فقال له أبو جعفر عليه السلام: ثكلتك أمّك أخبرني عن الله عزّ وجلّ أحبّ عليّ بن أبي طالب يوم أحبّه و هو يعلم أنّه يقتل أهل النهروان أم لم يعلم؟ قال ابن نافع: أعد علي فقال له أبو جعفر عليه السلام: أخبرني عن الله جلّ ذكره أحبّ عليّ بن أبي طالب يوم أحبّه وهو يعلم أنّه يقتل أهل النهروان أم لم يعلم؟ قال: إن قلت: لا، كفرت قال: فقال: قد علم، قال: فأحبّه الله على أن يعمل بطاعته أو على أن يعمل بمعصيته؟ فقال: على أن يعمل بطاعته فقال له أبو جعفر عليه السلام: فقم مخصوماً، فقام وهو يقول: حتّى يتبيّن لكم الخيط الأبيض من الخيط الأسود من الفجر، الله أعلم حيث يجعل رسالته.

گوید: مردم برخواستند ومناقب علیرا دنبال هم گفتند و رده کردند، عبدالله گفت من خود همه این مناقب وفضائل را ازاین حاضران بهتر روایت دارم و همانا دعوی من اینستکه علی پس ازاینکه بتحکیم حکمین رضادادکافرشد ـ تادرضمن بیان فضائل علی (ع) رسیدند بحدیث خیبر:

« بامدادان پرچم را بدست مردی سپارم که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا ورسولش او را دوست دارند یورش براست و گریزنده نیست و بر نمیگردد تا خدا بدست او پیروزی بخشدو فتح کند».

امام باقر ـ رو بعبدالله بن نافع ـ درباره این حدیث چه میگوئی؟

عبدالله بن نافع ـ این حدیث درستست وشکی ندارد ولی او پس از آن کافر شده است.

امام باقر (ع) ـ مادرت برتو بگرید بمن بگو که خدا عزوجل روزیکه علی بن ابیطالب (ع) را دوست داشته میدانسته که اهل نهروان را میکشد یانمیدانسته؟

ابن نافع ـ دوباره برای من بفرمائید.

امام باقر ـ (ع) بمن بگو خداوند عزوجل که علی بن ابیطالب را روزیکه دوست میداشت میدانست که اهل نهروان را میکشد یا نمیدانست.

ابن نافع ـ با خود گفت اگر بگویم: نه، کافر میشوم گوید درپاسخ گفت خدامیدانست.

امام باقر (ع) ـ خدا اورا دوست داشتکه فرمان او را برد یابرای اینکه اورا نافرمانی کند.

ابن نافع ـ برای اینکه فرمانبری او کند (پس کشتن نهروانیان اطاعت خدا عز و جل بوده است).

امام باقر (ع) ـ اکنون محکوم و شرمنده برخیز وبرو ـ او برخاست و میگفت (۱۸۷ ـ البقرة) تا برای شما روشن شود ریسمان سفید از ریسمان سیاه از سپیده دم، (۱۲٤ ـ الانعام) خدا دانا تر است که در کجا مقرر دارد رسالت و پیام بری خود را (وچه کسیرا برای آن انتخاب کند)

٥٤٩ ـ أحمدبن محمّد، وعليّ بن محمّد جميعاً، عن عليّ بن الحسن التيمي، عن محمّد بن الخطّاب الواسطيّ، عن يونس بن عبدالرحمن، عن أحمدبن عمر الحلبيّ، عن حمّاد الأزديّ، عن هشام الخفّاف قال: قال لي أبوعبدالله عليه السلام: كيف بصرك بالنجوم؟ قال: قلت: ما خلّفت بالعراق أبصر بالنجوم منّي، فقال: كيف دوران الفلك عندكم؟ قال: فأخذت قلنسوتي عن رأسي فأدرتها قال: فقال: إن كان الأمر على ماتقول فمابال بنات النعش والجدي والفرقدين لايرون يدورون يوماً من الدّهر في القبلة؟

(درباره غموض علم نجوم وستاره شناسی)

٥٤٩ ـ از هشام خفاف گويد امام صادق «ع» بمن فرمود: چگونه است بينائی تو با اختران؟ هشام ـ من درعراق كسيرا نگذاشتم كه ازمن باختران بيناتر وبنجوم داناتر باشد.

امام صادق ـ چرخش فلك نزد شماچگونه است؟

هشام ـ من كلاه خودرا ازسرم برداشتم وآنرا چرخی دادم.

امام صادق (ع) ـ اگر مطلب چنانستكه تو ميگوئی پس چرا بنات النعش وجدی وفرقدين يك روز درهمه دهر بسوی قبله نچرخند؟

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله «فادرتها» گويا او پنداشته كه حركت فلك درهمه جارحوی وچون گردش سنك آسياست پايان نقل ازمجلسی ره.

من گويم ـ حركت فلك براساس علم هيئت قديم فقط در نقطه قطبين بنظر كسيكه برآنها ايستاده باشد رحويه باشدو درآفاق استوائيه و آفاق مائله كه محل سكونت نوع انسان بوده ومحل زندگی امام وهشام است وجود نداشته وبرخلاف حس بوده است زيرا طلوع وغروب كواكب بـه حركت شبانه روزی وهم حركت خاصه خورشيد وماه وسيارات در اين آفاق رحوی بنظر نميآيد واز تعليمات علمای فلكی يونان هم چنين چيزی بنظر نرسيده است وبنابراين حمل جواب براين معنا وچرخانيدن كلاه هم برای نشاندادن حركت بردووجه ممكنستكه يكی نمايش حركت رحويه ويكی نمايش حركت استوائيه باشد واز اعتراض امام معلوم ميشود كه سائل بوضع ستاره های قطبی واطراف آن اطلاعی نداشته واز وضع تطبيق حركت افلاك برآفاق مختلفه بی اطلاع بوده است وبا اينكه اين مسائل ازدوره يونانيان ودرهيئت بطلميوسی حل شده بوده بهشام نرسيده بوده واين هم بادعوی هشام كه اعلم ستاره شناسان عراقست وفق نميدهد زيرا اين علوم درمنطقه عراق كه در كنار دانشگاه وسيع وعميق جنديسابور قرارداشته ومحل تدريس و تمركز فلاسفه فراری يونان بوده است شايع بوده مگراينكه پرسش امام (ع) حمل برعلت ثبات وضع فلكی وقطبی گردد ومقصود اين باشد كه علت ثبات دوقطب جنوب وشمال چيست وچرا حركت فلك دراين آفاق هميشه ازمشرق بمغرب است وحركت رحوی نيستكه قطبين جای خودرا عوض كنند و ستاره های قطب شمال كه جدی وبنات النعش و فرقدان هستند بجنوب وسمت قبله منتقل شوند البته اينسؤال عميق ورقيق وقابل توجه است.

قال : قلت هذاوالله شيء لا أعرفه ولا سمعت أحداً من أهل الحساب يذكره ، فقال لي : كم السكينة من الزّهرة جزءاً في ضوئها ؟ قال : قلت : هذا والله نجم ما سمعت بهولاسمعت أحداً من الناس يذكره ، فقال : سبحان الله فأسقطتم نجماً بأسره فعلى ماتحسبون ؟ ! ثمّ قال : فكم الزّهرة من القمر جزءاً في ضوئه ؟ قال : قلت : هذاشيء لايعلمه إلاّ الله عزّ وجلّ ، قال : فكم القمر جزءاً من الشمس في ضوئها ؟ قال : قلت : ماأعرف هذا ، قال : صدقت ، ثمّ قال : مابال العسكرين يلتقيان في هذا حاسب وفي هذاحاسب فيحسب هذالصاحبه بالظفر ويحسب هذا لصاحبه بالظفر ، ثمّ يلتقيان فيهزم أحدهماالآخر فأين كانت النحوس ؟ قال : فقلت : لاوالله ما أعلم ذلك ، قال : فقال : صدقت إنّ أصل الحساب حقّ ولكن لايعلم ذلك إلاّ من علم مواليد الخلق كلّهم .

دنباله حدیث ۵۴۹

هشام ـ من گفتم این بخداسوگند چیزیست که نمیدانم واز هیچکدام ازاهل حساب هم چنین چیزی را نشنیدم که بگویند ومذاکره کنند.

امام صادق(ع)ـ ستاره سکینه چندجزء از تابندگی زهره رادارد؟

هشام ـ بخدا سوگند من نام این ستاره را تاکنون نشنیده‌ام و نشنیدم کسی از مردم نام آن را ببرد .

امام صادق (ع)ـ سبحان‌الله شما یکستاره را بکلی نادیده گرفته و از نظرانداخته‌اید پس بر چه اساس حساب کنید؟

امام صادق ـ زهره چند جزء ازتابندگی ماه رادارد؟

هشام ـ این چیزیستکه کسی جزخداعزوجل نمیداند.

امام صادق (ع)ـ ماه چندجزء از تابندگی وروشنی آفتاب رادارد؟

هشام ـ من این رانمیدانم .

امام صادق (ع)ـ راست گفتی سپس فرمود: چه شده استکه دو قشون برابر هم شوند و هر کدام منجم و حسابگری دارند این بسود لشکر خود حساب کند که پیروزی با آنها استو آن دیگری حساب میکند که پیروزی با آنها است سپس باهم جنك میکنند و یکی دیگری را شکست میدهد پس نحس باعث شکست کجا بوده است؟

هشام ـ نه، بخدا سوگند من این‌را نمیدانم.

امام صادق(ع)ـ راست گفتی اصل حساب حقست ولی این را نمیداند مگر کسیکه‌ولادت همه خلق را بتواند حساب کند و بداند.

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله «ما بال العسکرین» این بیان خطاء منجمانستکه هر منجمی نسبت بقشون طرفدار او حکم پیروزی میدهد و پندارد کوکب و طالع سعدیکه دیده تعلق باو دارد و این برای اینستکه احاطه ندارند بارتباط ستاره‌ها با مردم.

﴿﴿﴿ خطبة لامير المؤمنين عليه السلام ﴾﴾﴾

٥٥٠- عليّ بن الحسن المودب، عن أحمد بن محمّد بن خالد، وأحمد بن محمّد، عن عليّ بن الحسن التيمي جميعاً، عن إسماعيل بن مهران قال: حدّثني عبدالله بن الحارث، عن جابر، عن أبي جعفر عليه السلام قال: خطب أمير المؤمنين عليه السلام الناس بصفّين فحمدالله وأثنى عليه وصلّى على محمّد النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم ثمّ قال:

أمّا بعد فقدجعل الله تعالى لي عليكم حقّاً بولاية أمركم ومنزلتي الّتي أنزلني الله عزّ ذكره بها منكم ولكم عليّ من الحقّ مثل الّذي لي عليكم والحقّ أجمل الأشياء في التواصف وأوسعها في التناصف لايجري لأحد إلّا جرى عليه ولايجري عليه إلّا جرى له ولو كان لأحد أن يجري ذلك له ولايجري عليه لكان ذلك الله عزّ وجلّ خالصاً دون خلقه لقدرته على عباده ولعدله في كلّ ماجرت عليه

قوله «الا من علم مواليد الخلق كلهم» يعنى هر كس بدين علم احاطه داشته باشد بايد مواليد همه خلق را بداند و چون منجمان مواليد همه خلق را ندانند عيان شود كه بدين علم احاطه ندارند وحساب درست نتوانند.. پايان نقل از مجلسى ره.

من گويم- آنچه در اين حديث قابل دقت و توجه است نكات زير است:

١- غلط بودن اساس فكر اهل هيئت و منجمان قديم تابع يونانيان در اصل حركت فلك و چرخش آن چنانچه از تحقيق دانشمندان متأخر هويدا شد.

٢- اهميت ستاره شناسى و اطلاعات فضائى از روى حساب درست كه دانشمندان آن عصر بدان دست رسى نداشته‌اند و امروزه علم حساب ستاره شناسى بدان جا رسيده كه دانشمندان شوروى موشك خود را بكره ماه پرتاب كرده وآرم خود را در آنجا نصب كرده‌اند.

٣ -- خطاء منجمان در احكام خود كه بر اساس قواعد نجوم استنباط ميكنند و در نتيجه تناقض ميگويند.

(سخنرانى امير المؤمنين -ع- درصفين)

٥٥٠- از جابر از امام باقر «ع» گويد اميرالمؤمنين در صفين براى مردم سخنرانى كرد، خدا را سپاس گفت و او را ستايش كرد و بر محمد پيغمبر (ص) صلوات فرستاد، سپس فرمود:

« **اما بعد** » راستى خدا تعالى براى من برشما حقى قرار داده بسبب سرپرستى كردن كارشما و بسبب مقام و درجه‌ايكه خدا عزذكره در ميان شماها بمن داده و از براى شماها بر من بمانند همان حقيست كه من بر شماها دارم، حق از همه چيز زيباتر و برازنده‌تر است در مقام توصيف و از همه چيز شايان‌تر است در پيشگاه عدالت عمومى، براى هر كس مجرى شود خود او را هم مقيدو محدود ميسازد و بر عليه كسى مجرى نشود جز اينكه بسود او هم باشد و اگر براى كسى ممكن بود كه حق بسود او باشد وهيچ حقى برزيان او نباشد، اين خاص براى خدا عزوجل شايسته است نه براى خلق خدا زيرا او است كه بر بنده‌هايش همه گونه توانائى دارد و بر هر وجهى مقدرات خود را بچرخاند

ضروب قضائه ولكن جعل حقّه على العباد أن يطيعوه وجعلت كفّارتهم عليه بحسن الثواب تفضّلاً منه وتطوّلاً بكرمه وتوسّعاً بما هو من المزيد له أهلاً، ثمّ جعل من حقوقه حقوقاً فرضها لبعض الناس على بعض فجعلها تتكافى في وجوهها ويوجب بعضها بعضاً ولا يستوجب بعضها إلاّ ببعض، فأعظم ممّا افترض الله تبارك وتعالى من تلك الحقوق حقّ الوالي على الرعيّة و حق الرعيّة على الوالي فريضة فرضها الله عزّ وجلّ لكلّ على كلّ فجعلها نظاماً لُفتهم وعزّاً لدينهم وقواماً لسنن الحقّ فيهم، فليست تصلح الرّعية إلاّ بصلاح الولاة ولا تصلح الولاة إلاّ باستقامة الرّعيّة، فاذا أدّت الرعيّة إلى الوالي حقّه وأدّى إليها الوالي كذلك عزّ الحقّ بينهم فقامت مناهج الدّين واعتدل معالم العدل وجرت على أذلالها السنن فصلح بذلك الزّمان وطاب به العيش وطمع في بقاء الدّولة و يئست مطامع الأعداء و إذا غلبت الرّعيّة واليهم وعلا الوالي الرعيّة اختلفت هنالك الكلمة و ظهرت مطامع الجور و كثر الإدغال في الدّين وتركت معالم السنن فعمل بالهواء وعطّلت الآثار و كثرت علل

بحق و عدالت رفتار کرده است ولی خداهم حق خود را بر مردم همین مقرر کرده که او را پیروی کنند و کفاره و جبران طاعت آنان را بپاداش نیك بر خود مقرر داشته از راه تفضل و بخشش و کرم و توسعه بخشی بدانچه او بیش از آنها اهل و شایسته آنست.

سپس از حقوق خود شمرده است حقوقی را که بر مردم نسبت بهمدیگر فرض و مقرر داشته و آنها را رو برو در برابر هم قرار داده است و برخی برخی را بایست کنند و برخی لازم نیاید جز در برابر بعضی دیگر.

بزرگترین این حقوق واجبه خدا تبارك و تعالی حق والی و سرپرست است بر رعیت و حق رعیتست بر والی در برابر آن که خدا عزوجل آن را برای نفع هر دو طرف بر یکدیگرشان مقرر و مفروض داشته است و آن را مایه نظام الفت و آمیزش آنان ساخته و وسیله عزت دین و پایش سنتهای حق در میان آنها.

پس نمیشود که حال رعیت خوب شود و رعیت صالح گردد جز بصلاحیت و لیاقت والیان و سرپرستان خود و حال والیان هم بهبود نشود و بر اجراء حق و عدالت توانگر نگردند جز با استقامت و درست کاری رعیت و هرگاه رعیت حق والی را ادا کند و والی هم حق رعیت را به پردازد حق میان آنها عزیز و محترم باشد و روشهای دیانت میانشان برپا بود. و معالم عدالت بر جا و سنتها و روشهای عدالت جاری و برملا و باینوضع زمانه خوب گردد و زندگانی خوش باشد و دولت زمینه بقاء دارد و دشمن نومید و بی‌نوا است و هرگاه رعیت برو والی و سرپرست خودچیره شد و در برابر او ایستاد و والی هم بر رعیت دست‌اندازی و گردنفرازی کرد اینجا اختلاف کلمه بادید آید ومطامع ناحق آشکارا شود ودغلی در دین وقانون فراوان گردد وعمل بر طبق سنتهای الهیه متروك گردد وبدلخواه عمل شود ومقررات قانون تعطیل گردند و امراض روحی بسیار شوند واز تعطیل حد ومجازات سترك ومهم هراسی نشود ونه از ناحق بزرگیکه در جامعه ریشه بندد و بنیاد گزاری شود.

النفوس ولا يستوحش لجسيم حدّ عطّل ولا لعظيم باطل أثّل فهنالك تذلّ الأبرار وتعزّ الأشرار و تخرب البلاد وتعظم تبعات الله عزّ وجلّ عند العباد .

فهلمّ أيّها النّاس إلى التعاون على طاعة الله عزّ وجلّ والقيام بعدله والوفاء بعهده والانصاف له في جميع حقّه ، فانّه ليس العباد إلى شيء أحوج منهم إلى التناصح في ذلك وحسن التعاون عليه وليس أحدٌ وإن اشتدّ على رضى الله حرصه وطال في العمل اجتهاده ببالغ حقيقة ما أعطى الله من الحقّ أهله ولكن من واجب حقوق الله عزّ وجلّ على العباد النصيحة له بمبلغ جهدهم والتعاون على إقامة الحقّ فيهم ، ثمّ ليس امرءٌ وإن عظمت في الحقّ منزلته وجسمت في الحقّ فضيلته بمستغن أن يعان على ما حمله الله عزّ وجلّ من حقّه ولا امرئ، مع ذلك خسأت به الأمور واقتحمته العيون بدون ما أن يعين على ذلك ويعان عليه وأهل الفضيلة في الحال وأهل النعم العظام أكثر في ذلك حاجة وكلٌّ في الحاجة إلى الله عزّ وجلّ شرع سواء .

ودر اين جا استكه نيكان خوار وزبون گردند وبدان عزيز ومحترم وصاحب نفوذ شوند و بلاد بويرانى افتند و كيفرهاى خداعزوجل بر بنده‌ها بالا گيرند و بزرك شوند.

پس اى مردم بشتابيد و گرد آئيد برهمكارى در فرمان بردن از خداعزوجل و پايدارى در عدل و وفادارى بعهد او، همهٔ حقوق اورا منصفانه ادا كنيد زيرا بنده‌هاى خدا بچيزى نيازمندتر نيستند از اينكه دراين باره خيرخواه يكديگر باشند وباهم بخوبى همكارى كنند . هيچكس نيستكه هر چه هم در تحصيل رضاى خداحريص ودر كردار وعمل خير دراز كوشش بود بتواند بحقيقت آنچه خدا از حق باهلش عطا كرده برسد و آنرا چنانچه شايد ادا كند (يعنى حق پيغمبر وخاندانش را) ولى از حق واجب ولازم خداعزوجل بر بنده‌هايش خيرخواهى اواست باندازه توان خودشان وهمكارى و كمك بر اقامه حق درميان آنان.

سپس هيچ مردى نيستكه هرچه هم از نظر حق وحقيقت مقامش بلند ودر عالم حق وحقيقت فضيلتش ارجمند باشد بى نياز از اين باشد كه كمك شود برانجام آنچه خداعزوجل وى را مسؤل آنساخته و بگردن او انداخته است ازحق خود وهيچ مردى نباشد كه هرچه هم ازامور بر كنار وراننده باشد و درديده‌ها بى قدر ومنزلت باشد ازاو صرف نظر شود كه براين امر ياورى كند ويارى شود و آنها كه درحال خود اهل فضيلت باشند ودارای نعمتهای بزرگند دراين نيازمندى بيشتر واردند وهمه افراد مردم ازخرد و كلان درنياز بدرگاه خداعزوجل برابر ومتساوى وهم كامند.

شرح- از مجلسى ره - قوله « بولاية امركم » يعنى من بر شما حق اطاعت دارم زيرا خدا مرا والى شما كرده و متصدى امور شماها ساخته و بمن در ميان شما مقام بزرگى عطا كرده كه مقام امامت وسلطنت وطاعتست.

قوله « والحق اجمل الاشياء فى التواصف » - يعنى ذكرش جميل است و خوب كه براى يكديگر بيان ميكنند و در برخى نسخه بجاى التواصف التراصف است يعنى بسيار محكم ومنظم.

قوله « و جعل كفارتهم حسن الثواب» تعبير ازحسن ثواب بكفاره شايد باين اعتبار استكه

فأجابه رجلٌ من عسكره لايدرى من هو و يقال : إنّه لم يرفي عسكره قبل ذلك اليوم ولا بعده .

فقال وأحسن الثناء على الله عزّ وجلّ بما أبلاهم وأعطاهم من واجب حقّه عليهم والاقرار بكلّ ماذكر من تصرّف الحالات به وبهم .

ثمّ قال : أنت أميرنا ونحن رعيّتك بك أخرجنا الله عزّ وجلّ من الذلّ وباعزازك أطلق عباده من الغلّ . فاخترعلينا فأمض اختيارك و ائتمر فأمض ائتمارك فانّك القائل المصدّق و الحاكم الموفّق والملك المخوّل ، لانستحلّ في شيء من معصيتك ولانقيس علماً بعلمك ، يعظم عندنا في ذلك خطرك ، ويجلّ عنه في أنفسنا فضلك .

عمل خیر بنده هم بدرگاه خدانسبت بمقام او گستاخی است وثوابیکه عطا میکند بمانند کفاره و جبران آنست..

قوله «واهل الفضيلة فى الحال» مقصود ازآنها ائمه وامراء وعلمائند ومردمان پرنعمت وتوان گر زیراچون تکالیف بزرگتری دارند مانندجهاد درراه خدا واقامه حدود وشرایع و احکام وامربه معروف ونهی ازمنکر بکمك مردم نیازمندترند .

و محتملست مقصود ازاهل فضیلت همان علماءباشند زیرا در تکلیف امربمعروف ونهی ازمنکر که‌مسؤل آنند نیاز بیاورانی دارند و مقصود از اهل‌نعم‌توانگران‌باشند که بیشتر مسؤل پرداخت حقوق الهیه هستند چون خمس و زکوة و نیازمند بفقراء هستند که آن را قبول کنند و بشهود و گواهان‌دیگران.

دنباله حدیث‌خطبه امیرالمؤمنین(ع):

یکی ازقشونیهای‌حضرت‌او که گمنام‌بود و گفته شده‌است جز همان روز درلشکرش‌خودنمائی نداشت‌رشته سخن‌را بدست گرفت‌وچنین پاسخ گفت.

خدای عزوجل را خوب ستایش کرد بخاطر آزمایشیکه از آنها کرده و از اینکه حق آن حضرت را بر آنها واجب ساخته (و این نعمت رهبری حق را بآنها داده است)واعتراف کرد بهمه آنچه که یاد کرد از تغییر احوال درباره خودش وآنان (یعنی اعترافکرد که رهبران خلاف حق بر امورتسلط یافته بودند واوضاع رافاسد وتباه کردند) سپس گفت:

توفرمانده وامیر ماهستی وما رعیت توایم بوسیله تو خداوند عزوجل ما را از خواری‌نجات‌داد و بعزت بخشی تو بنده‌های خود را اززیر کند و زنجیرستم خلفاء ناحق آزاد کرد تو برای‌ماراهی انتخاب کن و ما را بدان‌راه ببر ومشورتی طرح کن ودررأی ونظریکه تصمیم گرفتی پیش برو وما رابدان وادارزیرا تو گوینده‌ای باشی مصدق وحاکمی باشی موفق وسلطانی باقدرت ونفوذوما بهیچوجه نافرمانی تورا روانشماریم و هیچ علم‌ودانشیرا با دانش تو قابل سنجش ندانیم منزلت‌ومقام تو بدین‌جهت نزد مابزرك است وفضل و تقدمت در خاطره ماها والااست.

فأجابه أمير المؤمنين عليه السلام. فقال :

إنّ من حقّ من عظم جلال الله في نفسه وجلّ موضعه من قلبه أن يصغر عنده لعظم ذلك كلّ ما سواه وإنّ أحقّ من كان كذلك لمن عظمت نعمة الله عليه ولطف إحسانه إليه فانّه لم تعظم نعمة الله على أحد إلاّ زاد حقّ الله عليه عظماً وإنّ من أسخف حالات الولاة عند صالح النّاس أن يظنّ بهم حبّ الفخر ويوضع أمرهم على الكبر وقد كرهت أن يكون جال في ظنّكم أنّي أحبّ الاطراء واستماع الثناء ولست بحمد الله كذلك ولو كنت أحبّ أن يقال ذلك لتركته انحطاطاً لله سبحانه عن تناول ما هو أحقّ به من العظمة والكبرياء وربّما استحلى النّاس الثناء بعد البلاء ، فلا تثنوا عليّ بجميل ثناء لاخراجي نفسي إلى الله وإليكم من البقيّة في حقوق لم أفرغ من أدائها وفرائض لابدّ من إمضائها فلا تكلّموني بما تكلّم به الجبابرة ولا تتحفّظوا منّي بما يتحفّظ به عند أهل البادرة ولا تخالطوني بالمصانعة ولا تظنّوا بي استثقالاً في حقّ قيل لي ولا التماس إعظام لنفسي لما لا يصلح لي

امير المؤمنين اوراچنين پاسخ داد و فرمود:

سزا استكه هر كس جلال خدارا درپيش خود بزرك دانست ومقام خدارا در دلش والادرك كرد بخاطر آن هرچه جز خداوند در نزد او زبون و كوچك گردد و شايسته‌تر كسيكه بايد چنين باشد آنكسى استكه نعمت بزرگوارى بدو داده ولطف احسان خودرا بوى ارزانى داشته،راستش اينستكه نعمت خدا براحدى بزرك و شايان نشود جزاينكه حق خداهم در برابر آن بر عهده او بزرك و شايان گردد.

وراستى پليدترين حالات واليان وزمامداران نزد مردم صالح اينستكه پندار شود افتخار طلبند ووضع آنواليان بر كبر و سربزرگى بنياد شده من بدارم كه در پندار شماها بگذرد كه از مدح و ستايشم خوشم مى آيد.

وسپاس خدا را كه من چنين نيستم و اگر بفرض دوست داشته باشم كه ثنايم گويند آن را براى تواضع در پيشگاه خداوند وا مى‌نهم بخاطر دريافت آنچه خداوند بدان شايسته تر است از عظمت و كبرياء .

برخى مردم ستايش و اظهار قدردانى را پس از امتحان و آزمايش شيرين شمارند و وظيفه شما در برابر من اينستكه:

۱ـ بمحض اينكه من آمادگى خود را در برابر خدا و شما نسبت به پايدارى و رعايت حقوقى كه هنوز نپرداختم و واجباتيكه بناچار بايد اجراء شوند اظهار ميدارم شما مرا ستايش و مدح مكنيد.

۲- بامن بزبانى سخن مگوئيد كه با زورگويان وقلدران سخن مى گوئيد.

۳ ـ از اظهار حقيقت و سادگى دربرابر من خود دارى نكنيد چنانچه در برابر تازيانه كشان و فرماندهان ناحقى كه بى محاكمه مردم را كيفر ميكنند خود دارى و محافظه كارى ميشود.

فانّه من استثقل الحقّ أن يقال له أو العدل أن يعرض عليه كان العمل بهما أثقل عليه فلا تكفّوا عن مقالة بحقّ أو مشورة بعدل ، فانّي لست في نفسي بفوق أن اُخطىء ولا آمن من ذلك من فعلي إلّا أن يكفي الله من نفسي ما هو أملك به منّي ، فانّما أنا و أنتم عبيد مملوكون لربّ لا ربّ غيره ، يملك منّا ما لا نملك من أنفسنا و أخرجنا ممّا كنّا فيه إلى ما صلحنا عليه فأبدلنا بعد الضلالة بالهدى و أعطانا البصيرة بعد العمى .

٤- بظاهرسازی و پشت‌هم اندازی وچاپلوسی بامن آمیزش نکنید.

٥- مپندارید درهیچ حقیکه بمن گفته شود گرانی ونگرانی دارم.

٦- مپندارید در برابرهر آنچه وسیله‌اصلاح‌حال منست دنبال خودستائی و بزرگی طلبی هستم زیرا راستش اینستکه هر که ازشنیدن‌حقیکه باو گفته شود گران خاطر ونگران گردد ویا اینکه از نشان‌دادن‌راه‌عدالت بوی‌دلگران‌باشد عمل‌بحق وعدالت براو گران‌تر آید شما از گفتار حق‌و اظهار نظر عادلانه بعنوان مشورت هیچ خودداری نکنید زیرا من‌درذات‌خودمعصوم و برتر از این نیستمکه خطا کنم ودر کار خود از ارتکاب آن خاطرجمع نیستم جز اینکه خداوند که برمن از خودم مسلط تر است بمن کمك کند و مرا یاری دهد (و این همان مقام عصمت استکه خاص امامان برحقست) همانا من و شماها بنده‌های مملوك پروردگاری هستیم که‌جز او پروردگاری نیست بر ما تسلط دارد بوجهیکه ماخود بر خود تسلط نداریم و او است که ما را از آنوضع ناگواری که در آن گرفتار بودیم بر آورد و پس از گمراهی وضع ما را بهدایت بدل کرد و پس از کوری به‌ما بینائی‌داد.

شرح- از مجلسی «ره» ـ قوله « لا خراجي نفسي الخ » ـ بدانکه محتملست مراد از بقیه ابقاء و ترحم باشد چنانکه خدا تعالی (۱۱٦ ـ هود) صاحبان بقیه‌ای که باز می دارندازفساد در زمین ـ یعنی خودرابرکناردارم از اینکه ابقاء نمایم و سستی کنم از حقوقیکه از ادای آن ها فارغ نشدم.

قوله «بالمصانعة» یعنی رشوه و مدارا.

قوله « بفوق» خود را از نظر بندگی مقصر دانسته و اقرار کرده که عصمت او نعمتی‌است خدا داده و مقصود اعتراف بعدم عصمت نیست چنانچه توهم شده بلکه عصمت جز همین نیست که خدا بنده را از ارتکاب گناه حفظ کند که با جمله « الا ان یکفی الله » بدان اشاره فرموده است و این مانند قول یوسف است که : « و ما ابرء نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا مارحم ربی».

قوله « مما کنا فیه » یعنی از جهالت و بی معرفتی و کمالاتیکه‌خدابرکت بعثت‌رسول (ص) میسر ساخت.

ابن ابی‌الحدید گفته مقصود از این جمله شخص او نیست زیرا او کافر نبوده که مسلمان‌شده باشد ولی با این جمله بحال مردم طرف خطاب خود اشاره کرده و از باب توسع بصیغه جمع تعبیر نموده است.

فأجابه الرّجل الذي أجابه من قبل فقال :

أنت أهل ماقلت ، والله والله فوق ماقلته فبلاؤه عندنا مالا يكفر وقد حملك الله تبارك وتعالى رعايتنا وولاّك سياسة اُمورنا ، فأصبحت علمنا الّذي نهتدي به وإمامنا الّذي نقتدي به و أمرك كلّه رشدٌ وقولك كلّه أدب ، قدقرّت بك في الحياة أعيننا وامتلأت من سرور بـك قلوبنا وتحيّرت من صفة مافيك من بارع الفضل عقولنا ولسنا نقول لك : أيّها الامام الصّالـح تزكية لك ولاتجاوز القصد في الثناء عليك ولم يكن في أنفسنا طعن على يقينك أوغشٌ في دينك فنتخوّف أن يكون أحدثت بنعمة الله تبارك وتعالى تجبّراً أودخلك كبرٌ ولكنّا نقول لك ماقلنا تقرّباً إلى الله عزّ وجلّ بتوقيرك وتوسّعاً بتفضيلك وشكراً باعظام أمرك ؛ فانظر لنفسك و لنا وآثر أمر الله على نفسك وعلينا ، فنحن طوع فيما أمرتنا ننقاد من الاُمور مع ذلك فيما ينفعنا .

فأجابه أمير المؤمنين عليه السلام فقال : .

وأنا أستشهدكم عند الله على نفسي لعلمكم فيما ولّيت بهمن اُمورکم وعمّا قليل يجمعني وإيّاكم الموقف بين يديه والسؤال عمّا كنّا فيه ، ثمّ يشهد بعضنا على بعض فلاتشهدوا

دنباله حديث خطبة امير المؤمنين (ع):

آن مرديكه پيشتر پاسخ وی‌را داده بود بازرشته سخن‌را بدست گرفت و پاسخ داد:

تو اهل آنيكه گفتی و بخداسوگند بالاتر ازآنی و نعمت خداوند در نزد توتااندازه‌ايستكه نتوان برآن سرپوش نهاد و نشايد كه آن را ناسپاسی كرد و ناديده گرفت، خداوند تبارك‌وتعالی سرپرستی ما را بردوش تو گذاشته و تدبير كارهای مارا بتو واگذارده تو اكنون رهبرماهستيكه بايد بتو راه جوئيم و پيشوای ما هستيكه بتو اقتداء كنيم فرمان تو همه هدايت‌است و گفتارت همه ادبست در زندگی‌چشم ماهمه بتو روشن‌است و دل ماهمه پراز شادی ومسرتست وخردهای ماازشرح وتوصيف فضل سرشارت حيرانست وما بتو با جمله «ان الامام الصالح» خطاب نكنيم بخاطر اينكه تو را تبرئه نمائيم و از حد ستايش تو فراتر نرويم (بلكه اين جمله بحق و بجا است) در دل ماها طعنی در يقين و ايمان تو نيست و نگرانی از ديندارى تو نيستكه بترسيم‌از پديد شدن‌نعمت‌خدا تبارك وتعالی برايت تبخترى بيار آيد ودر تو تكبرى درآيد.

ولی آنچه ما بحضرت تو گوئيم از راه تقرب بخدا عزوجلست بوسيله احترام گذاردن بتو و ترويج فضل تو و قدردانی از نظر بزرك شمردن كار امامت تو برای خودت و ماها خوب نظر كن و فرمان خدا را بر خودت و بر ما همه مقدم بدار ما در هرآنچه دستورفرمائی‌فرمان بريم كه هـر كاريكه بدستور تو كنيم بادرك ثواب بسود ماهم‌هست.

امير المؤمنين (ع) اورا پاسخ‌داد كه:

من شماهمه را درپيشگاه‌خود گواه‌می گيرم چون می‌دانيد همه كارهای شمارا من‌منصدی شدم و بزودی‌زود من باشما درموقف قيامت برابرخدا روبرو شويم وبازپرسی شويم ازآنچه درآن وارد

اليوم بخلاف ما أنتم شاهدون غداً فانّ الله عزّ وجلّ لايخفى عليه خافية ولايجوزعنده إلاّ مناصحة الصّدور في جميع الأمور .

فأجابه الرّجل ويقال :لم يرالرّجل بعد كلامه هذا لأميرالمؤمنين عليه‌السلام فأجابه وقدعال الذي في صدره فقال والبكاء يقطع منطقه وغصص الشجا تكسرصوته إعظاماً لخطرمرزئته و وحشة من كون فجيعته .

فحمدالله وأثنى عليه ،ثمّ شكا إليه هول ماأشفى عليه من الخطر العظيم والذّلّ الطويل في فساد زمانه وانقلاب حدّه وانقطاع ماكان من دولته ثمّ نصب المسألة إلى الله عزّ وجلّ بالامتنان عليه و المدافعة عنه بالتفجّع وحسن الثناء فقال : يارباّني العباد ويا ساكن البلاد أين يقع قولنا من فضلك وأين يبلغ وصفنا من فعلك ،وأنّى نبلغ حقيقة حسن ثنائك أونحصي جميل بلائك و كيف وبك جرت نعم الله علينا وعلى يدك اتّصلت أسباب الخير إلينا ، ألم تكن لذلّ الذليل ملاذا،و للعصاة الكفّار إخواناً ؟ فبمن إلاّ بأهل بيتك وبك أخرجنا الله عزّ وجلّ من فظاعة تلك الخطرات ؟ أوبمن فرّج عنّا غمرات الكربات ؟ وبمن ؟ إلاّ بكم أظهر الله معالم ديننا واستصلح ماكان فسد من دنيانا حتّى

شديم بريكديگر گواهی دهيم مبادا امروز شهادت بناحق دهيد برخلاف آنچه بچشم خود بنگريد و فردای قيامت بحق آن گواهی دهيد زيرا برخدای عزوجل هيچ امر نهانی پوشيده نيست ودر نزداوروا نيست جزخيرخواهی ازدل در هرکاری.

آن مرد باوپاسخی داد وگفته شده آن مرد پس اين سخنيکه باأميرالمؤمنين (ع) گفت ديگرديده نشد ودر اين جا بجوش آمد و آنچه درسينه او بود خروشيد و درحاليکه گريه سخنش را قطع ميکرد و اندوه گلوگير برای اهميت خطريکه تهديد ميکرد و هراسيکه ازداغ خود احساس ميکرد آواز اورا درهم ميشکست بسخن خود ادامه داد.

خدارا سپاس گفت و بر اوستايشکرد و بدرگاه او از هراس حوادثيکه در لب پرتگاه آن ها است ازخطر بزرك و خواری وزبونی دنباله دار ناشی ازفساد زمان و ديگرگونی مقام و زوال دولت عادله شکايتکرد وسپس بازاری روی درخواست بدرگاه خداعزوجل داشت که باومنت نهد واز او دفاع کند وستايش نيکی ازخدا کرد و (خطاب بآنحضرت) گفت :

ای پرورنده عباد، ای آرامش بلاد گفته ما کجاومقام فضل و بخشش تو کجا؟ کجا بيان کوتاه ما بکار تورساست ؟ واز کجابحق ستايش نيك تو توانيم رسيد يانعمت زيبايت راتوانيم برشمردچگونه بااينکه بوسيله تونعمت خدا برما جاريست وبدست تواسباب خير بما پيوست می شود آيا تونيستيکه برای رفع خواری بی نوايان پناهی وبرای عاصيان وکفار چون برادری خيرخواه و مهربانی پس باچه کسی جز باخاندان تو وبوسيله شخص تو خدای عزوجل مارا ازهراس و شدت اين خطرات نجات داد؟ يابوسيله چه کسی امواج خفه کننده گرفتاريها رااز ما برطرف ساخت ؟

وبا چه کسی؟ جز بوسيله شماها خدا معالم دين مارا آشکار نمود و آنچه از دنيای ساتباه شده

استبان بعدا لجور ذكرنا وقرّت من رخاء العيش أعيننا لماولّيتنا بالاحسان جهدك و وفيت لنا بجميع وعدك وقمت لنا على جميع عهدك فكنت شاهد من غاب منّا وخلف أهل البيت لنا وكنت عزّ ضعفائنا وثمال فقرائنا وعماد عظمائنا، يجمعنا في الأمور عدلك ويتّسع لنا في الحقّ تأنّيك، فكنت لنا أنساً إذا رأيناك وسكناً إذا ذكرناك ، فأيّ الخيرات لم تفعل ؟ وأيّ الصالحات لم تعمل ؟ ولولا أنّ الأمر الّذي نخاف عليك منه يبلغ تحويله جهدنا وتقوي لمدافعته طاقتنا أو يجوز الفداء عنك منه بأنفسنا وبمن نفديه بالنفوس من أبنائنا لقدّمنا أنفسنا وأبناءنا قبلك ولاخطرناها وقلّ خطرها دونك ولقمنا بجهدنا في محاولة من حاولك وفي مدافعة من ناواك ولكنّه سلطان لايحاول وعزّ لايزاول وربّ لايغالب ، فان يمنن علينا بعافيتك ويترحّم علينا ببقائك ويتحنّن علينا بتفريج هذا من حالك إلى سلامة منك لنا وبقاء منك بين أظهرنا نحدث لله عزّ وجلّ بذلك شكراً نعظّمه ، وذكراً نديمه ونقسم أنصاف أموالنا صدقات وأنصاف رقيقنا عتقاء ونحدث له تواضعاً في أنفسنا ونخشع في

بود باصلاح آورد تا پس از کاستی (ستم بارگی خب) نام آور شدیم و از زندگی خوش چشم ما روشن شد چونکه باندازه توان خود باحسان و نیکی بر ما حکومت کردی و بهمه وعده‌ها که بما دادی وفا کردی وبر همه عهدهایت پایداری نمودی توشاهد بودی برای هر که از ماغائب میشد وخاندانی از برای مابجامی گذاشت (یعنی سرپرستی ازخاندانش میکردی) وتو برای بینوایان ما عزت وآبرو بودی وپناه فقراء ما وپشت بزرگان ماهستی.

عدالت تو استکه ما را درهمه کارها باهم گرد آورد و همکار کند و آرامی و بردبادی تو برای ما درباره حق وسیله وسعت است تو از برای ما آرامشی هرگاه تورا ببینیم ووسیله آسودگی هستی هرگاه بیاد توافتیم.

کدام کار خوبستکه نکردی؟ و کدای عمل صالح را از دست بهشتی؟ و اگر نبود که از آنچه نسبت بدان از تو ترس و هراس داریم . (مرك) از حیطه قدرت ما خارجست و دفاع از آن از تاب و توان ما بیرون است ویا ممکن بود که ما خود را و کسانیرا که جان فدای آنها میکنیم چون فرزندان مان فدای تو نمائیم هرآینه خود و فرزندان خود را پیش از تو بدیار مرك می فرستادیم و خودمان و فرزندان خود را در خطر و گرو وجود عزیز تو مینهادیم و باهمه توان خود درجلو گیری از هر که بتو سوء قصد کند و باتو ستیزد قیام میکردیم .

ولی خدا است همان سلطانیکه جلو گیری نشود و عزیزیکه مغلوب نگردد و پروردگاریکه بر او چیره نتوان شد و اگر خداوند بما منت نهد بسلامتی وجود تو و برما ترحم کند بعافیت تو وبما فرج دهد که اینوضع حال تو بسلامت بر گردد و تو در میان ما بمانی و بپائی برای خدا عزوجل بدین سبب شکر گذاری جدیدی آغاز کنیم و او را ببزرگواری یاد کنیم و ذکر حضرت اورا بر آوریم وادامه دهیم و نیمی از اموال خود را بر گیریم و صدقه دهیم و نیمی از بنده‌های خودرا در راه خدا

جميع أمورنا وإن يُمض بك إلى الجنان ويجري عليك حتم سبيله فغير متّهم فيك قضاؤه ولامدفوع عنك بلاؤه ولامختلفة مع ذلك قلوبنا بأنّ اختياره لك ماعنده على ما كنت فيه ولكنّا نبكي من غير إثم لعزّ هذا السلطان أن يعود ذليلاً وللدّين والدّنيا أكيلاً فلانرى لك خلفاً نشكوا إليه ولا نظيراً نأمله ولا نقيمه .

آزاد کنیم و بدرگاه خدا روی بندگی بر خاك نهیم و در همه کارهای خود ازحضرتش ترسان باشیم و ملاحظه کنیم و اگر این حادثه تو را ببهشت کشانید و قضای حتمی الهی را برتو اجرا کرد باید گفت قضای وی درباره تو بدبینی ندارد و بلای او از تودفع شدنی نیست و دلهای ما هم آهنك است که خداوند جوار حضرت خود را بر این دنیای آشفته که در آنی برایت اختیار کرده است وبهتر دانسته ولی ما گریه کنیم برای عزت این حکومت حقه که بخواری بر گردد و دین و دنیای مردم خورده شود و بجای تو کسی نباشد که ما بدو شکایت بریم و مانندی نبود که باو امیدوار باشیم و اورا برپای داریم.

شرح - از مجلسی ره- قوله «یجمعنا من الامور عدلك» یعنی دادگستری تو سبب اجتماع و پراکنده نشدن ماها است (زیرا بیشتر تفرقه ودو دستگی میان مردم براثر طمع بمال وحقوق یکدیگر است و این طمع درصورتیستکه زورمند توقع پیشرفت خودرا دارد وبا وجود حکومت درست وعادل دست زورمندان بسته است و طمع بزیردستان نبرند ووسیله تفرقه وجود ندارد).

قوله «و یتسع لنا فی الحق تأنیك» یعنی مدارا و نرمش تو وعجله نکردن درقضاوت برما براثر خطاکاری مایه وسعت ما است و سبب اینستکه درتنگنا نیفتیم.

قوله « اکیلا » - در این جا بمعنی مأکول است - یعنی ما گریه کنیم از اینکه این حکومت حقه جای خود را بحکومت جور و ناحقی دهد که این دین و دنیای مردم را ببلعد.. پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم قسمت اخیر این حدیث که بیان مفصل و جان گداز یکی از دوستان پرشور علی (ع) را نقل میکند مناسبت دارد با حادثه جان گداز ضربت خوردن آن حضرت در مسجد کوفه و مانند اینست که پس از اینکه حضرت ضربت خورده باشد و در معرض خطر مرك افتاده باشد(چنانکه در جلد دوم شرح و ترجمه اصول کافی ص ٤٦٨ نظیر آن گذشت) چنین بیاناتی از کسی خطاب به آن حضرت عرض شده باشد و این بیانات باوضع دلیرانه او در جنك صفین تناسبی ندارد و محتملست که این بیانات در جبهه صفین و پس از امضای قرار حکمیت صادر شده باشد زیرا در این موقع هم آثار شکست حکومت علی «ع» و پریشانی وضع او بچشم میخورد و برای او احساس خطر میشد.

(خطبة لامير المؤمنين عليه السلام)

٥٥١ ـ عليّ بن إبراهيم ؛ عن أبيه ، ومحمّد بن عليّ جميعاً ، عن إسماعيل بن مهران ؛ وأحمد بن محمّد بن أحمد ، عن عليّ بن الحسن التيميّ ، وعليّ بن الحسين ، عن أحمد بن محمّد بن خالد جميعاً ، عن إسماعيل بن مهران ، عن المنذر بن جيفر ، عن الحكم بن ظهير ، عن عبدالله بن جرير العبديّ ، عن الأصبغ بن نباتة قال : أتى أمير المؤمنين عليه السلام عبدالله بن عمر وولد أبي بكر وسعد بن أبي وقّاص يطلبون منه التفضيل لهم فصعد المنبر ومال النّاس إليه فقال :

الحمدلله وليّ الحمد ومنتهى الكرم ، لاتدركه الصّفات ، ولايحدّ باللّغات ، ولايعرف بالغايات وأشهد أن لاإله إلاّ الله وحده لاشريك له وأنّ محمّداً رسول الله صلى الله عليه وآله نبيّ الهدى وموضع التقوى ورسول الربّ الأعلى ، جاء بالحقّ من عند الحقّ لينذر بالقرآن المنير والبرهان المستنير فصدع بالكتاب المبين ومضى على مامضت عليه الرّسل الأوّلون أمّا بعد .

أيّها النّاس فلا يقولنّ رجال قد كانت الدّنيا غمرتهم فاتّخذوا العقار و فجّروا الأنهار وركبوا أفره الدواب ولبسوا ألين الثياب فصار ذلك عليهم عاراً وشناراً إن لم يغفر لهم الغفّار إذا منعتهم ماكانوا فيه يخوضون وصيّرتهم إلى ما يستوجبون فيفتقدون ذلك فيسألون ويقولون: ظلمنا

(خطبه از امير المؤمنين ـ ع)

٥٥١ ـ از اصبغ بن نباته گويد : عبدالله بن عمر و فرزندان ابى بكر باسعد بن ابى وقاص نزد امير المؤمنين «ع» آمدند و از آن حضرت براى خود امتيازاتى خواستند و آن حضرت بمنبر بر آمد و مردم گرداو آمدند و فرمود:

سپاس مرخدا را سزااست كه سرچشمه سپاس است و سرآغاز كرم، در شرح و بيان نگنجد و بهيچ زبان كنه وى تعبير نشود و بنهايات هستى خود شناخته نيست ومن گواهم كه نيست شايسته پرستشى جزخدا يگانه است، شريك ندارد و گواهم براينكه محمد رسول اواست پيغمبر هدايت است وزمينه تقوى وفرستاده پروردگاروالااست بدرستى از نزد خداى برحق آمده تا باقرآن پرتو بخش و برهان تابان بيم دهد و اوحق را برهنه ولخت با قرآن مبين ابلاغ كرد و بروشيكه فرستادگان نخست درگذشتند ازاين جهان گذر كرد.

امابعد ـ أيا مردم نبايد مردانيكه غرق دنياداری شده و بزمين خوارى گرائيده و جويهاروان ساخته و آسان ترين مركبهارا سوار شده ونرمترين جامه‌ها را پوشيده و اين ننك وعاررا بـرخودهموار كرده اگر خداوند غفارشان نيامرزد تعرض كنند هر گاه من دست جلو آن‌ها آرم واز اين گردابشان بر آرم و آنانرا بوضعيكه بايست آنها است سوق دهم و اين مال و منال را ازدست بدهند پس درمقام خواهش بر آيند و بگويند پسرابى طالب بما ستم كرده و ما را محروم ساخته و حقوق مارا نپرداخته

ابن أبي طالب وحرمنا ومنعنا حقوقنا ، فالله عليهم المستعان ، من استقبل قبلتنا وأكل ذبيحتنا وآمن بنبيّنا وشهد شهادتنا ودخل في ديننا أجرينا عليه حكم القرآن وحدود الاسلام ، ليس لأحد على أحد فضل إلّا بالتقوى ، ألا وإنّ للمتّقين عند الله تعالى أفضل الثواب وأحسن الجزاء والمآب لم يجعل الله تبارك وتعالى الدّنيا للمتّقين ثواباً وما عند الله خير للأبرار ، انظروا أهل دين الله فيما أصبتم في كتاب الله وتركتم عند رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وجاهدتم به في ذات الله أبحسب أم بنسب أم بعمل أم بطاعة أم زهادة وفيما أصبحتم فيه راغبين فسارعوا إلى منازلكم - رحمكم الله - الّتي أمرتم بعمارتها العامرة الّتي لاتخرب ، الباقية الّتي لاتنفد ، الّتي دعاكم إليها وحضّكم عليها ورغّبكم فيها وجعل الثواب عنده عنها فاستتمّوا نعم الله عزّ ذكره بالتسليم لقضائه والشكر على نعمائه ، فمن لم يرض بهذا فليس منّا ولا إلينا وإنّ الحاكم يحكم بحكم الله ولاخشية عليه من ذلك أولئك هم المفلحون - وفي نسخة - ولاوحشة وأولئك لاخوف عليهم ولاهم يحزنون .

و خداوند مرا بر آن ها یاری کننده است (باید متوجه باشید) هر که دارای شرائط زیر است:

۱- بقبله ما نماز میخواند .

۲- از ذبیحه ما میخورد و آنرا حلال میشمارد.

۳- بپیغمبر ما گرویده و ایمان آورده.

٤- شهادتین که شعار اسلام است ادا کرده و در جزء مسلمانان معرفی شده و بدین ما در آمده است ، ما حکم قرآن و حدود اسلام را بر او اجراء میکنیم (و اوحق مساوی با سائرین دارد)

کس را بر کسی امتیازی نیست (نه از نژاد و نه از خاندان) مگر بوسیله تقوی هلا برای متقیان و پرهیزکاران نزد خدا تعالی بهترین ثواب و نیکوترین پاداش وسرانجام است، خدا تبارك و تعالی دنیا را ثواب متقیان مقرر نکرده است و آنچه نزد خدااست برای نیکان بهتر است.

ای اهل دین خدا نگاه کنید و تأمل نمائید در آنچه که در کتاب خدا قرآن حق شما است و بشما میرسد و در آنچه پیش رسولخدا (ص) سپرده دارید و برای خدا نسبت بدان کوشش و جهاد کردید آیا بوسیله خاندانست ؟ آیا بوسیله نژاد است یابوسیله عمل ویا طاعت ویا زهداست بپائید که شما مشتاق چه شده اید؟

بشتابید بسوی آرامگاههای خود (خدایتان رحمت کناد)آن منازلی که باید شما آنهارا آباد کنید آن آبادانیکه ویرانی ندارد و آن پاینده که نیستی ندارد همان آرامگاه ابدی و منزلیکه خداوند شماها را بدان دعوت کرده است و بدان تشویق نموده و ترغیب کرده است و نزد خود ثواب و پاداش آنرا مقرر داشته است.

شما نعمت خدا عزذکره را برای خود کامل سازید بوسیله تسلیم بقضای او و شکر بر نعمای او پس هر کس بدان راضی نباشد ازما نیست و روبسوی ما ندارد وراستیکه حاکم بحکم خدا قضاوت میکند واز آن ترسی بروی نیست هم آنانند همان رستکاران.

و در نسخه ایست که: نهراسی نیست بر آن ها و آنانند که نه بر آن ها ترسی است و نه اندوه ناك می شوند.

وقال : وقدعاتبتكم بدرّتي الّتي اُعاتب بها أهلي فلم تبالوا وضربتكم بسوطي الّذي اُقيم به حدود ربّي فلم وترعوا أتريدون أن أضربكم بسيفي أما إنّي أعلم الّذي تريدون و يقيم أودكم ولكن لاأشتري صلاحكم بفساد نفسي بل يسلّط الله عليكم قوماً فينتقم لي منكم فلا دنيا استمتعتم بها ولا آخرة صرتم إليها فبعداً وسحقاً لأصحاب السّعير .

علی (ع) فرمود: من شماها را با همان تازیانه خود که خاندانم را عتاب میکنم عتاب نموده‌ام و شماها از آن باکی ندارید و با همان شلاقی که بدان حدود مقرره پروردگارم را اقامه میکنم شما را تادیب کردم و دست از خلاف و گنه باز نگرفتید آیا میخواهید من با شمشیر خودم شما را مورد حمله قرار دهم.

هلا من می‌دانم شما چه برسر دارید وچه میخواهید واین کج روی شما را چه چیزی درست میکند ولی من صلاح شماها را بفساد خود خریدار نیستم بلکه خداوند بشماها مردمی را مسلط خواهد کرد که انتقام مرا از شما ها بستانند و شما را بوضعی درآورند که نه دنیای خوش و بهره مندی داشته باشید و نه آخرتی دلنشین و آسایش بخش که بدان گرائید دور و نا بود باد هر که یار دوزخ سوزان است.

شرح- از مجلسی ره- قوله «ولا یعرف بالغایات» یعنی بنهایات و حدود جسمانیه که معرف و شناسنده اجسام است یا بحدود عقلی و تصوریکه معرف مفهوماتست و اهل منطق آن را حدومعرف نامند زیرا حقیقت هرچیزی حد و کنه آنست یا مقصود اینستکه نهایتی برای او نیست نه درهستی و نه دردانش و نه درتوانش و نه در صفات دیگر پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم این یکی از خطبه‌های آتشین و حساس امیرالمؤمنین (ع) است که یکی از بزرگترین مشکلات حکومت عادله خود را در آن مطرح کرده است و آن موضوع امتیازات اشرافی است که عمر در دوران حکومت خود آن را بر طبق امیال سران عرب بوجود آورد و تقویت کرد وجامعه اسلامی را برپایه طبقاتی بنیاد کرد و این امتیازات طبقاتی مایه فساد جامعه گردید و زورمندان و استفاده جویان منابع ثروت و قدرت را بدست گرفتند و حق بی‌نوایان و ناتوانان را بردند و در دوران عثمان اینوضع ناهنجار جامعه متحد اسلامی را از هم متلاشی کرد و بجای روح وحدت و اخوت اسلامی که مقصود وهدف پیغمبر و قرآن بود دشمنی و بدبینی میان طبقات بالا و پائین و ثروتمند و فقیر و خوش گذران و کارگر مسلمانان بوجود آمد و تا آنجا بالا گرفت که بر سر خود حکومت چرخید و عثمان خودش درآتش آن سوخت و نابود گردید.

و این شعله عثمان سوز یك‌بار در محیط اسلامی پراکنده گردید و جنك داخلی خانمان سوز و خطرناکی در محیط اسلامی پدیدار شد و همه را فراگرفت و می‌توان گفت که این جنك هنوز هم خاموش نشده و پس از ۱۴ قرن بازهم کم وبیش در زیرخاکستر است و گرچه با بسط اوضاع عمومی جهان دیگر از نظر اسلامی درخششی نداردولی بازهم بکلی خاموش و بی‌اثر نیست زیرا علت آن همان ظلم و ستم و طبقاتی بودن اجتماعست که بازهم در جامعه اسلامی بجااست و امیرالمؤمنین «ع» دراینجا بانظر عمیقی بنیاد اجتماع رابر برادری و برابری کامل مقررداشته است.

۵۵۲ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، وأبو علي الأشعري ، عن محمّد بن عبد الجبّار جميعاً ، عن علي بن حديد ، عن جميل ؛ عن زرارة ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : سأله حمران فقال : جعلني الله فداك لو حدّثتنا متى يكون هذا الأمر فسررنا به ؟ فقال : يا حمران إنّ لك أصدقاء وإخواناً ومعارف إنّ رجلاً كان فيما مضى من العلماء وكان له ابن لم يكن يرغب في علم أبيه ولا يسأله عن شيء وكان له جار يأتيه ويسأله ويأخذ عنه فحضر الرّجل الموت فدعا ابنه فقال : يا بنيّ إنّك قد كنت تزهد فيما عندي وتقلّ رغبتك فيه ولم تكن تسألني عن شيء ولي جار قد كان يأتيني ويسألني ويأخذ منّي ويحفظ عنّي فان احتجت إلى شيء فائته ، وعرّفه جاره فهلك الرّجل وبقي ابنه فرأى ملك ذلك الزّمان رؤيا فسأل عن الرّجل ، فقيل له : قد هلك فقال الملك : هل ترك ولداً ؟ فقيل له : نعم ترك ابنا ، فقال : ائتوني به ، فبعث إليه ليأتي الملك ، فقال الغلام : والله ما أدري لما يدعوني الملك وما عندي علم ولئن سألني عن شيء لأفتضحنّ ، فذكر ما كان أوصاه أبوه به فأتى

(مصاحبه حمران با امام باقر(ع))

۵۵۲ـ اززراره از امام باقر(ع)ـ گويد حمران پرسشی از امام باقر نمود:

حمران ـ خدا مرا قربانت کند کاش بما باز میگفتی که این امر (ظهور دولت حقه) چه زمانی خواهد بود تا ما بدان شاد وخرسند میشدیم؟

امام باقر (ع) ـ ای حمران راستی تو رفیقان و برادران و آشنایانی داری (یعنی اگر سری بتو گفته شود بوسیله اینان پراکنده گردد و باعث نابودی شیعه شود).

(امام (ع) بسخن خود چنین ادامه داد).

راستی در تاریخ گذشته مردی بود از دانشمندان و پسری داشت نادان که رغبتی بدانش و علم پدر خود نداشت و چیزی از او نمی‌پرسید و از دانش او بهره نمیگرفت و این دانشمند یك همسایه دانش پسند داشت که نزد او می‌آمد و از او پرسش میکرد واز او فرامیگرفت، مرك آن مرد دانشمند در رسید و پسرش را ببالین خود طلبید و گفت:

پسر جانم راستی تو در دانش من بیرغبت بودی و از آن کناره میکردی و چیزی از من نمیپرسیدی و مرا یك همسایه بود که نزد من می‌آمد و از من پرسش میکرد و فرا میگرفت و بدل خود میسپرد اگر تو بچیزی از دانش نیازمند شدی نزد او برو و آن همسایه را به پسر خود شناسانید و آن دانشمند مرد و پسرش بجا ماند.

پادشاه آن دوران خوابی دید و از آن مرد دانشمند جویا شد و به او گفتند مرده است، پادشاه گفت آیا فرزندی بجای خود گزارده؟

درپاسخ گفتند آری یك پسری بجای او مانده است، گفت بروید پسر اورا نزد من بیآورید نزد او فرستادند که نزد پادشاه بیآید آن جوان گفت بخدا من نمیدانم که پادشاه برای چه مرا خواسته من علمی ندارم و اگر او چیزی از من بپرسد رسوا میشوم و در این جا بیاد سفارش ووصیت

الرّجل الّذي كان يأخذ العلم من أبيه فقال له : إنّ الملك قد بعث إليّ يسألني ولست أدري فيم بعث إليّ وقد كان أبي أمرني أن آتيك إن احتجت إلى شيء فقال الرّجل : ولكنّي أدري فيما بعث إليك فان أخبرتك فما أخرج الله لك من شيء فهو بيني وبينك فقال : نعم فاستحلفه و استوثق منه أن يفي له فأوثق له الغلام فقال إنّه يريد أن يسألك عن رؤيا رآها أيّ زمان هذا؟ فقل له: هذا زمان الذئب.

فأتاه الغلام فقال له الملك : هل تدري لم أرسلت إليك ؟ فقال : أرسلت إليّ تريد أن تسألني عن رؤيا رأيتها أيّ زمان هذا ، فقال له الملك : صدقت فأخبرني أيّ زمان هذا ؟ فقال له : زمان الذئب ، فأمر له بجائزة فقبضها الغلام و انصرف إلى منزله و أبى أن يفي لصاحبه وقال : لعلّي لا أنفد هذا المال ولا آكله حتّى أهلك ولعلّي لا أحتاج ولا أسأل عن مثل هذا الّذي سئلت عنه ، فمكث ما شاء الله ثمّ إنّ الملك رأى رؤيا فبعث إليه يدعوه فندم على ما صنع وقال : والله ما عندي علم آتيه به وما أدري كيف أصنع بصاحبي وقد غدرت به ولم أف له ، ثمّ قال: لآتينّه على كلّ حال

پدر خود افتاد و نزد آن مرد همسایه که از پدرش دانش فرا گرفته بود رفت و به او گفت راستی که پادشاه فرستاده و مرا خواسته و من نمیدانم برای چه مرا خواسته و پدرم بمن سفارش کرده و فرموده اگر نیاز بچیزی پیدا کردم نزد تو آیم .

مرد دانش آموخته- ولی من میدانم پادشاه تو را برای چه خواسته و اگر من بتو گزارش دادم آنچه خداوند در این میان روزی کرد و بر آورد باید میان من و تو بخش شود و نیمی از من باشد .

عالم زاده - بسیار خوب - و آن دانش آموخته او را سوگند داد و با او پیمان درمیان نهاد و از او اعتماد گرفت که بهره اورا بدهد و آن جوان هم به او اعتماد و قول قطعی داد.

مرد دانش آموخته- پادشاه میخواهد از تو بپرسد خوابی را که دیده است در چه زمانی واقع خواهد شد ؟

تو در پاسخ او بگو زمان گرگ باشد ، آن جوانك نزد پادشاه آمد و پادشاه به او گفت:

تو میدانی که من تورا برای چه خواستم و چرا دنبال تو فرستادم؟

عالم زاده - تو فرستادی و مرا خواستی که از من بپرسی خوابی که دیدی در چه زمان واقع است.

پادشاه- راست گفتی، اکنون بگو بدانم در چه زمان است آن؟

عالم زاده- زمان گرگ است- پادشاه فرمان داد تا یك جائزه و بخششی به او دادند و جوانك آن را بر گرفت و بخانه خود رفت و نخواست که بخشی برفیق دانش آموخته خود دهد و گفت شاید من تا بمیرم همین مال مرا بس باشد و آن را تا بمیرم نخورم و شاید نیازی پیدا نکنم و دیگر از مانند این چیزیکه از من پرسیدند از من نپرسند و تا خدا خواست بهمین وضع گذراند و بائید.

سپس باز پادشاه خوابی دید و فرستاد اورا خواست و این جوانك از پیمان شکنی خود با آن دانش آموخته پشیمان شد و گفت من دانشی ندارم که نزد او بروم و نمیدانم با این رفیق دانش آموخته

ولأعتذرنّ إليه ولأحلفنّ له فلعلّه يخبرني فأتاه فقال له : إنّي قد صنعت الّذي صنعت ولم أف لك بما كان بيني وبينك وتفرّق ما كان في يدي وقد احتجت إليك فأنشدك الله أن لا تخذلني وأنا أوثق لك أن لا يخرج لي شيء إلاّ كان بيني وبينك وقد بعث إليّ الملك ولست أدري عمّا يسألني؟ فقال : إنّه يريد أن يسألك عن رؤيا رآها أيّ زمان هذا فقل له : إنّ هذا زمان الكبش ، فأتى الملك فدخل عليه فقال : لما بعثت إليك ؟ فقال : إنّك رأيت رؤيا وإنّك تريد أن تسألني أيّ زمان هذا ، فقال له : صدقت فأخبرني أيّ زمان هذا ؟ فقال : هذا زمان الكبش فأمر له بصلة ، فقبضها وانصرف إلى منزله وتدبّر في رأيه في أن يفي لصاحبه أو لا يفي له فهمّ مرّة أن يفعل ومرّة أن لا يفعل ثمّ قال : لعلّي أن لا أحتاج إليه بعد هذه المرّة أبداً وأجمع رأيه على الغدر وترك الوفاء ، فمكث ما شاء الله ثمّ إنّ الملك رأى رؤيا فبعث إليه فندم على ما صنع فيما بينه وبين صاحبه وقال : بعد غدر مرّتين كيف

خودم چکنم؟ با اینکه باو دغلی کردم و با او وفاداری نکردم.

سپس باخود گفت بهرحال نزد او میروم واز او پوزش میجویم وبرای او سوگند بوفا داری میخورم شاید او بمن خبر دهد و نزد او آمد.

عالم زاده ـ راستی من کردم آنچه کردم و با تو بقراریکه میان من وتو بود وفا نکردم وآنچه هم در دست داشتم از میان رفت و خرج شد و من بتو نیازمند شدم من تو را بخدا سوگند میدهم که مرا وانگذاری و مخذول نسازی و من با تو عهد و قرار محکم می بندم که هیچ چیزی از این کار بر نیاید و مالی داده نشود جز اینکه میان من و تو نصف باشد.

پادشاه فرستاده و مرا خواسته و نمیدانم چه ازمن خواهد پرسید؟

دانش آموخته ـ راستش اینست که میخواهد از تو بپرسد این خوابی که دیده درچه زمانی است؟ در پاسخ او بگو ـ این زمان چپش است (نره بز دو ساله) آن پسرك نزد پادشاه رفت وبر او وارد شد.

پادشاه ـ من تو را برای چه خواستم؟

عالم زاده ـ تو خوابی دیدی و راستش میخواهی از من بپرسی چه زمانی است آن خواب.

پادشاه ـ راست گفتی بمن بگو آن چه زمانی است؟

عالم زاده ـ آن زمان چپش است.

پادشاه فرمان داد برای او صله‌ای فراهم کردند و آن را برگرفت و بخانه خود رفت و در اندیشه شد که بهره‌ای از آن برفیق دانش آموخته خود بدهد و یا چیزی ندهد یك بار قصد کرد بدهد و یك بار قصد کرد ندهد و باز هم با خود گفت شاید دیگر من پس از این هرگز نیازی به او پیدا نکنم و تصمیم گرفت که دغلی کند و بعهد خود وفا نکرد تا خدا خواست پائیدو گذرانید؟

سپس بازهم پادشاه خوابی دیدو بدنبال او فرستاد واوازکاریکه با رفیق خود کرده بود پشیمان شد و با خود گفت پس از اینکه دوبار دغلی و پیمان شکنی کردم چه کنم و من خود دانشی هم ندارم

أصنع وليس عندي علم ثمّ أجمع رأيه على إتيان الرّجل فأتاه فناشده الله تبارك وتعالى و سأله إن يعلّمه وأخبره إنّ هذه المرّة يفي منه وأوثق له وقال : لاتدعني على هذه الحال فانّي لاأعود إلى الغدر وسأفي لك فاستوثق منه فقال : إنّه يدعوك يسألك عن رؤيا رآها أيّ زمان هذا فاذا سألك فأخبره أنّه زمان الميزان ، قال : فأتى الملك فدخل عليه فقال له : لم بعثت إليك ؟ فقال : إنّك رأيت رؤيا وتريد أن تسألني أيّ زمان هذا ، فقال : صدقت فأخبرني أيّ زمان هذا ؟ فقال : هذا زمان الميزان فأمر له بصلة فقبضها وانطلق بها إلى الرّجل فوضعها بين يديه وقال : قد جئتك بما خرج لي فقاسمنيه ، فقال له : العالم : إنّ الزّمان الأوّل كان زمان الذئب وإنّك كنت من الذئاب وإنّ الزمان الثاني كان زمان الكبش يهمّ ولا يفعل و كذلك كنت أنت تهمّ ولاتفي وكان هذا زمان الميزان و كنت فيه على الوفاء فاقبض مالك لاحاجة لي فيه وردّه عليه .

و باز هم تصميم گرفت نزد آن مرد برود نزد او رفت و او را بخدا تبارك وتعالى سوگند داد واز او خواهش كرد كه اگر باو بيآموزد اين باره بهره او را باو بدهد و قول داد و باو گفت مرا باين حال وامگذار و من ديگر بدغلى باز نگردم و پيمان شكنى نكنم ومحققاً براى تووفا كنم واز او ميثاق گرفت و باو گفت:

تو را خواسته تا از تو بپرسد از خوابى كه ديده در چه زمانى است اين؟ وچون ازتو پرسيد بگو اين زمان ترازو است.

فرمود: آن پسرك نزد پادشاه رفت.

پادشاه ـ براى چه تو را خواستم؟

عالم‌زاده ـ تو خوابى ديدى و ميخواهى ازمن بپرسى كه اين چه‌زمانى است

پادشاه ـ راست گفتى بمن بگو اين چه‌زمانى است؟

عالم‌زاده ـ اين زمان ترازواست .

پادشاه فرمان داد باو صله‌اى دادند و آن را گرفت و نزد آن مرد دانش آموخته بـرد و برابر او نهاد و گفت من هرچه را بر آورده شد يكجـا نزد تو آوردم آن‌را بامن قسمت كن.

دانشمند ـ آن زمان نخست دوران گرگان بود و توهم گرگى بودى و آن زمان دوم دوران چپش بود كه قصد خير كند و عمل نكند و تو در آن زمان چنان بودى قصد كردى بهره‌مرا بدهى و ندادى و اين زمان دوران ترازو و عدالت است و تو بر سر وفادارى هستى تو همه مال خودرا بر گير و مرا بدان نيازى نيست و همه را بدو بر گردانيد.

شرح از مجلسى ره ـ قوله « ان لك اصدقاء و اخوانا » شايد مقصود از ايراد اينحكايت اينست كه اين زمان دورهٔ وفادارى نيست و اگر تو زمان ظهور دولت حقه را بدانى آشنايان و دوستان و برادرانى دارى كه بآن‌ها باز ميگوئى وخبر ميان مردم منتشر ميشود و بفساد بزرگى ميكشد وتعهد نگهدارى سر سودمند نيست؟زيرا تو بدانوفا نكنى براى آنكه هنوز دوران ترازو نيآمده است يا مقصود بيان اينست كه توخود برادران و آشنايانى دارى بين باتووفادارى ميكنند و درهيچ امرى

۵۵۳ ـ أحمد بن محمّد بن أحمد الكوفيّ، عن عليّ بن الحسن التيميّ، عن عليّ بن أسباط، عن عليّ بن جعفر قال: حدّثني معتّب أو غيره قال: بعث عبدالله بن الحسن إلى أبي عبدالله عليه السلام يقول لك أبو محمّد: أنا أشجع منك وأنا أسخى منك وأنا أعلم منك. فقال لرسوله: أمّا الشجاعة فوالله ما كان لك موقف يعرف فيه جبنك من شجاعتك وأمّا السخاء فهو الّذي يأخذ الشيء من جهته فيضعه في حقّه وأمّا العلم فقد أعتق أبوك عليّ ابن أبي طالب عليه السلام ألف مملوك فسمّ لنا خمسة منهم وأنت عالم، فعاد إليه فأعلمه ثمّ عاد إليه فقال له: يقول لك: أنت رجل صحفيّ، فقال له أبو عبدالله عليه السلام: قل له: إي والله صحف إبراهيم وموسى وعيسى ورثتها عن آبائي عليهم السلام.

باتو موافقند و چگونه امام در این دوران ویران ظهور کند.

یامقصود اینست که تو آشنایان و دوستانی داری و میتوانی بسنجی که ممکنست از امام پیروی کنند تا امام قیام کند یانه؟ و ظهورامام مشروط بآمادگی عمومی برای اطاعت و فرمان بری از او است.

(مناظره عبدالله بن الحسن باامام صادق(ع)

۵۵۳ـ ازمعتب یادیگری باز گفته است که عبدالله بن الحسن نزد امام صادق (ع) فرستاد و این پیغام را داد:

« ابومحمد (کنیه عبدالله بن الحسن) میگوید من از تو شجاع ترم و من از تو باسخاوت ترم و من ازتو داناترم» امام صادق (ع) بفرستاده اوفرمود:

اما شجاعت تو که دلیلی ندارد زیرا در میدان نبردی اظهار مردی نکردی تا ترسو بودنت از شجاعت بازشناخته شود واما سخاوت تو معنی سخاوت اینست که مالی رااز راه مشروع آن بگیرد و آن را بجای مقرر آن بمصرف رساند و اما درباره علم و دانش پدرت علی (ع) بن ابیطالب هزاربنده آزاد کرده است تو نام پنج ازآن ها را بمابگو و دانشمند باش.

فرستاده عبدالله بن الحسن از نزد امام صادق (ع) بازگشت و پاسخ امام را باو اعلام کرد و سپس نزد امام صادق (ع) برگشت و بآن حضرت گفت:

عبدالله بن الحسن میگوید تو مردی صحفی هستی (یعنی کتاب خوان) امام صادق (ع) در جواب او گفت باو بگو آری بخـداهلا منم که صحف ابراهیم و موسی و عیسی (ع) رااز پدرانم به ارث بردم.

شرح ـ از مجلسی «ره» ـ قوله « فهو الذی یأخذ الشیء من جهة » ـ یعنی تو چنـین نیستی بلکه اموال امام را می ستانی و در تحصیل خلافت ناحق برای فرزندت محمد بمصرف میرسانی

قوله « انك رجل صحفی » یعنی استاد ندیدی و علم را از مطالعه کتاب بدست آوردی واین خبر دلالت دارد بذم عبدالله بن الحسن و درباره او مذمت بسیاری رسیده است که برخی از آن ها در کتاب حجت اصول کافی بیان شد و من بسیاری از آنچه دلالت بر حال او و حال امثال اودارد در کتاب بحارالانوار نقل کردم و اولی عدم تعرض بحال آنان است برای آنچه درکتاب حجت ذکر شد پایان نقل از مجلسی ره.

٥٥٤ - علي بن إبراهيم، عن أبيه، عن حمّاد بن عيسى، عن إبراهيم بن عمر اليماني، عمّن ذكره؛ عن أبي عبدالله عليه السلام في قول الله تبارك وتعالى: «وبشّر الّذين آمنوا أنّ لهم قدم صدق عند ربّهم» فقال: هو رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم.

من گويم عبدالله بن الحسن درحقيقت مؤسس و پايه گذار مذهب زيديه است كه در طول تاريخ خلاف سختى با امامان برحق داشته و براى پسران خود محمد و ابراهيم بيعت گرفت ودر زمان منصور خروج كردند و كشته شدند.

٥٥٤ـ از امام صادق (ع) در تفسير قول خدا تبارك و تعالى (٢- يونس) و مژده بده (اى محمد) آن كسانى را كه گرويدند بدينكه برايشان قدم صدقى است نزد پروردگارشان- فرمود مقصود از آن رسولخدا (ص) است.

شرح- از مجلسى ره- قوله «ان لهم قدم صدق عند ربهم» طبرسى گويد ازهرى گفته قدم آنچه است كه تو پيش فرستى تا ذخيره تو باشد و برآن وارد شوى و از آن بهره برى و گفته شده است مقصود از قدم مقدم است.

وابن الاعرابى گفته قدم بمعنى متقدم در شرف است و ابوعبيده و كسائى گفته‌اند هر كه در كار خوب ويابد پيشرو شود عرب اورا قدم خواند.

سپس طبرسى گفته است يعنى بآن‌ها معرفى كند آنچه را موجب شرافت و خلود در نعيم بهشت است بروجه اكرام واجلال از اعمال نيك و گفته‌اند مقصود ازقدم صدق مزد خوب است ومقام بلنددر برابر آنچه از اعمال خود پيش داشته‌اند-

-ازابن عباس نقل شده. و باز در تفسير اين آيه ازاو نقل شده است كه مقصود اينست كه سعادت و خوشبختى در ذكر اول براى آن‌ها ثبت شده است و مؤيد آنست قول خدا (١٠١- الانبياء) راستى كسانيكه از طرف ما خوش سابقه باشند آنان ازآن دوزخ سوزان بدورند.

و گفته شده است مقصود اين است كه در روز قيامت حساب آن ها را مقدم دارند و زودتر از غوغاى محشر بر آيند و رسولخدا (ص) در اين باره فرموده ما هستيم كه آخريم و پيشرويم در روز قيامت.

و گفته شده‌است قدم كردار نيك بنده است و يد كردار نيك آقا است و گفته شده است كه مقصود ازقدم صدق شفاعت محمد (ص) است در روز قيامت ازأبى سعيد خدرى و همين ازامام صادق «ع» روايت شده‌است انتهى.

جوهرى گفته قدم سابقه در كاريست گفته شود فلانى را قدم صدق است يعنى سابقه خوبى است و اخفش گفته قدم بمعنى تقديمست گويا خيرى پيش داشته ودر آن مقدم شده‌است.

قوله «هو رسول الله» ضمير ياراجع بقدمست ومقصود ازآن متقدم در شرفست يعنى براى آن هاپيشكاريست نزد پروردگارشان يا مقصود شفاعت رسولخدا (ص) است كه طبرسى نقل كرده ياولايت او وولايت اهل بيت او چنانچه در كتاب حجت گذشت كه امام صادق (ع) قدم صدق را بولايت أمير- المؤمنين (ع) تفسير كرده است.

۵۵۵ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن عليّ بن الحكم ، عن عبدالله بن يحيى الكاهليّ ، عن أبي عبدالله عليه السلام في قول الله عزّ وجلّ : « وما تغني الآيات والنذر عن قوم لا يؤمنون » قال : لما أُسري برسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أتاه جبرئيل بالبراق فركبها فأتى بيت المقدس فلقي من لقي من إخوانه من الأنبياء عليهم السلام ، ثمّ رجع فحدّث أصحابه أنّي أتيت بيت المقدس ورجعت من اللّيلة وقد جاءني جبرئيل بالبراق فركبتها وآية ذلك أنّي مررت بعير لأبي سفيان على ماء لبني فلان وقد أضلّوا جملاً لهم أحمر وقدهمّ القوم في طلبه ، فقال بعضهم لبعض إنّما جاء الشام وهو راكب سريع ولكنّكم قد أتيتم الشام وعرفتموها فسلوه عن أسواقها وأبوابها و تجّارها ، فقالوا : يارسول الله كيف الشام و كيف أسواقها ؟ ـ قال : كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم إذا سئل عن الشيء لا يعرفه شقّ عليه حتّى يرى ذلك في وجهه ـ قال : فبينما هو كذلك إذ أتاه جبرئيل عليه السلام فقال : يا رسول الله هذه الشام قد رفعت لك ، فالتفت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فاذا هو بالشّام بأبوابها و أسواقها و تجّارها فقال : أين السائل عن الشّام ؟ فقالوا له : فلان و فلان . فأجابهم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في كلّ ما سألوه عنه فلم يؤمن منهم إلاّ قليل و هو قول الله تبارك و تعالى : « و ما تغني الآيات و النذر عن

(حديث معراج)

۵۵۵ ـ از امام صادق (ع) در تفسير قول خداعزوجل (۱۰۱ ـ يونس) و سودمند نباشند آيات و بيم دهنده‌ها از مردمى كه ايمان نيآورند.

فرمود: چون رسولخدا «ص» را بمعراج ميبردند جبرئيل براى او براق آورد و بر آن سوار شد و ببيت المقدس رسيد و پيمبران همكار و برادر خودرا در آنجا ديدار كرد و سپس برگشت و بياران خود باز گفت كه من همين امشب ببيت المقدس رفتم و برگشتم و جبرئيل براى من براق آورد و بر آن سوار شدم و نشانه‌اش اينست كه من بيك كاروانى كه أبى سفيان قافله سالارش بود گذر كردم كه برسر آب بنى فلان بودند (نام قبيله ايرا گفت) و آنها يك شتر سرخ موئيرا گم كرده بودند و همه انديشه جستجوى آنرا درسر داشتند، آن مردم بيكديگر مى گفتند همانا او بشام رفته و سوارند روى بوده وشماها هم بشام رفتيد و آنرا شناختيد اكنون از بازارها و درها و بازرگانان شام ازوى پرسش كنيد، گفتند يارسول الله شام چگونه است؟ و بازارهاى شام چگونه‌اند؟

فرمود: شيوه رسولخدا «ص» اين بود كه چون از او چيزى سؤال مى‌شد كه نميدانست بر او ناگوار وسخت بود تا آن جا كه ازچهره اودانسته ميشد ودر او ديگرگونى پديد مى گرديد فرمود: دراين ميان كه چنين وضعى پيدا كرده بود بناگاه جبرئيل نزداو آمد و گفت يارسول الله اين شامست كه براى تو برآورده شده (و برابر ديده تواست) رسولخدا (ص) متوجه شد و بناگاه شامرا باهمه درها و بازارها و بازرگانانش عيان ديد و فرمود آنكه ازوضع شام پرسش ميكرد كجااست؟ در پاسخ او گفتند فلان و فلان بودند، رسولخدا (ص) بدان‌ها پاسخ درست وكافى داد نسبت بهرچه ازاو پرسيدند وازآن ها ايمان نيآورد جز اندكى واينست معنى قول خداتبارك وتعالى كه: سودمند نباشند آيات وبيم

قوم لايؤمنون».

ثمّ قال أبو عبدالله عليه السلام: نعوذ بالله أن لا نؤمن بالله و برسوله، آمنّا بالله و برسوله صلى الله عليه وآله وسلم.

دهنده‌ها از مردمی که ایمان نیاورند وعقیده دردل آن‌ها نباشد ـ

سپس امام صادق (ع) فرمود بخدا پناه ازاینکه ایمان بخدا ورسولش نداشته باشم ما ایمان داریم بخدا ورسولش «ص».

شرحـ ازمجلسی ره ـ قوله «ماتغنی الایات» طبرسی گوید مقصود اینست که این دلالات و براهین روشن با کثرت وظهورشان ورسولان بیم‌دهنده سود ندارند برای مردمی که ازروی فکر و تدبر درادله ننگرند وقصد گرویدن ندارند.

و گفته‌اند یعنی چه سودمند باشد از آیات و نذر نسبت بمردمی که ایمان و عقیده ندارند برای جلب نفع یا دفع ضرر در صورتیکه بدان ها استدلال نکنند؟ بنا بر این ما معنی استفهام دارد ـ انتهی.

قوله «مررت بالعیر» عیر بکسرعین بمعنی کاروانست.

قوله «انما جاء الشام» یعنی بشام رفته یا از شام آمده و دریك نسخه قدیمی است که «جاء راکب سریع» یعنی جبرئیل نزد او آمده است.

ودر روایت طبرسی ودر عیاشی است که جاء راکب مسرع و برهر تقدیر این‌جمله‌را مشرکان ازراه استهزاء بآن‌حضرت گفته‌اند..

قوله «شق علیه» یعنی بر آن‌حضرت سخت بود که مبادا بهانه بیشتری بدست قوم او افتدواو را تکذیب بیشتری کنند درصورتیکه درجواب آن‌ها کندی کند.

قوله «هذه الشام» ـ یا خود شهر شام بروجه اعجاز باو نموده شده است (باین معنی که چشم او از مکه شهر شام رادیده) و یا اینکه مثال و نقشه آن در برابر او گذارده شده است ـ پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم حادثه معراج یکی از مسائل مهم و اصولی و کلی است و میتوان گفت از بغرنجترین مسائل اسلامی است و در طول تاریخ مورد بحث و گفتگو بوده است و پس از ترجمه کتب فلسفه یونان وشیوع نظریات فلاسفه یونان درمحیط اسلام و آشنائی فلاسفه اسلامی بااین اصول و تعلیمات غلط این مسئله مشکلتر مینمود و با اعتقاد فلاسفه اسلام باین اصول غلط و خلاف واقع مسئله معراج خصوص معراج جسمانی و خصوص با یك مرکبی بنام براق این مسئله صورت یك امرمحال بخود می گرفت ودرفکر دانشمندان اسلامی نمیگنجید تا آنجا که گفته‌اند:

قصه معراج خود باردل است — لامکان و سیر ممکن مشکل است
نی نی از آلایش تن پاك شد — روح قدسی گشت و بر افلاك شد

فلسفه یونان عالم جسمانی را بسیار تنك و محدود و کوچك تفسیر میکرد میگفت همه و همه عالم ماده و جسم عبارت از سیزده کره است که از مرکز زمین و کره خاکی درون دارد وبرروی

آن کره آب و برگرد آن کره هوا و برگرد کره هوا کره نار است، عناصر عالم‌منحصر دراین چهارند و برگرد هم قرار دارند و بهیچوجه خلائی در آن نیست و تنها کره آب بر اثرعللی ناقص شده و قسمتی از کره زمین بنام ربع مسکون ازآن بیرون جسته است وسطح‌محدب‌وزبرین کره‌ناربه سطح زیرین کره فلك‌قمرچسبیده‌وسپس‌نه فلك برگرد هم پکیده‌اند و بهم پیوسته و چسبیده‌اند و هیچ سرسوزنی در میان آن‌ها فاصله ونفس کشی نیست و سپس افلاك رااجسامی اثیری میدانستند و خرق والتیام و سوراخ و روزن و درورود وخروج ازآن‌ها محال میپنداشتند و تنها موجودات این چرخ دوار را همان ستاره‌های هفت گانه که:

قمراست وعطارد وزهره ☆ شمس ومریخ ومشتری زحل میپنداشتند

و ستاره‌های ثوابت که در چرخ هشتم بنام‌فلك البروج قرار دارند و برای تعبیه این ستاره ها در توی جسم این افلاك بسا خیالهای خام پخته بودند و یاوه‌ها گفته بودند و هزارهاسال اندیشه هزارها دانشمند بشری باین خیال بافیها گذشت و هزارها کتاب‌در آن نوشته شد و هزارهاخریطه و نقشه در عالم فکر بشری برای تنظیم حرکت سیارات و ستاره‌ها کشیده شد و هنوز هم‌مشکلات بسیار لاینحل در میان بود و از شیوع این فلسفه غلط مشکلهای مذهبی هم بسیار بوجودآمد که فلاسفه مسیحی مذهب و هم فلاسفه‌اسلام عمرهاو اندیشه‌های گرانبهائی را بمصرف حل‌آن‌هارسانیدند و دو اسبه دویدند ودویدند و بجائی نرسیدند.

و یکی از این مشکلات در عالم اسلامی تطبیق معراج جسمانی پیغمبر اسلام «ص» با اصول فلسفه یونانی بود.

چون این حدیث دربیان معراج گویا وصریح است ماخلاصه‌ای ازبحث معراج‌رادراینجامینگاریم درضمن چند بحث مختصر.

۱ـ مصادر اسلامی درباره معراج.

الف‌ـ قرآن مجید (۱ـ الاسراء) منزه باد آنکه در یکشب بنده خود را از مسجد الحرام به مسجد اقصی برد (ازمکه بشهر اورشلیم) آنجاکه گرد آنرا بابرکت ساختیم تاآیات خود را بدو بنمائیم راستش که اوشنوا و بینا است.

این آیه صریح است و خود سوره هم از نظر نامگذاری دلیل گویای معراج پیغمبراسلامست حادثه معراج بعنوان یك نمایش فوق‌العاده در مکه بوقوع پیوسته است حادثه معراج بعنوان یك مکاشفه روحی و برای صرف کشف حقیقت برای مریدان انجام نشده است بلکه بعنوان یك نمایش نبوت در برابر منکران صورت گرفته است و پس از قرآن مجید پیغمبر اسلام بوسیله آن مخالفان سرسخت خود را به‌پیروی از خود دعوت کرده است و بوسیله آن با دشمنان سرسخت خود مبارزه علمی و منطقی کرده است و بنابراین یك‌ظاهره ومانور نبوتست وحتی در برابر بی‌ایمان‌ترین‌وکافر ترین مردم مکه روشن وهویدا گشته است . و بهمین مناسبت در صدر سوره مبارکه الاسراء اعلام شده است . برای شرح این موضوع‌اشاره‌ای بدوره‌های‌کلی تحول اسلام ودعوت نبوت خیرالانام در مکه مکرمه وقبل ازهجرت مینمائیم :

اول‌ـ دوره دعوت ساده و انجمنهای سری‌و نیمه سری که میتوان آن را در سه سال‌آغاز بعثت

محدود نمود- در این دوران عکس‌العمل سختی از مخالفان در میان نبود و بیشتر با بی اعتنائی و مسخره و شانه بالا انداختن با اسلام مبارزه میکردند و اسلام هم با بیان حقائق و دعوت بسیار ملایم فعالیت میکرد و میتوان این دوره را بدوره مبارزه‌های صامت نامید.

دوم- دوران تظاهرات اسلامی که باعکس العمل جدی مخالفان روبر شد ومنتهی بمحاصره همه جانبه پیغمبر و یاران اودر شعب ابیطالب گردید.

سوم- دوران مبارزات علمی و مناقشات نسبتاً مسالمت آمیز که پس از شکست نقشه محاصره شعب ابیطالب چند سال ادامه داشت و میتوان گفت حادثه معراج و سوره مبارکه الاسراء که شامل یك سلسله مسائل و مناقشات علمی و اخلاقی و تاریخی است دراین دوره پرشور نازل شده است که حادثه معراج در ضمن این مبارزات نسبتاً مسالمت آمیز نقشه‌ای مهم بوده و نقش مؤثری ایفاء کرده است.

ما حادثه معراج را از سیره ابن هشام بعنوان تفسیری از آیه و مصدر دیگری ازمصادراسلامی معراج ترجمه میکنیم.

۲- سیره ابن هشام ج۱ ص ۲۴۰ ط مصر.

یاداسراء ومعراج

بسم‌الله الرحمن الرحیم گوید ابومحمد عبدالملك بن هشام برای ما باز گفت، گفت زیاد بن عبدالله بکائی از محمدبن‌اسحق‌مطلبی باز گو کرد که‌سپس‌رسولخدا«ص»راازمسجدالحرام‌بسوی‌مسجد اقصا و آن بیت‌المقدس است از ایلیا شبانه بردند در حالیکه اسلام در مکه فاش و آشکار شده بود در میان قریش و همه قبائل عرب .

ابن‌اسحاق گفته حدیث شب گردی پیغمبر «ص» از عبدالله بن مسعود وابی سعید خدری‌وعایشه همسر پیغمبر «ص» و معاویة بن ابی‌سفیان و حسن بن ابی الحسن و ابن شهاب زهری و قتاده و دانشمندان دیگر و از أم هانی دختر ابی طالب متفرقه بمن رسیده که در این حدیث فراهم شده‌است و هر کدام این ها برخی از این حدیث را باز گفته‌اند در باره معراج شبانه رسول خدا «ص» .

این حادثه معراج آزمایش و نمایشی بود و فرمانی بود از طرف خدا در اظهار نیرو و تسلط الهی.

دراین حادثه مهم عبرتی‌است برای خردمندان ووسیله هدایت ورحمت وثباتست برای کسیکه بخدا ایمان دارد وباور دارد وبامرخدا یقین‌دارد.

خداوندش چنانچه خواست شبانه بگردش گماشت تا آنچه از آیات خویش میخواهد بدو نماید تا آنچه را دید بچشم خود بیند و فرمان و تسلط بی‌پایان خداوند بزرك و نیروی وی که هر چه خواهد با آن سازد مشاهده کند درضمن آنچه بمن رسیده‌است اینست که:

عبدالله بن‌مسعود میگوید برای‌رسولخدا «ص» براق آوردند وآن مرکبی است که پیغمبران را باآن پیش‌از وی حمل میکردند وازسرعت سیر سم خودرا تا دیده‌رس خود مینهد پیغمبرسوارآن شد ورفیقش اورا بیرون برد وآیات میانه زمین وآسمان‌رابوی مینمود تابیت‌المقدس رسید وابراهیم خلیل وموسی وعیسی باچند تن ازپیمبران را در آن دید که بخاطر وی فراهم آمده وبرای آن‌ها

نماز خواند.

وسپس سه تنك پر برایش آوردند تنگی ازشیربود و تنگی ازمی و تنك سوم از آب رسول خدا (ص) فرمود هنگامیکه این تنگها رابمن عرضه کردندشنیدم یکی میگوید اگر آب را برگیردخود و امتش غرقه شوند واگر میرا برگیرد خود وامتش ازراه بدرشوند و اگر شیر را برگیرد خود و امتش براه راست روند.

فرمود: من شیررا برگرفتم واز آن نوشیدم (سپس گوید) درروایت حسن باتشریفاتی جبرئیل رسولخدا (ص) رااز حجر کنارخانه کعبه بیرون مسجد آوردوسوار براق کرد.

ودر روایت قتاده هم نزدیك بهمین مضمون گوید پس از رسیدن ببیت المقدس و ملاقات باپیمبران رسولخدا «ص» بمکه برگشت وچون بامداد کرد آمد نزدقریش و بآنها گزارش گردش شبانه خود راداد، اکثر مردم گفتند بخدا این اظهار ناگوار وزشتی است بخدا کاروان یکماه ازمکه میرود و یکماه تمام هم برمیگردد آیا محمد دریکشب این همه راه میرود وبر میگردد بمکه.

گوید بسیاری مردم مسلمان هم ازدین برگشتند ومردم نزدابوبکر رفتند وگفتند ای ابوبکر تو توجهی برفیق خودداری؟ او پندارد که همین امشب ببیت المقدس رفته و در آنجا نماز خوانده و بمکه بر گشته.

گوید ابوبکر درپاسخ آنها گفت شما باودروغ می بندید، گفتند آری اوهم اکنون درمسجد الحرامست وخود این داستان رابرای مردم بازمیگوید.

ابوبکر ـ بخدا اگر که او خود گفته است راست گفته شماها چرا از این خبر در شگفت شدید بخدا که در یك ساعت از شب و روز خبر از آسمان باو میرسد و من از او باور می دارم و این خود دور تر می نماید از آنچه شما ها از آن در شگفت شدید سپس خودش آمد تا نزد رسولخدا (ص) رسید و گفت:

ای پیغمبر خدا تو باین مردم باز گفتی که امشب تا ببیت المقدس رفتی؟

پیغمبر ـ آری من گفتم. ای پیغمبر خدا پس بیت المقدس را برای من شرح بده زیرا من خود بدان جا رفته ام.

تا آنکه گوید حسن گفته است خداوند تعالی درباره کسانیکه باینجهت از اسلام برگشتند این آیه را فرستاد:

(۶۰ ـ الاسراء) ـ آن خوابی را که بتو نمودیم مقرر نداشتیم جز وسیله آزمایش مردم و شجره ملعونه درقرآن و آنها را ترسانیدیم وبرای آنها نیفزود جزسرکشی بی حد.

ابن اسحاق گفته یکی از خاندان ابی بکر بمن باز گفت که عایشه همسر پیغمبر «ص» پیوسته می گفت هر گز تن پیغمبر «ص» ناپدید نشده ولی خداوند روح او را به گردش شبانه برده.

ابن اسحاق گفته که یعقوب بن عتبة بن مغیرة بن اخنس گفته هرگاه ازمعاویه راجع به معراج رسولخدا (ص) پرسش میشدمیگفت یك رؤیای صادقی بوده است ازطرف خدا واین گفته هردو تن آن ها مورد انکار نبود برای همین که حسن میگفته این آیه و ماجعلنا الرؤیا در این باره نازل شده و و برای اینکه خدا درباره ابراهیم فرمود که بپسرش گفته «انی اری فی المنام انی اذبحك» و

آن را اجراء کرد و از ایـن جا دانسته شد که وحی خدا به انبیـاء در خواب و بیداری هر دو میرسد.

ابن‌اسحاق گفته بمن رسیده که رسولخدا میفرموده است چشم‌من بخوابد ودلم بیداراست‌خدا داناتر است که کدام یك واقعشده آنچه مسلم‌است اینست که بامر خدا آنجارفته و آنرا بچشم خود دیده است درخواب یادر بیداری همه این گفته درست وراست است.

محمدبن اسحاق گوید چون ازام‌هانیء دختر ابیطالب که نامش هند بوده داستان‌معراج‌پیغمبر (ص) چنین‌بمن رسیده که او میگفته رسولخدا (ص) بمعراج نرفته جزاز خانه من که در آن شب نزد من در خانه من خوابیده‌بود.

نماز عشاءرا خواند وسپس خوابید وماهم خوابیدیم وچون اندکی پیش سپیده‌دم شد رسولخدا «ص» مارا بیدار کرد وچون نمازصبح را بااو خواندیم گفت ای امهانی من نماز عشاء را چنانچه دیدی درهمین وادی باشما خواندم سپس رفتم ببیت‌المقدس ودر آنجا نمازخواندم و بازهم نماز صبح را چنانچه‌مینگری باشما خواندم سپس رسولخدا (ص) برخاست که بیرون رود من گوشه ردای اورا گرفتم واز روی‌شکمش بعقب رفت وگویا ازسپیدی، جامه قبطیه ای بود که تاشده است، گفتم ای پیغمبر خدااین حدیث را برای مردم مگو تا تو را تکذیب کنند و آزار دهند فرمود بخدا سوگنـد آنرا برای مردم باز گویم.

گوید من‌بکنیزك حبشیه خود گفتم تو دنبال محمدرسولخدا (ص) برو وگوش کن چه بمردم میگوید ومردم باوچه میگویند وچون رسولخدا بیرون شدومعراج خودرا بمردم گزارش‌داددرشگفت شدند وگفتند:

ای‌محمد نشانه این‌چیست ماهرگز چنین چیزی نشنیدیم؟

رسولخدا (ص) نشانه‌اش اینست که من درفلان وادی به‌کاروان بنی‌فلان گذر کردم و حـس مرکب من شتران آنهارا رم داد و یکی ازشترانشان گم زد وجدا افتاد ومن آنها رابدان رهنمائی کردم واین موقعی بود که بسوی‌شام میرفتم وچون برگشتم وآمدم بضجنان به‌کاروان بنی فلان گذر کردم ودیدم همه درخوابند و ظرف‌آبی دارند که سرپوشی روی آن نهاده‌اند من سرپوش آنرا بر داشتم و آن‌را نوشیدم و باز سرپوش را روی‌آن ظرف کشیدم و نشانه‌اش اینست که آن کاروان اکنون ازگردنه‌سفیدتنعیم سرازیر شده ویکشتر ابلق جلو آن‌ها است که دوغراره برآن بار است یکی سیاه‌ودیگری سپید براق.

آن کنیزك گفت مردم همه بسوی آن گردنه شتافتند وجز همان شترنخست باآن‌ها برنخورد چنانچه رسولخدا (ص) بیان کرده بود ودرباره ظرف آب ازکاروانیان پرسش کردند و پاسخ دادند که آنرا پرآب گذاشته ورویش را پوشیده بودند وچون بیدار شدند دیدند رویش‌همچنان‌پوشیده است ولی آب‌ندارد وکاروان دیگرهم که‌بمکه آمدند گفتند بخداراست میگوید بخداسوگند مادر همان وادی که نام‌برده است رم‌خوردیم ویکشتری ازما جداافتاد وگمشد وآواز مردیرا شنیدیم که ما را بدان‌میخواند تا رفتیم وآنرا گرفتیم..

این‌خلاصه ترجمه‌قسمتی ازبیانات راجع بمعراج‌پیغمبر (ص) است که درسیره ابن‌هشام قدیمترین تاریخ‌اسلام که بدست‌ما رسیده ثبت شده است.

۳ـ واز مطالعه تاریخ بحث معراج نظریات چندی میان مسلمانان دراینباره بوده است.

۱ـ معراج جسمانی باوضع عادی پیغمبر(ص) که ظاهر آیه واخبار بوده است.

۲ـ معراج روحانی برسبیل کشف وشهود وخلع بدن که معتقد عرفاءاست وآنچه ازعایشه نقل شده قابل حمل بر آنست.

۳ـ معراج روحانی ازراه رؤیای صادقه که صریح قول معاویه است.

٤ـ معراج هورقلیائی که ازشیخ احمداحسائی نقلشده وگفته که چون تن پیغمبر ممزوجی ازعناصر وآثار افلاك بوده درمقام عروج ازهر کره‌ای آنچه دروجودش ازان آن کره بوده گذاشته وبالا رفته ودر هرآسمانی هم آنچه اثر ازآن آسمان دروجودش بوده گذاشته وگذشته وبهمین ترتیب پوست انداخته تابمقام قرب خداوند شتافته.

اکنون شرحیراکه من درجلد سوم کتاب خود (الدین فی‌طورالاجتماع) راجع بنبوت خاصه درباره معراج نگاشته‌ام ودر سال ۱۳۵۵ هجری قمری در نجف اشرف بچاپ رسیده در این جا ترجمه میکنیم.

مقاله هیجدهم ـ معراج

تیره پیمبرانرا بعالم غیب پیوندیست وبر حقائق نهان از حس همگان اطلاع وتوجهی بهمان عالم نهانی که پرتوحواس انسانرا بدان راهی نیست وگوشها نتوانند ازآن سخنی دریابند وپرنده وهم و خیال را یارای پرواز بدان نباشد نفوس مقدسه پیمبران تاآفاقی بس بلند بگردش روند وبا فرشته‌های خداوند انس گیرند ودر حظیره قدس پرانند بااینکه بچشم تو پیکر آن‌ها درتك این عالم سفلی است ؛ بخاك آغشته است و با مردم خاکی در آمیزش است و دچار شکست درد هاوآلام آنست گاهی از بیماری و گاه دیگر از رنج گرفتاری (۱۱۰ ـ الکهف) بگو من بمانند شما بشرم ، بمن وحی میرسد.

سرچشمه غیب وعالم ملکوت آستان مالك‌الملوك وپدیدار ممالکست وپیمبران ورسولان رجال این آستان وکارکنان این حکومت سبحانند وبدان رفت وآمد دارند گرچه درآن بروی بیگانگان بسته وپرده درآن آویخته‌است وشقاوت وغشاوه انس بعالم ماده وحرص بچراگاه پست آن و فریب زیور وآرایش موهومش پیوند آنهارا ازآن جهان باحقیقت وزیبا گسسته ودراین میان حائل گشته واین دنیاطلبان در تنیده‌های هوا وهوس و آرزوهای بیجا وبی‌حقیقت خویش ببازی سرگرمندودرزندانش اندربند وگویا همی‌از جای بسیار دوری بآنها فریادزنند.

ولی برای پیمبران بزرك که شریعت گزاران سترك وکلی باشند بااختلاف درجات معنویه که دارند سفارتهای مخصوصی است بملکوت خداوند ومشاهد غیب حضرت او که بمنزله ورودرسمی رجال حکومت است درپایتخت ومرکز کشور ومحضر پیشوایان ملل وخداوند جل وعلادراین ورودرسمی آن ها بانظام جبروت وبزرگواری جنود وعظمت ملك خویش ازآنها پذیرائی کند وبا توجه خاصی در محضر زعماء عالم ملکوت باآنها برخورد نماید تاآیات جمال اقدس خودرا بدانها بنماید وآنانرادر دربار خود یك عضو رسمی معرفی کند که فعالیت آنها درتبلیغ عباد وارشاد خلائق بآسمان حضرت او ومحیط کرامات وی‌مورد قدردانی وارزش است واین همان مقامیست که درزبان شرایع از آن به معراج تعبیرشده.

معراج یکی از غامضترین شؤن نبوت محمدیه است ودورترین مظاهر آن از باور عموم ومشکل ترین مراحل نبوتست از نظر برهان علمی وبیشتر مورد پریشانی افکاراست وبا فلسفه عقلیه ناسازگار تر است.

معراج بطورخصوصی که درتعلیمات اسلام مقرراست یکی از مقامات پیغمبراست که نیاز بناموس ایمان وخلوص عقیده دارد و تعبدات دینیه درمعرض آزمایشهای علمی امروزه که در این کتاب مورد اعتماد معرفی شده درنیایند وما از آن بحث نکنیم مگر ازدو جهت:

۱ــ ازاین راهکه فلسفه جدید ونظریات امروزی دانشمندان فلکی وفضائی معراج راامری ممکن شناخته است بعد از اینکه فلسفه یونانی کهنه قرنهای بسیار دور ودراز آنرا ممتنع میدانست و باعتقاد پیروان شرایع باین ناموس باعظمت حمله میکرد وبا غلطاندازی مصنوعی و تؤری بافی راجع بامور فضائی وجوی آنهارا میترسانید یکبار می گفت عناصر أربعه بترتیب درعالم ماده دور یکدیگر قرار گرفته اند که تردد بشر وگذر از آنها برای انسان محالست برای سردی طبقه زمهریریه هواوسوزندگی نامحدود طبقه کره نار که بالای آن قرار دارد.

ویکباز دیگر ازنظر تنظیم افلاك درکره هائی بهم چسبیده و بیروزنه وفضای بصورت جسمهائی پکیده ونفوذناپذیرو ممتنع ازخرق والتیام ومحدود بفلك الافلاك که چرخ نهم ومحدد جهاتست ونهایت بعد درفضاء تاآنجا که طائروهم ازآن نتواند گذشت وطیاره خرد ازگذر درماند وچگونه یك ماده جسمی که مرکب ازعناصر است تواند از آن گذرد از اینجا بود که خرد فیلسوف مآبان دینی سر گردان ماند و در مقام جمع میان عقیده بمعراج پیغمبر خود و ایمان بدین فلسفه یونانیه گمراه و گمگاه حیران شدند.

۱ــ یکدسته آنرا بکلی منکر شدند.

۲ــ دسته دیگر آنرا بهمان سیر تامسجد اقصی محدود کردند.

۳ــ طائفه ای معراج را به یك رؤیا و خواب دیدن و یا بعروج روح برسبیل کشف و شهود تأویل کردند.

٤ــ یك مردی بتوهم افتاد و گفت جسد پیغمبر درمراحل عناصر وافلاك تجزیه شد ودرهر کره ای آنچه ازآن داشت بجا گذاشت.

٥ــ جمعی هم متعبدشدند بعروج جسم عنصری پیغمبری سوار بربراق وگذر کننده بر درهای آسمان یکی پس از دیگری با استجازه ورد بهر آسمانی بتوسط جبرئیل باگردش در عوالم بالا و بازدید از بهشت و بازرسی از عذاب دوزخ در بالای آسمان ها و اختران دیگر با گذر به ماوراء حجب و فراز سرادقات تا آن جا که بحق باندازه فاصله دو سر کمان نزدیك شد یا بلکه نزدیکتر شد.

٦ــ طائفه دیگر افراط کردند و گفتند باخدا روبروشد واورا بادیده خوددید.

وملاحظه میکنی که این قوم راه افراط وتفریط و غلطاندازی و فلسفه بازی پیش گرفتندومیان مسلمانان درباره معراج جنگها ومبارزات علمی فراوان برپا شد ومذاهب متعددی پدید گردید و آنها رااز هم جدا ودسته دسته ساخت.

ماميگوئيم كه بازرسان جو وفلسفه‌دانان امروزه كائنات جويه مشكل امتناع رااز پيش پا بر داشتند وباب امكان عروج باعماق فضا رادربرابر بشر گشودند وآرزو دارند كه روزي بكرانه هائي ازفضا برآيند وبقعر عميقي ازجو برسند وبكرات بالا فرودآيند وبآفاق آسمان بپاويزندو باختران وخورشيدها و سيارات بياميزند.

محمد(ص) امور خارق‌طبيعت آورد ومعجزات هويدا كرد وچون باين كرات بالارفت كه‌دانش تازه‌بشر آنها رامسكن موجودات زنده‌عنصريه شناخته وگفته دربرخي شهرهاي آبادان و در بعضي بيابانهاي تهي وبي پايانست ودارای هوائي‌هستند كه موجود زنده درآن بپايد كاري نكرده كه در نزدخرد محال‌باشد واگرچه عادت‌بشري ازاتيان بمانند آن‌عاجز است چنانچه معني اعجاز همين است وقدرت يك‌پيغمبر كامل ازآن برخوردار است.

اگر كسي بپرسد كه چون قضيه معراج امرنامشهوديست براي بشر وسريست ميان خداو پيغمبر تحدي بدان‌صورت نگيرد واستدلال بدان ميسرنيست و جز باخبارخود پيغمبر راه فهمي ندارد وجز كسيكه باوايمان دارد آنرا نپذيرد پس چگونه از معجزات آن‌حضرت شمرده شده‌وچه اثري‌دردعوت اسلامي او دارد.

مادر جواب گوئيم معراج متضمن گردشي است درزمين بفاصله يك‌چشم بهمزدن ازمسجدالحرام تامسجد اقصي ومتضمن يك گردش‌آسماني از مسجداقصي تا فراز آسمان‌هاي بلند و مرحله نخست براي مردم بنشانه‌ها وعلامات قابل فهم‌است چنانچه آن‌حضرت نشانيهاي بيت‌المقدس را بكسانيكه آنرا زيارت‌كرده بودندداد وتصديق كردند وجمعي از مسافران رادرراه ديد واورا ديدند و باين اعتبار معجزه‌است وشايد سراكتفاء قرآن درگزارش از معراج ببيان همين مرحله زميني آن همين باشد، كه‌درسوره‌الاسراء فرمايد «منزه بادآنكه بنده خودرا دريكشب از مسجدالحرام بمسجد اقصي برد آنجا كه ماگردش را بركت‌داديم.

واما مرحله دوم كه‌سير آسماني‌است يك احتفال قدسي‌عرشي است كه عظمت سفارت‌محمد (ص) مقتضي آنست‌ودرآنجاباپيغمبران گذشته‌وفرشته‌هاي‌بزرك ملاقات كرده ودرآنجا بساط‌ملكوت‌وآستان عظمت مالك‌الملوك وآثارجمال‌وجلال اورامشاهده كرد.

۲ـ معراج وحضور درحضله كرامت الهيه ازمختصات محمد (ص) نيست بلكه هر كدام‌ازصاحبان نبوت‌هاي‌عامه رادردوران‌نبوت‌خوديك سفرروحاني‌است‌بلقاء خداوند كه‌معراج آنان محسوبست واگر چه باهم اختلاف درجه‌دارند وسير آنان هم مختلفست و اختلاف‌حدود سير آن‌ها بحسب‌اختلاف‌مراتب و درجات آن‌ها است بدرگاه خدا و بايد معراج را يك روش عمومي اين پيغمبران بزرك شمرد كه معرف موقعيت‌رسالت آن‌ها است نزد خداوند ومراتب فضل آنها ازآن بدست‌آيد.

وقرآن معراج پيغمبر(ص) را درضمن آياتي بيان كرده‌است.

۱ـ (۱ـ الاسراء)چنانچه گذشت.

۲ـ (٤٥ـ الزخزف) بپرس ازآن‌ها كه‌پيش‌ازتو ازرسولان خود فرستاديم آيا دربرابر رحمن معبودي مقررساختيم كه پرستيده شود؟

۳ـ (۱-۱۸ـ النجم) طبق برخي ازتفاسير.

وشايسته است كه شخص مؤمن بطور اجمال معتقد بمعراج پيغمبر (ص) باشد و از بررسي و

٥٥٦ ـ أحمد بن محمّد بن أحمد؛ عن علي بن الحسن التيمي ، عن محمّد بن عبدالله ، عن زرارة عن محمّد بن الفضيل ، عن أبي حمزة قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول : إذا قال المؤمن لأخيه: أفّ خرج من ولايته وإذا قال : أنت عدوّي كفر أحدهما لأنّه لا يقبل الله عزّ وجلّ من أحد عملاً في تثريب على مؤمن نصيحة ولا يقبل من مؤمن عملاً وهو يضمر في قلبه على المؤمن سوءاً ، لو كشف الغطاء عن الناس فنظروا إلى وصل ما بين الله عزّ وجلّ وبين المؤمن خضعت للمؤمنين رقابهم وتسهّلت لهم أمورهم ولانت لهم طاعتهم ولو نظروا إلى مردود الأعمال من الله عزّ وجلّ لقالوا : ما يتقبّل الله عزّ وجلّ من أحد عملاً .

باریك بینی و نکته سنجی و استنباط کیفیت آن خودداری کند و اکتفاء کند بدانچه قرآن مجید در بیان حقیقت آن افاده کرده است وعلم هر یك ازاخباری را که بوجهی درمقام تفصیل آن وارد شده است باهل آن واگذارد چون مضمون آنها در عقول ناقصه بشر نگنجد واحاطه بخصوصیات عالم بیرون ازحس مشکلست و آنچه ازاین آیات استفاده شود اینست که :

پیغمبر (ص) تا مسجد اقصی رفت و آیات پروردگار خود را دید و بآسمانها برآمد وباروح الامین در عالم بالا و محیط فرشته‌ها همسفر شد و آیات بزرگوار پروردگار خود را دید و همین مقدار از اعتقادکافی است برای کسیکه نیروی ایمان او را برای تصدیق و اذعان یاری دهد و بهمین زودی معراج موسی (ع) و معراج عیسی (ع) را در ضمن بیان سیره و روش آنها بیان کنیم.

٤ـ داستان معراج پیغمبر اسلام در تعلیمات عالیه خود از این نظر قابل اهمیت است که فکر جامعه بشری رامتوجه اعماق فضا کرد واین اندیشه را دربشر بوجود آورد که روزی بر گردونه گردون سوار شود وبتسخیرجو وسکونت در اختران فروزنده بپردازد و امروزه براثر پیشرفت علم ودانش بشری فن‌فضا نوردی پدیدار شده‌است و نیروی فکر وصنعت ودانش بشر تاآنجا رسیده که خود را امروز و فردا بر فراز کره ماه تصور میکند و آن رابعنوان یك‌پایگاه برای‌صعود بسیارات دیگر بحساب میآورد.

(اثر سوء رابطه برادران مؤمن بایکدیگروفضائل شیعه)

٥٥٦ـ ازابیحمزه گوید شنیدم امام‌صادق (ع) میفرمود: هرگاه مؤمن ببرادرش گوید اف از پیوست ودوستی بااو بدرآید و هرگاه بدو گوید تودشمن من‌هستی یکی ازآن دوکافر شودزیراخدا عزوجل ازکسی عملی‌نپذیرد که باعتاب وسرزنش درمقام نصیحت مؤمنی برآید و از هیچ مؤمنی عملی نپذیرد که دردلش‌نسبت‌بمؤمنی سوءقصد دارد، اگر پرده ازبرابر مردم برداشته‌میشدومیدیدند که میان خداعزوجل بامؤمن چه‌پیوندیست گردن آنها دربرابر مؤمن خم میشد و امور آن ها هموار میگردید و پیروی آنان فراهم‌میشد واگر میتوانستند بنگرند بآن‌همه‌عملی که مردوداست‌ازطرف‌خدا عزوجل هرآینه میگفتند خدا عزوجل ازاحدی عملی‌نپذیرد.

وسمعته يقول لرجل من الشيعة : أنتم الطيّبون و نساؤكم الطيّبات ، كلّ مؤمنة حوراء عيناء و كلّ مؤمن صدّيق .

قال : وسمعته يقول : شيعتنا أقرب الخلق من عرش الله عزّ وجلّ يوم القيامة بعدنا ، وما من شيعتنا أحد يقوم إلى الصّلاة إلّا اكتنفته فيها عدد من خالفه من الملائكة يصلّون عليه جماعة حتّى يفرغ من صلاته و إنّ الصائم منكم ليرتع في رياض الجنّة تدعو له الملائكة حتّى يفطر .

و سمعته يقول : أنتم أهل تحيّة الله بسلامه و أهل أثرة الله برحمته و أهل توفيق الله بعصمته و أهل دعوة الله بطاعته ، لا حساب عليكم ولا خوف ولاحزن ، أنتم للجنّة و الجنّة لكم ، أسماؤكم عندنا الصالحون و المصلحون و أنتم أهل الرّضا عن الله عزّ وجلّ برضاه عنكم والملائكة إخوانكم في الخير فاذا جهدتم ادعوا ، و إذا غفلتم اجهدوا ، وأنتم خير البريّة ، ديارکم لكم جنّة ، و قبوركم لكم جنّة ، للجنّة خلقتم و في الجنّة نعيمكم ، و إلى الجنّة تصيرون .

گويد شنيدم به يكى ازشيعه ميفرمود شما پاكيزه‌ها هستيد وزنان‌شماهم پاكيزه هستندوهرزن باايمانى حوريه شوخ چشم‌است وهرمرد مؤمن مقام صديقى‌دارد.

گويد شنيدم ميفرمود شيعيان مانزديكترين خلقند بعرش خدا عزوجل در روز قيامت پس‌از ما ها و هيچ فردى از شيعه ما بر نخيزد براى اداى نماز جزاينكه بشماره مخالفان او فرشته‌ها گرداورا بگيرند وباجماع براو صلوات فرستند تااز نمازخود فارغشود وراستيكه روزه‌دار شماها در بستانهاى بهشت بهره‌مند باشد وفرشته‌ها براو صلوات فرستند تاافطار كند.

وشنيدمش ميفرمود شمائيد اهل تحيت خداوند بادرود او واهل اختصاص برحمت خاصه حضرت او واهل توفيق كار خير بعصمت‌ونگاهدارى‌او واهل دعوت خداوند بوسيله فرمانبرى ازاو ، نه‌حسابى برشما هست ونه ترسى ونه اندوهى شما براى بهشت آفريده شديد وبهشت براى شما ، نام‌شماها در نزد ماصالحان‌باشد وهم‌مصلحان وشما اهل رضا وخشنودى باشيدبدرگاه خداعزوجل‌بواسطه‌خشنودى خدا ازشما .

فرشته‌ها باشماها در كار خير برادر وهمكارند هرگاه بسختى افتاديد بدرگاه خدا دعا كنيدو هرگاه بغفلت گرفتار شديد تلاش كنيد ، شما بهترين خلق هستيد خانه‌هاى شما براى شما بهشتست و گورهاى شما براى شما بهشت است براى بهشت آفريده شديد و نعمت شايسته شما در بهشت است‌و بسوى بهشت سرانجام شما است كه بدان ميرسيد .

شرح- ازمجلسى ره- قوله «خرج من ولايته» يعنى آن‌دوستى وپيوندى كه‌خداوند بحكم «المؤمنون بعضهم اولياء بعض» مقرر ساخته‌است گسسته مى گردد و در اين اشاره‌ايست باينكه ازايمان بيرون

٥٥٧ ـ أحمدبن محمّدبن أحمد ، عن محمّد بن أحمد النهديّ ، عن محمّدبن الوليد ، عن أبان بن عثمان ، عن الفضيل ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله لجعفر عليه السلام حين قدم من الحبشة: أيّ شيءٍ أعجب مارأيت ؟ قال : رأيت حبشيّة مرّت وعلى رأسها مكتل فمرّ رجل فزحمها فطرحها ووقع المكتل عن رأسها فجلست ، ثمّ قالت : ويل لك من ديّان يوم الدّين إذا جلس على الكرسيّ وأخذ للمظلوم من الظالم . فتعجّب رسول الله صلى الله عليه وآله .

میرود وشاید ضمیر راجع بخدا باشد یعنی پیونداو ازخدا می برد.

قوله « کفر احدهما» اگر راست گوید برادرش کافر است که اورا دشمن دارد و اگر دروغ گفته خودش کافر گردد که ببرادر دینی خود افتراء بسته و مقصود از این کفر اینست که مرتکب گناه کبیره شده است چنانچه تحقیق آن در کتاب ایمان و کفر گذشت.

قوله « حوراء عیناء » ـ یعنی در بهشت چنین باشد ودر آنجاهم منزل صدیقان گردد.

قوله «بسلامه» ـ یعنی بوسیله سلامی که فرشته‌ها در بهشت از طرف خدا بمؤمن ابلاغ میکنند چنانچه در خبراست.

قوله « دیارکم لکم جنة » ـ یعنی شماها در خانه های خود بکسب بهشت اندرید و گویادر بهشت هستید و محتمل است که مقصود بهشت معنوی باشد چنانچه گذشت و شاید مقصود این باشد که خانه لائقی که برای آن آفریده شده اید همان بهشت است نه خانه عاریت دنیا و بعید است .

(گزارش از جعفر بن ابیطالب بپیغمبر اسلام (ص)

٥٥٧ـ از فضیل از امام باقر(ع) که رسولخدا (ص) بجعفر هنگامیکه از حبشه بر گشته بود فرمود: شگفت‌ترین چیزی که در حبشه دیدی چه بود؟

در جواب گفت دیدم یك زن حبشیه گذر کرد و زنبیلی بر سرداشت و مردی گذشت که بااو مزاحمت کرد و تصادم نمود و اورا بزمین انداخت و زنبیل ازسر او بزمین افتاد و برخاست نشست سپس گفت ای مرد وای برتوازجزا دهنده روز جزا هرگاه بر کرسی نشیند و حق مظلوم را از ظالم بگیرد ـ ورسولخدا (ص) درشگفت شد.

٥٥٨ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن هشام بن سالم ، عن أبي أيّوب الخزّاز ، عن أبي بصير ، عن أبي عبدالله عليه السلام : أنّ آزر أبا إبراهيم عليه السلام كان منجّماً لنمرود ولم يكن يصدر إلاّ عن أمره فنظر ليلة في النجوم فأصبح وهو يقول لنمرود : لقد رأيت عجباً ، قال : وما هو؟ قال : رأيت مولوداً يولد في أرضنا يكون هلاكنا على يديه ولا يلبث إلاّ قليلاً حتّى يُحمل به ؛ قال: فتعجّب من ذلك وقال : هل حملت به النّساء ؟ قال : لا ، قال : فحجب النساء عن الرّجال فلم يدع امرأة إلاّ جعلها في المدينة لا يخلص إليها ووقع آزر بأهله فعلقت بابراهيم عليه السلام فظنّ أنّه صاحبه فأرسل إلى نساء من القوابل في ذلك الزّمان لا يكون في الرحم شيء إلاّ علمن به فنظرن فألزم الله عزّ وجلّ ما في الرّحم [إلى] الظهر فقلن : ما نرى في بطنها شيئاً وكان فيما اُوتي من العلم أنّه سيحرق بالنّار ولم يؤت علم أنّ الله تعالى سينجيه ، قال : فلمّا وضعت اُمّ إبراهيم أراد آزر أن يذهب به إلى نمرود ليقتله ، فقالت امرأته لا تذهب بابنك إلى نمرود فيقتله دعني أذهب به إلى بعض الغيران أجعله فيه حتّى يأتي عليه أجله ولا تكون أنت الّذي تقتل ابنك ، فقال لها : فامضي به

(داستان ولادت وتربيت ابراهيم(ع)

٥٥٨ـ از ابی بصیر از امام صادق (ع) که راستی آزر پدرابراهیم ستاره‌شناس ومنجم نمرود بود وهیچ کاری جز برای‌او ودستور او نمیکرد یکشب در ستاره‌ها نگاه کرد و بنمرود می گفت هر آینه من‌چیز عجیبی مینگرم.

نمرود ـ چه بنظرت می آید؟

آزر ـ نوزادی در سرزمین ما متولد میشود که هلاکت ماها بدست‌او است و جز اندکی نمانده که مادرش بدو آبستن شود.

فرمود: نمرود ازاین گزارش درشگفت شد و گفت:

آیا تاکنون زنان بدان آبستن شده‌اند؟

آزر ـ نه، تاکنون دررحم مادر نیامده‌است.

فرمود: نمرود زنان راازمردان بازداشت وهیچ زنیرانگذاشت جزاینکه‌اورادردژی‌زندانی کرد که بدو دسترس نبود وآزر خود بازنش درآمیخت ودر آویخت و او بابراهیم آبستن شدوپنداشت که این مولود ازاو باشد و هم اوباشد ودنبال قابله‌های استاد آن‌زمان فرستاد که‌چیزی‌دررحم‌نبود مگر آنکه می‌فهمیدند و آنها بررسی کردند و خداوند عزوجل فرزند شکمی را بپشت چسبانید و آنان گفتند ما در رحم اوچیزی ندیدیم و نفهمیدیم و درآنچه آزر دانسته بود این‌بود که‌این نوزاد بآتش سوخته‌شود وندانسته بود که خدایش تعالی ازآتش نجات می‌دهد.

فرمود: چون مادر ابراهیم اورا زاد آزر خواست تا نوزاد رانزد نمرود برد تا او را بکشد زنش گفت پسرت را نزد نمرود مبرتا او را بکشد بگذار من خودم او را به یکی ازغارها ببرم ودرآن جا بگذارم تامرگش برسد وتوبدست خود فرزندت رانکشته باشی باو گفت: زود او رابیر.

قال : فذهبت به إلى غار ثمّ أرضعته ، ثمّ جعلت على باب الغار صخرة ثمّ انصرفت عنه، قال: فجعل الله عزّ وجلّ رزقه في إبهامه فجعل يمصّها فيشخب لبنها وجعل يشبّ في اليوم كما يشبّ غيره في الجمعة ويشبّ في الجمعة كما يشبّ غيره في الشهر ويشبّ في الشهر كما يشبّ غيره في السنة ، فمكث ماشاء الله أن يمكث . ثمّ إنّ أمّه قالت لأبيه : لو أذنت لي حتّى أذهب إلى ذلك الصبيّ فعلت ، قال : فافعلي ، فذهبت فاذا هي بابراهيم عليه السلام وإذا عيناه تزهران كأنّها سراجان قال : فأخذته فضمّته إلى صدرها وأرضعته ثمّ انصرفت عنه ، فسألها آزر عنه ؛ فقالت : قد واريته في التراب فمكثت تفعل فتخرج في الحاجة وتذهب إلى إبراهيم عليه السلام فتضمّه إليها و ترضعه ، ثمّ تنصرف فلمّا تحرّك أتته كما كانت تأتيه فصنعت به كما كانت تصنع فلمّا أرادت الانصراف أخذ بثوبها فقالت له : مالك ؟ فقال لها : اذهبي بي معك ، فقالت له : حتّى أستأمر أباك ، قال : فأتت أمّ إبراهيم آزر فأعلمته القصّة ، فقال لها: ائتيني به فأقعديه على الطريق فاذا مرّ به فإخوته دخل معهم ولا يُعرف.

فرمود: اورا برد در غاری پنهان کرد و باو شیرداد و سنگی بردر آن غار نهاد و برگشت و خداوند خوراك ابراهیم را در انگشت بزرك دستش نهاد و او می‌مکید وشیر ازآن می‌جهید ودریك روز باندازه یك‌هفته دیگران بزرك میشد و دریکماه باندازه یکسال دیگران بزرك میشد و تاخدا میخواست بهمین وضع گذرانید.

سپس مادرش به پدرش گفت کاش بمن اجازه می‌دادی بروم نزد این بچه و من میرفتم گفت برو مادرش بغار رفت وبناگاه دید که ابراهیم زنده‌است ودوچشمش‌چون‌دوچراغ‌میدرخشد.

فرمود: مادرش اورا درآغوش کشید و بسینه چسبانید واو راشیر داد وبرگشت وآزر ازحال وی پرسید .

مادر ابراهیم- من اورا بزیرخاك کردم وآمدم ومدتی گذشت که مادر ابراهیم ببهانه کاری ازخانه بیرون میرفت وخود رانهانی بابراهیم میرسانید واورا درآغوش می کشید وشیرش می‌داد وبر می گشت وچون براه افتاد بمانند گذشته بدیدار اورفت وبا اوهمچنان می کرد وچون این بارخواست برگردد دامن اورا گرفت:

مادر ابراهیم- ای بچه تورا چه‌میشود وچه میخواهی؟

ابراهیم- مادرجان مرابا خودببر

مادرابراهیم- پسرم بگذار تادراینباره باپدرت مشورت کنم.

فرمود: مادر ابراهیم نزد آزرآمد وداستان ابراهیم راباو گزارش داد .

آزر- اورا نزد من آور- باین روش که برسر راهش بنشان وچون برادرانش باو گذر کنند خود را درمیان آنها اندازد وهمراه آنها بیاید که کسی اورا نشناسد.

قال : وكان إخوة إبراهيم عليه‌السلام يعملون الأصنام ويذهبون بها إلى الأسواق ويبيعونها قال : فذهبت إليه فجاءت به حتّى أقعدته على الطريق ومرّ إخوته فدخل معهم فلمّا رآه أبوه وقعت عليه المحبّة منه فمكث ماشاء الله قال : فبينما إخوته يعملون يوماً من الأيّام الأصنام إذا أخذ إبراهيم عليه‌السلام القدوم وأخذ خشبة فنجر منها صنماً لم ير واقط مثله . فقال آزر لأمّه : إنّي لأرجو أن نصيب خيراً ببركة ابنك هذا ، قال : فبينما هم كذلك إذ أخذ إبراهيم القدوم فكسر الصنم الّذي عمله ففزع أبوه من ذلك فزعاً شديداً ، فقال له : أيّ شيء عملت ؟ فقال له : إبراهيم عليه‌السلام : وما تصنعون به ؟ فقال آزر : نعبده ، فقال له إبراهيم عليه‌السلام : « أتعبدون ما تنحتون » ؟ فقال آزر [لأمّه] : هذا الّذي يكون ذهاب ملكنا على يديه .

فرمود: کار برادران ابراهیم این بود که بت می ساختند وبیازار میبردند ومیفروختند: فرمود مادرش ابراهیم را آورد و اورا بر سر راه نشانید وبرادرانش باو گذر کردند ودرمیان آنها در آمد وبهم راه آنها بخانه آمد وچون چشم پدرش باو افتاد اورا دوست داشت ومحبتش در دل افتاد و تا خدا می‌خواست بماند ودر این میان که یك روز برادرانش بت میساختند ابراهیم تیشه را بدست گرفت و چوبی برداشت واز آن بتی تراشید که هرگز بهتر از آن ندیده بودند. آزر بمادرش گفت راستی من امیدوارم که ببرکت این پسرت خیری بمابرسد، فرمود در این میان که چنین بودند ابراهیم تیشه را گرفت و بتی را که ساخته بود شکست و پدرش ازاین کار اوسخت درهراس شد وباو گفت این چه کاری بود که کردی؟

ابراهیم (ع)ـ آنرا برای چه می‌خواهید وباآن چه کاری دارید؟

آزرـ آنرا بپرستیم و عبادت کنیم.

ابراهیمـ وای شما چیزیرا که خودمی‌سازید می‌پرستید ؟

آزر، رو بمادر ابراهیمـ آنکه ملك ما بدست او ازمیان میرود همین است.

شرحـ از مجلسی «ره»ـ قوله «ان آزر أبا ابراهیم »ـ بدانکه عامه اختلاف دارند در باره پدر ابراهیم :

۱ ـ رازی در تفسیر قول خدا تعالی « اذ قال ابراهیم لابیه آزر» گفته است ظاهر این آیه دلالت دارد براینکه پدر ابراهیم آزر است وبرخی گفته‌اند نامش تارخ است.

۲ـ زجاج گفته میان نسب‌شناسان اختلافی نیست دراینکه نامش تارخست وبرخی ملحدان ازاین راه بقرآن طعنه زنندو اعتراض کنند.

من گویمـ سپس برای توجیه آن چندوجه ذکر کرده تا آنکه گفته:

وجه چهارم اینست که پدر ابراهیم تارخ بوده و آزر عم او است و بسا که بعم پدر گویند چنانچه خداوند از گفته اولاد یعقوب بیان کرده است «نعبدالهك وآله آبائك ابراهیم واسمعیل واسحـق» ومعلوم است که اسماعیل عم یعقوب بوده و لفظ اب بر او اطلاق شده و همچنین است در اینجا وسپس گفته است پس از کلامی :

٥٥٩ ـ عليّ بن إبراهيم، عن أبيه، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر، عن أبان بن عثمان، عن حجر، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: خالف إبراهيم عليه السلام قومه وعاب آلهتهم حتّى أُدخل على نمرود فخاصمه فقال إبراهيم عليه السلام: «ربّي الّذي يحيي ويميت قال: أنا أُحيي وأُميت، قال إبراهيم: فانّ الله يأتي بالشمس من المشرق فأت بها من المغرب فبهت الّذي كفر والله لا يهدي القوم الظالمين» وقال أبو جعفر عليه السلام: عاب آلهتهم «فنظر نظرة في النجوم فقال إنّي سقيم» قال أبو جعفر عليه السلام: والله ما كان سقيماً وما كذب؛ فلمّا تولّوا عنه مدبرين إلى عيدلهم دخل إبراهيم عليه السلام إلى آلهتهم بقدوم فكسرها إلاّ كبيراً لهم ووضع القدوم في عنقه فرجعوا إلى آلهتهم فنظروا إلى ما صنع بها فقالوا:

شیعه گویند احدی از پدران پیغمبر و نیاکان او کافر نبوده و منکرند که پدر ابراهیم کافر باشد و آزر را عم او دانند نه پدر او وچند دلیل آورده‌اند، و بعد از ذکر کلام رازی از طبرسی نقل کرده که شیعه اتفاق دارند براینکه پدران انبیاء کافر نباشند و سپس گوید:

من گویم ـ اخباریکه از طرق شیعه دلالت دارند برمسلمان بودن همه پدران پیغمبر بسیارند و بلکه متواترند ودر خصوص پدر ابراهیم اخباریست و اجماع شیعه را بر این موضوع از گفته موافق و مخالف دانستی و این خبر صریحست که پدرش آزر بوده است و شاید ازراه تقیه‌وارد شده باشد وبسط گفتار دراینباره و در سائر خصوصیات داستان ابراهیم موکول است بکتاب بزرك ما (بحارالانوار).

قوله «یشب فی الیوم الخ» ممکنست این کلام بروجه حقیقت نباشد و مقصود این باشد که نمو او بسیار سریع بوده است واینگونه تعبیر شایعست.

(مبارزه ومحاجه ابراهیم (ع) با نمرود)

٥٥٩ـ از حجر از امام صادق «ع» فرمود: ابراهیم با قوم خود مخالفت ورزید واز معبودان آن ها نکوهش کرد تا او را نزد نمرود بردند و بااو محاکمه کرد، ابراهیم باو گفت: (٢٥٨-البقره)ـ پروردگار من آن کس است که زنده کند و بمیراند.

نمرودـ من هم زنده کنم و بمیرانم.

ابراهیم ـ راستی که خداوند خورشید را از مشرق بر می‌آورد پس تو آن را از مغرب بر آور و آنکه بخدا کافر بود مبهوت ودرمانده شد و خدا قوم ستمکار را رهبری نکند.

امام باقر (ع) فرمود معبودان آن ها را عیب و نکوهش کرد ونگاهی باختران نمود و گفت من بیمار هستم.

امام باقر (ع) فرمود: بخدا سوگند بیمار هم نبود و دروغ هم نگفتـ و چون اورا گذاشتند و رفتند برای انجام عیدی که داشتند ابراهیم یك تبر برداشت و نزد معبودان آنها رفت و همه را شکست جزهمان بت بزرك که داشتند و تبر را بگردن او نهاد و آنان نزد معبودان خود برگشتند ونگاه کردند که باآنها چه شده‌است.

لا والله ما اجترأ عليها ولا كسرها إلّا الفتى الّذي كان يعيبها ويبرأ منها ، فلم يجدوا له قتلة أعظم من النّار ، فجمع له الحطب واستجادوه حتّى إذا كان اليوم الّذي يحرق فيه برزله نمرود وجنوده وقد بني له بناء لينظر إليه كيف تأخذه النّار ووضع إبراهيم عليه‌السلام في منجنيق ، وقالت الأرض : يارب ليس على ظهري أحد يعبدك غيره يحرق بالنّار ؟ قال الربّ : إن دعاني كفيته . فذكر أبان ، عن محمّد بن مروان، عمّن رواه، عن أبي جعفر عليه‌السلام أنّ دعاء إبراهيم عليه‌السلام يوم ئذ كان « ياأحد [ياأحد، ياصمد] ياصمد ، يامن لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفواً أحد » ثمّ قال : « توكّلت على الله » فقال الربّ تبارك وتعالى : كفيت ، فقال للنّار : « كوني برداً » قال : فاضطربت أسنان إبراهيم عليه‌السلام من البرد حتّى قال الله عزّ وجلّ : « وسلاماً على إبراهيم » وانحطّ جبرئيل عليه‌السلام وإذا هو جالس مع إبراهيم عليه‌السلام يحدّثه في النّار ، قال نمرود : من اتّخذ إلهاً فليتّخذ مثل إله إبراهيم ، قال : فقال عظيم من عظمائهم : إنّي عزمت على النّار أن لا تحرقه ، [قال] فأخذ عنق من النّار نحوه حتّى أحرقه ، قال: فآمن له لوط وخرج مهاجراً إلى الشّام هو وسارة ولوط .

باهم گفتند نه بخدا کسی بر اینها دلیری نکرده و آنها را نشکسته جز همان جوانی که از آنها نکوهش می کرد و بی‌زاری می‌جست و برای او کشتنی بدتر از سوختن با آتش نیافتند و برای کشتن او هیزم فراوان و خوبی گرد آوردند تا روزی رسید که باید او را بسوزانند و نمرود و قشونش بیرون شدند و برای او ساختمانی ساختند تا بنگرد که آتش چگونه ابراهیم را در میگیرد و می‌سوزاند و ابراهیم را درمنجنیق نهادند که میان آتش اندازند زمین گفت پروردگارا بر روی من کسی جزاو نیست که تورا بپرستد آیا بآتش سوخته شود؟

پروردگار جهان گفت اگر از من درخواست کند او را نجات بخشم.

ابان از محمدبن مروان از راوی دیگر روایت کرده که دعاء ابراهیم درآنروز این بود:

یا احد [یا احد یا صمد] یا صمد یا من لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفواً احد ، سپس گفت : «توکلت علی الله » پروردگار تبارك و تعالی فرمود تو را بس است و خطاب به آتش فرمود:

باید سرد باشی و از سردی ابراهیم را لرزش گرفت و دندانش بهم می‌خورد تا خدا عزوجل فرمود و سلامت هم باشی برای ابراهیم و جبرئیل هم سرازیر شد و با ابراهیم در میان آتش نشست ومشغول گفتگو شد.

نمرود گفت هر که معبودی برای خود گیرد باید مانند معبود ابراهیم باشد فرمود : یکی از سروران آن قوم گفت من تصمیم گرفتم که آتش اورا نسوزاند فرمود زبانه‌ای از آتش بسوی وی آمد و اورا گرفت و سوخت فرمود پس لوط باو ایمان آورد و با ساره و لوط بهمراه او بشام مهاجرت کرد.

شرح - ازمجلسی ره- قوله« انا احیی و امیت » طبرسی ره گفته نمرود گفت من کسیرا که

٥٦٠ ـ علي بن إبراهيم ، عن أبيه ، وعدة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد جميعاً ، عن الحسن ابن محبوب، عن إبراهيم بن أبي زياد الكرخي قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول : إن إبراهيم عليه السلام كان مولده بكوثى ربا وكان أبوه من أهلها وكانت أم إبراهيم وأم لوط سارة وورقة ـ وفي نسخة رقية ـ أختين وهما ابنتان للاحج وكان الاحج نبياً منذراً ولم يكن رسولاً وكان إبراهيم عليه السلام في شبيبته على الفطرة التي فطر الله عز وجل الخلق عليها حتى هداه الله تبارك وتعالى إلى دينه واجتباه وأنه تزوج سارة ابنة لاحج وهي ابنة خالته وكانت سارة صاحبة ماشية كثيرة و أرض واسعة و

باید کشته شود از زندان آزاد میکنم و اورا زنده می نمایم و هرزنده‌ای را بخواهم می کشم و این جهل از آن کافر است که در مقام معارضه همان لفظ آورده و معنا ندارد و مغالطه کرده زیرا منظور ابراهیم اختراع زندگی و مرگست که جز خداوند نتواند نه‌صرف ایجاد اسباب و مقدمات

قوله « فقال انی سقیم » طبرسی گفت در معنای آن اختلافست وچند قولست:

۱ـ او بستاره‌ها نگریست وهنگام‌تبی که باو عارض می‌شد دانست و گفت من بیمارم یعنی هنگام تب من رسیده‌است.

۲ـ بمانند آن ها بستاره‌ها نگاه کرد و خود را هم‌عقیده آنها جلوه داد و گفت من بیمارم تادست ازاو برداشتند و پنداشتند که ستاره او دلالت بر بیماری اودارد..

۳ـ بستاره‌ها نگریست تا از آن‌ها استدلال بر فهم حقیقت کند چنانچه داستان آن را در سوره انعام بیان کرده است و از وضع آن‌ها دانست که حادثند و قدیم نیستند و معبودنباشند و بقول خود انی‌سقیم اشاره کرد که اکنون در مهلت اندیشه است و یقین ندارد و بشفاءدانش نرسیده و بسا که شك را بیماری گویند (چون بیماری دلست) چنانچه علم را شفا خوانند ـ از ابی مسلم و این ضعیف است.

٤ـ «انی سقیم» یعنی دلم بیمار است و اینرا از ترس اصرار آن قوم برعبادت بتها گفت که نه شنوایند ونه بینا..

تاآنکه گوید مااخبار وارده درتأویل این آیه را در کتاب بحارالانوار آوردیم و در آنجا شرح کردیم ودر اینجا از تطویل سخن حذر کردیم.

(داستان‌مبارزه و تبعید ابراهیم(ع) از بین‌النهرین)

٥٦٠ـ از ابراهیم بن ابی زیاد کرخی گوید شنیدم امام صادق (ع) میفرمود که زاد گاه ابراهیم در کوثی ربی و پدرش از اهل آن جا بود و مادرش بنام ساره با مادر لوط بنام ورقة ودر نسخه رقیه دو خواهر بودند و این هر دو دختران لاحج بودند، لاحج پیمبری بود که بیم می‌داد و مقام رسالت نداشت ابراهیم در جوانی بر فطرت پاك خدا می‌زیست که خدا عزوجل خلق را بدان آفریده تا خدا تبارك و تعالی او را بدین خود رهبری کرد و او را برگزید و او ساره دخترلاحج خاله‌زاده خودرا بزنی گرفت.

ساره رمه فراوان و سرزمین پهناور و حال خوبی داشت و هرآنچه داشت در اختیار ابراهیم

حال حسنة وكانت قد ملكت إبراهيم عليه‌السلام جميع ما كانت تملكه فقام فيه وأصلحه و كثرت الماشية والزرع حتّى لم يكن بأرض كوثى رجل أحسن حالاً منه وإنّ إبراهيم عليه‌السلام لمّا كسر أصنام نمرود أمر به نمرود فأُوثق وعمل له حيراً وجمع له فيه الحطب وألهب فيه النّار ، ثمّ قذف إبراهيم عليه‌السلام في النّار لتحرقه ، ثمّ اعتزلوها حتّى خمدت النّار ، ثمّ أشرفوا على الحير فاذا هم بابراهيم عليه‌السلام سليماً مطلقاً من وثاقه فأُخبر نمرود خبره فأمرهم أن ينفوا إبراهيم عليه‌السلام من بلاده وأن يمنعوه من الخروج بماشيته وماله ، فحاجّهم إبراهيم عليه‌السلام عندذلك فقال: إن أخذتم ماشيتي و مالي فانّ حقّي عليكم أن تردّ واعلي ّ ماذهب من عمري في بلادكم واختصموا إلى قاضي نمرود فقضى على إبراهيم عليه‌السلام أن يسلم إليهم جميع ما أصاب في بلادهم وقضى على أصحاب نمرود أن يردّ واعلى إبراهيم عليه‌السلام ماذهب من عمره في بلادهم فأُخبر بذلك نمرود فأمرهم أن يخلّوا سبيله وسبيل ماشيته وماله وأن يخرجوه وقال : إنّه إن بقي في بلادكم أفسد دينكم وأضرّ بآلهتكم فأخرجوا إبراهيم ولوطاً معه صلّى الله عليهما من بلادهم إلى الشّام فخرج إبراهيم و معه لوط لا يفارقه وسارة وقال لهم :

گذاشت و وی باداره آن قیام کرد و اصلاح نمود تا رمه و زراعت فراوان شد و در سر زمین کوثی ربا از اوخوش‌حال‌تر بود.

چون ابراهیم بتهای نمرود را شکست نمرود دستور داد تا او را دربند کردند و بـزندان افکندند و یك گودی برای او ساختند و هیزم در آن فراهم کرد و آتش در آن افروخت‌وابراهیم را در آن آتش انداخت تا او را بسوزاند و چون ویرا در آن افکندند بکناری رفتندوصبر کردند تاآن آتش خاموش شد و چون سر بدان گودی کشیدند دیدند ابراهیم سالم است و ازبندهم آزاد شده و گزارش حال اورا بنمرود دادند.

نمرود فرمان داد او را از کشور وی بیرون کنند و رمه ها و اموال او را از وی باز گیرند، ابراهیم باآنها در اینباره محاکمه کرد و گفت :

اگر شما رمه و اموال مرا میستانید حق من بر شمااینست که آنچه ازعمر من در کشورشما رفته است بمن بازدهید و بدادستان نمرود مراجعه کردند و او بر علیه ابراهیم حکم داد که هرچه را در کشور آنهـا بدست آورده بآن‌ها تسلیم کنند.

و بکسان نمرود هم حکم کرد که آنچه از عمر ابراهیم در کشور آنها مصرف شده باو باز دهند و این حکمرا بنمرود گزارش دادند و نمرود گفت هرچه رمه و مال دارد بابراهیم بدهند و او را بیرون کنند.

نمرود گفت اگر او در کشور شما بماند دین شما را فاسد میکند و بمعبودان شما زیان میرساند و آنان ابراهیم را بهمراه لوط «ع» از کشور خود بسوی شام راندند و ابراهیم بهمراه لوط بیرون شد و لوط از او جدا نمیشد و ساره هم بهمراه آن‌ها بود و ابراهیم بآن‌ها گفت راستی که

« إنّي ذاهب إلى ربّي سيهدين » يعني بيت المقدس .

فتحمّل إبراهيم عليه السلام بماشيته وماله وعمل تابوتاً وجعل فيه سارة و شدّ عليها الاغلاق غيرة منه عليها ومضى حتّى خرج من سلطان نمرود وصار إلى سلطان رجل من القبط يقال له : عرارة فمرّ بعاشر له فاعترضه العاشر ليعشر ما معه فلمّا انتهى إلى العاشر ومعه التابوت ، قال العاشر لابراهيم عليه السلام : افتح هذا التابوت حتّى نعشر مافيه ، فقال له إبراهيم عليه السلام : قل ماشئت فيه من ذهب أو فضّة حتّى نعطي عشره ولا نفتحه ، قال : فأبى العاشر إلاّ فتحه ، قال : وغضب إبراهيم عليه السلام على فتحه فلمّا بدت له سارة وكانت موصوفة بالحسن والجمال ، قال له العاشر: ماهذه المرأة منك ؟ قال إبراهيم عليه السلام : هي حرمتي وابنة خالتي ، فقال له العاشر: فما دعاك إلى أن خبيتها في هذا التابوت ؟ فقال إبراهيم عليه السلام : الغيرة عليها أن يراها أحدٌ ، فقال له العاشر : لست أدعك تبرح حتّى أعلم الملك حالها وحالك ، قال : فبعث رسولا إلى الملك فأعلمه فبعث الملك رسولاً من قبله ليأتوه بالتابوت فأتوا ليذهبوا به فقال لهم إبراهيم عليه السلام : إنّي لست أفارق التابوت حتّى تفارق روحي جسدي ، فأخبروا

من بسوی پروردگارم روانم واو مرا رهبری میکند- مقصود او بیت المقدس بود.

ابراهیم رمه و مال خود را برداشت و تابوتی ساخت و ساره را در میان آن نهاد وچند قفل بر آن زد برای غیرتی که نسبت باو داشت و گذر کرد تا از قلمرو حکومت نمرود بیرون شد و بکشور قلمرو مردی قبطی رسید بنام عراره و چون بگمرکچی او برخورد گمرگچی سر راه اورا گرفت تاده یك آنچه دارد گمرك بردارد و چون گمرکچی بتابوت رسید که نهانگاه ساره بود گفت تابوترا باز کنید تا آنچه در آنست ده یك کنیم.

ابراهیم گفت آنرا پر از نقره وطلا حساب کن و ده یك آنرا بستان و آنرا باز نکنم گمرك چی گفت باید باز شود و چاره ندارد و ابراهیم را بگشودن صندوق وادار ساخت چون ساره ازمیان صندوق پدیدار شد و موصوف بحسن وجمال بود گمرکچی گفت:

این زن با توچه نسبتی دارد؟

ابراهیم- این بانو خانواده و خاله زاده منست.

گمرکچی - برای چه اورا نهان کردی؟

ابراهیم- دریغ داشتم کسی اورا بنگرد و دردیده اغیار واقع شود.

گمرکچی - من نمی گزارم تو از اینجا بروی تا بپادشاه از حال این بانو و حال تو گزارش دهم.

فرمود: گمرکچی پیکی فرستاد و بپادشاه گزارش داد پادشاه از پیش خود پیکی فرستاد صندوق ساره را نزد او برند و آمدند صندوق را ببرند و ابراهیم فرمود من از آن جدا نشوم تا جانم از تنم جدا شود، این را هم بپادشاه گزارش دادند و او پاسخداد که خود ابراهیم را هم با

الملك بذلك فأرسل الملك أن احملوه والتابوت معه ، فحملوا إبراهيم عليه‌السلام والتابوت وجميع ما كان معه حتّى اُدخل على الملك فقال له الملك : افتح التابوت ، فقال إبراهيم عليه‌السلام : أيّها الملك إنّ فيه حرمتي وابنة خالتي و أنا مفتد فتحه بجميع مامعي قال : فغضب الملك إبراهيم عليه‌السلام على فتحه ، فلمّا رأى سارة لم يملك حلمه سفهه أن مدّ يده إليها فأعرض إبراهيم عليه‌السلام بوجهه عنها وعنه غيرة منه وقال : اللّهمّ احبس يده عن حرمتي وابنة خالتي ، فلم تصل يده إليها ولم ترجع إليه ، فقال له الملك : إنّ إلهك هو الذي فعل بي هذا ؟ فقال له : نعم إنّ إلهي غيور يكره الحرام و هو الّذي حال بينك و بين ما أردت من الحرام فقال له الملك : فادع إلهك يرد عليّ يدي فان أجابك فلم أعرض لها ، فقال إبراهيم عليه‌السلام : إلهي ردّ عليه يده ليكفّ عن حرمتي ، قال : فردّ الله عزّ وجلّ عليه يده فأقبل الملك نحوها ببصره ثمّ أعاد بيده نحوها فأعرض إبراهيم عليه‌السلام عنه بوجهه غيرة منه وقال : اللّهمّ احبس يده عنها ؛ قال فيبست يده ولم تصل إليها ، فقال الملك لابراهيم عليه‌السلام : إنّ إلهك لغيور

آن صندوق بیاورید و ابراهیم را باصندوق و هرچه داشت همه را بردند تا نزد پادشاه رسانیدند پادشاه بابراهیم گفت این صندوق را باز کن.

ابراهیم ــ ای پادشاه خانواده و خاله زاده من در میان آنست و من هرچه دارم در برابر آن بتو میدهم.

پادشاه بزور ابراهیم را واداشت تا آنرا باز کرد و تا چشم پادشاه بروی ساره افتادنتوانست خودداری کند و سفاهت او برخردش چیره‌شدو دست بسوی ساره دراز کرد و ابراهیم نتوانست این وضعرا بنگرد و روی خود را از آنها بر گردانید و گفت: « بار خدایا دست او را از خاندان واز خاله زاده من کوتاه کن » بر اثر نفرین ابراهیم دست او خشك شد، نه بساره رسید ونه توانست به سوی خود بر گرداند.

پادشاه ــ معبود تواست که بامن چنین کرده؟

ابراهیم ــ آری راستی معبود من غیرتمند است و از حرام بدش می‌آید و او است که میان تو وحرام حائل شده.

پادشاه رو بابراهیم ــ از معبودت بخواه دستم را بمن بر گرداند و اگر از تو اجابت کردمن از ساره صرفنظر کنم و باو تعرضی نکنم.

ابراهیم بدرگاه خدا ــ معبودا دستش را بر گردان تا از حرم من خودداری کند ــ فرمود : خدا عزوجل دست آن پادشاهرا باو باز گردانید و باز چشم بساره انداخت و دست خود رابوی دراز کرد و ابراهیم از غیرت روی خود را بر گردانید و گفت : بار خدایا دست ویرا ازاوبازدار فرمودباز دستش خشك شد و بساره نرسید.

پادشاه رو بابراهیم ــ راستی معبودت غیرتمند است و راستی که تو هم غیرتمندی از معبودت

وإنّك لغيور فادع إلهك يردّ عليّ يدي فانّه إن فعل لم أعد ، فقال له إبراهيم عليه السلام : أسأله ذلك على أنّك إن عدت لم تسألني أن أسأله ، فقال الملك : نعم ، فقال إبراهيم عليه السلام : اللّهمّ إن كان صادقاً فردّ عليه يده ، فرجعت إليه يده فلمّا رأى ذلك الملك من الغيرة ما رأى ورأى الآية في يده عظّم إبراهيم عليه السلام وهابه وأكرمه واتّقاه وقال له : قد أمنت من أن أعرض لها أو لشيء ممّا معك فانطلق حيث شئت ولكن لي إليك حاجة ، فقال إبراهيم عليه السلام : ما هي ؟ فقال له : أحبّ أن تأذن لي أن أخدمها قبطيّة عندي جميلة عاقلة تكون لها خادماً ، قال : فأذن له إبراهيم عليه السلام فدعا بها فوهبها لسارة وهي هاجر أمّ إسماعيل عليه السلام ، فسار إبراهيم عليه السلام بجميع ما معه وخرج الملك معه يمشي خلف إبراهيم عليه السلام إعظاماً لابراهيم عليه السلام وهيبة له فأوحى الله تبارك وتعالى إلى إبراهيم أن قف ولا تمش قدّام الجبّار المتسلّط ويمشي هو خلفك ولكن اجعله أمامك وامش خلفه وعظّمه وهبه فانّه مسلّط ولا بدّ من

بخواه دستم را بمن باز گرداند و راستش اینست که اگر دستم را باز گرداند من به خلاف باز نگردم .

ابراهیم- من از او خواهش می کنم که تو را شفا دهد بشرط اینکه اگر بازهم دست دراز کردی دیگر ازمن نخواهی که ازاو شفای تورا بخواهم.

پادشاه- بسیار خوب من اینشرط را پذیرفتم.

ابراهیم بدرگاه خدا - بار خدایا اگر راست گواست دستش را باو باز گردان و دست او باز گشت و چون پادشاه این چنین غیرتمندیرا دید و این چنین معجزه‌را، ابراهیم در نظر او بزرگوار آمد و از او هراس برداشت و اورا ارجمند و گرامی داشت و از او پرهیز کرد و کناره گرفت و باو گفت :

تو در امانی از اینکه من بحرم تو تعرض کنم با هرچه با خودداری هرجا خواهی برو ولی یك خواهش از تودارم.

ابراهیم- بگو چه خواهشی از من داری؟

پادشاه - دوست دارم بمن اجازه بدهی یك کنیز زیبای خردمند قبطی دارم به خدمت کاری او بگمارم .

فرمود: که ابراهیم (ع) باو اجازه داد و پادشاه آن کنیزك را احضار کرد و او را بساره بخشید و اوهمان هاجر بود که مادر اسماعیلست.

ابراهیم (ع) هرچه داشت برداشت و براه افتاد و پادشاه برای احترام و هراس از او بدنبال او راه میرفت و خدا تبارك و تعالی بابراهیم وحی کرد بایست و جلو این مرد جبار با تسلط راه‌مرو که او دنبال تو زاه رود ولی اورا جلو خود انداز و دنبالش راه برو و او را محترم شمار و بزرك دار واز او ملاحظه کن زیرا او دارای تسلط وقدرتست و در روی زمین بناچار باید یك مرکز قدرت و فرماندهی باشد چه خوب کردار باشد وچه بد کردار .

إمرة في الأرض برّة أو فاجرة فوقف إبراهيم عليه السلام وقال للملك : امض فان إلهي أوحى إليّ الساعة أن أعظّمك وأهابك وأن أقدّمك أمامي وأمشي خلفك إجلالاً لك ، فقال له الملك : أوحى إليك بهذا؟ فقال له إبراهيم عليه السلام : نعم ، فقال له الملك: أشهد أن إلهك لرفيق كريم حليم وأنك ترغّبني في دينك ، قال : وودّعه الملك فسار إبراهيم عليه السلام حتّى نزل بأعلى الشامات وخلّف لوطاً عليه السلام في أدنى الشامات ، ثم إن إبراهيم عليه السلام لمّا أبطأ عليه الولد قال لسارة : لو شئت لبعتني هاجر لعلّ الله أن يرزقنا منها ولداً فيكون لنا خلفاً ، فابتاع إبراهيم عليه السلام هاجر من سارة فوقع عليها فولدت إسماعيل عليه السلام .

ابراهیم ایستاد و بپادشاه فرمود تو پیش برو زیرا معبودم هم اکنون بمن وحی کرد که تو را بزرگوار شمارم واز تـو مقام وهیبت نگهدارم و تو را پیش خود اندازم و دنبال تو راه روم برای احترام تو .

پادشاه ـ راستی بتو چنین وحی کرده است؟

ابراهیم ـ آری چنین وحی کرده .

پادشاه ـ من گواهی می‌دهم که معبود تو سازگار و بردبار و کریمست و راستی که مرا بدین خودت تشویق کردی .

فرمود: ابراهیم بااو وداع کرد و رفت تا در بالاترین بخشهای شام منزل گرفت و لوط رادر پائین‌ترین بخشهای شام منزل داد و چون دیرشد و فرزندی برای ابراهیم نشد بساره گفت اگر میل داری هاجر رابمن بفروش شاید خداوند ازاو بمن فرزندی دهد و جانشین ما هردو گردد و ابراهیم هاجررا ازساره خرید و باو درآمد وهاجر اسماعیل‌را زائید.

شرحـ از مجلسی ره ـ « و کانت أم ابراهیم » در کامل گوید لوط برادرزاده ابراهیم بوده است و گرچه این امر با آنچه دراین خبر است منافات ندارد ولی اگر چنین خویشاوندی در میان بود سزاوارتر بود که یادآوری شود واز اینراه دلالت دارد که نبوده و دربرخی نسخه‌ها است که امرأة ابراهیم و امرأة لوط وآن اظهر است.

قوله «ولم یکن رسولا» یعنی بمقامی نبود که فرشته نزد اوآید و فرشته را معاینه کند یا اینکه خودصاحب شریعت تازه ای نبود.

قوله « ابنة لاحج» ظاهر اینستکه مقصود دختر دختر لاحج باشد و نسخه‌نویسان توهم تکرار کرده‌اندویکیرا انداخته‌اند واگرهم چنانچه دراین نسخه‌است ابنة لاحج باشدمقصود همان دختردختر است ونسخه‌ایکه امرأة بجای أم دارد نیاز بتوجیه ندارد.

٥٦١ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، ومحمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسين بن سعيد جميعاً ، عن ابن أبي عمير ، عن حسين بن أحمد المنقري ، عن يونس ابن ظبيان قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : ألاتنهى هذين الرجلين عن هذا الرّجل ؟ فقال : من هذا الرّجل ومن هذين الرجلين ؟ قلت: ألاتنهى حجر بن زائدة وعامر بن جذاعة عن المفضّل بن عمر فقال : يايونس قد سألتهما أن يكفّا عنه فلم يفعلا فدعوتهما و سألتهما و كتبت إليهما وجعلته حاجتي إليهما فلم يكفّا عنه فلا غفر الله لهما فوالله لكثير عزّة أصدق في مودّته منهما فيما ينتحلان من مودّتي حيث يقول :

ألا زعمت بالغيب ألّا أُحبّها إذا أنا لم يكرم عليّ كريمها

أماوالله لو أحبّاني لأحببّا من أُحبّ .

(مناقشه میان اصحاب امام صادق ـ ع)

٥٦١ ـ از یونس بن ظبیان گوید بامام صادق «ع» گفتم آیا این دو مرد را از این مرد باز نمی‌داری ؟

فرمود: این مرد کیست و آن دو مرد کیانند؟ گفتم آیا حجر بن زائده وعامر بن جذاعه را از آزار مفضل بن عمر باز نمیداری؟ فرمود: ای یونس من از آنها خواستم که دست از او بدارند واین کار را نکردند من آنها را نزد خود خواندم و زبانی از آنها خواستم و به آنها نوشتم و بعنوان یك حاجتی از آنها درخواست کردم و آنها دست برنداشتند خدا آنها را نیامرزاد بخدا کثیر عزه در اظهار دوستی از آنها راستگوتر بوده است در این مورد که آنها خود رادوستدار من میدانند آن جا که میگوید:

پنداشت که دوستش نمیدارم گر آنکه عزیز او بیازارم

هلا بخدا اگر آنها مرا دوست داشتند هر که راهم من دوست‌داشتم دوست می‌داشتند.

شرحـ ازمجلسی ره ـ «قوله حجر بن زائده» نجاشی گفته ثقه و صحیح‌المذهبست و خوبست وکشی روایت ضعیفی درباره اوو عامر بن جذاعه نقلکرده که حواریون امام باقر وامام صادقندومانند این خبررا درباره عامر بن جذاعه آورده و ظاهر اینستکه یکی باشند چنانچه از فهرست‌مشیخه فقیه برآید و حاصل اینست که این خبر دلالت برجلالت مفضل و ذم آنها دارد ولی باصطلاح قوم ضعیف محسوبست پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم ـ ظاهراً مناقشه میان اینها راجع بامور اصولی مذهب نبوده استو از نظر اختلاف در رأی ادبی و یا امور دنیوی وباطرز تبلیغ بوده ومداخله امام بعنوان میانجی گری وشفاعت بوده نه حکم و دستور مذهبی و خود استشهاد امام بشعر ادیبانه و دوستانه کثیر عزه مشعر بر این مطلب است و این گونه مناقشات میان اصحاب و حتی با طرفیت امام ضرری به عدالت و علو مقام ندارد .

۵۶۲ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن عليّ بن النعمان ، عن القاسم شريك المفضّل و كان رجل صدق قال : سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول : حلق في المسجد يشهّرونا ويشهّرون أنفسهم اُولئك ليسوا منّا ولا نحن منهم ، أنطلق فاُواري و أستر فيهتكون ستري هتك الله ستورهم ، يقولون : إمام ، أماوالله ما أنا بامام إلاّ لمن أطاعني فأمّا من عصاني فلست له بامام ، لم يتعلّقون باسمي ، ألايكفون اسمي من أفواههم فوالله لايجمعني الله و إيّاهم في دار .

۵۶۳ ـ محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين ، عن صفوان ، عن ذريح ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: لمّا خرجت قريش إلى بدر وأخرجوا بني عبدالمطّلب معهم خرج طالب بن أبي طالب فنزل رجّازهم وهم يرتجزون و نزل طالب بن أبي طالب يرتجز ويقول :

يارب إمّا يغزون بطالب — في مقنب من هذه المقانب
في مقنب المغالب المحارب — بجعله المسلوب غير السالب
وجعله المغلوب غير الغالب

(ترغيب بانضباط و حفظ اسرار حزبی)

۵۶۲ـ از قاسم شریك مفضل که مردی راستگو بود گوید شنیدم امام صادق (ع) می فرمود : حلقه‌هائی در مسجد تشکیل میشوند و ما را مشهور میکنند و خودرا هم مشهور میکنند آنان از ما نیستند وما هم از آنها نیستیم من خود میروم پنهان میشوم و پشت پرده می‌خیزم و اینها پرده مرا می‌درند خدا پرده آنها را بدرد؛ میگویند امام، امام.

هلا بخدا من امام و رهبر نیستم مگر برای کسیکه از من پیروی کند و فرمان برد ، و اما آنکه نا فرمانی من کند من امام او نیستم ، چرا بنام من می چسبند؛ چرا نام مرا از زبان خود نمیاندازند بخدا سوگند که خداوند مرا با آن ها در یك خانه‌جمع نکند (و آن ها را بمحضرمن راهی نیست).

(داستانی از جنك بدر)

۵۶۳ـ از ذریح از امام صادق«ع» گوید چون قریش بجبهه بدر آمدند وفرزندان‌عبدالمطلب را هم با خود آوردند طالب بن أبی طالب (برادر علی «ع») بهمراه آنان بیرون شد و رجز خوانان‌قریش بر آمدند و رجز خوانی آغاز کردندو طالب بن أبی طالب‌هم‌این رجزرا سرود :

پروردگارا گر بجنگد طالب — در تیپ این تیپان بی مناسب
همراه تیپی چیره و محارب — او را بکن مسلوب غیر سالب(۱)
او را بکن مغلوب غیرغالب(۲)

(۱) یعنی جامه تن اورا ببرند وجامه تن دشمن را نبرد
(۲) یعنی تاهمیشه شکست خورده بماند وبپاید

فقالت قريش : إنّ هذا ليغلبنا فردّوه .

وفي رواية أخرى عن أبي عبدالله عليه السلام أنّه كان أسلم .

٥٦٤ ـ حميد بن زياد ، عن الحسن بن محمّد الكندي ، عن أحمد بن الحسن الميثمي ، عن أبان بن عثمان ، عن محمّد بن المفضّل قال سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول : جاءت فاطمة عليها السلام إلى سارية في المسجد وهي تقول وتخاطب النبي صلى الله عليه وآله وسلم :

قد كان بعدك أنباء وهنبثة ... لو كنت شاهدها لم يكثر الخطب

إنّا فقدناك فقد الأرض وابلها ... واختلّ قومك فاشهدهم ولا تغب

٥٦٥ ـ أبان ، عن أبي بصير ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : بينا رسول الله صلى الله عليه وآله في المسجد إذ خفض له كلّ رفيع ورفع له كلّ خفيض حتّى نظر إلى جعفر عليه السلام يقاتل الكفّار قال : فقتل فقال رسول الله صلى الله عليه وآله : قُتل جعفر وأخذه المغص في بطنه .

قریش گفتند این درجبهه مارا بشکست کشاند اورابمکه بر گردانید.

ودر روایت دیگراست ازامام صادق (ع) که طالب مسلمان شده بود.

شرح- ازمجلسی ره- قوله «ولیکن المغلوب غیرالغالب» صاحب کامل درداستان بدر گفته میان طالب بن أبی‌طالب وبرخی ازقریش ستیزه شد باو گفتند ما میدانیم که دل شماها بامحمد است و او باجمعی بمکه برگشت و گفته‌اند او بزور ازمکه بیرون شده‌بود و درمیان اسیران و کشته‌ها و فراریها دیده‌نشد (تا آنکه گوید):

بنابرآنچه ازاین دوکتاب نقلشد طالب‌راضی بنبرد باپیغمبر (ص) نبوده یابرای آنکه مسلمان شده بوده‌است یابرای دوستی وخویشاوندی با مسلمین..

قوله «لیغلبنا» یعنی سبب غلبه دشمن برما میشود...

(نوحه‌خوانی فاطمه‌ـع درمرگ پدر)

٥٦٤ـ از محمدبن مفضل گوید: شنیدم امام صادق(ع) میفرمود فاطمه‌نزد یکی از ستون‌های مسجد آمد وخطاب به‌پیغمبر (ص) میگفت:

قصه‌ها بود پس از مرگ‌تو وهمهمه‌ها ... گر تو بودی زکجا اینهمه مشکل‌میشد

ما تو از دست بدادیم وزمینی بی‌نم ... شده‌وقوم‌تومختل‌وحضورتو کنون‌لازمشد

شرح- ازمجلسی ره- قوله «الی ساریه» این مطالبه وشکایت وقتی صورت گرفت که أمیر ـ المؤمنین (ع) را برای بیعت بمسجد بردند یاهنگام غصب فدك بوده.

(یك‌مکاشفه برای پیغمبر اسلام)

٥٦٥ـ از أبی‌بصیر از امام صادق (ع) فرمود دراین میان که رسولخدا (ص) درمسجدبودبلند و پستی زمین دربرابر او هموار شد تا بجعفر نگریست (که در میدان نبرد موته جان بازی می کرد) و با کفار می‌جنگید فرمود: در برابر دیده رسولخدا (ص) کشته شد و رسولخدا (ص)فرمود: جعفر کشته شد ودل اورا دردی گرفت.

۵۶۶ ـ حمید بن زیاد ، عن عبیدالله بن أحمد الدّهقان ، عن علیّ بن الحسن الطاطریّ ، عن محمّد بن زیاد بیّاع السابریّ ، عن عجلان أبي صالح قال : سمعت أباعبدالله علیه السلام یقول : قتل علیّ بن أبي طالب علیه السلام بیده یوم حنین أربعین .

۵۶۷ ـ أبان، عن عبدالله بن عطاء ، عن أبي جعفر علیه السلام قال : أتی جبرئیل علیه السلام رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بالبراق أصغر من البغل و أکبر من الحمار ، مضطرب الأذنین ، عینیه في حافره و خطاه مدّ بصره و إذا انتهی إلی جبل قصرت یداه و طالت رجلاه فاذا هبط طالت یداه و قصرت رجلاه ، أهدب العرف الأیمن له جناحان من خلفه .

۵۶۸ ـ علیّ بن إبراهیم ، عن صالح بن السندیّ ، عن جعفر بن بشیر ، عن فیض ابن المختار قال : قال أبوعبدالله علیه السلام : کیف تقرأ « وعلی الثلاثة الّذین خلّفوا » ؟ قال : لو کان خلّفوا کانوا في حال طاعة ولکنّهم « خالفوا » عثمان وصاحباه أما والله ما سمعوا صوت حافر ولا قعقعة حجر إلاّ قالوا : أتینا فسلّط الله علیهم الخوف حتّی أصبحوا

شرح ـ از مجلسی ره ـ مغص درد دلست وظاهر اینستکه اینجمله بخود پیغمبر راجعست ومقصود اینست که از شدت اندوه وغم آن حضرت برشهادت جعفر دل او بدرد آمد.

(شجاعت علی ـ ع)

۵۶۶ ـ ازعجلان أبی صالح گوید شنیدم امام صادق (ع) میفرمود علی بن أبی طالب در روز جنك حنین بدست خود چهل تن را کشت.

(وصف براق مرکب معراج پیغمبر ـ ص)

۵۶۷ ـ از عبدالله بن عطاء از امام باقر (ع) فرمود جبرئیل براق را برای رسولخدا (ص) آورد کوچکتر از استر بود و بزرگتر از خر، گوشهایش آویزان بود و دو چشمش دردو سمش بود وتا چشم انداز خود گام برمیداشت وچون بکوه میرسید و بالا میرفت دو دستش کوتاه میشد و دو پایش بلند وچون از کوه سرازیر میشد دو دستش بلند میشد و دو پایش کوتاه یال راستش بلند بود و بگردنش ریخته بود (یالش از طرف راست فرو ریخته بود خ ل) دو پر از دنبال خود داشت .

(تفسیر آیه‌ای دروصف منافقان)

۵۶۸ ـ از فیض بن مختار گوید امام صادق (ع) فرمود چگونه این آیه را میخوانی (۱۱۸ ـ التوبه) و علی الثلثة الذین خلفوا = و بر آن سه کس که بجاماندند، امام فرمود اگر بجا گذارده شده بودند که انجام دستور کرده‌و درحال اطاعت بودند ولی آنها را باید گفت (خالفوا = مخالفت کردند) عثمان ودو رفیقش بودند.

هلابخدا آواز هرسم وبر خورد هرسنك را که میشنیدند میگفتند برسر ما ریختند و خدا ترس را بر آنها مسلط کرد تاصبح کردند.

٥٦٩ ـ محمّدبن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن عليّ بن الحكم ، عن عليّ بن أبي حمزة عن أبي بصير ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : تلوت « التائبون العابدون » فقال : لا ، اقرأ التائبين العابدين ـ إلى آخرها ـ » فسئل عن العلّة في ذلك ، فقال : اشترى من المؤمنين التائبين العابدين .

شرح- از مجلسی ره- قوله تعالى «وعلى الثلثة الذين خلفوا» شيخ امين الدين طبرسى گويد قرائت مشهوره الذين خلفوا (مجهول باب تفعيل) است وعلى بن الحسين وأبوجعفر باقر وجعفر صادق (ع) «خالفوا» (از باب مفاعله) قرائت كردند و عكرمه وزربن بن حبيش وعمرو بن عبيد «خلفوا» بفتح خاء ولام باتخفيف خوانده‌اند.

سپس گفته اين آيه درباره كعب بن مالك و مرادبن ربيع وهلال بن اميه نازل شد كه از رسول خدا (ص) تخلف ورزيدند و بااو بجنك تبوك نرفتند نه ازراه نفاق بلكه ازراه تنبلى وسستى وسپس پشيمان شدند وچون پيغمبر بمدينه برگشت نزد پيغمبر آمدند و پوزش خواستند و پيغمبر باآن ها سخن نگفت وبمسلمانان هم دستورداد كسى باآن‌ها سخن نكند وهمه آن‌ها را ترك گفتند تابرسد بكودكان وهمسران آن‌ها نزدرسولخدا(ص) آمدند و گفتندماازآن‌ها كناره كنيم؟

فرمود: نه ولى باآن‌ها نزديكى نكنيد و شهر مدينه برآن‌ها تنك وناگوار شد و آن‌ها بر سر كوهها رفتند و كسانشان برايشان خوراك مى‌آوردند و باآنها سخن نميگفتند خود آن ها به يكديگر گفتند كه كسى باما سخن نمى‌گويد چرا ما خود باهم سخن بگوئيم خوبست ماهم از هم جدا باشيم و ازهم جدا شدند وبا هم‌سخن نگفتند (بصورت زندانى مجرد در آمدند) و مدت ٥٠ روز بدينوضع گزراندند وبدرگاه خدازارى كردند و توبه نمودند و خدا توبه آنهارا پذيرفت و اين آيه را درباره آنها نازل كرد.

سپس گفته وعلى الثلثةالذين خلفوا- مجاهد گفته است يعنى بجاماندند ازپذيرفته شدن توبه پس ازقبول توبه ديگران از منافقان و حسن‌وقتاده گفته‌اند يعنى تخلف كردند ازغزوه تبوك .

واما معنى قرائت اهلبيت اينست كه مخالفت كردند واگر بجاگذارده شده بودند سرزنش و عتابى نداشتند ولى مخالفت كردند انتهى.

من گويم- از اين حديث برآيد كه ازعمر وأبوبكر وعثمان هم هنگام خروج بتبوك مخالفتى سرزده و خداوند درآن شب چنان ترس را برآنها مسلط كرده تا زمين‌پهناور برآنها تنك شده واز زندگى خودهم‌بتنك آمدند براى‌ترس وهراس فراوان تا صبح كردند وخود رابه‌پيغمبر(ص) رسانيدند واز او پوزش خواستند.

(در تفسير برخى آيات ديگر)

٥٦٩- از أبى‌بصيراز امام باقر (ع) گويد من‌قرائت كردم (١١٢- التوبه) التائبون‌العابدون فرمود: نه، قرائت كن التائبين العابدين تا آخرش (يعنى همه را بياء ونون بخوان) و پرسش شد از سبب آن درپاسخ فرمود اشترى من‌المؤمنين التائبين العابدين (يعنى صفت همان المؤمنين است كه درآيه پيش‌است).

۵۷۰ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن سهل بن زیاد ، عن یحیی بن المبارك ؛ عن عبدالله بن جبلة ، عن إسحاق بن عمّار ، عن أبي عبدالله ﷺ قال : هکذا أنزل الله تبارك وتعالی « لقد جاءنا رسول من أنفسنا عزیز علیه ماعنتنا حریص علینا بالمؤمنین رؤفٌ رحیمٌ » .

۵۷۱ ـ بهذا ، عن أحمد ، عن ابن فضّال ، عن الرضا ﷺ « فأنزل الله سکینته علی رسوله وأیّده بجنود لم تروها » قلت : هکذا ؟ قال : هکذا نقرؤها وهکذا تنزیلها .

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله «اقرأ التائبین» شیخ طبرسی گفته است در قرائت أبی و عبدالله بن مسعود و اعمش التائبین العابدین با یاءاست تا آخر واز أبی جعفر و امام صادق هم همین روایت شده سپس گفته التائبون العابدون مرفوع بنا برقطع واستینافست یعنی آنهایند تائبان و برای مدح چنین شده است و گفته شده مرفوع بابتداء است وخبرش محذوفست بعداز کلمه والحافظون لحدود الله و آن جمله لهم الجنة است ـ از زجاج و قولی است که رفع بنابر بدل از ضمیر فاعل یقاتلون است.

والتائبین العابدین محتملست مجرور باشد ومنصوب، جر وصف مؤمنین باشد و نصب به تقدیر فعل مدح.

۵۷۰ ـ از اسحاق بن عمار از امام صادق (ع) فرمود خدا تبارك و تعالی چنین نازل کرده است (۱۲۸ ـ التوبه) لقد جائنا رسول من أنفسنا عزیز علیه ما عنتنا حریص علینا بالمؤمنین رؤف رحیم.

(ودرقرائت متعارف آیه چنین است «ولقد جائکم رسول من أنفسکم عزیز علیه ماعنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم.)

شرح ـ از مجلسی ره ـ این حدیث دلالت دارد که مصحف ائمه «ع» در برخی کلمات با آنچه دردست مردمست مخالفت داشته پایان نقل ازمجلسی ره.

من گویم ـ این دلیل نیست که قرائت مشهور وثبت درمصحف معمول قرآن نباشد بلکه دلیل آنست که آیات تعدد نزول داشته و بچند تعبیر از طرف خداوند ادا شده است و در مصحف ائمه تعبیر دیگری ثبت بوده است وما شرح این موضوع را درجلد ٤ شرح اصول کافی در کتاب قرآن بیان کردیم بدان جا رجوع شود.

۵۷۱ ـ ازابن فضال ازامام رضا «ع» فانزل الله سکینته علی رسوله وایده بجنود لم تروها (٤۰ التوبه) من گفتم تعبیر آیه چنین است ؟ فرمود : ما آن را چنین می خوانیم و همچنین هم نازل شده است.

شرح ـ از مجلسی «ره» ـ قوله « هکذا نقرؤها » ـ این دنباله آیه غار است آن جا که خدا تعالی فرماید:

«ثانی اثنین اذهما فی الغار اذ یقول لصاحبه لاتحزن ان الله معنا فانزل الله سکینته علیه و ایده بجنود لم تروها» .

وما پیش ازاین گفتیم ناچار است که ضمیر علیه به پیغمبر برگردد و این خود دلالت دارد بر بی ایمانی أبی بکر زیرا خداوند دراین سوره فرماید «سپس خداوند سکینه خود را بر رسولخود و برمؤمنان

٥٧٢ ـ محمد بن يحيى ؛ عن أحمد بن محمد ، عن محمد بن خالد ، والحسين بن سعيد ، عن النضر بن سويد ، عن يحيى الحلبي ؛ عن ابن مسكان ، عن عمّار بن سويد قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول : في هذه الآية : « فلعلّك تارك بعض مايوحى إليك وضائق به صدرك أن يقولوا لولا أُنزل عليه كنز أوجاء معه ملك» فقال : إنّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لمّا نزل قُديد قال لعليّ عليه السلام : ياعليّ إنّي سألت ربّي أن يوالي بيني وبينك ففعل ، وسألت ربّي أن يواخي بيني وبينك ففعل ، وسألت ربّي أن يجعلك وصيّي ففعل، فقال رجلان من قريش : والله لصاع من تمر في شنّ بال أحبُّ إلينا ممّا سأل محمد ربّه فهلاّ سأل ربّه ملكاً يعضده على عدوّه أو كنزاً يستغني به عن فاقته والله مادعاه إلى حقّ ولا باطل إلاّ أجابه إليه فأنزل الله سبحانه وتعالى « فلعلّك تاركٌ بعض مايوحى إليك وضائق به صدرك ـ إلى آخر الآية ـ »

نازل كرد و در سورهٔ فتح هم فرمايد خدا سكينه خود را برسولش ومؤمنان نازل كند واختصاص نزول سكينه دراينجا بخود پيغمبر دلالت دارد كه مؤمنى بهمراه آن حضرت نبوده است وطبق قرائت ائمه اختصاص سكينه برسولخدا تصريح شده.

٥٧٢ ـ ازعمار بن سويد گويد شنيدم امام صادق «ع» ميفرمود دراين آيه (١٢ ـ هود) فلعلك تارك بعض مايوحى اليك وضائق به صدرك ـ شايد تو بعضى از آنچه وحى شود ترك كنى وتنكدل شوى از آن براى اينكه مى گويند خوب بود يك گنجى براو نازل شود يافرشته‌اى بهمراه او بيايد (كه مؤيد او باشد).

پس فرمود: چون رسولخدا «ص» بوادى قديد رسيد بعلى «ع» فرمود اى على راستى من از پروردگارم درخواست كردم كه ميان من وتو دوستى افكند واجابت كرد واز پروردگارم خواستم كه مرا وتورا باهم برادر سازد واجابت كرد واز پروردگارم خواستم كه تورا وصى من گرداند و اجابت كرد ودو تن ازقريش گفتند بخداسوگند يك صاع (يك من تبريز تقريباً) خرما در يك مشك پوسيده نزد مامحبوب‌تر است از آنچه محمد ازپروردگارش درخواست كرده‌است خوب بود از پروردگارش بخواهد يك فرشته‌اى بهمراه او كند كه اورا در برابر دشمنش يارى دهد يايك گنجى باو بدهد كه از اين بينوائى و نددارى خودتوان گر و ثروتمند شود بخدا كه براى هيچ حق وباطلى بدرگاه او دعانكرده مگر اينكه ازاو اجابت كرده است و خداوند سبحانه و تعالى اين آيه رانازل كرد كه « شايد تو ترك كننده باشى بعضى از آنچه بتو وحى شود و از آن تنكدل شوى تا آخر آيه.

شرح ـ از مجلسى ره ـ قوله تعالى «فلعلك تارك » مفسران از ابن عباس روايت كرده‌اند كه سروران قريش در مكه نزد رسولخدا «ص» آمدند و گفتند اى محمد اگر تو رسولخدائى ابن كوههاى اين مكه را براى ما بدل بطلا كن يا فرشته‌ها بياور كه بنبوت تو گواهى دهند و خدا اين آيه را نازل كرد .

۵۷۳ ـ عليٌّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن عبدالله بن سنان قال : سئل أبوعبدالله عليه السلام عن قول الله عزّ وجلّ : « و لو شاء ربّك لجعل النّاس اُمّة واحدة ولا يزالون مختلفين ۞ إلاّ من رحم ربّك » فقال : كانوا اُمّة واحدة فبعث الله النبيّين ليتّخذ عليهم الحجّة .

۵۷۴ ـ عليٌّ بن محمّد ، عن عليّ بن العباس ، عن عليّ بن حمّاد ، عن عمرو بن شمر ، عن جابر ، عن أبي جعفر عليه السلام في قول الله عزّ وجلّ : « ومن يقترف حسنة نزدله فيها حسناً » قال : من تولّى الأوصياء من آل محمّد واتّبع آثارهم فذاك يزيده ولايةمن مضى من النبيّين والمؤمنين الأوّلين حتّى تصل ولايتهم إلى آدم عليه السلام وهو قول الله عزّ وجلّ : « من جاء بالحسنة فله خيرٌ منها » يدخله الجنّة وهو قول الله عزّ وجلّ : « قل ماسألتكم من أجر فهو لكم » يقول : أجر المودّة الّذي لم أسألكم غيره فهو لكم تهتدون به وتنجون من عذاب يوم القيامة وقال لأعداء الله أولياء الشّيطان أهل التكذيب والانكار : « قل ما أسألكم عليه من أجر وما أنا من المتكلّفين » يقول متكلّفاً أن أسألكم مالستم بأهله فقال

---

۵۷۳ ـ از عبدالله بن سنان گوید از امام صادق «ع» پرسیده شد از قول خدا عزوجل (۱۱۸ ـ هود) و اگر بخواهد پروردگارت هر آینه مردم همه را یك امت میسازد و پیوسته مختلفند ۱۱۹ ـ جز کسانی را که پروردگارت مهربانی کند، فرمود همه یك امت بودند وخداوند پیمبران را بر آنها مبعوث کرد تا حجت خود را بر آنها تمام کند واز آنها اتخاذ سند نماید.

شرح ـ ازمجلسی ره ـ قوله «کانوا امة واحده» اکثر مفسران گویند مقصود از اینکه خدا آنهارا یك امت سازد اینست که بزور همه را مسلمان کند و ظاهر روایت اینست که اگر میخواست همه را بهمان حال میگذاشت که شرك وضلالت باشد ولی پیغمبران را برای اتمام حجت بر آنها مبعوث کرد وبرخی اسلام آوردند و اختلاف پدیدشد و ممکنست مقصود این باشد که در بدو تکلیف و زمان آدم همه مؤمن بودند.

۵۷۴ ـ ازجابر ازامام باقر «ع» درتفسیر قول خداعزوجل (۲۳ ـ الشوری) هر که حسنه‌ای بر گیرد ما برایش بیفزائیم درحسن او.

فرمود: یعنی هر که دوستی کند بااوصیاء از خاندان محمد واز آثار آنها پیروی کند این خود مایه فزونی دوستی او گردد با پیغمبران ومؤمنان گذشته تا دوستی آنهابرسد به آدم «ع» و اینست معنی قول خداعزوجل (۸۹ ـ النمل) هر که حسنه‌ای آورد بهتر ازآن را دارد یعنی اورا ببهشت میبرد و اینست معنی قول خداعزوجل (۴۷ ـ سبا) بگو هرآنچه مزد از شما ها خواستم از آن خود شما است، میفرماید همان مزد مودت که جز آن‌را از شماها نخواستم بسودخود شماها است بوسیله این مودت خاندانم رهبری وهدایت میشوید و از عذاب قیامت رها می گردید و خداوند خطاب بدشمنان خدا که دوستان شیطانند میفرماید (۸۶ ـ ص) بگو من ازشماها مزدی درخواست نکنم و من از زور گویان و متکلفان نباشم ـ میفرماید زورگو و متکلف نباشم اگر از شماها بخواهم چیزی‌را که‌اهل آن نیستید.

المنافقون عندذلك بعضهم لبعض : أما يكفي محمداً أن يكون قهرنا عشرين سنة حتى يريد أن يحمل أهل بيته على رقابنا فقالوا : ما أنزل الله هذا و ما هو إلا شيء يتقوله يريد أن يرفع أهل بيته على رقابنا ولئن قتل محمد أو مات لننزعنها من أهل بيته ثم لا نعيدها فيهم أبداً وأراد الله عز وجل أن يعلم نبيه صلى الله عليه وآله الذي أخفوا في صدورهم وأسروا به في كتابه عز وجل : « أم يقولون افترى على الله كذباً فان يشأ الله يختم على قلبك » يقول : لو شئت حبست عنك الوحي فلم تكلم بفضل أهل بيتك ولا بمودتهم وقد قال الله عز وجل : « ويمحو الله الباطل ويحق الحق بكلماته (يقول : الحق لأهل بيتك الولاية) إنه عليم بذات الصدور » ويقول : بما ألقوه في صدورهم من العداوة لأهل بيتك والظلم بعدك وهو قول الله عز وجل : « وأسروا النجوى الذين ظلموا هل هذا إلا بشر مثلكم أفتاتون السحر وأنتم تبصرون » وفي قوله عز وجل : « والنجم إذا هوى » قال : أقسم بقبض محمد إذا قبض « ما ضل صاحبكم (بتفضيله أهل بيته) وما غوى ☆ وما ينطق عن الهوى » يقول : ما يتكلم بفضل أهل بيته بهواه وهو

منافقان در اینصورت بود که باهم گفتند برای محمد بس نیست که بیست سال است ما را مقهور خود ساخته تا اینکه میخواهد خاندانش را هم بدوش ما سوار کند و گفتند خداوند چنین چیزی نازل نکرده و این جزهمان نیست که از خود درآورده و میخواهد خاندان خودرا بدوش ما برآورد و بگردن ما سوار کند و اگر محمد کشته شود و یا بمیرد ما این حکمرانی را از خاندان او بر گیریم و دیگر هرگز آنرا به آنان برنگردانیم و خداعزوجل خواست که آنچه را در سینه‌های خود نهان کرده و دل بر آن نهاده‌اند و پنهان کرده‌اند بپیغمبر خود اعلام کند.

ودر کتاب خود خداعزوجل فرموده است (٢٤ـ الشوری) بلکه می گویند بر خدا از دروغ افتراء بسته‌است و اگر خدا بخواهد بردل تومهر مینهد.

میفرماید اگر بخواهم وحی را ازتو باز می‌دارم وتو بفضل خاندانت وبمودت آنان سخن نرانی و خداعزوجل (در دنبال آن فرموده) و خدا باطل رامحو میکند و حق را بکلمات خود پای بر جا میدارد (میفرماید حق از آن خاندان ولایتست) راستیکه خدا بدانچه در سینه‌ها است داناست.

میفرماید یعنی بدانچه در سینه‌های خود نهان کرده‌اند از دشمنی خاندان تو وستم کردن بدان ها بعداز تو واینست مقصود ازقول خدا عزوجل (٣ـ الانبیاء) و نهان کردند راز خود را آن کسانی که ستم کردند آیا این جز بشریست بمانند شماها آیا شما جادو میشوید بااینکه بچشم خود می بینید و درتفسیر قول خداعزوجل:

١ـ «والنجم اذاهوی» سوگند بقبض روح محمد وقتیکه جان دهد.

٢ـ گمراه نشده است سرور شما (با برتری دادن خاندانش) واز راه بدر نرفته است.

٣ـ واز دلخواه و هوسرانی سخن نگوید (میفرماید در فضل خاندانش از هوسرانی سخن نمیکند و آنهم گفتار خداعزوجلست.)

قول الله عزّ وجلّ : « إن هو إلاّ وحيٌ يوحى » وقال الله عزّ وجلّ لمحمّد صلى الله عليه وآله وسلم : « قل لو أنّ عندي ما تستعجلون به لقضي الأمر بيني وبينكم » قال : لو أنّي اُمرت أن اُعلمكم الّذي أخفتيم في صدوركم من استعجالكم بموتي لتظلموا أهل بيتي من بعدي ، فكان مثلكم كما قال الله عزّ وجلّ : « كمثل الّذي استوقد ناراً فلمّا أضاءت ما حوله » يقول : أضاءت الأرض بنور محمّد كما تضيىء الشمس فضرب الله مثل محمّد صلى الله عليه وآله وسلم الشمس ومثل الوصيّ القمر وهو قوله عزّ وجلّ : « جعل الشمس ضياء والقمر نوراً » وقوله : « وآية لهم اللّيل نسلخ منه النّهار فاذاهم مظلمون » وقوله عزّ وجلّ « ذهب الله بنورهم وتركهم في ظلمات لايبصرون » يعني قبض محمّد صلى الله عليه وآله وسلم وظهرت الظلمة فلم يبصروا فضل أهل بيته وهو قوله عزّ وجلّ : « وإن تدعهم إلى الهدى لايسمعوا و تراهم ينظرون إليك وهم لايبصرون »

ثمّ إنّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وضع العلم الّذي كان عنده عند الوصيّ وهو قول الله عزّ وجلّ : « الله نور السماوات والأرض » يقول : أنا هادي السماوات والأرض مثل العلم الّذي اُعطيته وهو نور [ي] الّذي يهتدى به مثل المشكاة فيها المصباح ، فالمشكاة قلب محمّد صلى الله عليه وآله وسلم و المصباح النور الّذي

٤- نيست آن جزوحى كه باووحى شده است و خداعزوجل بمحمد «ص» فرمود (٥٨-الانعام) بگو بآنها اگر نزد من بود و باختيار من بود آنچه را شماها در آن شتاب داريد كار ميان من و شماها تمام شده بود.

ميفرمايد يعنى اگر من مامور بودم و دستورداشتم بشماها اعلام كنم كه دردل گرفته‌ايدشتاب در مردن من براى ستم كردن بخاندانم بعد از من و مثل شماها چنانست كه خداعزوجل فرموده است (١٧- البقرة) مثل آن كسيكه آتشى افروخته وچون گرد اوروشن شود.

ميفرمايد زمين بنور محمد «ص» روشن شده چنانچه خورشيد بر آن مى تابد و خداوند محمد «ص» را بخورشيد مثل زده ووصى اورا بماه و اينست تفسير قول او عزوجل (٥- يونس) خورشيد را تابان ساخت و ماه را روشن و قول خدا (٣٧- يس) و يك نشانه براى آنها شب است كه روز را از آن بدر آوريم و بناگاه كه همه در تاريكى فرو روند و قول خدا عزوجل (١٨ - البقره) خداوند نور وروشنى آنان را بدر برد و آنها را در يك تاريكى عميق كه چيزى نتوانند ديد بجا گذاشت، يعنى جان محمد «ص» را گرفت و تاريكى پديدار شد و فضل خاندان او را نديدند و آنست قول خدا عزوجل (١٩٧- الاعراف) و اگر آنهارا براه حق بخوانى گوش ندهندونشنوند وبه آنها نگرى كه بتوچشم انداخته‌اند بااينكه نتوانند ديد.

سپس رسولخدا «ص» آن علم ودانشيكه داشت بوصى خود سپرد و اينست تفسير قول خداعز- وجل (٣٥- النور) خدااست نورآسمانها وزمين.

ميفرمايد منم رهبر آسمانها و زمين، نمونه آن دانشى كه عطا شدى وهمان نورمنست كه‌بدان هدايت شوند نمونه‌يك چراغدانيست كه درآن چراغ فروزانيست- آن چراغدان دل محمد « ص »

فيه العلم وقوله : « المصباح في زجاجة » يقول : إنّي أُريد أن أقبضك فاجعل الّذي عندك عند الوصيّ كما يجعل المصباح في الزجاجة . « كأنّها كوكب درّيّ » فأعلمهم فضل الوصيّ ، « توقد من شجرة مباركة » فأصل الشجرة المباركة إبراهيم عليه السلام و هو قول الله عزّ وجلّ : « رحمة الله وبركاته عليكم أهل البيت إنّه حميدٌ مجيدٌ » وهو قول الله عزّ وجلّ : « إنّ الله اصطفى آدم ونوحاً وآل إبراهيم وآل عمران على العالمين ☆ ذرّيّة بعضها من بعض والله سميع عليم ، « لا شرقيّة ولا غربيّة » يقول : لستم بيهود فتصلّوا قبل المغرب ولا نصارى فتصلّوا قبل المشرق وأنتم على ملّة إبراهيم عليه السلام وقد قال الله عزّ وجلّ : « ما كان إبراهيم يهوديّاً ولا نصرانيّاً ولكن كان حنيفاً مسلماً وما كان من المشركين » قوله عزّ وجلّ : يكاد زيتها يضيء ولو لم تمسسه نار نور على نور يهدي الله لنوره من يشاء » يقول : مثل أولادكم الّذين يولدون منكم كمثل الزّيت الّذي يعصر من الزّيتون « يكاد زيتها يضيء ولو لم تمسسه نار نور على نور يهدي الله لنوره من يشاء » يقول : يكادون أن يتكلّموا بالنبوّة ولو لم ينزل عليهم ملك .

است و آن چراغ همان نوریست که دانش در آنست.

وقول او که فرماید «المصباح فی زجاجة» میفرماید من میخواهم جان تورا بگیرم و آنچه در درنزد تواست بوصی تو بسپارم چنانچه چراغرا در میان فانوس شیشه می سپارند «کانها کوکب دری» گویا اختریست فروزان، بآنها فضیلت وصی رااعلام کرده است.

«توقد من شجرة مبارکة»- از درختی بابرکت فروزان شود، بن این شجره بابرکت ابراهیم است «ع» و اینست مقصود قول خداعزوجل « (٧٣ - هود) رحمت خدا و برکاتش بر شما خاندان راستشکه اوستوده وبزرگواراست و آنست قول خداعزوجل(٣٣- آل عمران) راستی که خدابرگزید آدم را و نوح را و خاندان ابراهیم را و خاندان عمران رابرجهانیان ٣٤- نژادی که از یکدیگرند وخدا شنوا ودانا است.

«لاشرقیة ولاغربیة» میفرماید نه شرقی هستید شماها ونه غربی یعنی نه یهود هستید تا به سوی مغرب گمراه شوید ونظر بمغرب اندازید ونه نصاری تا نظر بسوی مشرق کنید وبسوی مشرق گم راه شوید شماها بر کیش ابراهیم باشید و محققاً خدا عزوجل فرموده است (٦٧ - آل عمران) نبوده است ابراهیم یهودی و نه نصرانی ولی بوده است خداپرست ومسلمان ونبودة ازمشرکان.

وقول خداعزوجل نزدیکست زیتش بتابد و گرچه آتشی بدان نرسد نور علی نور است خدا هر که را خواهد بنور خود هدایت کند.

میفرماید مثل فرزندان شما که از شما متولد میشوند بمانند زیتی است که از زیتون بفشارند « نزدیکست که زیتش بتابد و گرچه آتش بدان نرسیده باشد نور علی نور است خدا برای نور خود هر کس را خواهد هدایت کند» میفرماید نزدیکست بنبوت گویا شوند و گر چه هنوز فرشته بر آنها نازل نشده باشد.

شرح- از مجلسی ره- قوله «و من یقترف» این دنباله آیه مودتست مقصودم قول خدا است قل لاأسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف الایه از طرق خاصه و عامه روایت بسیار است که صدر این آیه درباره اهلبیت نازلشده است (و اخبار بسیاری نقلکرده که مقصودازاقتراف حسنه همان دوستی خاندان پیغمبر «ص» است).

قوله «و هو قول‌الله» یعنی مراد از حسنه در این آیه نیز دوستی با اوصیاء است یعنی درباره آن نازلشده که فرد کامل حسنه است و شرط قبول حسنات دیگر است و گویا حسنه منحصر در آنست زیر اگر آن نباشد حسنه‌ای نیست (و چند خبر آورده که در آن‌ها حسنه بمودت اهل بیت تفسیر شده است).

قوله «اجرالمودة» یعنی مزدیکه همان مودتست و آنچه در اینجا ذکر کرده است بسیاروجه خوبیست و کاملیست برای جمع میان آیاتیکه درباره اجر رسالت نازلشده است زیرا خدا در یکجا میفرماید (۲۳- الشوری) بگو من از شماها مزدی نخواهم جز دوستی خویشانم، و از آن‌فهمیده شود که دوستی مزد رسالتست .

ودر جای دیگر فرماید (٤۷- سبأ) بگو هر مزدی من از شما خواستم از آن خود شما است یعنی مزدیکه از شما خواستم سودش بخود شماها برگردد و بدان هدایت شوید و از عذاب آخرت نجات یابید.

و درجای دیگر فرماید (۵۷- الفرقان) مزد از شماها نخواهم جز هر که خواهد بسوی خدا راهی پیش گیرد.

واز تفسیر امام‌برآید که‌مقصود اینستکه من مزد رسالت رااز کسی خواهم که‌قول‌مرابپذیرد وازمن فرمان برد وراهی بسوی پروردگارش گیرد.

و در جای دیگر فرماید (۸٦- ص) بگو من از شماها مزدی نمی‌خواهم ، و این خطاب به کفار ومنکران ومنافقانست که از آنها مزدی نخواسته چون رسالت او را نپذیر فته اند (تا آن که گوید).

شیخ طبرسی در تفسیرآیهٔ چهارم گفته است «من‌از شمانخواستم» یعنی در برابر تبلیغ رسالت و قرآن‌ودعوت بدرگاه‌خداوند سبحان«مزدی» یعنی مالیکه بمن بدهید و من ازپیش خودآین قرآن را در نیاوردم..

قوله «أم یقولون افتری» این آیه دنبال همان آیه مودتست که فرماید « و من یقترف‌حسنة نزدله فیها حسناً ان الله غفورشکور أم یقولون».

بیضاوی گفته یعنی آیا بلکه می گویند بخدا دروغ بسته است در دعوی نبوت و قرآن اگر خدا بخواهد بردلت مهر نهد- این برآی استبعاد افتراء از مانندواست زیرا افترا ازکسی شاید که مهر بردل دارد واز کسیکه بینا وبامعرفتست نشاید ..

قوله «وهو قول الله عزوجل وأسروا‌النجوی» یعنی این آیه نازلشده است در باره اینان که منافق‌بودندومنکر بودندامامت‌أمیرالمؤمنین از طرف رب‌العالمین باشد همانها که‌هم پیمان شدندوتعهد کردند که امرامامت را بامیرالمؤمنین «ع» بر نگردانندوهمین راز وستم آنها بود که گفتند علی

هم بمانند شماها بشریست و آنچه محمد درباره او آورده است جادو است شما با چشم باز جادو خواهید شد .

قوله« اقسم بقبرمحمد » یعنی مقصود از نجم پیغمبر است(ص) چنانچه اخبار بسیاریست که مقصود از قول خداتعالی. «وعلامات وبالنجم هم یهتدون»- ائمه است و پیغمبر- ومقصوداز هبوط نجم وسقوطش مرك آن حضرت است و نهان شدن او در زیر خاك یا صعود روح مقدس او به در گاه پروردگار پاك .

قوله « لوانی امرت »بنابر تاویلی که امام «ع» از آیه کرده است در کلام تقدیریست یعنی اگر من از آنچه شماها در آن شتاب دارید اطلاعی داشتم و جزاء را تفسیر نکرده است چون مطلب معلوم بوده - یعنی کار من و شما تمام می شد زیرا کفر شما پدید ار میشد و قتل شما واجب می گردید.

قوله «فکان مثلکم» این بیان حال آنها است وقتی پیغمبر از میان آنها برود و بگمراهی افتند و باین وسیله اشاره بتاویل خوبی برای آیه دیگر کرده است و همانندی کامل آنها را بیان نموده وآن آیه دروصف منافقانست آنجا که فرماید مثلهم کمثل الذی استوقد ناراً فلمااضائت ماحوله که مقصود پرتو گرفتن زمینست از نور محمد«ص» که علم وهدایتست واستدلال کرده استکه مقصود دراینجا نور محمداست باینکه خدا درهمه قرآن شمس رانمونه رسول آورده وبدان نسبت ضیاء داده واز وصی تعبیر بقمر کرده ونوررا بدان نسبت داده پس ضوء از آن رسالتست ونور از آن امامت و همانستکه خدا فرموده است:

«جعل الشمس ضیاء والقمر نوراً» و بسا که برای آن بتوان مناسبتی یافت از اینکه گفته اند ضیاء در پرتو بخش بالذات آید چون خورشید ومنیر در پرتو بخش بوسیله غیر چون ماه که پرتو ازخورشید گیرد و باین مناسبت نور را نسبت بقمر دهند زیرا پرتو خود را از خورشید میگیرد و چون نور اوصیاء از نور انبیاء است و علمشان از علم آنان ، از علم وصی بنوز تعبیر شده و از علم نبی بهضیاء .

وبتاویل آیه دیگراشاره کرده است وآن قول خداتعالی است « و آیة لهم اللیل نسلخ منه النهار» که این اشاره است بدر گذشت پیغمبر «ص» وغروب خورشید رسالت که مردم بتاریکی افتند مگر آنکه خودرا در پرتوقمر ولایت کشند وسپس اشاره بهدنبال آیه سابقه کرده و فرموده مقصود از آن بردن نوررسالتست بقبض روح پیغمبر«ص» که تاریك شده ونتوانستند فضیلت اهلبیترا بنگرند واینکه پس از آن آیه«وان تدعهم» راآورده دووجه دارد:

۱- مقصود این باشد که این آیه در شأن امت اسلامی پس از مرك پیغمبر «ص » نازلشده استکه نور آنان رفته و چونان کسانی شدند که در تاریکی بودند نگاه میکردند و حقیقت را نمی دیدند.

۲- برسبیل تنظیر ذکر کرده باشد یعنی چنانچه درزمان رسول «ص» خدا ازحال جمعی خبر داد که حقرا ترك کردند و گمراهیرا اختیار نمودند وخدا نور هدیرا از گوشهایشان برد واز دیده هایشان وطوری شدند که گوش داشتند وندای حقرا نمیشنیدند و چشم داشتند وحقرا چنانچه باید نمی دیدند همچنان اینان پس ازرفتن نور وجود پیغمبر (ص) چشم داشتند وحقرا ندیدند..

۵۷۵ ـ أبو عليّ الأشعريّ ؛ عن محمّد بن عبد الجبّار ، عن الحسن بن عليّ ، عن عليّ بن أبي حمزة ، عن أبي بصير ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : سألته عن قول الله عزّ وجلّ : « سنريهم آياتنا في الآفاق و في أنفسهم حتّى يتبيّن لهم أنّه الحقّ » قال : يريهم في أنفسهم المسخ و يريهم في الآفاق انتقاض الآفاق عليهم فيرون قدرة الله عزّ وجلّ في أنفسهم و في الآفاق ، قلت له : « حتّى يتبيّن لهم أنّه الحقّ » قال : خروج القائم هو الحقّ من عند الله عزّ وجلّ يراه الخلق لا بدّ منه .

۵۷۶ ـ محمّد بن يحيى ، والحسين بن محمّد جميعاً ، عن جعفر بن محمّد ، عن عباد بن يعقوب ، عن أحمد بن إسماعيل ، عن عمرو بن كيسان ، عن أبي عبدالله الجعفي قال : قال لي أبو جعفر محمّد بن عليّ عليهما السلام : كم الرباط عندكم ؟ قلت : أربعون ، قال : لكن رباطنا رباط الدّهر ومن ارتبط فينا دابّة كان له وزنها ووزن وزنها ما كانت عنده ، ومن ارتبط فينا سلاحاً كان له وزنه ما كان عنده ، لا تجزعوا من مرّة ولا من مرّتين ولا من ثلاث ولا من أربع فانّما مثلنا ومثلكم مثل نبيّ كان في بني إسرائيل فأوحى الله عزّ وجلّ إليه أن ادع قومك للقتال فانّي سأنصرك فجمعهم من رؤوس الجبال ومن غير ذلك ثمّ

---

۵۷۵ ـ از أبی بصیر از امام صادق (ع) گوید از او تفسیر قول خدا عزوجل را (۵۳ ـ فصلت) بآنها بنمائیم آیات خود را در آفاق و در انفس خودشان تا روشن شود برایشان که راستی آن حق و درستست ـ سئوال کردم در پاسخ فرمود: در خودشان مسخ را بآنها مینماید و درباره آفاق بآنها می نماید شکست مرزها (و هجوم دشمنها را) و می نگرند نیروی خدا عزوجل را در خودشان و در آفاق کشورشان .

باو گفتم تا حق بر آنها ظاهر شود؟

فرمود : یعنی ظهور امام قائم که حقست از طرف خدا عزوجل مردم او را ببینند، ناچار باید ظهور کند.

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله «یریهم فی أنفسهم المسخ» ظاهر اینستکه اشاره است بدان چه مخالفان هنگام ظهور امام قائم «ع» می بینند یعنی خودشان گرفتار مسخ میشوند و آفاق بواسطه کثرت مصائب بر آنها تنك میشود..

۵۷۶ ـ از أبی عبدالله جعفی گوید امام باقر بمن فرمود مدت مرزداری نزد شماها چند روز است؟ گفتم چهل روز فرمود ولی در نزد ما مرزداری تا آخر روزگار است هر کس در انتظار ظهور دولت ما یك مرکب را نگاه داری کند ثواب وزن آن و وزن وزن آنرا میبرد (که در راه خدا صدقه بدهد) تا زمانیکه این مرکب را دارد و هر که برای یاری ما در برابر دشمن یك سلاح را نگاه داری کند ثواب وزن آنرا دارد (که در راه خدا بدهد) تا این سلاح نزد او است از یکبار (شکست) بی تاب نشوید و نه از دوبار و نه از سه بار و نه چهار بار همانا مثل ما و مثل شما مثل آن پیغمبریست که در بنی اسرائیل بود و خداوند باو وحی کرد که قوم خود را برای جهاد و نبرد دعوت کن محققاً من شما را یاری میکنم و وی آنانرا از سر کوهها و از

توجّه بهم فماضربوا بسيف ولاطعنوا برمح حتّى انهزموا، ثمّ أوحى الله تعالى إليه أن: ادع قومك إلى القتال فانّي سأنصرك، فجمعهم ثمّ توجّه بهم فماضربوا بسيف ولاطعنوا برمح حتّى انهزموا، ثمّ أوحى الله إليه أن ادع قومك إلى القتال فانّي سأنصرك فدعاهم فقالوا: وعدتنا النصر فما نصرنا فأوحى الله تعالى إليه إمّا أن يختاروا القتال أو النّار، فقال: يارب القتال أحبّ إليّ من النّار فدعاهم فأجابه منهم ثلاثمائة وثلاثة عشر عدّة أهل بدر فتوجّه بهم فماضربوا بسيف ولاطعنوا برمح حتّى فتح الله عزّ وجلّ لهم.

جز آن دعوت کرد سپس با آنها روبسوی دشمن کرد وهنوز شمشیری بکار نبرده و نیزه ای بدشمن فرونکرده بودند که شکست خوردند و گریختند بازخداوند تعالی باووحی کرد که قوم خود را برای جنگ بادشمنان بخوان راستی من بشما یاری می دهم آنهارا گردآورد و برابردشمن برد و نه شمشیری بکار زدند و نه نیزه ای فرو بردند و گریزان شدند بازهم خداوند باووحی کرد که قوم خودرا برای نبرد با دشمنان بسیج کن ومحققاً بشمانصرت عطا کنم از آنها دعوت کرد ودرپاسخ گفتند توبما وعده نصرت و پیروزی دادی وما پیروزی ندیدیم پس خداوند باووحی کرد که باید یاتن به جنك بادشمن بدهندویا به دوزخ روند.

عرضکرد بارپروردگارا جنك بادشمن نزد من محبوب تر است ازرفتن به دوزخ و آنها را باز هم دعوت کرد وسیصد و سیزده تن از آنها او را اجابت کردند بشماره قشون بدر و آنها را برابر دشمن برد و در این بار شمشیری بکار نزدند و نیزه ای فرو نکردند تا خدا عزوجل آنها را پیروز نمود.

شرح- ازمجلسی ره- قوله «لکن رباطنا رباط الدهر» یعنی برشیعه واجبست که خودراملازم پیروی ازامام حق نمایند و دربرابر مخالفان بانتظار فرج او باشند وهمیشه آماده نصرت و یاری او بسر برند.

قوله «لاتجزعوا من مرة» یعنی از پیروز نشدن وغلبه دشمن برما یکبار دوبار چون واقعه امام حسین وزیدبن علی وچون انصراف حکومت ازما ببنی عباس پس از انقراض بنی امیه بی تاب و نومید نشوید بلکه صبر کنید زیراخداوند دوران فرج را می آورد گرچه پس از مدتی باشد یامقصوداینستکه از تخلف موعدهای ظهور که مربوط ببداءاست بی تاب ونومید مشوید.

۵۷۷ ــ عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن بكر بن صالح ، والنوفلي، وغيرهما يرفعونه إلى أبي عبدالله عليه السلام قال: كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا يتداوى من الزّكام ويقول: ما من أحد إلاّ وبه عرق من الجذام فاذا أصابه الزكام قمعه .

۵۷۸ ــ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن ابن أبي عمير، عن هشام بن سالم ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : الزّكام جند من جنود الله عزّ وجلّ يبعثه الله عزّ وجلّ على الدّاء فيزيله .

۵۷۹ ــ محمّد بن يحيى ، عن موسى بن الحسن ، عن محمّد بن عبدالحميد باسناده رفعه إلى أبي عبدالله عليه السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : ما من أحد من ولد آدم إلاّ وفيه عرقان: عرق في رأسه يهيّج الجذام وعرق في بدنه يهيّج البرص فاذا هاج العرق الّذي في الرأس سلّط الله عزّ وجلّ عليه الزكام حتّى يسيل ما فيه من الداء ، وإذا هاج العرق الّذي في الجسد سلّط الله عليه الدّماميل حتّى يسيل ما فيه من الدّاء فاذا رأى أحدكم به زكاماً ودماميل فليحمد الله عزّ وجلّ على العافية وقال : الزّكام فضول في الرّأس .

(درباره زکام و برخی بیماریها)

۵۷۷ــ ازامام صادق «ع» که رسولخدا (ص) از زکام خود را درمان نمیکرد ، میفرمود : هیچکس نیست مگر آنکه رگی از بیماری خوره دارد وچون زکام شود مایه آنرا بر کند.

۵۷۸ــ ازامام صادق «ع» که رسولخدا (ص) میفرمود زکام یکی از جنود خداعزوجل است خداوند عزوجل اورا برسر درد میفرستد وآنرا برطرف میکند.

۵۷۹ــ ازامام صادق (ع) که رسولخدا «ص» فرمود: هیچکدام از آدمیزادگان نباشند جز آنکه دراو دورك باشند یکرك درسرش که بیماری خوره برانگیزد ویکرك درتنش که بیماری پیسی بر انگیزد وهرگاه آن رگیکه درسر است بجنبد وبشورد خداعزوجل زکامرا براو مسلط سازد تا آن دردیکه درآنست روانه کند و بیرون ریزد وهرگاه آن رگیکه درتن است بشورآید خداوند دملها را برآن مسلط سازد تا آن دردیکه درآنست ببیرون روانه کنند وهرگاه یکی ازشماها درخود زکام یا دمل بیند باید خداعزوجل را سپاس گذارد برای عافیت و تندرستی وفرمود زکام رطوبتهای فزونی است که درسر است.

٥٨٠ ـ محمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن ابن محبوب ، عن رجل قال : دخل رجلٌ على أبي عبدالله عليه السلام وهو يشتكي عينيه فقال له : أين أنت عن هذه الأجزاء الثلاثة : الصبر والكافور والمرّ ؟ ففعل الرّجل ذلك فذهبت عنه .

٥٨١ ـ عنه ؛ عن أحمد ، عن ابن محبوب ، عن جميل بن صالح قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : إنّ لنا فتاة كانت ترى الكوكب مثل الجرّة ، قال : نعم و تراه مثل الحبّ ، قلت : إنّ بصرها ضعف ، فقال : اكحلها بالصبر و المرّ و الكافور أجزاء سواء فكحلنا ها به فنفعها .

٥٨٢ ـ عنه ، عن أحمد ، عن داود بن محمّد ، عن محمّد بن الفيض ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : كنت عند أبي جعفر يعني أبالدّوانيق فجاءته خريطة فحلّها ونظر فيها فأخرج منها شيئاً فقال : يا أباعبدالله أتدري ماهذا ؟ قلت : ماهو؟ قال: هذا شيء يؤتى به من خلف إفريقيّة من طنجة أوطُبنة ـ شكّ محمّد ـ قلت : ماهو ؟ قال : جبلٌ هناك يقطر منه في السّنة قطرات فتجمد و هو جيّد للبياض يكون في العين يكتحل بهذا فيذهب باذن الله عزّ وجلّ ، قلت : نعم أعرفه وإن شئت أخبرتك باسمه وحاله؟

٥٨٠ـ ازمردیکه گوید مردی خدمت امام صادق(ع) رسید وهر دو چشمش درد میکرد وازهردو چشمانش شکایت داشت.

امام «ع» فرمود: تو چرا از این سه جزء استفاده نمیکنی و چشم خود را با آنها درمان نمی نمائی ؟ صبر و کافوورومر ـ آن مرد این معالجه را کرد بهبود یافت ودرد چشم اورفت.

شرحـ از مجلسی ره ـ دراین حدیث یك سرمه سودمند وآزمایش شده آموخته است.

٥٨١ـ ازجمیل بن صالح گوید بامام صادق «ع» گفتم ما یك دختر کی داشتیم که اخترانرا به بزرگی یك سبو می دید.

فرمود: بسیار خوب اکنون آنهارا باندازه یك دانه می بیند گفتم چشمش ضعیف شده، فرمود : صبر ومر و کافوررا سرمه کن و بچشم اوبکش اجزاء آن برابر هم باشند وما چشم او را بدان سرمه کشیدیم و برای اوسودمند بود.

٥٨٢ـ ازمحمد بن فیض ازامام صادق(ع) فرمودمن نزد أبی جعفر بودم یعنی دوانقی ویك بسته برای او آمد وآنرا گشود وآنچه درآن بود دید وچیزی ازآن برآورد وگفت ای أباعبدالله (خطاب بامام صادق « ع » است) آیا میدانی که این چیست؟

من گفتم چیست؟ منصور گفت این یك بسته دوائیست که ازپشت افریقیه از طنجه یاطبنه، تردید ازمحمد است (راوی حدیث) گفتم آن چی است؟ گفت در آن جا کوهی استکه در یکسال چندقطره ازآن می چکد وخشك میشود وآن برای سفیدی چشم خوبست اینرا بچشم میکشند و آن سفیده میرود باذن خدا عزوجل گفتم آری من آنرا میشناسم و اگر خواهی تو را از نام و حال آن خبردهم؟

قال : فلم يسألني عن اسمه ، قال: وما حاله ؟ فقلت : هذا جبل كان عليه نبيٌّ من أنبياء بني إسرائيل هارباً من قومه يعبدالله عليه فعلم به قومه فقتلوه فهو يبكي على ذلك النبيِّ عليه السلام و هذه القطرات من بكائه وله من الجانب الآخر عين تنبع من ذلك الماء بالليل والنهار ولا يوصل إلى تلك العين .

۵۸۳ ـ عليُّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير؛ عن سليم مولى عليّ بن يقطين أنّه كان يلقى من رمد عينيه أذى قال: فكتب إليه أبو الحسن عليه السلام إبتداء من عنده : ما يمنعك من كحل أبي جعفر عليه السلام جزء كافور رباحي وجزء صبر اسقوطرى يدقّان جميعاً وينخلان بحريرة يكتحل منه مثل ما يكتحل من الاثمد الكحلة في الشهر تحدر كلّ داء في الرأس وتخرجه من البدن ، قال: فكان يكتحل به فما اشتكى عينيه حتّى مات .

(((حديث العابد)))

۵۸۴ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن عليّ بن الحكم ، عن محمّد بن سنان ، عمّن أخبره ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : كان عابد في بني إسرائيل لم يقارف من أمر الدُّنيا شيئاً فنخر

گوید مرا از نام آن نپرسید گفت حال آن چیست؟

گفتم این کوهی استکه یکی از پیغمبران بنی‌اسرائیل از قوم خود گریخته‌ودر آن منزل کرده بود وخدا را برروی آن می‌پرستید و قومش ازاو مطلعشدند واو را کشتند وآن کوه برآن پیغمبر میگرید واین قطره‌ها از گریه اواستکه می‌چکد وبرای آن‌درسوی‌دیگر چشمه ایستکه ازاین آب شبانه‌روز می‌جوشد و باین چشمه نمیرسد (بدان دسترسی نیست خ)

۵۸۳ـ از سلیم وابسته علی‌بن یقطین که‌از درد هر دو چشمش آزار میکشید گوید أبوالحسن (ع) بی‌مراجعه از پیش خود باونوشت چرا از سرمه أباجعفر (امام باقر «ع») استفاده نمیکنی ؟ باین ترتیب :

۱ـ کافور رباحی یك جزء ۲ـ صبر اسقوطری یك جزء، هر دو نرم و کوبیده شوندو از پارچه حریر گذرانده شوند واز آن بمانند سرمه سنك بچشم کشند هر ماهی یکبار و هر دردیکه در سر باشد به‌زیر آورد وآنرا از تن بیرون کند گوید آنرا (بهمین دستور) بچشم میکشید و تا مرددرد چشم ندید.

(حدیث مرد عابد)

۵۸۴ـ ازامام صادق (ع) فرمود در میان بنی‌اسرائیل مردی بود که‌گرددنیا نگشته بودوبهیچ چیز از آن دست نیالوده بود، شیطان یك سوتی زد که همه لشکریانش گرد او فراهم آمدند گفت

إبليس نخرة فاجتمع إليه جنوده فقال : من لي بفلان ؟ فقال بعضهم : أناله ، فقال : من أين تأتيه؟ فقال : من ناحية النساء ، قال: لست له لم يجرّب النساء ، فقال له آخر: فأناله ، فقال له : من أين تأتيه ؟ قال : من ناحية الشراب واللّذّات، قال : لست له ليس هذا بهذا ، قال آخر: فأنا له ، قال : من أين تأتيه ؟ قال : من ناحية البرّ قال : انطلق فأنت صاحبه ، فانطلق إلى موضع الرجل فأقام حذاه يصلّي قال : وكان الرّجل ينام والشيطان لاينام ، و يستريح والشيطان لايستريح ، فتحوّل إليه الرّجل وقد تقاصرت إليه نفسه و استصغر عمله . فقال : ياعبدالله بأيّ شيء قويت على هذه الصّلاة ؟ فلم يجبه ، ثمّ أعاد عليه فلم ، يجبه ثمّ أعاد عليه فقال : ياعبدالله إنّي أذنبت ذنباً وأنا تائب منه فاذا ذكرت الذّنب قويت على الصلاة، قال: فأخبرني بذنبك حتّى أعمله وأتوب فاذا فعلته قويت على الصلاة ؟ قال : اُدخل المدينة فسل عن فلانة البغيّة فأعطها درهمين و نل منها ، قال : ومن أين لي درهمين ماأدري ماالدرهمين؟ فتناول الشيطان من تحت قدمه درهمين فناوله إيّاهما فقام

کدام شماها برای من با فلانی درآویزد و اورا از راه بدر برد یکی گفت اورا بمن گذار شیطان گفت ازچه راهی اورا گمراه کنی؟

گفت ازراه زنها گفت تو مرد آن نیستی او زنانرا نیازموده و مزه آنها را نچشیده شیطانك دیگری گفت پس اورا بمن گذار، شیطان گفت تو ازچه راه اورا گمراه کنی؟ گفت از راه می خواری و خوشگذرانی ، گفت توهم مرد آن نیستی او توجهی باین امور ندارد ، شیطانك دیگری گفت پس من مرداویم، گفت تو ازچه راهی اورا گمراه کنی؟

گفت از راه کردار نیك وعمل خیر گفت برو که تو مرد او هستی آن شیطانك رفت بجائیکه آن مرد مشغول عبادت بود و در برابر او ایستاد و نماز خواند فرمود آن مرد خواب میکرد و آن شیطانك خواب نداشت آن مرد خسته میشد واستراحت میکرد و آنشیطان آسودگی نداشت و پیاپی عبادت میکرد.

آن مرد عابد نزد او رفت و خودرا در برابر او کم ارزش دید وکار خود را کوچك شمرد و باو گفت ای بنده خدا باکدام چیز تو براینهمه نماز خواندن نیرو گرفتی شیطانك باو پاسخی نداد سپس پرسش خودرا بازگفت وبازهم باو پاسخی نداد.

بارسوم ازاو پرسید این بار در پاسخ او گفت ای بنده خدا راستی که من یك گناهی کردم و ازآن توبه نمودم و هرگاه آنگناه بیادم آمد برنماز نیرومند شوم گفت بمن بگوچه گناهی کرده تامنهم بکنم و توبه کنم و بر نماز نیرومند شوم؟

گفت بشهر برو و از فاحشه معروفه‌ای بنام فلان پرسش کن و دو درهم باو بده و از او کام بگیر، گفت من از کجا دو درهم بیاورم من نمی‌دانم دو درهم چیست؟ شیطانك از زیر پای خود دو درهم برگرفت و باو داد و اوهم برخاست با همان ردائیکه برسرداشت بشهر درآمد و ازخانه فلانه

فدخل المدينة بجلابيبه يسأل عن منزل فلانة البغيّة فأرشده الناس وظنّوا أنّه جاء يعظها فأرشدوه فجاء إليها فرمى إليها بالدرهمين وقال : قومي فقامت فدخلت منزلها وقالت : اُدخل و قالت : إنّك جئتني في هيئة ليس يؤتى مثلي في مثلها فأخبرني بخبرك فأخبرها فقالت له : ياعبدالله إنّ ترك الذّنب أهون من طلب التوبة وليس كلٌّ من طلب التوبة وجدها وإنّما ينبغي أن يكون هذا شيطاناً مثّل لك فانصرف فانّك لاترى شيئاً فانصرف وماتت من ليلتها فأصبحت فاذا على بابها مكتوبٌ : اُحضروا فلانة فانّها من أهل الجنّة فارتاب النّاس فمكثوا ثلاثاً لم يدفنوها ارتياباً في أمرها فأوحى الله عزّ وجلّ إلى نبيّ من الأنبياء لاأعلمه إلاّ موسى بن عمران عليه السلام أن ائت فلانة فصلّ عليها و مر الناس أن يصلّوا عليها فانّي قد غفرت لها و أوجبت لها الجنّة بتثبيطها عبدي فلاناً عن معصيتي .

فاحشه پرسش میکرد مردم او را بخانه او رهبری کردند و پنداشتند که آمده او را پند بدهد عابد نزد آن فاحشه رسید و دو درهم را بر او انداخت و گفت برخیز و آماده باش او برخاست و بخانه اندر شد و بعابد گفت بفرمائید و باو گفت تو سرووضعی داری که باین وضع تو کسی نزد مانند من فاحشه‌ای نمی‌آید.

گزارش حال خودرا بمن‌بده اومنظور خودرا باو گزارش داد وآن‌زن بدو گفت ای‌بنده خدا راستی ترك گناه ازتوبه کردن آسان‌تر است و چنان‌نیستکه هر کس گناه کرد ودنبال توبه رفت آن را دریابد وبدان موفق شود.

همانا سزااستکه این ره نمای تو شیطانی‌باشد که برای تومجسم شده توبجای خود برگرد که چیزی درآنجانبینی آن عابد برگشت وآن زنهم درهمانشب بمرد چون بامدادان شد بردرخانه او نوشته شده‌بود.

برسر جنازه فلانه حاضر شوید که او ازاهل بهشت‌است مردم همه درشك افتادند وتا سه روز درنك کردند واورا بخاك‌نسپردند برای آنکه درباره او تردید داشتند و خدای عزوجل بیکی از پیغمبران خود که من‌آنرا جز موسی‌بن عمران «ع» نمیدانم وحی کرد که برو بالای سر فلانه و بر او نماز بخوان و بمردم‌بفرماتا براو نماز بخوانند زیرا من اورا آمرزیدم و بهشت‌را براوواجبکردم برای اینکه فلان بنده‌مرا ازگناه کردن بمن وانداخت.

٥٨٥ - أحمد بن محمّد [بن أحمد] عن عليّ بن الحسن، عن محمّد بن عبدالله بن زرارة، عن محمّد بن الفضيل، عن أبي حمزة، عن أبي جعفر عليه السلام قال: كان في بني إسرائيل رجل عابد وكان محارفا لا يتوجّه في شيء فيصيب فيه شيئاً، فأنفقت عليه امرأته حتّى لم يبق عندها شيء فجاعوا يوماً من الأيّام فدفعت إليه نصلاً من غزل وقالت له: ما عندي غيره انطلق فبعه و اشترلنا شيئاً نأكله، فانطلق بالنصل الغزل ليبيعه فوجد السوق قد غلقت ووجد المشترين قد قاموا وانصرفوا، فقال: لو أتيت هذا الماء فتوضّأت منه وصببت عليّ منه وانصرفت فجاء إلى البحر وإذا هو بصيّاد قد ألقى شبكته فأخرجها وليس فيها إلّا سمكة رديّة قد مكثت عنده حتّى صارت رخوة منتنة فقال له: بعني هذه السّمكة وأعطيك هذا الغزل تنتفع به في شبكتك، قال: نعم فأخذ السمكة و دفع إليه الغزل و انصرف بالسمكة إلى منزله فأخبر زوجته الخبر فأخذت السّمكة لتصلحها فلمّا شقّتها بدت من جوفها لؤلؤة فدعت زوجها فأرته إيّاها فأخذها فانطلق بها إلى السوق فباعها بعشرين ألف درهم و انصرف إلى منزله بالمال فوضعه فاذا سائل يدقّ الباب ويقول: يا أهل الدّار تصدّقوا رحمكم الله على المسكين فقال له الرّجل: ادخل فدخل فقال له: خذ إحدى الكيسين فأخذ إحداهما وانطلق

(فائده صدقه در راه خدا)

٥٨٥- از أبي حمزه از امام باقر(ع) فرمود در ميان بني اسرائيل مردى عابد بود و كم روزى رو بچيزى نميكرد كه از آن بهره‌اى برد وهمه جا بى بهره ميماند زنش هزينه او را داد تانزد او چيزى نماند.

يكى ازروزها گرسنه ماندند وزنش يك وشكو پنبه رشته راباو داد و گفت من جزاين چيزى ندارم آنرا ببر بفروش وچيزى براى ما بخر تابخوريم آن وشكو را برد تابفروشد ديد بازار بسته شده وديد كه مشتريها برخاستند ورفتند گفت كاش ميرفتم سر اين آب وضو مى‌ساختم واز آن بسر و بار خود ميريختم وبر ميگشتم.

كنار دريا آمد وناگاه يك ماهيگيرى را ديد كه تور بدريا انداخته وبيرون آورده ودر ميان آن جزيك دانه ماهى بد نبود كه چند روز بدست اومانده بود تاسست و گنديده شده بود بآن صياد ماهى گفت اين ماهى خود را بمن بفروش باين نخ رشته و براى تور خود از آن استفاده كن گفت بسيار خوب.

مرد عابد ماهيرا گرفت وآن نخ رشته راباو داد وآن ماهيرا بخانه خود آورد وبه زنش خبر داد وزنش آن ماهيرا گرفت كه درست كند وچون شكمش راشكافت از درونش يكدانه لؤلؤ برآمد و شوهر خودرا خواند وآن لؤلؤ رابدو نشان داد وشوهرش آنرا برگرفت و ببازار بردو فروخت ٢٠٠٠٠ درهم و آن پول را بخانه آورد ودر آن گذاشت وناگاه سائلى درزد وميگفت اى صاحبخانه خدا شمارا رحم كناد يكچيزى بمسكين صدقه بدهيد.

مرد عابد گفت واردخانه شو، بخانه درآمد وباو گفت يكى ازاين دو كيسه پول را برگيراوهم

فقالت له امرأته : سبحان الله بينما نحن مياسير إذ ذهبت بنصف يسارنا فلم يكن ذلك بأسرع من أن دقّ السائل الباب فقال له الرّجل : اُدخل فدخل فوضع الكيس في مكانه ثمّ قال : كل هنيئا مريئاً ، إنّما أنا ملك من ملائكة ربّك إنّماأراد ربّك أن يبلوك فوجدك شاكراً، ثمّ ذهب .

(خطبة لامير المؤمنين عليه السلام)

٥٨٦ ـ أحمد بن محمّد ، عن سعد بن المنذر بن محمّد ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن محمّد بن الحسين ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن أبيه قال : خطب أمير المؤمنين عليه السلام ـ ورواها غيره بغير هذا الاسناد وذكر أنّه خطب بذي قار ـ فحمد الله وأثنى عليه .

ثمّ قال: أمّا بعد فانّ الله تبارك وتعالى بعث محمّداً صلى الله عليه وآله بالحقّ ليخرج عباده من عبادة عباده إلى عبادته ، ومن عهود عباده إلى عهوده ومن طاعة عباده إلى طاعته ، ومن ولاية عباده إلى ولايته، بشيراً ونذيراً وداعياً إلى الله باذنه وسراجاً منيراً ، عوداً وبدءاً وعذراً ونذراً ، بحكم قدفصّله وتفصيل قد

يكيرا برداشت و رفت.

زنش گفت سبحان‌الله در این میان که ما دارا وتوانگر شده بودیم نیمی از ثروت ما رفت‌ولی بسیار زود همان‌سائل دررا کوبید وآن مرد عابد گفت بفرمائید و بخانه درآمد وآن کیسه‌پول راکه برده بود برسر جایش گذاشت.

سپس گفت همه این پولها بشماخودتان گوارا باد همانا من یك‌فرشته از فرشته‌های پروردگار توام همانـا پروردگارت خواست تو را آزمایش کند و تو را مرد شکرگذاری دریافت، سپس از خانه او رفت.

(خطبه ایست ازامیرالمؤمنین ـ ع)

٥٨٦ ـ از محمد بن حسین از پدرش از جدش از پدرش که أمـیر المؤمنین سخنرانی کرد و جز او هم بسند دیگـر آن را روایت کرده است و یاد آور شده که این سخنرانی را در ذی‌قار کرده است.

خدا راسپاسگذارد وستایشکرد سپس‌فرمود:

امابعد راستیکه خداوند تبارك و تعالی محمد «ص» را بدرستی فرستاد تابنده‌های خود را ازراه پرستش بندگان خود بپرستش‌خود برآورد وازتعهدهای بنده‌های خودبتعهدهای خود کشاندو از پیروی بنده‌های خود بپیروی خود رساند واز سرپرستی بنده‌هایش زیر سرپرستی خود گیرد،مژده بخش وبیمده و دعوت کننده بدرگاه خداوند بااجازه حضرت اوو چراغی فروزان از نخست تا پایان و عذر برطرف کن وبیم ده هردوران.

با احکامی که آنهارا خوب بیان کرد وشرح وتفصیل آنها رامحکم وپا برجا نمود وبافرقانی

أحكمه و فرقان قدفرّقه و قرآن قدبيّنه ليعلم العباد ربّهم إذجهلوه و ليقرّوابه إذ جحدوه و ليثبتوه بعد إذ أنكروه فتجلّى لهم سبحانه في كتابه من غير أن يكونوا رأوه ، فأراهم حلمه كيف حلم و أراهم عفوه كيف عفا و أراهم قدرته كيف قدر ، و خوّفهم من سطوته ، و كيف خلق ما خلق من الآيات و كيف محق من محق من العصاة بالمثلات و احتصد من احتصد بالنقمات و كيف رزق و هدى و أعطا . و أراهم حكمه كيف حكم و صبر حتّى يسمع ما يسمع و يرى .

که آنرا ازسخنان دیگران جداساخت و با قرآنی که آنرا عیان وبیان نمود تا بنده ها پروردگار ندانسته خودرا بدانند و بشناسند وباو اعتراف کنند بااینکه منکر اوبودند وپس ازدوران انکارو ناشناسی جاهلیت اورا برجا دارند.

و خداوندسبحان در کتاب خود برای بندگانش جلوه گر وآشکار شد بی‌آنکه باچشم سراورا دیده باشندوخداوندبآنهابردباری‌خودرا نمود که‌چه‌اندازه بردباراست و بآنها گذشت خودرا نمود که تا چه اندازه باگذشت است و بآنها نیروی خودرا نمود که چگونه نیرو دارد وآنان را ازسطوت خود ترسانید و بآنها فهمانید چگونه آنچه ازآیات ومعجزات را آورد بیافریند و چگونه گنهکاران را که خواهد نابود سازد برای نمونه و پند دیگران و چگونه بکیفر خود هرکه را درو کرده درو کرده است و چگونه روزی داده و رهبری کرده وعطا بخشیده و بآنها حکم خود را نمود که چگونه حکم کند وصبر کند تا شنودآنچه شنیدنیست وبیند (که بنده های او چه کنند) .

شرح - از مجلسی «ره» -- قوله «بذی قار» - مکانی است میان کوفه و واسط - پایان نقل‌ازمجلسی‌ره.

من گویم - این مکان قبل ازاسلام محل نبرد سختی‌شد میان دولت فارس وروم که روم درآن پیروز شد وعلی «ع» هنگام حرکت‌ببصره برای سرکوبی شورشیان جمل‌دراین جامنزل کرد و از مردم کوفه یاری طلبید وآنها را برای جلوگیری ازشورشیان بصره بسیج کرد وگویا این خطبه و سخنرانی‌دراین موقع پرشور وحساس ایراد شده‌است.

قوله «من عبادة عباده» چون عیسی که نزدترسایان معبود است وعزیز که معبود یهوداست و فرشته‌ها واصنام نیز ازراه تغلیب بنده شمرده شدند یامقصود اطاعت شیاطین وسرکشان‌است چنانچه خداوندتعالی فرموده است:

(۶۰- یس) که نپرستید شیطان را و در نهج‌البلاغة مختصری از این خطبه را نقلکرده است وگفته «من عبادةالاوثان الی‌عبادته ومن‌طاعةالشیطان الی طاعته» پایان نقل‌از مجلسی ره.

من گویم- مقصود اینستکه اسلام برای‌آزادی مردم ازقید استعمار واستثمار زور گویان و سرمایه‌داران کوشش نمود وتعلیمات عادلانه‌آن مردمرا اززنجیر بردگی زورگویان وپول‌داران‌رها

فبعث الله عزّ وجلّ محمداً صلی الله علیه وآله وسلم بذلك ثمّ إنّه سيأتي عليكم من بعدي زمانٌ ليس في ذلك الزمان شيء أخفى من الحقّ ولا أظهر من الباطل ولا أكثر من الكذب على الله تعالى ورسوله صلی الله علیه وآله وسلم وليس عند أهل ذلك الزّمان سلعة أبور من الكتاب إذا تلي حقّ تلاوته ولا سلعة أنفق بيعاً ولا أغلى ثمناً من الكتاب إذا حرّف عن مواضعه وليس في العباد ولا في البلاد شيء هو أنكر من المعروف ولا أعرف من المنكر وليس فيها فاحشة أنكر ولا عقوبة أنكى من الهدى عند الضلال في ذلك الزّمان فقد نبذ الكتاب حملته، وتناساه حفظته حتّى تمالت بهم الأهواء وتوارثوا ذلك من الآباء وعملوا بتحريف الكتاب كذباً وتكذيباً فباعوه بالبخس وكانوا فيه من الزاهدين، فالكتاب وأهل الكتاب في

کرد وتسلط جباران رااز میان برداشت واستفاده ناحقرا بوسیله ربا خواری که عبارت از بردگی اقتصادیست ملغی کرد وبشررادر زندگی وبهره برداری ازکار و کوشش خود آزادنمود ورسم جاهلیت رااز میان برداشت.

قوله «ومن عهود عباده» مانند امراء وشیاطین وپیشوایان گمراه کننده.

قوله «فتجلی سبحانه» ابن میثم گفته است اشاره دارد بجلوه گری خداوند از قرآن مجید یعنی ظهور اوبرای بندگان بوسیله نمایش عجائب آفریده های خود ویادآوری کیفر دادن ملتهای گذشته که نافرمانی او کردند.

تا آنکه گوید یکی از فضلاء گفته است مقصود از جلوه گری کردن خداوند در کتاب خود ظهور اواست به وسیله کلیه موجودات عالم تکوین ومقصود از کتاب کتاب تکوینی است انتهی.

دنباله حدیث خطبه.

خداوند عزوجل محمد(ص) را بدینروش مبعوث کرد سپس راستش اینست که محققاً پس از من برشما دورانی آید که در آن زمان چیزی نهان تر ازحق نیست ونه عیان تر ازباطل ونه بیشتر ازدروغ برخدا تعالی ورسولش «ص» ودرنزد مردم این دوره متاعی بی ارزش تر از کتاب خدا نیست درصورتیکه بحق وواقع خوانده شود وعمل بدان منظور باشد و هیچ متاعی رواج تر و قابل فروش تر و پر ارزش تر از کتاب خدا نیست هر گاه از مواضع خود تحریف شود و بسود سود جویان بر خلاف حق تفسیر شود.

دراین زمان درمیان بندگان ونه درهر شهرستان چیزی ازمعروف منکرتر نیست و چیزی از منکر وکار زشت معروف تر نیست ودر دنیا هرزه کاری ناروا تر وکیفر وعقوبتی جان کاهتر ازرفتن براه حق نیست درنظر گمراهان این زمان، دراین زمان است که خود قرآن دانان آن راپشت سر انداخته اند وحافظانش آن را بدست فراموشی سپرده ونادیده گرفته اند تاآنکه هوسرانی ودلخواه آن ها رابهر سو کشیده و این کجروی را از پدران خود بارث برده اند بدروغ قرآن را تحریف و تفسیر کرده و حقیقت آن را دروغ شمرده وببهای ناچیزش فروخته اند وبدان بیرغبتند.

شرح - ازمجلسی ره- قوله «حتی تمالت بهم الا هواء» در اکثر نسخه ها چنین ضبط شده و دو احتمال دارد:

ذلك الزمان طريدان منفيّان وصاحبان مصطحبان في طريق واحد لايأويهما مؤو ، فحبّذا ذانك الصاحبان واهاً لهما و لما يعملان له ، فالكتاب وأهل الكتاب في ذلك الزّمان في الناس وليسوا فيهم ومعهم وليسوا معهم وذلك لأنّ الضلالة لاتوافق الهدى وإن اجتمعا ، وقداجتمع القوم على الفرقة وافترقوا عن الجماعة ، قدولّوا أمرهم وأمر دينهم من يعمل فيهم بالمكر والمنكر والرشاء والقتل كأنّهم أئمّة الكتاب وليس الكتاب إمامهم ، لم يبق عندهم من الحقّ إلاّ اسمه ولم يعرفوا من الكتاب إلاّ خطّه وزبره ، يدخل الداخل لمايسمع من حكم القرآن فلايطمئنّ جالساً حتّى يخرج من الدّين ينتقل من دين ملك إلى دين ملك ، ومن ولاية ملك إلى ولاية ملك ، و من طاعة ملك إلى طاعة ملك ، و من عهود ملك إلى عهود ملك ، فاستدرجهم الله تعالى من حيث

۱- بتشديد لام واز ماده ملال باشد يعنى باندازه دنبال هوسرانى رفته‌اند كه ازآن خسته ودل تنك شده‌اند.

۲- بالام مخفف از «تمالؤا عليه» يعنى درهوسرانى بايكديگر هم‌دست وهمكار شدندودر اين صورت همزه براى تخفيف حذف شده‌است ولى اظهر همان است كه درنسخه مصححه قديميست وآن تمايلت بايا‌ء است يعنى هواپرستى وشهوترانى آن‌هارا ازحق بباطل كشانده ودربرخى غالت باغين است يعنى هلاك كرده آن‌ها را.

دنباله حديث خطبه

پس قرآن‌و اهل‌قرآن دراين زمان‌رانده و تبعيد شده‌ازاجتماعند و باهم‌دراينراه‌يار وهم‌صحبت هستندوكسى بآن‌ها جا ومأوى نميدهد ، چه‌خوش وپسنديده‌اند اين‌دويار موافق وافسوس‌ودريغ‌براى آن‌ها وآنچه بخاطر آن كارميكنند.

دراين زمان قرآن واهل قرآن درميان مردمند وبهمراه مردم نيند براى آن‌كه گمراهى هم آهنك هدايت ودرستى نيست وگرچه باهم گردآيند و انجمن شوند ، اين مردم برجدائى و اختلاف اتفاق دارند واز جماعت وهم بستگى باحق جدائى گرفته‌اندكارزندگى و امر دين خود را بكسانى سپرده وواگذار كرده‌اند كه در ميان آن‌ها بنيرنك و فريب و زشتكارى و رشوه خوارى وكشتار كار ميكنند.

گوياخودراپيشوايان قرآنى ميپندارند و قرآنى در پيش ندارند و پيشواى خود نميشمارند از حق در ميان آن‌ها جز نامى نمانده و از قرآن جز خط و نوشته‌آن نميشناسند، كسى آوازه حكم محكم قرآن ميشنود و بدان دل‌مى‌دهد و بمسلمانى وارد ميشود و در انجمن مسلمانان خوب‌برنشسته وآرام نشده كه از دين اسلام بيرون ميرود و از دين پادشاهى وحكمرانى بـدين حكمران‌ديگرمنتقل ميشود و از سر پرستى‌حكمرانى بسرپرستى حكمران ديگر در ميآيد و از فرمان‌برى حكمفرمائى به فرمان‌برى حكمفرماى ديگرى گسيل ميگردد و از عهد و پيمان باحكمرانى بعهدوپيمان باحكمران ديگر كشانده ميشودو خداى تعالى از آن‌جاكه ندانند آن‌ها را ببدبختى و عقوبت خود ميكشاند و بظاهر پيشرفت‌كار دنياى‌خود سر گرم مينمايد.

لا يعلمون و إنّ كيده متين بالأمل و الرّجاء، حتّى توالدوا في المعصية، و دانوا بالجور والكتاب لم يضرب عن شيء منه صفحاً ، ضلالاً تائهين ، قد دانوا بغير دين الله عزّوجلّ و أدانوا لغيرالله .

مساجدهم في ذلك الزّمان عامرة من الضلالة ، خربة من الهدى [قدبُدّل فيهامن الهدى] فقرّاؤها وعمّارها أخائب خلق الله وخليقته ، من عندهم جرت الضلالة وإليهم تعود ، فحضور مساجدهم والمشي إليها كفرٌ بالله العظيم إلّا من مشى إليها وهو عارف بضلالهم فصارت مساجدهم من فعالهم على ذلك النحو خربةٌ من الهدى عامرة من الضلالة قدبدّلت سنّة الله وتعدّيت حدوده ولا يدعون إلى الهدى ولا يقسمون الفيء ولا يوفون بذمّة ، يدعون القتيل منهم على ذلك شهيداً قد أتوا الله بالافتراء والجحود واستغنوا بالجهل عن العلم ومن قبل ما مثّلوا بالصالحين كلّ مثلة وسمّوا صدقهم على الله فرية وجعلوا في الحسنة العقوبة السيّئة وقدبعث الله عزّوجلّ إليكم رسولاً من

و راستیکه دام خدا بسیار محکم است بوسیله آرزو و امید بیجای آنهاتا آنجا که درنا - فرمانی گناه زاد وولد کنند و نسل آینده پدید آرندوبناحق سر نهند و دین داری کنندوقرآن خدا از کم و بیش خلافکاری آن ها در نگذرد همه گمراهند و سرگردان ، بغیر دین خداعزوجل دین داری کنند و برای جز خداوند سراطاعت فرو آرند وفرمان بری کنند .

شرح- از مجلسی ره- قوله «عن الجماعة» یعنی اهل حق که همان اهلبیتند (ع) چنانچه در اخبار بسیاری آمده و ما آنها را در بحارآوردیم

مساجد آنان در این دوران آبادان است (کاشی کاری و فرش قالی و بخاری گرم و گفتار نرم دارد) از راه گمراهی و خلاف حق (بوسیله سازمان امنیت)

وازرهبری بحق ویران است [در آنها حق و هدایت دیگرگون شده] قرآن خوانان وآباد کنندگان آن مساجد نومیدترین خلق خدا وآفریده‌های اویند (نه دنیای معمور دارند و نه عقیده و کرداری که تامین آخرت کند) ازبرآنان است که گمراهی سرچشمه گرفته وروان شده استچون عبدالله عمرها و کعب الاحبار ها) و سررشته گمراهی بدان ها بر میگردد (بنابراین) حضور در مساجد آنان و رفتن بسوی آن کفر بخدای بزرك است مگر کسیکه میرود و می‌داند که اینان گمراهند و مساجدشان بوسیله کردار ناهنجارشان بایدروش از هدایت و ارائه راه حق بکلی برهنه و لخت است وویران است و از ضلالت و گمراهی اندر و آبادان است، سنت خدا را دیگر گون ساخته و از مقررات و حدودش بدان سو تافته براه درست دعوت نکنند و درآمد کشور اسلامیرابه مستحقان پخش نکنند و بعهد و پیمان پناهندگان اسلام وفادار نیستند آن که با این وضع ناحق از آنها کشته شودشهید ش خوانند برای خداافتراء وانکار پیش دارند و بنادانی از علم روی برتابند و پیش از این بود که بانیکان چه شکنجه‌ها رواداشتند و گوش و بینی آنان را بریدند و کلام درست وراست آن اشخاص صالحرا از طرف خدا افتراء و دروغ نامیدند و ناحق پنداشتند و در برابر کار خوب و شایسته کیفر بدکاری مقرر نمودند.

أنفسكم عزيزٌ عليه ماعنتّم حريصٌ عليكم بالمؤمنين رؤف رحيم صلى الله عليه وآله وسلم وأنزل عليه كتاباً عزيزاً لايأتيه الباطل من بين يديه ولامن خلفه تنزيل من حكيم حميد. قرآناً عربيّاً غيرذي عوج لينذرمن كان حيّاً ويحقّ القول على الكافرين فلايلهينّكم الأمل ولايطولنّ عليكم الأجل ، فانّما أهلك من كان قبلكم أمدأملهم وتغطية الآجال عنهم حتّى نزل بهم الموعود الذي تردّ عنه المعذرة وترفع عنه التوبة وتحلّ معه القارعة والنقمة وقد أبلغ الله عزّ وجلّ إليكم بالوعد و فصّل لكم القول و علّمكم السنّة وشرح لكم المناهج ليزيح العلّة وحثّ على الذكر ودلّ على النجاة وإنّه من انتصح الله واتّخذ قوله دليلاً هداه للّتي هي أقوم ووفّقه للرّشاد وسدّده ويسّره للحسنى ، فانّ جارالله آمن

شرح ـ ازمجلسی «ره» ـ قوله «و من قبل ما مثلوا» ـ این جمله ازنمونه قول خدا تعالی است (۸۰ ـ یوسف) و من قبل مافرطتم فی یوسف ودو احتمال دارد :

۱ـ مازائده باشد ومقصود این باشد که پیش‌از این نیکان رامثله کردند.

۲ـ ما مصدریه باشد و فعل بتاویل مصدر مبتداء باشد برای من قبل.

وجزری گفته مثله بریدن اندام‌تن وپیکر است چون بینی و گوش‌وغیره وحاصل مقصوداینست که این اشقیاء که‌بعداز من چنین کنند واین کارهای‌زشت‌راانجام دهند پسران همان اشخاصی هستند که گذشتگانشان با صالحان در دوران‌رسولخدا (ص) چنین کردند مانند جنك ابوسفیان‌ِهمکنانش با رسولخدا (ص) ومثله کردن حمزه ودیگران.

دنبال حدیث‌خطبه

وهر آینه خداوند برشماها پیامبری فرستاده ازخودتان که براو ناگوار است شمادررنج‌باشید بخوشی ورفاه شما حریص است و بمؤمنان بویژه بسیار مهروزو و مهربان است (یعنی خوشی ورفاه را برای همه پیروان اسلام میخواهد و مؤمنان را از دل دوست دارد) و بدان پیغمبر کتابی بی مانند فرستاده که باطل بدان راه ندارد نه ازپیش آن ونه از دنبال‌آن (یعنی کتابی پرسود و بینظیر یا بلندمقام که ابطال وتحریف در آن راه ندارد وباطل از هیچ‌سو بدان رسوخ نکند و یا آن که نسبت بدانچه از گذشته و آینده در آن مندرج است دروغ وناحق وجود ندارد .)

تنزیلی است از خداوند حکیم وحمید، قرآنیست بزبان عرب بر کنار از کجی و انحراف تابیم دهد هر که را که زنده باشد (یعنی خردمند و بافهم باشد) و ثابت کند فرمان عذابرا بر کافران ، مبادا آرزوی بیجا شما رااز توجه بحق بازدارد ومبادا عمرخودرا دراز بشمارید (وکار خدارا بتاخیر اندازید) زیرا همانا آنانرا که پیش از شما بودند آرزوی دراز و سرپوش گذاردن برهنگام مرك بهلاکت رسانید تاآنکه مرگشان در رسید.

همان‌مرگیکه‌هنگام‌آن‌پوزشی‌پذیرفته‌نگردد وتوبه برداشته‌شود وسختی کوبنده‌ونقمت دررسد وهر آینه خداوند عزوجل وعده خودرا بشما رسانیده‌وگفتار حقرا برای‌شما شرح‌داده وسنت‌وروش مسلمانیرا بشما آموخته وراهها را برای شما توضیح داده تاعذر شما را برطرف کند وبر یادآوری وتوجه تشویق کرده وراه نجات رانموده است .

و راستش اینستکه هر که اندرز خدارا پذیرفت وگفتار او را رهنمای خود ساخت خداوندش

محفوظ وعدوّه خائف مغرور ؛ فاحترسوا من الله عزّ وجلّ بكثرة الذكر واخشوا منه بالتقى و تقرّبوا إليه بالطاعة فانّه قريب مجيب قال الله عزّ وجلّ : « وإذا سألك عبادي عنّي فانّي قريب أُجيب دعوة الداع إذا دعان فليستجيبوا لي و ليؤمنوا بي لعلّهم يرشدون» فاستجيبوا لله وآمنوا به و عظّموا الله الّذي لاينبغي لمن عرف عظمة الله أن يتعظّم فانّ رفعة الّذين يعلمون ما عظمة الله أن يتواضعوا له وعزّ الّذين يعلمون ما جلال الله أن يذلّوا له وسلامة الّذين يعلمون ما قدرة الله أن يستسلموا له ، فلاينكرون أنفسهم بعد حدّ المعرفة ولا يضلّون بعد الهدى ، فلاتنفروا من الحقّ نفار الصحيح من الأجرب والباري، من ذي السقم .

براست‌ترین راه رهنمائی کند و او را برای رشاد توفیق دهد وباو کمك کند و برای کارهای هرچه بهترش آماده سازد.

راستش اینستکه پناهنده بخدا آسوده ومحفوظست ودشمنش ترسان وفریب خورده از خداعزو جل خودرا نگهدارید بوسیله ذکر بسیار واز اوبترسید با پرهیزکاری و باو نزدیك شوید بفرمان بری زیرا اونزدیکست و اجابت کننده است.

خدا عزوجل فرموده‌است (۱۸۶ـ البقره) و هرگاه بنده‌هایم تورا ازمن پرسند راستیکه من نزدیکم واجابت کنم دعاگو را هرگاه بسوی من دعا کند وباید ازمن بپذیرند وطلب اجابت کنند و بمن ایمان آرند شاید رشاد یابند.

ازخدا جویای اجابت شوید وباو بگروید و خدارا بزرك شمارید که هر که خدا را ببزرگی شناخت سزاوار نیست خودرا بزرك شمارد، زیرا سربلندی کسانیکه عظمت خدا را دانستند همین استکه برای اوتواضع کنند وعزت آن کسانیکه‌جلال خدارا میدانند اینستکه در برابرخوداخوار وزبون شناسند وسلامت کسانیکه می‌دانند نیروی خداچیست؟اینستکه بحضرت اوتسلیم باشند ودانسته خودرا ناشناس بخداوند نسازند و پس از هدایت وره یافتن بحق گمراه نشوند از حق کناره نکنید چونان که آدم‌تن‌درست‌ازبیمارجرب‌دار کناره کندوبهبود ازبیمار گریزد.

شرحـ ازمجلسی ره ـ قوله «ان یتعظم» یعنی ادعای بزرگی کند و حاصل اینستکه هر که عظمت وجلال خدارا شناخت سزاوار استکه خودرا کوچك شمارد نسبت بدانچه از عظمت‌خداتعالی برای او آشکار شده وبداند که بزرگی بخداتعالی برازد وبس و جز او تاآن جا بزرك استکه خدایش بزرك دانسته وبزرگی کردن براو روانیست.

یامقصود اینستکه جزخداوند بزرگی ندارد ونتواند مگر بتواضع بدرگاه‌خداوآستانه بوسی او وتقرب بسوی او ونهایت بزرگی وعزت در مخلوق وابسته بنهایت تواضع‌وفروتنی‌او به‌درگاه خدا است و هرکس نیروی خدارا شناسد داند که سلامت‌در دنیا وآخرت نیست جز بتسلیم شدن وانقیاد برای خدا درهمه کارها.

قوله «فلا ینکرون انفسهم» انکار ضد معرفت است یعنی نباید خود را گم کنند و بحقیقت خود نادانی کنند و از عیبها و درماند گیهای خویش‌صرفنظر نمایند و آن ها را نا دیده گیرند

واعلموا أنّكم لن تعرفوا الرّشد حتّى تعرفوا الّذي تركه ولم تأخذوا بميثاق الكتاب حتّى تعرفوا الّذي نقضه ؛ ولن تمسّكوا به حتّى تعرفوا الّذي نبذه ، ولن تتلوا الكتاب حقّ تلاوته حتّى تعرفوا الّذي حرّفه ، ولن تعرفوا الضلالة حتّى تعرفوا الهدى ؛ ولن تعرفوا التقوى حتّى تعرفوا الّذي تعدّى ، فاذا عرفتم ذلك عرفتم البدع والتكلّف ورأيتم الفرية على الله وعلى رسوله والتحريف لكتاب ورأيتم كيف هدى الله من هدى فلا يجهلنّكم الّذين لا يعلمون إنّ علم القرآن ليس يعلم ما هو إلّا من ذاق طعمه، فعلّم بالعلم جهله وبصّر به عماه وسمّع به صممه وأدرك به علم ما فات وحيي به بعد إذ مات و أثبت عند الله عزّ ذكره الحسنات و محا به السيّئات وأدرك به رضواناً من الله تبارك و تعالى فاطلبوا ذلك من عند أهله خاصّة فانّهم خاصّة نور يستضاء به و أئمّة يقتدى بهم و هم عيش العلم و موت الجهل هم الّذين يخبركم حكمهم عن علمهم و صمتهم عن

پس از آنکه آن ها را دانستند و شناختند و خداوند را هم بعظمت وجلال وقدرت شناختند.

دنباله حدیث خطبه.

وبدانید که شما رشد و صوابرا نتوانید شناخت تا بشناسید کسیکه تارك و مخالف آن است و نتوانید بعهد و میثاق قرآن بچسبید تا آن کسانیکه آنرا نقض کرده وشکسته اند بشناسید و بدان تمسك ندارید تا آن کسیرا بشناسید که آنرا پشت سر انداخته است و هرگز قرآن را چنانچه شاید و باید نخوانید تا آن کسیکه آنرا سوزانیده بشناسید.

شما ضلالترا نفهمید تا هدایترا بدانید و هرگز تقوی و پرهیزکاری را تشخیص ندهید تا کسیکه از حق تجاوز کرده بشناسید و چون این مطالبرا فهمیدید بدعتها و زور سازیها رامیتوانید بفهمید و میتوانید بدانید که بخدا و رسولش افترا ها بسته اند و قرآن را تحریف کرده وازمجرای خود به در برده اند و می دانید که چگونه خداوند هدایت کرده است آن ها را که هدایت یافته اند .

مبادا کسانیکه حقیقت را نمی دانند شماها را بنادانی برانند، علم و حقیقت قرآن را کس نداند که چیست و مقصود حقیقی کدامست جز کسیکه طعم آن راچشیده وبواقعیت آن رسیده و با دانش آن نادانی خود را بر طرف ساخته و کوری دل خود را بینا نموده و گوش دل خود را بدان شنوا ساخته و بوسیله آن دانسته آنچه گذشته و از دست رفته و زنده شده بوسیله آن پس از مردنش و نام خود را پیش خدا عز ذکره در دفتر حسنات ثبت کرده و از دفتر سیئات بدر کرده و بدان برضوان خدا تبارك و تعالی رسیده و آنرا از نزد اهلش بخصوص بجوئید.

زیرا آنان نور ویژه‌ای باشند که از آن باید پرتو گرفت و امامانی هستند که بآن‌ها اقتدا شود آنان زندگی و رواج دانشند و مایه مرك و نابودی جهل .

آنانند که قضاوتشان شمارا ازعلم و دانششان با خبر میکند و خاموشی آنان گواه منطق و

منطقهم و ظاهرهم عن باطنهم لایخالفون الدّین ولا یختلفون فیه فهو بینهم شاهدٌ صادق و صامت ناطق فهم من شأنهم شهداء بالحقّ و مخبر صادق لا یخالفون الحقّ ولایختلفون فیه، قد خلت لهم من الله السابقة ومضی فیهم من الله عزّ وجلّ حکم صادق وفي ذلك ذکری للذّاکرین فاعقلوا الحقّ إذا سمعتموه عقل رعایة ولا تعقلوه عقل روایـة فانّ رواة الکتب کثیر و رعاته قلیلٌ والله المستعان.

فرزانگی آن‌ها است و برون‌شان از درون‌شان حکایت دارد با دین و مقرراتش مخالف نیستند و در آن اختلافی ندارند و آن دین میان آنان گواهی است صادق با اینکه دم بسته گویا است پس آنان گواهان بر حقند و خبر گزاران راست گو، نه با حق مخالفند و نه در آن اختلافی دارند آنـان در نزد خداوند پیشینه روشن و خوبی دارند و قضاوت درست خدا عزوجل در باره آن ها صادر شده است و در همین یادآوری خوبیست برای یاد آوران، حقرا درك کنید هر گاه آن را بشنوید بوجهیکه مورد عمل و رعایت سازید نه برای محض اینکه آن را یاد بگیرید و نقل کنید زیرا راویان و ناقلان قرآن بسیارند و مراعات کننده های قرآن و عملکننده های بدان اندکنـد والله المستعان.

شرح- از مجلسی ره- قوله «فعلم بالعلم جهله» یعنی بواسطه دانستن آن‌چه را نمی دانسته دانسته است در همه اموریکه بدان نیازمند است یافهمیده که پیشتر نادان بوده.

یا مقصود اینستکه علمش بحد کمال رسیده و فهمیده که نادان است زیرا کمال دانش مخلوق اینستکه بداند نمی‌داند و بدر ماندگی و عجز خود پی برد و اعتراف کند که علم حقیقی از آن حق تعـالی است پایان نقل ازمجلسی ره.

من گویم- این خطبه شیوا و پرمعنا در موقع حساسی از زبان امام تراویده و آن آغازمبارزه خطرناك ومهمی بوده‌استکه بادشمنان سرسخت وسودجوی مسلمان نمای خود شروع کرده و باصطلاح درابتدای جنگهای خانمان سوز داخله‌اسلامی است. در دوران حکومت خلفاء گذشته وضع ناهنجاری درمحیط اسلامی بوجود آمده‌است:

۱- دانشمندان اولیه اسلام و شاگردان با اخلاص پیغمبر در این مدت برای حفظ اسلام جان بازی کرده و جنگهای رده عربستان و جنگهای خارج از آن که تا مرزهای چین از طرفی ومرکز افریقا و مرزهای فرنگستان از طرف دیـگر پیش رفته است آن ها را نابود ساخته زیرا بحکم ایمان و علاقه بآخرت خـودرا بکام میدان ها می انداختند وبرای درك سـعادت شهادت جان میباختند.

۲- بسیاری از آنان که زنده مانده‌اند در نواحی دور دست از مرکز متفرق شده و بحفظ ثغور اسلام مشغولند و جمعی هم دراین تاریخ دنیادار شده وفریفته گردیده و ازمعنویات به‌دورافتاده اخلاص وعقیده خود را باخته‌اند.

۳- بدعت وتبلیغات مخالف حق توسعه‌یافته ودر محیط عمومی مسلمانان اصول نابجائی مورد اعتبار واحترام شده که ازحق وواقع دیانت وتعلیمات قرآن به‌دور است ودر اصطلاح آن روز بعنوان سنت خلفاء مشهور بوده‌است.

٥٨٧ ـ عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن عمر بن علي ، عن عمّه محمد بن عمر ، عن ابن اُذينة قال : سمعت عمر بن يزيد يقول : حدّثني معروف بن خرّبوذ ، عن علي بن الحسين عليهما السلام أنّه كان يقول: ويلمّه فاسقاً من لا يزال ممارئاً ، ويلمّه فاجراً من لا يزال مخاصماً، ويلمّه آثماً من كثر كلامه في غير ذات الله عزّ وجلّ .

٥٨٨ ـ محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد بن عيسى ، وعليّ بن إبراهيم ، عن أبيه جميعاً ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر ، عن أبان بن عثمان ، عن الحسن بن عمارة ، عن نعيم القضاعي ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : أصبح إبراهيم عليه السلام فرأى في لحيته شعرة بيضاء فقال : الحمد لله ربّ العالمين الّذي بلّغني هذا المبلغ لم أعص الله طرفة عين .

٥٨٩ ـ أبان بن عثمان ، عن محمد بن مروان ، عمّن رواه ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : لمّا اتّخذ الله عزّ وجلّ إبراهيم خليلاً أتاه بشراه بالخلّة فجاءه ملك الموت في صورة شابّ أبيض عليه ثوبان أبيضان يقطر رأسه ماء ودهناً فدخل إبراهيم عليه السلام الدّار فاستقبله خارجاً من الدّار و

و علی «ع» در این آشوب فکری و پراکندگی گرفتار شورش سران نام دار صحابه شده و پیروزی وابسته بفهم و شعور و واقع بینی پیروان او است که در ضمن این خطبه بابیان شیوائی آنها را بدینراه میکشاند و از وضع ناهنجار دوران خود مینالد و نومیدانه برای دوران آینده اعلام خطر میکند.

(پندی دردناك ازامام سجادع)

معروف بن خربوذ باز گفته که علی بن الحسین(ع) بار ها میفرمود وای بر مادرش که نابکار باشد و پیوسته خود نمائی و ظاهر سازی میکند ، وای بر مادرش که فاجر و هرزه است و پیوسته هم ستیزه و زبان دراز است، وای بر مادرش که گنهکار است آن که در غیر بارهٔ خداعزو پرحرفی میکند.

(عصمت ابراهیم ـع)

٥٨٨ـ از امام باقر(ع) فرمود: بامدادی ابراهیم(ع) درریش خود یکتارموی سپید دیدو گفت : سپاس از آن خدا پروردگار جهانیان است که مرا باین سن وسال رسانیده و یك چشم بهمزدن نافرمانی خداوند نکردم.

٥٨٩ـ ازامام باقر «ع» فرمود چون خداوند عزوجل ابراهیم «ع» راخلیل خود ساخت مژده مقام خلت چنین بدو ابلاغ شد: ملك الموت در صورت جوانی سپیدرو که دوجامه سپید دربرداشت و ازسر وبار اوآب وروغن میچکید (یعنی بسیار خرم وزیبا بود) نزد اوآمد، ابراهیم واردخانه میشد ووی اورا درحالیکه ازخانه ابراهیم بیرون می آمد دربرون خانه استقبال کرد، ابراهیم مردغیرتمندی بود و هر گاه برای کاری از خانه بیرون میشد در خانه خودرا قفل میکرد وکلیدش را بهمراه خود

كان إبراهيم عليه السلام رجلاً غيوراً وكان إذا خرج في حاجة أغلق بابه وأخذ مفتاحه معه ثمّ رجع ففتح فاذا هو برجل قائم أحسن ما يكون من الرّجال فأخذه بيده وقال : ياعبدالله من أدخلك داري؟ فقال : ربّها أدخلنيها فقال : ربّها أحقّ بها منّي فمن أنت ؟ قال : أنا ملك الموت ففزع إبراهيم عليه السلام فقال : جئتني لتسلبني روحي ؟ قال : لا ولكن اتّخذ الله عبداً خليلاً فجئت لبشارته قال : فمن هو لعلّي أخدمه حتّى أموت ؟ قال : أنت هو ، فدخل على سارة عليها السلام فقال لها : إنّ الله تبارك و تعالى اتّخذني خليلا .

٥٩٠ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن سليم الفرّاء ، عمّن ذكره ، عن أبي عبدالله عليه السلام مثله إلاّ أنّه قال في حديثه : إنّ الملك لمّا قال : أدخلنيها ربّها عرف إبراهيم عليه السلام أنّه ملك الموت عليه السلام فقال له: ما أهبطك قال: جئت أبشّر رجلاً أنّ الله تبارك وتعالى اتّخذه خليلاً .فقال له إبراهيم عليه السلام : فمن هذا الرّجل ؟ فقال له الملك : وما تريد منه ؟ فقال له إبراهيم عليه السلام : أخدمه أيّام حياتي ، فقال له الملك : فأنت هو .

٥٩١ ـ عليّ بن إبراهيم، عن أبيه ، عن الحسن بن محبوب ، عن مالك بن عطيّة، عن أبي حمزة الثمالي ، عن أبي جعفر عليه السلام أنّ إبراهيم عليه السلام خرج ذات يوم يسير ببعير فمرّ بفلاة من الأرض فاذا

میبرد، سپس باز گشت و دررا گشود و بناگاه دید مردی در خانه ایستاده است که از همه مردان زیباتر است دست او را گرفت و گفت ای بنده خدا چه کسی تورا بخانه من در آورده است ؟ در پاسخش گفت پروردگار خانه مرا درآن وارد کرد، است ابراهیم گفت پروردگارش بدان سزاوارتر است ازمن تو کیستی ؟

گفت من ملك الموتم، ابراهیم هراسان شد و گفت آمدی تاجان مرا بگیری؟ گفت : نه ولی خداوند یك بنده ایرا خلیل خود بر گرفته ومن آمدم باو بشارت ومژده بدهم.

ابراهیم گفت او کیست؟ شاید من باو خدمت کنم تابمیرم؟ گفت تواوهستی، ابراهیم نزد ساره رفت وباو گفت راستیکه خدا تبارك وتعالی مراخلیل ودوست خود بر گرفته است.

٥٩٠ـ سلیم فراء از کسیکه نامش را برده از امام صادق «ع» بمانند آنرا روایت کرده با این تفاوت:

چون آن فرشته گفت که پروردگارش مرا وارد آن ساخته ابراهیم دانست که او ملك الموت است وباو گفت برای چه تورا فروفرستاده است؟ گفت بمردی مژده رسانم که خدا تبارك و تعالی او را دوست خود گرفته ابراهیم «ع» باو گفت این مرد کیست؟ ملك الموت گفت ازاو چه میخواهی ؟ ابراهیم درپاسخ او گفت میخواهم تازنده ام باو خدمت کنم ملك الموت گفت: اوتو هستی.

٥٩١ـ ازأبیحمزه ثمالی ازامام باقر «ع» که ابراهیم «ع» یکروز بیرون شد و بوسیله شتری گردش میکرد و بپهن دشتی گذر کرد ناگاه اودید مردی ایستاده نماز میخواند که درازای او تاآسمان

هو برجل قائم يصلّي قد قطع الأرض إلى السّماء طوله ولباسه شعر، قال: فوقف عليه إبراهيم عليه السلام وعجب منه و جلس ينتظر فراغه، فلمّا طال عليه حرّ كه بيده فقال له: إنّ لي حاجة فخفّف، قال: فخفّف الرّجل وجلس إبراهيم عليه السلام، فقال له إبراهيم عليه السلام: لمن تصلّي؟ فقال: لاله إبراهيم فقال له: ومن إله إبراهيم؟ فقال: الّذي خلقك و خلقني، فقال له إبراهيم عليه السلام: قد أعجبني نحوك وأنا أحبّ أن أواخيك في الله، أين منزلك إذا أردت زيارتك ولقاءك؟ فقال له الرّجل: منزلي خلف هذه النطفة - وأشار بيده إلى البحر - وأمّا مصلاّي فهذا الموضع تصيبني فيه إذا أردتني إن شاء الله.

قال: ثمّ قال الرّجل لابراهيم عليه السلام: ألك حاجة؟ فقال إبراهيم: نعم، فقال له: وماهي؟ قال: تدعو الله وأؤمّن على دعائك وأدعو أنا فتؤمّن على دعائي، فقال الرّجل: فبم ندعو الله؟ فقال إبراهيم عليه السلام: للمذنبين من المؤمنين، فقال الرجل: لا، فقال إبراهيم عليه السلام: ولم؟ فقال: لأنّي

كشيده است و جامه‌ای از مو بر تن دارد.

فرمود: ابراهیم ایستاد واز او درشگفت شد و نشست و انتظار فراغت او را کشید وچون طول داد بادستش او را جنبانید و باو گفت من بتو حاجتی دارم نمازت را سبك کن و آن مرد نماز خود را مختصر کرد و ابراهیم نشست و باو گفت برای چکسی نماز میخوانی؟

مرد نماز گذار- برای خدای ابراهیم.

ابراهیم- معبود ابراهیم کیست؟

نماز گذار- آنکه تو را آفریده ومرا آفریده.

ابراهیم- من ازروش عبادت توخوشم آمد ومن دوست دارم که بخاطر خدا باتو برادر شوم، خانه تو کجا است که هر گاه خواستم به‌دیدن تو آیم و تو را ملاقات کنم.

نماز گذار- خانه من پشت این دریای آبست و با دستش به‌دریا اشاره کرد ولی نمازخانه من همین جااست و هر گاه خواستی درهمین جابمن میرسی انشاءالله.

فرمود: سپس آن مرد بابراهیم گفت آیا تو نیازی داری؟

ابراهیم- آری.

نماز گذار- آن نیاز تو چیست؟

ابراهیم- تو دعا کنی ومن آمین گویم بردعای تو یامن دعا کنم وتو بردعایم آمین گوئی.

نماز گذار- برای چه به درگاه خدا دعا کنیم

ابراهیم- برای مؤمنان گنهکار.

نماز گذار- نه، من حاضر بشرکت دراین دعا نیستم.

ابراهیم- برای چه دراین کار خیر شرکت نمیکنی؟

قدعوت الله عزّ وجلّ منذ ثلاث سنين بدعوة لم أر إجابتها حتّى الساعة وأنا أستحيي من الله تعالى أن أدعوه حتّى أعلم أنّه قد أجابني .

فقال إبراهيم عليه السلام : فبم دعوته ؟ فقال له الرّجل : إنّي في مصلاّي هذا ذات يوم إذ مرّ بي غلام أروع ، النور يطلع من جبهته ، له ذؤابة من خلفه ومعه بقر يسوقها كأنّما دهنت دهناً وغنم يسوقها كأنّما دخّست دخساً فأعجبني ما رأيت منه فقلت له : ياغلام لمن هذا البقر والغنم ؟ فقال لي : لابراهيم عليه السلام ، فقلت : ومن أنت ؟ فقال : أنا إسماعيل بن إبراهيم خليل الرّحمن فدعوت الله عزّ وجلّ وسألته أن يريني خليله فقال له إبراهيم عليه السلام : فأنا إبراهيم خليل الرّحمن و ذلك الغلام ابني فقال له الرّجل عند ذلك: الحمد لله الّذي أجاب دعوتي ، ثمّ قبّل الرجل صفحتي إبراهيم عليه السلام و عانقه ، ثمّ قال : أمّا الآن فقم فادع حتّى أؤمّن على دعائك ، فدعا إبراهيم عليه السلام للمؤمنين و المؤمنات و المذنبين من يومه ذلك بالمغفرة و الرّضا عنهم ، قال : و أمّن الرّجل على دعائه .

نمازگذار- من از مدت سی سال است که به درگاه خدا یك دعا کردم و اجابت آن را تا کنون ندیدم و از خدا شرم دارم که به‌درگاه او دعای دیگری کنم تا بدانم که او دعای‌مرا اجابت کرده است.

ابراهیم- برای چه‌به درگاه خدادعا کردی ؟

نمازگذار- من یکروز دراین‌مکان‌مشغول نمازخودم‌بودم بناگاه پسری زیبا و شگفت‌آور که نور از پیشانی اوتتق میکشید و گیسوانی‌از دوش سرازیرداشت و دنبال یکرمه گاو بود و آن‌هارامیراند واز فربهی گویا روغن خوبی بآن‌ها مالیده بودند و گوسفندانی هم داشت که گویا گوشت بـر آن‌ها ذخیره کرده‌اند و من ازوضعیکه در او دیدم خوشم آمد و درشگفت شدم وباو گفتم‌ای‌پسراین گاو و گوسفندان از آن کیست؟ بمن گفت ازآن ابراهیمست باو گفتم تو کیستی؟ گفت‌من‌اسماعیل پسر ابراهیم خلیل‌الرحمن هستم من به‌درگاه خداعزوجل دعا کردم و از او خواستم که خلیل خود را بمن بنماید.

ابراهیم- من خود ابراهیم خلیل‌الرحمن هستم و آن پسر پسر من بوده‌است.

دراین جا آن مرد نمازگذار گفت سپاس مرخداوندی را سزاست که‌دعای‌مرا باجابت رسانیده سپس آن‌مرد هردو گونه ابراهیم «ع» رابوسیدواورادرآغوش کشید سپس گفت اکنون بر خیز ودعا کن تامن بردعایت آمین گویم ابراهیم (ع) برای مؤمنین و مؤمنات و گنهکاران ازهمان روز به‌درگاه خدا دعا کرد که خدا آنها رابیامرزد وازآن‌ها راضی شود، فرمود و آن‌مرد بردعایش آمین گفت.

قال أبو جعفر عليه السلام فدعوة إبراهيم عليه السلام بالغة للمؤمنين المذنبين من شيعتنا إلى يوم القيامة.

۵۹۲ ـ عليّ بن محمّد، عن بعض أصحابه رفعه قال: كان عليّ بن الحسين عليهما السلام إذا قرأ هذه الآية: «وإن تعدّوا نعمة الله لا تحصوها» يقول: سبحان من لم يجعل في أحد من معرفة نعمه إلاّ المعرفة بالتقصير عن معرفتها كما لم يجعل في أحد من معرفة إدراكه أكثر من العلم أنّه لا يدرك، فشكر جلّ وعزّ معرفة العارفين بالتقصير عن معرفة شكره فجعل معرفتهم بالتقصير شكراً كما علم علم العالمين أنّهم لا يدركونه فجعله إيمانا، علماً منه أنّه قد وسع العباد فلا يتجاوز ذلك فانّ شيئاً من خلقه لا يبلغ مدى عبادته وكيف يبلغ مدى عبادته من لا مدى له ولا كيف، تعالى الله عن ذلك علوّاً كبيرا.

۵۹۳ ـ محمّد بن يحيى، عن محمّد بن الحسين، عن عبد الرّحمن بن أبي هاشم، عن عنبسة بن بجاد العابد، عن جابر، عن أبي جعفر عليه السلام قال: كنّا عنده وذكروا سلطان بني اُميّة فقال أبو جعفر عليه السلام: لا يخرج على هشام أحدٌ إلاّ قتله، قال: وذكر ملكه عشرين سنة، قال: فجزعنا، فقال: مالكم؟ إذا

امام باقر «ع» فرمود: دعای ابراهیم بمؤمنان گنهکار از شیعیان ما تاروز قیامت میرسد.

(تسبیح عارفانه از امام سجاد ـ ع)

۵۹۲ ـ علی بن الحسین (ع) راشیوه بود که چون این آیه را میخواند (۱۸ ـ النحل) و اگر بشمارید نعمت خدا را نتوانید آنرا آمار کرد.

میفرمود: منزه باد آنکه معرفت نعمت خودرا بکسی ارزانی نداشته جز بفهمیدن اینکه از معرفت حقیقت نعمت او کوتاه بین ودرمانده است چونان که بکسی شناخت و معرفت خود را نداده مگر بهمین اندازه که بداند نمیتواند اورا درك کند و خدا از اینکه عارفان درك میکنند از شکر حضرت اوعاجزند قدردانی کرده و فهمیدن تقصیر خود را از شکر او شکر خود بحساب آورده چنانچه دانسته است جهانیان می‌دانند که او را درك نتوانند و همان را ایمان و عقیده آنها مقرر ساخته چون دانسته که بنده‌ها وسع محدودی داده و از این اندازه نگذرد زیرا هیچ چیز از آفریده‌های او بحق عبادتش نرسد وچگونه بحق عبادت وپرستش او رسند که نهایتی ندارد وچگونگی در او نیست. تعالی الله عن ذلك علواً كبيراً.

(یك پیش گوئی ازامام باقر ـ ع)

۵۹۳ ـ از جابر ازامام باقر (ع) فرمود ما نزد آن حضرت بودیم و سلطنت بنی امیه را بیاد آوردند وامام باقر (ع) فرمود هیچکس بهشام نشورد جز اینکه هشام اورا بکشد گوید فرمود او بیست سال سلطنت کند گوید ما ازاین مدت طولانی بی‌تابی کردیم وفرمود شمارا چه میشود؟ هرگاه

أراد الله عزّ وجلّ أن يهلك سلطان قوم أمر الملك فأسرع بسير الفلك فقدّر على ما يريد ؟ قال: فقلنا لزيد عليه السلام هذه المقالة ، فقال : إنّي شهدت هشاماً ورسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يسبّ عنده فلم ينكر ذلك ولم يغيّره فوالله لو لم يكن إلاّ أنا وابني لخرجت عليه .

٥٩٤ ـ وبهذا الاسناد ، عن عنبسة ، عن معلّى بن خنيس قال : كنت عند أبي عبدالله عليه السلام إذ أقبل محمّد بن عبدالله فسلّم ثمّ ذهب فرقّ له أبو عبدالله عليه السلام ودمعت عيناه فقلت له : لقد رأيتك صنعت به مالم تكن تصنع ؟ فقال: رققت له لأنّه ينسب إلى أمر ليس له لم أجده في كتاب عليّ من خلفاء هذه الأمّة ولا من ملوكها .

٥٩٥ ـ عليّ بن إبراهيم رفعه قال : قال أبو عبدالله عليه السلام لرجل : ما الفتى عندكم ؟ فقال له : الشابّ ، فقال : لا ، الفتى : المؤمن ، إنّ أصحاب الكهف كانوا شيوخاً فسمّاهم الله عزّ وجلّ فتية بإيمانهم .

خدا عزوجل خواهد سلطنت قومیرا نابود کند بفرشته فرماید تا در گردش چرخ بشتابد و آنچه را خواهد مقدر سازد.

گوید ما این گفته امام(ع) را بزید گفتیم در پاسخ گفت من خود در حضور هشام بودم که برسول خدا (ص) در حضور او دشنام دادند و او دفاعی نکرد و در مقام رد وانکار بر نیامد و آنرا تغییر وتدارك نکرد بخدا سوگند اگر نباشم جز خود و پسرم براو خواهیم شورید.

شرحـ مقصود از شتاب در گردش چرخ برأی نور دیدن دوران حکومت قلدران باین نظر است که برکت از حکومت آنان برداشته شود ونکبت وظلم وستم آنها را فراگیرد و بجای آنکه براثر طول مدت وگذشت روزگار تجربه آموزند و پایه‌های حکومت خودرا مستحکم سازند تیشه بریشه خود زنند ووسائل نابودی و زوال خودرا فراهم سازند.

٥٩٤ـ ازمعلی بن خنیس گوید حضور امام صادق(ع) بودم که محمدبن عبدالله (بن الحسن بن حسن بن علی «ع» که برخی احوال اودر کتاب حجت ازاصول کافی گذشت) نزد آن حضرت آمد وسلام کرد سپس رفت وامام صادق (ع) برای او دلسوزی کرد و اشك چشم آن حضرترا گرفت من باو گفتم دیدمت بااو کاری کردیکه آن کاررا نمیکردی ؟

درپاسخ فرمود دلم بحال او سوخت زیرا اورا بامری نسبت دهند که حق او نیست (و برای او میسر نیست) زیرا در کتاب علی (ع) نام او در فهرست نام خلفاء این امت و نه ملوکش ثبت نشده (و بمقصد خود نخواهد رسید).

(تفسیر صحیح جوان مرد)

٥٩٥ـ امام صادق (ع) بمردی فرمود: فتی نزد شما کیست؟ درپاسخ او گفت یعنی شاب تازه سال امام (ع) فرمود فتی یعنی مؤمن، زیرا اصحاب کهف پیرمرد وسالخورده بودند وخدای عزوجل برای ایمانیکه داشتند آنها را جوانان نامید.

٥٩٦ ـ محمّد ؛ عن أحمد بن محمّد ، عن ابن محبوب ، عن جميل بن صالح ، عن سدير قال : سأل رجل أباجعفر عليه السلام عن قول الله عزّ وجلّ : «فقالوا ربّنا باعد بين أسفارنا فظلموا أنفسهم» فقال : هؤلاء قوم كان لهم قرى متّصلة ينظر بعضهم إلى بعض وأنهار جارية ، وأموال ظاهرة ، فكفروا بأنعم الله وغيّروا ما بأنفسهم فأرسل الله عزّ وجلّ عليهم سيل العرم فغرق قراهم وأخرب ديارهم وأذهب بأموالهم وأبدلهم مكان جنّاتهم جنّتين ذواتي أكل خمط وأثل وشيء من سدر قليل ثمّ قال الله عزّ وجلّ : « ذلك جزيناهم بما كفروا وهل نجازي إلاّ الكفور »

٥٩٧ ـ الحسين بن محمّد الأشعريّ ، عن معلّى بن محمّد ؛ عن الوشّاء ، عن أبي بصير ، عن أحمد بن عمر قال : قال أبوجعفر عليه السلام وأتاه رجل فقال له : إنّكم أهل بيت رحمة اختصّكم الله تبارك وتعالى بها . فقال له : كذلك نحن ، والحمد لله لا ندخل أحداً في ضلالة ولا نخرجه من هدى إنّ الدّنيا لا تذهب حتّى يبعث الله عزّ وجلّ رجلاً منّا أهل البيت يعمل بكتاب الله لا يرى فيكم منكراً إلاّ أنكره .

---

٥٩٦ ـ از سدير مردى از امام باقر (ع) پرسيد از تفسير قول خدا عزوجل (١٩ ـ السبأ) پس گفتند پروردگارا ميان سفرهاى ما دورى انداز و ستم كردند بخودشان ـ درپاسخ فرمود اينان مردمى بودند كه آبادانيهاى پيوستى داشتند كه بهم چشم انداز بودند در آنها جويهاى روان بودو اموال فراوان و بنعمت خدا ناسپاسى كردند و خود را ديگر گونه ساختند و خداى عزوجل سيلاب عرمرا بر آنها روانه كرد كه آبادانيهاى آنها را غرقه نمود و خانمانشان را ويران ساخت و اموالشان را برد و باغهايشان را بدل كرد بدو باغ وحشى وجنگليكه داراى ميوه‌هاى تلخ بود و درختهاى گز واندكى ازسدر.

سپس خداعزوجل فرمايد اينست كه بدانها سزا داديم دربرابر كفر وناسپاسى آنان وآياسزا دهيم جز مردمان بسيار ناسپاس كافررا.

شرح ـ ازمجلسى ره ـ تفسير آن در شرح حديث ٢٢ روضه گذشت و داستان قوم سبأ را در كتاب بحارالانوار نگاشتيم.

فيروز آبادى گفته عرم بمعنى موش صحرائى نر و باران سخت و نام يك وادىست و سيل عرم بهريك تفسير شده اكل يعنى ميوه و اكل خمط، يعنى تلخ و گلو گير يا درخت خاردار ..

٥٩٧ ـ از احمد بن عمر گويد امام باقر (ع) فرمود در وقتيكه مردى نزد او آمده بود وباو گفته بود، راستيكه شما اهل بيت رحمت هستيد خدا تبارك و تعالى شمارا بدان مخصوص ساخته در پاسخ فرمود ماهمچنين هستيم.

سپاس خدارا احدى را گمراه نسازيم واز راه راست بدر نبريم، راستى دنيا بپايان نرسد تا خداعزوجل مردى از ما خاندان را گسيل سازد كه بكتاب خدا عمل كندودرميان شماكار زشت وناروائى نبيند جز اينكه از آن جلو گيرى سازد.

تمّ کتاب الرّوضة من الکافي و هو آخره و الحمدلله ربّ العالمین
وصلّی الله علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین .

پایان کتاب روضه کافی و آن آخر کافی است والحمد لله رب العالمین
وصلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین .

☆ ❀ ☆

ازمجلسی ره نوشتن این اوراق بپایان رسید بدست مؤلف خاطی وخاسراز نیل مفاخر زاده محمدتقی محمدباقر عفی الله عنهما و حشرهما مع ائمتهما در شب پنجشنبه هشتم ماه رجب الاصب از سال ۱۰۷۶ از هجرت نبویه علی هاجرها الف سلام و تحیه من آن را با نهایت شتاب نوشتم و اشغال متنوع و پریشانی خاطروبا انواع فکر و خیال و مشغول مباحثات بودم و تألیفات دیگروامید وارم برادران با چشم انصاف و یقین در آن بنگرند و برد و انکار نشتابند چنانچه شیوه سبك سران است والحمدلله اولاوآخراً والصلوة علی قرم الانبیاء و سیدالمرسلین محمد وعترته المعصومین الطیبین الطاهرین پایان نقل از مجلسی ره .

پایان شرح و ترجمه روضه کافی بقلم محمد باقر بن محمد **کمره‌ای** شهر ری
۲۷ ربیع الثانی ۱۳۸۲ هجری قمری برابر ۵ مهرماه ۱۳۴۱ خورشیدی

بسمه تعالی

سپاس خدا را که بتصحیح و مقابله این سفر عظیم (**کتاب روضهٔ کافی**) موفق شدیم و متن آنرا که با چند نسخه خطی تحت نظر اعاظم علما و اکابر محدثین مقابله و تصحیح شده برابر کردیم و منتهای دقت و کوشش را در تصحیح مطبعی آن باضافه ترجمه و شرح آن که بقلم دانشمند محترم آقای حاج شیخ محمدباقر کمره‌ای مرقوم شده است بکار بستیم امید است بفضل خدا مورد استفاده و پسند عموم فضلا ودانشمندان واقع شود .

جمادی الثانیه ۱۳۸۲ هجری قمری برابر مهر ماه ۱۳۴۱ شمسی

محمد باقر بهبودی **علی اکبر غفاری**

تفسیر کبیر

منهج الصادقین

فی

الزام المخالفین

بضمیمه کشف الایات

از تصنیفات عارف ربانی

ملا فتح الله کاشانی

با مقدمه و پاورقی و تصحیح کامل آقای حاج میرزا ابوالحسن شعرانی

هدیه = در ۱۰ جلد زرکوب ۱۲۰۰ ریال

Library of

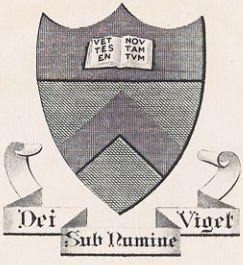

Princeton University.

Princeton University Library
32101 047147788